

بی عشق

کیانا بهمن زاد نویسنده رمان های پر طرفدار:

1. برج زهرمار و دختر شیطون بلا (طنز)

2. برج زهرمار و دختر شیطون بلا 2 (طنز)

3. پولتو به رخم نکش (کلکلی)

4. خانم دزدی که ماه شد (عاشقانه)

5. بی پناهان یه دنده (عاشقانه)

6. تاوان عشق مشترک (طنز)

7. آوای چشمانت (کلکلی)

8. بی عشق نیمه گمشده (عاشقانه)

9. مرد قانون مند دختر قانون شکن (کلکلی)

10. انتقام گیران (کلکلی) جلد دوم مرد قانونمند دختر قانون شکن

11. دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی (عاشقانه)

12. ظاهر مغرور باطن شرور (عاشقانه)

13. ظاهر مغرور باطن شرور 2 (عاشقانه)

14. اعتراف کن عاشقمی (عاشقانه)

15. دو مرد خشن من (عاشقانه)

16. ازدواج سوری طلاق زوری (کلکلی)

نیمه

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

17. عروس مرد تصادفی (عاشقانه)

18. چرخه عشق ما سه نفر (طنز)

19. ماموریت خانم فداکار (عاشقانه)

20. اکیپ نامزدهای اجباری (کلکلی)

نیمه

خلاصه رمان بی عشق نیمه گمشده:

این رمان داستان زندگی دختری به اسم کیانا که ناخواسته و از روی اجبار وارد زندگی آرتین آریامنش میشه پسری که به قول معروف ستاره دنیای مد بود و کیانا یه دختر ساده غرق در دنیای شیرین دخترنش پا میذاره به دنیای آدمای ثروتمند و چون کیانا از یه طبقه مالی ضعیف بود باعث میشه کارایی بکنه که حرص آرتینو بیشتر در بیاره در واقع همه چی اون چیزی نبود که از اول نشون داده میشه چون کم کم سروکله آدمای جدیدی پیدا میشه که باعث میشه سمت و سوی زندگی این دونفر به سمت دیگه ای کشیده بشه...

گمشده

آواک خیس

.....
همین که لابه لای کلماتم نفس میکشی...

راه میروی...

همین که در آغوشم میگیری...

چه از روی طمع...

چه از روی اجبار...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه گمشده

همین که پناه واژه هایم شده ای...

یک عشق

جملاتم را زیبا میکنی...

همین که کلماتم از بی تو ایی یتیم نشده اند...

کافی ست...

کافی ست برای یک عمر آرامش...

یک عمر زندگی...

یک عمر خوشی...

باش...

وجود داشته باش...

لطفا...

حتی همین قدر دور...

حتی همین قدر دست نیافتنی...

حتی همین قدر خاص و ناب...

حتی همین قدر مغرور و نفوذ ناپذیر...

.....بی عشق نیمه گمشده.....

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بعد از پوشیدن یونیفرم مدرسم و برداشتن کوله پشتیم به سمت اتاق آرتین با کلی غرغر به راه افتادم در زدم و با "بیا تویی" که از جانبش شنیدم وارد اتاقش شدم برای قضیه ای که میخواستم باهاش حرف بزنم یکم این پا اون پا کردم کمی دوبه شک بودم که بهش بگم یا نه مطمئنم اگه بهش بگم میگه خب به من چه البته حقم داشت مشکل خودم بود اما خب اون هم توش سهیم بود دیگه:/

نیمه

عزمو جزم کردم تمام جراتمو جمع کردم فوقش کمی دادوبیداد راه مینداخت بالاتر از این چیز دیگه ای مگه اتفاق می افتاد؟
_میگم آرتین من امروز امتحان دارم!

آرتین درحالی که جلوی آینه وایساده بود و داشت کراواتشو میبست با لحن بیخیالی که یعنی اصلا برام مهم نیست گفت:

گمشده

آرتین_داری که داری به من چه ربطی داره؟

از اون ور دلم میخواست خودم جلو برم و کراواتشو ببندم از یه ور دیگه جوابی که به سوالم داده بود حالمو گرفته بود عینه این بچه ها لبامو برچیدمو با یه حالت بچگانه با سر تقی گفتم:

_خب آرتین یکم درکم کن...خودت میدونی که...من هیچی از امتحان امروز به خاطر جنابعالی نخوندم

درحالی که داشت آستین لباسشو درست میکرد جلو اومد و ااااای خدایا عجب هیکلی داره هیکل گندش توی اون لباس مردونه مشکیش خیلی جذابتر و بیشتر به رخ کشونده میشد کلا این آقای ما خدای ابهت مردونه بود

آرتین_بازهم به من ربطی نداره باید میخوندی
_وا...آرتین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_وا نداره

آرتین-ببین اول صبحی رو اعصابم راه نرو اینقدرم بهانه نیار جنابعالی امروز باید به مدرسه بری و امتحانتم بدی مفهومی؟ خودت میدونی که من روی یه همچین چیزهایی چه قدر حساسم پس اصلا روی من حساب نکن

به سمت کتتش رفتمو به سمتش گرفتم که اونم پشت بهم کردو همون طوری که کتتش توی دستای من بود پوشیدش روبروش وایسادم ماشاءالله گوریلی بود برای خودش قدم تا زیر سینش میرسید البته قد من هم بلندو پر بود اما خب در مقابل آرتین من جوجه هم به حساب نمی اومدم

آرتین-در ضمن یه چیزه دیگه اگه امروز از طرف مدرسه به من زنگ بزنن که کیانا جهانبخش درس نخونده و از این جور حرفا...

با لحن غمگینی بقیه حرفشو قطع کردم و ادامه دادم:

میدونم چی میشه ادامه نده

آرتین-خب خوبه حالا دیگه برو پایین

سرمو به نشونه باشه تکون دادم و از اتاق خارج شدم حسابی گاوم زاییده بود حالا چی کار میکردم؟ میدونستم تا خود صبح هم که شده اونجا وایسم به هیچ نتیجه ای نمیرسم اون همیشه روی حرفی که میزد و امیستاد حرفش دوتا نمیشد پس تلاش الکی مساوی بود با از دست دادن جون خودم:/

از پله ها پایین رفتم و بدون معطلی به سمت آشپزخونه رفتم یه لقمه نون و پنیر برای مدرسم گرفتم و داخل کیفم گذاشتم دیرم بود وگرنه دوتای دیگه هم می گرفتم!

یه سرک به بیرون از آشپزخونه کشیدم وقتی دیدم خبری ازش نیست فرصتو غنیمت دونستم و هول هولکی چند لقمه نونو پنیر گرفتمو تند تند توی دهنم چیوندم و با کمک آبمیوه قورتش دادم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین از هول هولکی و سر پا وایسادن غذا خوردن متنفر بود بنده هم الان فرصت و غنیمت دونستم و دارم از این موضوع که اینجا وجود نداره سوءاستفاده میکنم

خب حتما براتون سواله که من کیم و الان با این مرد خوشتیپ چی کار میکنم؟

آرتین غول دنیای مد بود یه پسر نسبتا همه چی تموم که وقتی با من ازدواج کرد دیگه همه چی تموم شد:) من هنوز مدرسو تموم نکرده بودم درواقع سال آخر دبیرستان بودم تابستون کنکورم با آرتین معروف ازدواج کردم ایشون یه دل نه صد دل عاشق من شده بود حتی یه مدت بود میگفت اگه زنم نشی میدزدمت به زور تورو زن خودم میکنم! /

هوووو جدی نگیرید اصلا هم اینطور نیست منو آرتین از روی اجبار زنوشوهر شدیم اسممون زنوشوهر ولی در باطن اصلا اینطور نبودیم مثل دوتا خروس جنگی بودیم که بیشتر وقتا به هم میپزدیم و از اونجایی که هرکه پولش بیش قدرتش بیش ایشون برنده میدون درمی اومد اما خب منم ساکت نمی نشستم به هرنحوی که شده انتقاممو میگرفتم

گمشده

درواقع این اجبار آشی بود که پدر آرتین برامون هم زده بود نمیدونم باید ممنونش باشم که کاری کرد من به آرتین که هر دختری براش جون میداد ازدواج کنم یا نفرینش کنم که زندگیمو به این روز نشوند: /

وقتی با آرتین ازدواج کردم خب مسلما اسمش وارد شناسنامه شد و اجازه درس خوندن تو اون مدرسو بهم ندادن به خاطر همین باید میرفتم مدرسه شبانه یا بزرگسالان آرتین هم از محیط همچین مدرسه هایی متنفر بود به خاطر همین گفت یا اون مدرسه یا نمیذارم دیگه درس بخونی منم عشق درس بودمو دلم میخواست ادامهش بدم به خاطر همین کلی ازش خواهش کردم که یه کاری بکنه که با کاری که کرد دهن مدیر و معاوناشو کاملا سرویس کرد!

با اون کارش باعث شد به وجودش با تمام سختی هایی که برام داشت افتخار بکنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی اون مدرسه تنها مدیر و سه تا معاونش میدونن که من ازدواج کردم و دوتا رفیق های صمیمی خودم الهام و پانید که یار دبستانیم هستن آرتین با دادن دویست میلیون چک روز و هوشمند کردن تمامی کلاس های اون مدرسه کاری کرد که مدیر پا روی قوانین بذاره و اجازه بده که من اونجا درس بخونم و این اتفاق هم افتاد

آرتین میگه باید کنکور رشته پزشکی اونم دانشگاه تهران با بهترین رتبه قبول بشم فقط تهران شهر دیگه ای بود به هیچ عنوان اجازه نمیده که برم اصلا هم آزاد یا دولتی براش مهم نبود:

روی درس معدل و نمره هامم خیلی حساسیت به خرج میداد به خاطر همین منم...

به پا یه وقت خفه نشی

یکهو باشنیدن صدای آرتین چون توی فکرو خیال بودمو هول هولکی صبحونمو میخوردم جا خوردم به خاطر همین لقمه پرید تو گلو... ای خدا بگم چی کارت نکنه مرد که سکتتم دادی! یه اهمی یه اهمی ترسیدم

بعد از کلی سرفه کردن و خوردن کمی آبمیوه نفسم بالا اومد برای یه لحظه مرگو جلو چشمام دیدم دیگه گفتم کارم تموم شد

این گوریل هم دست به سینه وایساده بود و با اون اخم پر جذبش بهم نگاه می کرد خوشم می اومد کلا خیلی ریلکس بود انگار نه انگار من اینور دارم چون میدم همین طور عینه گاو داشت ریلکسانه بهم نگاه می کرد

با چشمها و قیافه سرخ شده بهش نگاه کردم و اونم طبق معمول با اخم بهم نگاه کرد

آرتین من صد بار به تو نگفتم هول هولکی و سرپا غذا نخور؟ مگه کسی دنبالت کرده که اینطوری عین سومالی ها غذا میخوری باز صد رحمت به سومالی ها

توی این هیری ویری خندم هم گرفته بود اخه خیلی باحال حرصی شده بود با لحنی که دیگه تمومش کنه و حقو به حقدار یعنی من بده گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده
آخه عجله داشتم

باز عشق

چشم غره خوشگلی بهم رفت که باعث شد گوشه لبمو گاز بگیرم و سرمو پایین بندازم همون طور که سرم پایین بود متوجه شدم اصلا تکونی نخورده و اتفاقا همون طور همون جا وایساده به خاطر همین سرمو بالا آوردم بهش دقیق شدم یک کت و شلوار آبی کربنی پررنگ با لباس مردونه مشکی به همراهِ کراوات قرمز موهاشو خیلی خوشگل ژل زده و به سمت بالا کجش کرده بود

نیبه

خوشتیپیت از پهنا تو حلق دوستات آقای شوهر

کلا کت و شلوار داشت تو تنش جر میخورد بدبخت پوووووووف آخه بگو چرا اول صبحی اینقدر به خودت رسیدی مگه قراره بری عروسی منم که اینقدر بی جنبه

آرتین... به پا غرق نشی تموم شدم

گوشده

یکهو با شنیدن جملش از دیدن زدنش دست برداشتمو از خجالت سرخ شدم امروز چه قدر من سوتی میدم این پسره هم اول صبحی چه بامزه شده انگار دیشب تو آب نمک خوابیده خیارشور بیمزه بی نمک

همین طور توی دلم داشتم فحشش میدادمو جین جینش می کردم که یکهو یاده یه چیزی افتادم خیلی وقت بود می خواستم یه چیزو بهش بگم ولی نمی شد یعنی موقعیتش پیش نمی اومد

ایم... میگم آرتین

آرتین... بله

چرا تو همش با تیپ رسمی شرکت میری؟

پوزخندی زد

آرتین... می خوامی با شلوارک برم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

_خب نه...ایم مثلا...مثلا...آها...با تیپ اسپرت برو

یه پوزخند دیگه و یه اعصاب خوردکنی دیگه برای من
نافشو با پوزخند بریدن که هی راه به راه پوزخند میزنه میره دشوری پوزخندی میزنه...بامن
حرف میزنه پوزخند میزنه...عصبی میشه پوزخندی میزنه...احساساتی میشه پوزخندی
میزنه...میره حموم پوزخندی میزنه...می خواد منو...الله اکبر...!!!!!!...ببین چه طوری دهنه
ذهنه منو باز می کنه?!!

نیمه

آرتین از خونه بیرون رفت یعنی خاک بر سرت کیانا با این طرز نظر دادنت آخه تو چه کاری
به تیپ این غول بی شاخو دم داری خیلی به حرفات گوش میده که می خوایی تیپشم
عوض کنه؟

با حرص چند لقمه دیگه گرفتمو به زور چپوندم تو دهنم بعد تو همون حالت به مسیر
رفتنش خیره شدمو رفتم توی فکر

گمشده

ولی من کاری میکنم تو تیپ اسپرت بزنی بری شرکت آخه بگو تیپ اسپرت چشمه خیلی هم
قشنگ و جذابه

لباس ها و مدل های چه زنونه و چه مردونه شرکت آرتین تو کل دنیا مطرح بود آرتین
یکی از بزرگترین و قدرتمندترین اشخاص توی این حرفه بود مارک مدل ها و طرح های
لباس شرکت گیتی مد آرتین قابل ستایش بودو همه طرفدارش بودن

آرتین و افرادش هرساله به ترکیه میرن و توی مراسم مد شو که تمام شرکت های طراح و
سازنده لباس اونجا جمع و مسابقه میدن شرکت میکنه و هرساله هم شرکت آرتین بهترین
طرحها و مدلهاشو ارائه میده و جالب اینجاست هرساله بهترین رتبه و گرون تر از همه
مدلهای دیگه طرح هاش به فروش میرسه خیلی از مردها و زنها طرف دار لباس ها و طرح
های شرکتش هستن به خاطر همین حمایت زیادی از طرف سرمایه گذاران میشن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پوووووف بهتره سریعتر برم الاناست که سرو کلش پیدا بشه و منو بکشه یا شاید هم منو خام خام با نمک و آب لیمو بخوره از فکرهای خودم خندم گرفته بود بیچاره اگه بفهمه که دربارش چی دارم فکر میکنم

بی عشق

در عمارتو بستم و به سمت پارکینگ رفتم ماشاءالله کلا روی هم رفته یه هشت ده تایی ماشین لوکس خارجی داشت

توی حیاط منتظرم بود به سمت لندکروس مشکی رنگش رفتم در ماشینو باز کردم اینم از پس بلند بود باید نرده بون میذاشتی تا من سوار شم:/

نیمه

خواستم سوار شم که با صدای عصبی گفت:

یکم دیگه لفتش میدادی خیلی زود تشریف آوردین

گشتم بود زمان هم از دستم در رفت

چشم غره خفنی بهم رفت و حرکت کرد

گمشده

توی ماشین در حاله درس خوندن بودم و تمامه حواسمو به متن کتابم داده بودم خو چیه؟ مگه نشنیدید چی گفت؟ من امروز باید امتحان میدادمو نمره خوبی هم می گرفتم وگرنه سرو کارم با آرتین بود:/

همون طور که در حاله درس خوندن بودمو بعضی از نکته های مهمو دوره می کردم به خاطر می سپاردم یکهو صدای آقامون (خخخ) در اومد

آرتین_ الان حفظت همیشه باید دیروز میخوندی پس بیخودی زور اضافی نزن

الان این باید به من امیدواری بده بگه تو میتونی اونوقت نه تنها امیدواری نمیده بلکه داره آدمو ناامیدم می کنه آخه این شانسه من دارم!؟

_ واقعا معذرت میخوام آقای آریامنش اخیانا دیروز تقصیر خودتون نبود که من نتونستم درس بخونم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خب مسلما تقصیر من نبود اما خانوم جهانبخش به نظر خودتون شما نمیتونستید دیشب به جایه خوابیدن بشینید درستونو بخونید؟

بی عشق

یه دونه از ابروهاشو بالا داد و همون طور که حواسش به جلوش بودو به من نگاه نمی کرد ادامه داد:

آرتین_نمی تونستی؟

نیمه

_با اون کارها و سفارشات شما تا ساعت سه بیدار موندمو سفارشاتونو انجام دادم قربان دیگه وقتی برای خوندن درس باقی نمونده بود

آخه دیشب همراه آرتین باهم نشستیم طرح لباس مجلسی زنونه می کشیدیم کار آرتین واقعا حرف نداشت من هم یه ایده هایی بهش میدادم و روی کاغذ پیاده می کردم که ازش خوشش می اومد و مورد پسندش بود

گوشده

من عاشق طراحی لباس بودم و توش هم خیلی زبر دست بودم اما تاحالا جرات اینکه بهش بگم که دوست دارم یه طراح لباس بشمو ندارم حالا شاید براتون جای سوال باشه پس چرا اومدم رشته تجربی راسیتش من میخواستم رشته ای بخونم که توش پول باشه این رشته توش پول زیادی هست ولی تلاش خیلی بالایی می خواد اگه میدونستم قراره زن یه همچین مرد پولداری بشم خب اینهمه سختی به خودم نمیدادم از همون اول میرفتم رشته طراحی تازه میتونستم توی شرکت شوهرمم استخدام بشم اونم با کلی مرخصی و حقوق اضافه:

مادرم خیاط بودو طرح های قشنگی می کشید و منم از اون یاد گرفته بودم ولی چون جایی که ما زندگی می کردیم زناشون اصلا لباس مجلسی اون طوری نمی پوشیدن مادرم همیشه چادر یا لباس های ساده میدوخت

من از روی علاقه خودم و از روی شانس طرح هایی که توی ذهنم بودو روی کاغذ پیادش می کردم و بعضی از جاهاش توسط آرتین اصلاح میشد چون من که ریزه کاریهاشو بلد نبودم بیشتر من طرحو می گفتم و آرتین می کشید دیشب هم تا ساعت سه صبح طرح

نویسنده: کیانا بهترین زاد

کشیدم وقتی که تموم شد از خستگی روی طرح‌ها خوابم بردو اصلا نفهمیدم که کی صبح شد آقا هم فکر کنم داشت طرح‌یه ساختمون که قرار بود توی دبی ساخته بشه رو میکشید آخه همراه آرتان برادرشوهرم شریکن در واقع آرتین به رشته آرتان علاقه داشت و دوست داشت که یه شرکت مهندسی داشته باشه ولی هنوز که هنوزه نفهمیدم که چرا و چه طوری علاقتشو کنار گذاشتو به این کار روی آورد

تو همین فکرها بودم که یکهو صدای تهدید آمیزانش باعث شد از فکرو خیال بیرون بیامو بهش نگاه کنم

آرتین-وای به حالت اگه امروز از مدرسه به من زنگ بزنی و درس نخوندنتو بهم گزارش بدن اون وقت من میدونم باتو

باتعجب بهش نگاه کردم این چرا امروز همش میخواد منو سخته بده؟ این چه طرز حرف زدن با یه بچه دبیرستانیه: /

گوشده

آرتین دیروز بعد از خوردن نهار یکسره باهم داشتیم طرح میکشیدیم آخه مگه تو اجازه دادی که من یه لحظه سرمو بخارونم تا درس هم بخونم؟

جلوی مدرسه پارک کرد که باعث شد با حرص کتابامو بذارم توی کیفم لعنتی چه قدر زود رسیده بودیم

آرتین-خلاصه من هشدار خودمو دادم

-آرتینی

آرتین-نوچ

با اعتراض دوباره صداش زدم

-آرتین؟

آرتین-هاااان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

—همین یه بار باشه؟

آرتین—پیاده شو دیرم شده
آرتین؟

آرتین—ای بابا چته هی آرتین میکنی؟ اسممو میخوایی بذاری؟ بیست و هشت سال
پیش اسممو گذاشتن دیر اومدی خانوم حالا هم پیاده شو کار دارم بچه

نیمه

بین حرص خوردن و استرس خندمم گرفته بود چه جالب شما هم متوجه شدید؟ توی
جملش از دو کلمه ضدهم استفاده کرد

بچه... خانوم... خخخخ الان اگه به خودش بگم میزنه زیر حرفشو میگه: کی من؟!

با به یاد افتادن مشکلم این موضوعو که سربه سرش بذارم فراموش کردم با لحنی که عجز و
نگرانی توش موج میزد گفتم:

گمشده

—آرتین چی چیرو پیاده بشم من امروز امتحانمو خراب میکنم و همین امروز هم بهت خبر
میدن اون وقت تو...

آرتین—ببین الان پیاده شو تا الانشم کلی دیرم شده ساعت نه جلسه دارم... بعدا باهم حرف
میزنیم

آواک خیس

با صدای مظلومی گفتم:

—باشه

در ماشینو باز کردم با ناراحتی پیاده شدم گاهی اوقات از دست این زور گفتناش دلم
میخواست خفش کنم پسره بیشعور اصلا یه ذره هم درکم نمیکرد اگه من یه بار دیگه برای
تو کاری انجام دادم ظالم دست صدام حسینو از پشت بسته
هوفی کشیدم و وارد مدرسه شدم خدا به خیر بگذرونه امروز رو...

نویسنده: کیانا بهمن زاد



بک عشق

"تنهایی این نیست که کسی کنارت نباشه

گاهی تنهایی یعنی هیچکی حرفتو نفهمه

هیچکی درکت نکنه و نخوادت...

وتو اون موقعس که به دور خودت یه دیوار می کشی

نه برای اینکه دیگران و از خودت دور کنی...

بلکه به خاطر اینکه ببینی چه کسی برای دیدنت دیوارو خراب میکنه..."

نیمه

گمشده

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

آواک خیس

(آرتین)

کلافه دستی تو موهام کشیدم خوب معنی این رفتارهاشو میفهمیدم میدونستم دیروز چرا به جای اینکه بشینه پای درسو مشق خودش کارهای منو انجام داد تا به چشمم بیاد اون از من محبت و عاطفه میخواست چیزی که واقعا من دربرآورده کردنش ناتوان بودم به خصوص برای کیانا برای این کارمم دلیل داشتم با محبت کردنم باعث میشدم که اون بیشتر به من وابسته بشه و خودش اولین ظربرو بخوره نمی خواستم وابستم بشه چون این زندگی من و کیانا دوومی نخواهد داشت دیر یا زود این پیوند بین منو کیانا از هم گسسته میشدو اون میرفت پی زندگی خودش و منم میرفتم پی زندگی خودم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با اینکه درس نخوندن کیانا تقصیر من بود اما حفظ کردن سامی که همیشه از من داشت با زدن اون حرف تکمیل شد فکر کنم دستش اومده بود که من همه جوهر پشتشم ولی توی تنبلی کردن و ندادن امتحانش اصلا

دختره زرنگی بود اما نمیدونم این زرنگیشو پای این بذارم که از من میترسه یا اینکه ذاتا خودش دختر درسخونیه؟!

کلافه پوفی کشیدم

به اندازه کافی دیرم شده بود از وقتی کیانا وارد زندگیم شده بود اعصابم، برنامه هام و خیلی از کارهام بهم خورده بود درواقع هم اعصاب من و هم اعصاب خودش

گوشیم زنگ خورد به خاطر همین دستمو دراز کردم تا از روی داشبورده برش دارم که با دیدن اسم کیوان لبخندی زدم کیوان و رامیار دوست های صمیمی منو آرتان بودن در واقع این دوتا دیوونه هایی بودن که تو دنیا لنگه نداشتن

تماسو برقرار کردم که صدای شاد و شیطونش به گوشم رسید

کیوان_سلام دادا

یکم اخم کردم و فرمونو چرخوندم

_ای مرضو دادا...صدبار من به تو نگفتم که اینطوری منو صدا نزن

کیوان_هنوز اول کلام غرغره های جناب رئیس شروع شد...اه...زنگیدم بگم قصد نداری تشریف بیاری شرکت تنبل خان؟ تو نمیخواهی دل از زنت بکنیو بیایی اینجا به کارات برسی به خدا شب هم وقت این کارهارو دارید!

_اولا با رئیس درست حرف بزن دوما حرف دهننتو بفهم چه کاری که شب میتونم انجام...

یکهو منظورشو از حرفی که زده بود گرفتمو با حرص غریدم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به قرآن کیوان دستم بهت برسه بیچارت میکنم پسره الدنگ نیست خودش همش با
خاطره توی اون فازهاست فکر میکنی منم اینطوریم؟ درضمن من که الان پیشش نیستم
کیانارو رسوندم مدرسه و الان هم توی راهم

کیوان-ای جانم...ترسیدی پسرم؟چه قشنگ داره آمارو بهم میده

ای زهرمار...این اماره؟دارم ذهنه مسمومتو پاکسازی می کنم

کیوان-نوچ نوچ نوچ فرهنگ حرف زدن رئیس شرکت گیتی مد چه قدر ضعیفه یادم باشه
یه کلاس فرهنگ زبان با اطرافیانو برات بذارم ایـــــم خاک برسرت با این طرز حرف
زدنت منحرف خودتی من گفتم کارهاتونو بذارید شب هم میتونید انجامش بدید من که
به چیزی اشاره نکردم

لحنش شیطونی تر شدو ادامه داد:

کیوان-میبینی؟خودت ذهنت مسمومه بدبخت...فرهنگ حرف زدنت خیلی ضعیفه جناب
رئیس در ضمن منو خاطره توی هیچ فازی هم نیستیم چون ما فعلا نامزدیم در واقع
هردومون معتقدیم لذتش به شبه عروسیه نه الان گلم

با لحن طعنه داری گفتم:

-واقعا؟هردوتون معتقدید؟

کیوان-خب من از طرف نامزدم حرف میزنم حرفه اولو اخرو مرد میزنه هرچند الان دورو
زمنه تغییر کرده زن یه چیز میگه مرد باید بگه چـــــشم

-بمیر

کیوان-نمیخوام بمیرم مگه زوره

خندم گرفته بود همیشه کنارش شاد بودم پسر فوق العاده شیطون و زبون درازی بود

-کیوان خاطره چی میکشه از دست تو؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_خب طراحی،نقاشی،همه چی میکشه تو چی میخوایی که برات بکشه؟

هردمون آروم خندیدیم
_من بالاخره تورو میکشم

کیوان_واه واه واه وحشی هم که شدی جناب رئیس والله اگه منو بکشی و من خدایی
نکرده بمیرم نامزدمم(خاطره)به دنبالم خودکشی میکنه اون وقت تو قاتل دو نفر میشیا از
ما گفتن بود

پیشه

_نه بابا

کیوان_به خدا دروغم چیه؟

_خیلی خب قطع کن پشت فرمونم الان میرسم

گوشده

کیوان_عجله ای نیست خواستی نیا من خودم ریاست میکنم آرتین خان...راستی وایسا
گفتی کجام؟

_پشت فرمون

کیوان_تو پشت فرمون چی کار میکنی رانندت کدوم گوریه؟

_مرخصی ساعتی گرفته چرا؟

کیوان_هیچی بابا آخه شما زشته پشت فرمون باشی

ریز ریز خندید همون طور که حواسم به رانندگیم بود سری به نشونه تاسف تگون دادمو
گفتم:

_ای بابا تو کار نداری چه قدر وراجی پسر

کیوان_والا کار که دارم اما دل انجام دادنو ندارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-اون وقت چرا؟

کیوان-خب دلم پیش لیلیه

-تو نمی ترسی داری اینارو به من می گی؟

کیوان-وا چرا؟

-به خاطر اینکه راست میرم میذارم کف دستش

نیمه

کیوان-تو که زن نیستی تا یه همچین خصلتی داشته باشی

-کیوان باور کن برسم اونجا خونت حلاله

کیوان-خب تقصیر خودته من چی کار کنم

-خیلی خب بسه

کیوان-باشه...ولی آرتین

-بله؟

کیوان-چی کار کنم؟اگه خوب نشه چی؟من چه خاکی تو سرم بریزم؟

-در رابطه با خاطرس؟

کیوان-ایهیم

لحنم از حرص خوردنو شوخی کردن عوض شدو کمی جدی تر شدم به خاطرهمین یکم

اخمامو توهم بردم

-چرا؟اتفاقی افتاده کیوان؟

کیوان-ایهیم عشقم سرماخورده:/

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد



یکهو از حرفی که زد چشمام گرد شد این الان برای یه سرماخوردگی ساده داره اینطوری رفتار می کنه؟

یک عشق

ای خاک تو اون سرت کنن فکر کردم اتفاقی چیزی افتاده سرما خوردگی درمون داره

کیوان_میدونم ولی من که پیشش نیستم

_مگه درمونش تویی

نیمه

کیوان_نه خب ولی این طوری بهتر میتونه استراحت بکنه از خدائشه دیگه تخت میگیره تو بغلم میخوابه باور کن یه شب داشتم براش حرف میزدم وقتی به خودم اومدمو بهش نگاه کردم دیدم تو بغلم خوابش برده انقدر حرصم گرفت که نگو

_خب تو چی کار کردی؟

گوشده

کیوان_هیچی دیگه تا خوده صبح نوازشش کردم و مراقب بودم تکونی نخورم تا بیدار بشه
_خاک برسره زن ذلیلیت بکنم بدبخت میخوایی وقتی رفتید زیر یک سقف هم تا خوده صبح چشم رو هم نذاری؟

کیوان_اولا اگه لازم باشه این کارو میکنم دوما آدم زن ذلیل باشه خیلی بهتر از اینه که دست روش بلند کنه و بهش اهمیت نده آقا پسر

این باز به روم آورد حالا میدونست از این دو جمله به خصوص اولیش متنفرم باز میگه البته هرچند میدونستم داره شوخی می کنه چون لحنش شوخ بود ولی شوخ بودن جملش دلیل بر این نمیشه که من عصبی و کلافه جوابشو ندم

_خفه شو کیوان حوصلتو ندارم

کیوان_خیلی خب دادا خدا حافظ

تا خواستم دوباره اعتراض کنم سریع تماسو قطع کرد اعصابم چه قدر داغون بود این دیوونه هم داغون ترش کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آیدی اینستاگرام نویسنده: Kiana_bahmanzad

نیمه

(کیانا)

سرکلاس نشسته بودم خودم توی کلاس و ذهنم پیش آرتین...

"این روزها هرچه قدر هواسمو پرت میکنم بازهم پیش تو می افتد"

گمشده

ریاضی داشتیم اما هیچی از درس نمی فهمیدم ذهنم پیش اون سه طرحی بود که کشیده بودم امیدوارم مورد قبولشون قرار بگیره و تاییدش بکنن چون زحمت خیلی زیادی براش کشیده بودم اینطوری مطمئنم آرتین خوشحال میشه

تا حالا چندبار به این فکر افتاده بودم که بهش بگم بذاره که تو شرکتش به عنوان یکی از طراح ها کار بکنم چون واقعا تواناییشو داشتم و بهش خیلی علاقه داشتم اما جرات گفتنشو نداشتم زنه آرتین بشه طراح؟ همینم مونده کلمم بکنه

این طرح ها و نقشه ها تنها راه ارتباط منو آرتین بود که اصلا دوست نداشتم هیچ جوهره از دست...

جهانبخش

با شنیدن صدای خانوم کاظمی دبیر ریاضیمون از فکرو خیال بیرون اومدمو سریع سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کمی هول شده بودم اما خودمو نباختم بله خانوم؟ بک عشق

خانوم کاظمی_حواست کجاست دخترم؟توکلاس نیستی

ببخشید خانوم یه لحظه حواسم پرت یه مسئله ای شد دیگه تکرار نمی شه
خانوم کاظمی به دفتر نمره نگاهی کردو با حالت تاسف وارانته ای گفت:

درساتم که افت کرده جهانبخش از تو بعیده دخترم مشکلی پیش اومده؟

نه خانوم کاظمی مشکلی نیست

من توی مدرسه نمونه دولتی درس میخوندم مدرسه ای که اگه افت کنی و تکرارش کنی
خیلی سریع به والدینت خبر میدن و حالا من از نمره بیست به نمره پونزده افت کرده بودم
و فرصت جبرانشم نداشتم و نخواهم داشت اگه به آرتین این افت تحصیلی رو خبر بدن و
بفهمه که از بیست به پونزده افت کردم زنده زنده منو چال میکرد

کاظمی_دخترم من مجبورم که این نمرتو به دفتر گزارش بدم چون برای یه دختر سال آخر
نمونه ای مثل تو واقعا یه فاجعه محسوب میشه به خانوادت اطلاع میدن مشکلی داشتی
با مشاور مدرسه در میون بذار تا کمکت کنه این نمرتو هم جبران کنی

دیگه رسما داشتم سخته رو میزدم بدنم حسابی یخ کرده بودو ضربان قلبم خیلی خیلی کند
میزد اصلا انگار نمیزد رنگم پریده بود و زبونم بند اومده بود نه نباید این کارو بکنه
خونواده من آرتین بود اگه به آرتین خبر میدادن من رسما بیچاره میشدم اون روی نمرات
درسیم خیلی حساس بود

یکهو یاده حرفی که توی ماشین بهم زده بود افتادمو چهارستون بدنم لرزید

" وای به حالت اگه امروز از مدرسه به من زنگ بزنی و درس نخوندنتو بهم گزارش بدن اون
وقت من میدونم باتو"

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الهام و پانیذ چشمشون به حال بدم افتاد حالمو توی این مدرسه تنها الهام و پانیذ میفهمیدن چون از همه چی خبر داشتن از اینکه به اندازه تمام دنیا از آرتین میترسم

پانیذ_خانوم کاظمی حالا شما همین یه بارو به خونوادش گزارش ندید خودتون میدونید که کیانا دختر درسخونیه میتونه جبران کنه فقط کافیه یه فرصت دیگه بهش بدید

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید که باعث شد سرمو پایین بندازم هنوز روی پام وایساده بودمو زانو هام به شدت میلرزیدن خدارو شکر می کردم که کسی نمی تونست زانوهای لرزونمو ببینه وگرنه آبروم میرفت

کاظمی_نمیتونم دخترم اگه گزارش ندم دفتر خودشون میبینن بعد منو سرزنش میکنن

سرمو پایین انداختم و سرجام نشستم تموم شد تازه بیچاره شدم با این حرف آب پاکی رو روی دستم ریختن آرتین میفهمه و زنده زنده تیکه تیکم میکنه

الهام آروم در گوشم گفت:

الهام_نگران نباش کیانا گریه نکن خدا بزرگه
_میدونم اما آرتین...

الهام_نگران نباش

زنگ تفریح بود

توی کلاس نشسته بودمو داشتم به بدبختی پیش روم فکر میکردم تمامی عکس العملاشو حتی داد زدنها و توبیخاشو برای خودم تجسم میکردم که باعث مور مور شدن بدنم و لرزش دست و پاهام میشد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

وقتی به نعره هایی که میزد فکر میکردم ناخودآگاه چشمامو روی هم میبستمو اشکام بی مهابا بیشتر از قبل جاری میشدن من در برابر اون بی کس بودم کسی نبود پناهم باشه و ازم مراقبت کنه از طرفیم اون دلش میخواست سربه تن من نباشه پس از هر موقعیتی خوب استفاده خودشو میکرد

آرتین دست بزن داشت البته نه اینکه همش بزنه به خاطر ماجراهای گذشته و اون حرف بزرگی که برام درآورده بودن باعث شده بود که آرتین دست روم بلند کنه سر این موضوع درس خوندن هم میدونستم دادو قال راه میندازه یه حرفایی میزنه که باعث میشه پا بذارم روی ترسی که ازش دارمو جوابشو بدم که میدونستم همین برام بد تموم میشه و باعث میشه که دست بلند کنه

تنها جای شکرش باقی بود که کلاس خالی بود اینطوری کسی نمیدید عینه ابر بهار دارم گریه میکنم البته الهام کنارم بودو مثل همیشه دلداریم میداد پانیز هم رفته بود پیش خانوم کاظمی تا باهاش حرف بزنه اقلا امروز رو بهشون خبری نده اما من میدونستم هرچی بشه آرتین میفهمه چه الان چه بعدا

توی حالو هوا و رویای وحشتناک خودم سیر میکردم این مدت خبرای خوبی از درسام بهش نرسیده بود این یکی هم میشد غوزبالاغوز

توی همین موقع ها بود که یکهو پانیز با صورتی رنگ پریده وارد کلاس شد با دیدن قیافش ضربان قلبم بالا رفت با نگرانی بهش نگاه کردم پانیز هم اضطراب داشت و این موضوع منو بیشتر می ترسوند دلم گواه بد میدادو خیلی نگران بودم

-چی شده پانیز؟

پانیز-کیانا...ایم چیزه...بیا برو پایین کارت دارن

باترس گفتم:

-بامن؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

بانگرانی به هردوشون نگاه کردم پس یعنی موفق نشده بود؟ اشکامو پاک کردم ضعیف بودن کافی بود به اندازه کافی گریه کرده بودم همراه پانید و الهام از پله ها پایین رفتم

جلوی در اتاق دفتر که ایستادم نفس عمیقی کشیدم به الهامو پانید که عین من نگران بودن نگاه کردم که باعث شد اونام لبخندی بزنن که نگرانم نباشم

رومو ازشون گرفتم و با تقه ای دره اتاق دفترو باز کردم وارد اتاق شدم فقط مدیر و سه معاون هاش داخل دفتر بودن خبری از معلما نبود احتمالا باز انجمن تشکیل دادن

به سمت مدیرم برگشتم در واقع فقط خدا میدونست که چه قدر از این مدیرمون متنفر بودم چون همش درحال چاپلوسی و گرفتن آتویی از من بود تا به آرتین گزارش بده و

بهاش بتونه حرف بزنه و این باعث میشد من همیشه حرص بخورمو نفرتم ازش بیشتر بشه

سلام

مدیر لبخندی زدو گفت:

مدیر سلام دخترم بیا اینجا ببینم

رفتم جلو استرس داشتمو میترسیدم ترسم از مدیر نبود بلکه از حرفایی بود که آرتین قرار بود بشنوه

(آرتین)

از جلسه راضی بیرون اومدم چون هر سه طرح مورد تایید قرار گرفته بود همون طور که انتظار داشتم همه سرمایه گذارا خوششون اومده بودو من الان خیلی از نتیجه کارم یعنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کاره کیانا راضی بودم فقط الان سفارش پارچه و سپردن طرحها دست کارگاه باقی مونده بود

یک عشق

با سرپرست کارگاه شرکت حرف زدم که لباسو تن چه مانکنی درست کنه و اون هم بهم اطمینان داد که عالی و بدون نقص و ایراد مثل همیشه کارهارو تحویل میده

خواستم وارد اتاقم بشم که منشی صدام زد:

جناب رئیس برادرتون و آقایون راد(کیوان) و وکیلی (رامیار) داخل اتاقتون هستن

نیمه

سری تکون دادمو گفتم:

در جریان هستم فقط به شرکت آریامهرپارس زنگ بزن و بگو که طرح آمادس یه روزی رو خودشون برای ارائه طرح بذارن تا طرحو نمایش بدیمو بفرستیم به خط تولید

چشم

گمشده

وارد اتاقم شد که با صحنه مقابل مواجه شدم:

ارتان روی مبل نشسته بودو داشت با تلفن همراهش حرف میزد و رامیار و کیوان هم با هم داشتن حرف میزدن با ورود من رامیار و کیوان به سمت برگشتن با یه لبخند از سره جاشون بلندشدن

رامیار به داش آرتین از اینورا!!!

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم:

ببخشیدا این جا اتاق منه من باید بگم از این ورا

به سمت کیوان برگشتم و چشم غره توپی بهش رفتم که ریز ریز خندید

مردک بیشعور یادش رفته پشت گوشه ی چه حرفایی زده بود

ارتان_خدا حافظ...باشه گلم...نه...بهش میگم...خدا حافظ نویسنده: کیانا بهمن زاد

تماسو قطع کرد و با یه لبخند موبایلو روی میز گذاشت و باهمون حالتش به سمتم برگشت

باک عشق

آرتان-سلام آرتین خوبی داداش؟

-داشتی با کی حرف میزدی ناقله؟

آرتان-با آرام میگفت به آرتین بگو باهاش قهرم بهم یه قولی داده بودو بهش وفا نکرد

نیمه

با به یاد افتادن قولی که به آرام داده بودم اخمامو توهم کشیدم

-یادم رفته بود

آرام خواهر منو آرتان بود یه خواهر کوچولوی شرو شیطون یادمه وقتی بهمون خبر دادن قراره خواهر داشته باشیم منو آرتان شبها نمی خوابیدیم و همش برای به زودتر دنیا اومدن خواهرمون دعا می کردیم غافل از اینکه باید حتما نه ماه صبر کنیم اما ما فکر می کردیم هر چی بیشتر دعا کنیم زودتر به دنیا میاد و این طوری هم شد آرام تخس ما هفت ماهه به دنیا اومد از جونمون برامون عزیزتر بود و هست و خواهد بود

-بهش زنگ میزنم و ازش عذر خواهی میکنم

آرتان-ولی خیلی از دستت شاکی بود آرتین

کیوان-من صد بار به تو نگفتم آبییمو اذیت نکن؟

بدون توجه به کیوان کلافه روبه آرتان گفتم:

-اصلا یادم نمونده بود این روزها خیلی اعصابم خورده همش فکر می جای دیگس

کیوان با شیطونی گفت:

کیوان-کجا مثلا؟

این کجا مثلناش معنیشو فقط منو خودش می فهمیدیم نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

رامیار_بیخیال داداش ما که میدونیم فکرت کجاست

آرتان_آی آی آی فکر نکنید داداشمو مظلوم بگیر آوردین خودم پشتشما همتونو حریفم

رامیار_این مظلومه؟!!!نه بابا پس ظالم چه شکلیه؟

کیوان_راست میگه آرتان مثلا با این حرفت اومدی اعلام وجود کنی که مثلا داداش من

پشتتم بعد با حيله اون نقشه رو ازش بقاپی؟

آرتان خندیدو با یه چشمک روبه کیوان گفت:

آرتان_ای ولا خاطره بهت خوب ساخته قبلا اینقدر باهوش نبودی

یکهو کیوان به سمتش خیز برد که آرتان دستشو به نشونه تسلیم بالا آوردو خندید این

طوری کیوان هم سرچاش نشست و تک خنده ای کرد اما من جدی و خونسرد داشتم

بهشون نگاه می کردم

رامیار_بهش سر زدی؟

یکهو کیوان با به یاد افتادنش صورتش ناراحت شدو با لحن غمگینی گفت:

کیوان_امروز میرم

خدا می دونست که این کیوان شیطون ما چه قدر عاشق خاطره بود کم که نیست نزدیک

پنج ساله که به پاش نشسته

_مام بیاییم؟

آرتان_نه بابا ما دیگه کجا بریم مزاحم اوقات خوشو عشقولانشون میشیم

کیوان_ای ولا میگن حرف راستو از بچه بشنو راست میگه دیگه شما کجا میاید سر خر که

نمی خوام با خودم ببرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-تو الان به من گفتی بچه؟

سرخرو نشنید اما بچه رو شنید یعنی این برادره دوقلوی من دوست داشت سرخر باشه ولی بچه نباشه؟

بچه عشق

کیوان خودشو دست پاچه نشون دادو با یه لحنی که مثلاً داشت نشون میداد هول شده گفت:

نیمه

کیوان-کی؟ من؟ من غلط بکنم سرورم باور کنید خود خود نامردش بود منظورم همین رامیار مازموره که کنارم نشست و خودشو زده به مظلومیت هرچند قیافش به هر چی میاد به غیر از مظلوم

تک خنده مردونه ای کردم و سری به نشونه تاسف برای کیوان تکون دادم که گوشیم زنگ خورد و نگامو از اونا گرفتمو به گوشیم دادم به شماره نگاه کردم... شماره ناشناس بود

حوصله جواب دادن نداشتم اما با فکر اینکه امکان داره از طرف مدرسه کیانا باشه تماس گرفته کلافه برقرار کردم

گمشده

آواک خیس

-الو بفرمایید

ناشناس-آقای آریامنش؟

صدای یه زن بود اما نشناختمش

-بله خودم هستم

ناشناس-من کیهانی هستم

کیهانی...کیهانی...کیهانی دیگه کیه؟ صداهش آشناست ولی یادم نمیاد کیه

-ببخشید به جا نیاوردم باید بشناسم؟

کیهانی-من مدیر مدرسه خانومتون هستم کیانا آریامنش!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با شنیدن جمله اخرش حرصم گرفت ای بابا این چرا فامیل منو روی کیانا میذاره؟ یعنی اونجا هم به همین فامیل صداش میزنن؟ زنیکه تخس معلوم نیست باز چه نقشه ای داره کیهانی_آقای آریامنش؟

نیمه

با شنیدن اسمم از زبونش به خودم اومدم

_بله...بله...به جا آوردم...بفرمایید کاری داشتید؟

بعد چپ چپ به کیوان نگاه کردم که داشت ششمین شیرینیرو میخورد که با دیدن چشم غرم خندیدو دوتای دیگه برداشت بعد دستشو به نشونه تسلیم بالا آورد که یعنی همین چندتا دیگه نمیخورم

کیهانی_راسیتشو بخوایید ما هر گونه افت تحصیلی دانش آموزامونو به والدینشون ارجاع میدیم لذا شما گفتید که هر گونه افت تحصیلی کیانارو به خودتون بگیم به خاطر همین زنگ زدم بگم کیانا طی این مدت افت داشته و نتونسته درسهاشو جبران بکنه و امروز هم اون طور که معلومه امتحان ریاضی مستمرشو خراب کرده

کلافه و عصبی با دستم کناره شقیقمو ماساژ دادم من کلی کار داشتم اصلا وقت این حرفارو نداشتم خدایا ببین کارم به کجا کشیده

همون طور که آرنجم روی میز بودو شقیقمو بهش تکیه دادم گفتم:

_متوجه هستم دیروز یه مشکلی پیش اومد کیانا نتونست درس بخونه

کیهانی_بله اتفاقا خود کیاناجان گفتن اما وظیفه ماست که اینگونه مشکلاتو به والدین ارجاع بدیم و طبق قوانین مدرسه باید الان بیایید مدرسه و

_خانوم کیهانی من نیم ساعت دیگه جلسه دارم نمیتونم پیام راندمو دنبالش میفرستم

کیهانی_نمیشه آقای محترم شما باید بیایید اینجا و تعهد بدید که این امر دوباره تکرار نمیشه جزو قوانینه اینجاست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خواستم بگم خب وکیلمو میفرستم که فهمیدم من با مدرسه طرفم نه شرکت به خاطر همین کلافه پوفی کشیدم ای لعنت بهت کیهانی من که میدونم تو چرا منو میکشونی اونجا

بی عشق

یاده این باباها افتادم که دخترشون تو مدرسه خراب کاری کرده و بهش گزارش میدن با اینکه هنوز بابا نشده بودم اما این حسو تجربه کرده بودم چون با یه بچه ازدواج کردم:/

نیمه

خیلی خب الان خودمو میرسونم

کیهانی-ممنون خدا نگه دار

تماسو قطع کردم و عصبی موبایلو روی میز گذاشتم من از دست این لعنتی باید چی کار کنم؟ الان یه جلسه دیگه دارم و بعدش باید طرحارو برای کار آماده کنم اون وقت باید برم دنبال خانوم

گمشده

رامیار-چی شده آرتین؟

سرمو از بین دستام برداشتم به رامیار نگاه کردم که چشمم به کیوان افتاد که یه شیرینی دیگه برداشت گذاشت توی دهنش حتما صبحونه نخورده بود که اینطوری داشت شیرینی هارو تموم میکرد

بی خیال کیوان شدم و به سمت رامیار برگشتم

مدیر مدرسه کیانا بود به خاطر کار دیروز خانوم نتونست درس بخونه و امروز هم امتحانشو خراب کرده مدیر هم چغولیشو پیش من کرده!

هرسه تاشون زدن زیر خنده که من هم تک خنده ای کردم سعی کردم غضبمو کمی بخوابونم تا برای اون دختره بد نشه

کیوان- نه بابا چه قدر زود خبر میدن

رامیار سوالی بهم نگاه کردو مشکوک پرسید:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

_کار این طرح ها دیگه

از روی صندلی بلندشدمو کتمو پوشیدم که دیدم کیوان مودب نشست که باعث شد خندم بگیره

کیوان_کجا؟

_خونه آقا شجاع

نیمه

کیوان_واقعا؟ خونشون کجاست؟ منو هم ببر میخوام با پسر شجاع در ارتباط باشم و رموز شجاعتشو یاد بگیرم توی زندگی با خاطره بدردم میخوره

_اه بس کن کیوان دارم میرم دنبالش دیگه

کیوان_خب از اول میگفتی میمردی؟ حالا هم برو دادا

این باز از این کلمه نفرت انگیز استفاده کرد به سمتش خیز بردم که خندیدو تندتند گفت:

کیوان_باشه بابا تسلیم دیگه نمیگم دادا

خواستم برم که آرتان از سرجاش بلند شدو به سمتم اومد روبه روم ایستاد که باعث شد توجهمو بهش بدم هر دو مون هم قد بودیم هیکلامونم تقریبا اندازه هم بود با اینکه دوقلو بودیم اما قیافه هامون اصلا شبیه بهم نبود

آرتان بالحن غمگینی گفت:

آرتان_داداش زیادی توبیخش نکن اون الان به اندازه کافی خودش ترسیده و تنبیه شده

با اخم سری تکون دادم که با لحن آرومی ادامه داد:

آرتان_اگه میبینی نمیتونی تحمل کنی بذار من برم دنبالش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نه باید خودم برم چون باید تعهد هم بدم

بیک عشق

آرتان-خیلی خب خدانگه دار

از بچه ها خداحافظی کردم و همه چیرو سپردم دست اونا و از شرکت زدم بیرون

با سرعت بالایی رانندگی میکردم میخواستم هرچه سریعتر به اونجا برسم هرچند
میدونستم دوتا جلسه قبل از ظهرمو از دست دادم

نیمه

افتادم توی ترافیک مشتی به فرمون زدم اه لعنت بهت...لعنت بهت کیانا که همش برام
دردسری

آخه منو چه به یه دختر هیجده نوزده ساله من نمیفهمم اگه بحث اجبار وسط بود چرا از
یه خونواده پولدار و هم سطح خودمون برام زن نگرفتن آخه اینم شد زن؟

جلوی در مدرسه ماشینمو پارک کردم خیلی وقت بود رانندگی نکرده بودم آخه امروز رانندم
مرخصی ساعتی گرفته بود پوووووفی کشیدم باید خونسردیمو حفظ کنم باید روی کارهام
کنترل داشته باشم چون اون هیچ تقصیری نداره همش تقصیر تو بوده

از ماشین پیاده شدمو درو با ریموت قفل کردم خدا خدا میکردم که زنگ تفریح نباشه
تحمل نگاه خیره دخترارو اصلا نداشتم وارد مدرسه که شدم دیدن حیاط خالیه هووف شکر
زنگ کلاس بود

حیاط مدرسو طی کردم و وارد سالن مدرسه شدم که با دیدن صحنه مقابلم چشمامو بستم
و دستامو مشت کردم

کیانا گوشه دیوار روی زمین نشسته بود از پس گریه کرده بود قیافش عین این ننه مرده ها
شده بود داشت میلرزید و گریه می کرد دو دختر هم کنارش بودن میشناختمشون پانیذ و
الهام بودن هردوشون پا به پای کیانا اشک میریختنو درحال آروم کردنش بودن و محتوی
توی لیوان که اون طور که معلوم بود بهش آب قند میدادن میدونستم دلیل این رفتاراش
چییه حقم داشت به خاطر سن کمشم بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

هنوز متوجه حضور من نشده بودن در واقع هیچ کدومشون حواسشون به اطرافشون نبود
سالن خالی بود فقط کیانا و پانیذو الهام بودن

نگران نباش کیانا تورو خدا گریه نکن الان میاد حالو روزتو میبینه بیشتر عصبانی میشه

کیانا_کلی التماس کردم گریه کردم تورو خدا بهش خبر ندید عصبانی میشه اما جلوی
چشمای خودم بهش زنگ زد

دلم براش سوخت لحن صداس و حالو روزش باعث شده بود یکم از شدت خشمم بخوابه
از شدت عصبانیتی که مدتی بود همراهم بود مدتی بود به کیانا مشکوک شده بودمو همه
رفتارهاشو به پای یه چیز مینوشتم

کیانا سرشو از روی پاهاش بلند کرد که یکهو چشمای قرمز و پف کردش به من افتاد به
وضوح رنگش پریدو رنگ صورتش عینه مرده ها شد لرزش دستاش بیشترشدو لیوان آب
قند از دستش افتادو شکست حتی صدای شکستن لیوان باعث نشد که نگاهشو از من بگیره

طوری که یه دستم توی جیبم بودو کتم روش افتاده بودو دست دیگم کنارم آویزون بود
به خورده شیشه ها با اخم نگاه کردم کیانا بانگرانی و لرزشی که توی بدنش بود از روی
زمین بلند شد دوست نداشتم تا این حد ازم بترسه اما وقتی یاده گندی که بالا آورده بود
می افتادم یاد اون عکس ها اون فیلم ها باعث میشد از اینکه تا این حد ازم میترسه راضی
باشم

با لحن خنثی طوری که نه تهدیدی توش باشه نه عصبانیتی گفتم:

_خوبه بهت هشدار داده بودم نه؟

هیچی نگفت فقط گریه کردو چشماشو روی هم بست که این کارش باعث شد ریزش
اشکاش بیشتر بشه نمیخواستم سرش داد بزنم چون خوبی کیانا این بود که چه با لحن
آروم و چه با لحن بلند یا خشن وقتی باهاش حرف میزدم ازم سام میبردو میترسید!

به سمتش قدم برداشتم و با صدای عصبی گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امتحان امروزت تقصیر من بود درست اما در طول این دوهفته چرا افت کردی کیانا؟
جوابی از جانبش نشنیدم فقط گریه میکرد و میلرزید هرچند بدبخت جوابی هم نداشت
این مدرسه بود که باید جواب این سوالمو میداد نه دختری که خودم از ریز به ریز درس
خوندناش خبرداشتم

باصدای عصبی ولی آرومی گفتم:

اینقدر گریه نکن جواب درستی به من بده که قانع بشمو کاری دستت ندم میدونی برای
این سه ماهه باقیمونده درس خوندنت چه قدر پول دادم اره؟!

سرشو بالا آوردو با گریه گفت:

کیانا_آرتین به خدا من فقط...

دستمو به معنای سکوت بالا آوردم که لرزش بدنش بیشتر شدو ترسید به وضعش نگاه
کردمو پوزخندی زدم خودش به خوبی معنی پوزخندمو گرفت چون هول شدو سریع گفت:

کیانا_به خدا آرتین من همین الان...

به سمت یکی از دخترها برگشتمو گفتم:

_تمام مدت روی زمین نشسته بود؟

دختره بانگرانی بهم نگاه کرد فکر کنم مونده بود که چه جوابی بده ولی وقتی این طوری
بهم نگاه می کنه و این طرز نگرانی توی چشماش یعنی این که تمام وقت بوده دختره احمق
خوبه خودش از دردی که داشت خبر داشت این طوری از خودش مراقبت میکردو به
سلامتیش اهمیت میداد

به سمته کیانا برگشتمو با لحن تهاجمی ای که سعی می کردم بالاتر نره گفتم:

_د آخه احمق مگه تو مشکل نداری پس چرا روی زمین سرد نشستی؟هان؟الان بلند شو

بریم پیشه مدیریت بعدا به خدمتت میرسم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پانیدو الهام به هم نگاهی کردن با یه خدافسی کوتاه سریع از مون دور شدنو به سر کلاسشون رفتن کیانا دستشو آروم روی بازوم گذاشتو بین دستای کوچولوش گرفت

بی عشق

کیانا آرتین به خدا زمین خیلی سرد نبود که اذیتم کنه یا برام مضر باشه باور کن برای یه لحظه زانو هام سست شدو نتونستم روی پاهام وایسم به خاطره همین روی زمین نشستم داخله سالن دوربین داره میتونی از دوربین ها نگاه کنی و حقیقت حرفام بهت ثابت بشه

نیمه

خیلی خب حالا بیا بریم امروز باید تکلیف تو و خودمو توی این مدرسه روشن کنم
باتعجب و همین طور نگرانی بهم نگاه کرد فکر کنم از جمله ای که شنیده بود تعجب کرده بود ولی حقیقت داشت باید خیلی چیزهارو توی این مدرسه روشن کنم این طوری نمی شد

آروم پشت سرم راه افتاد جلوی دره دفتر وایسادم اما به سمت کیانا برگشتم

گمشده

اشکاتو پاک کن

انگشت دستای لرزونشو بالا برد تا اشکاشو پاک کنه یه قدم بهش نزدیک شدم که دستاشو از روی صورتش برداشتو با چشمای لرزونش بهم نگاه کرد یه دستمو دراز کردم گوشه چشمشو پاک کردم با لحن آرومی گفتم:

آواک خیس

نشسته بودیش؟

کیانا نه

اون وقت تو نمی گی مدرسه بهت گیر میده؟

نمیدونستم مونده آخه صبح که توی آینه نگاه کردم دیدم ریلم پاک شده الان که گریه کردم حتما یکم که مونده بود ریخته خیلی سیاه شده؟

نه یه ذره اس چیزی نیست پاکش کردم از این به بعد که از اینا می زنی وقتی میایی مدرسه حتما با شیرپاکن پاکش کن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق

یه دستمال کاغذی از توی جیبش دراوردو مشغوله پاک کردن چشماش شد کیانا گاهی اوقات توی خونه آرایش می کرد امروز صبح دیدم که با دستمال مرطوب داشت اون ذره هایی که از آرایشش به جا مونده بود پاک می کرد حتما اینم طبق گفته خودش به خاطر گریشه که این طوری شده هرچند زیاد هم معلوم نبود شاید به خاطر مژه های پر و کشیدش بود که معلوم نمی شد

نیمه

چشماشو که پاک کرد یه نگاه بهم کرد تا تاییدیه از من بگیره که سرمو به نشونه مثبت تکون دادمو دره اتاق دفترو زدم وارد اتاق شدیم که همه به احترامم بلند شدن توی اتاق فقط مدیر به همراه سه معاونش حضور داشتن خدا میدونه من از این مدیره چه قدر متنفرم هم از مدیر و هم از معاونش ولی بیشتر از همه از مدیر...

گمشده

کیهانی_آقای آریامنش چه قدر دیر تشریف آوردین

_توی ترافیک بودم

کیهانی لبخندی زد و از پشت میزش بیرون اومد با دست به سمت مبلهای داخل اتاق اشاره کرد

کیهانی_بفرمایید بشینید الان میگم براتون چایی بیارن

_نه نیازی نیست زحمت نکشید من باید سریعتر برگردم شرکت

کیهانی ابرویی بالا داد با اون لحن محکم و جدیم باعث شد دیگه تعارف نکنه

کیهانی_خیلی خب مشکلی نیست اتفاقی که به شما بابتش زحمت دادیم تا اینجا تشریف بیارین توی تماسی که باهاتون گرفتم خدمتتون عرض کردم فقط مونده تعهد و امضا شما

نقشه ها داشتیم من امروز...تعهد؟ از من می خوایی تعهد بگیری؟ ه_____ه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمت کیانا که وایساده بودو سرشو پایین انداخته بود برگشتم میدونستم به خاطر این سرشو پایین انداخته تا کسی ترسه توی چشاشو نفهمه ولی من به خوبی حسش می کردم و اجازه نمیدادم مقابله اینا از خودش ضعف نشون بده آروم به سمتش رفتمو روبه روش وایسادم دستشو گرفتم سرد سرد بود یعنی اینقدر ازم میترسید

با لحن آروم ولی طوری که مدیر و معاونهاش بتونن بشنون گفتم:

لزومی نمیبینم که این قدر بترسی و نگران باشی من میدونم که تو میتونی جبران کنی

با ناباوری سرشو بالا آورد که دور از چشم مدیر و معاوناش چشم غره ای بهش رفتم که حساب کار دستش اومد بله اینم جزوی از نقشه بود

به سمت مدیر برگشتمو با یه لحن جدی و یه نیمچه اخمی که همیشه همراه خودم داشتم گفتم:

مشکل دیروز و درس نخوندنه امروزش خودم در جریان هستم اما شما گفتید در طول این مدت یعنی کمتر از اطلاع من

مدیر حرفمو تایید کرد کیانا باترس سرشو بالا آورد و به مدیر نگاه کرد فکر کنم نمیخواست من از یه سری موضوعات سر در بیارم اما منو اون که چیز پنهونی از هم نداشتیم من از همه نمراتش خبر داشتم

کیهانی دفتر نمره رو جلوم گذاشت و منم دنبال اسمش میون لیست گشتم وقتی اسمشو پیدا کردم به نمراتش نگاه کردم بدون استثناء همه درساش دونمره تا پنج نمره افت کرده بود فیزیک فقط نزدیک به هفت نمره افت کرده بود حتی اوضاع نمره ورزششم وخیم بود دیگه چیزی از ریاضی نمیگم کنترل اخم و عصبانیت دست خودم نبود به کیهانی نگاهی کردم و چون داشت هیز بازی در میاوردو بهم نگاه میکرد نگاهشو غافلگیر کردم که باعث شد حسابی هول کنه

من به شخصه قول میدم که این نمراتشو جبران کنه وگرنه حق تحصیلو ازش میگیرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

وبا بدجنسی تمام ادامه دادم

و نصف پولی که بابت درس خوندن کیانا پرداخت کرده بودمو هم ازتون پس میگیرم من بیست کلاسو هوشمند کردم که روی هم با همه هزینه ها حمل و نقل و دستمزدو اینا شد بیست میلیون و دویست میلیون هم بابت حق السکوت و اینکه شما اجازه بدید که کیانا اینجا درس بخونه که نصف همگی این پول ها میشه صد و ده میلیون مکتی کردم و با لحن منظورداری ادامه دادم:

نیمه

قرارمونو که یادتون نرفته خانوم کیهانی هیم؟

یکهو کیهانی دستپاچه شد معلوم بود حسابی هول کرده به سمت یکی از مبلهای داخل دفتر رفتمو نشستم و به دختری که وسط اتاق وایساده بود و زن من توی این مدرسه محسوب میشد نگاهی کردم بهش اشاره کردم که بیاد کنارم بشینه به خاطرهمین بدون هیچ حرفی به سمتم اومدو کنارم نشست چه قدر توی اون یونیفرم مشکلی بچه تر نشون داده میشد

گمشده

هیچ وقت فکرشو نمی کردم که یه روز برسه که من توی مدرسه زنم باشم یا اینکه زنم محصل باشه

میخواستم برای اولین بار توی این مدرسه پشت کیانارو بگیرم یعنی پشت حقرو پشت کسی که داشتن حقشو توی این مدرسه میخوردن اونم فقط برای کشیدن پول از شوهرش

به سمت مدیر برگشتم بیچاره حسابی هنگ کرده بود انتظار این حرفارو از من نداشت

من از همه نقشه های شما خبردارم خانوم کیهانی فکر کنم شما هنوز منو نشناختید من الکی به اینهمه شهرت و مقام نرسیدم

بلند شدم و همون طور که با قدمهای محکم ولی آروم به سمت میزش میرفتم بالحن تهدید آمیزی ادامه دادم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من میدونم که شما فقط برای کش رفتن پول از من دارین این کارهارو میکنید وگرنه تمامی درس های کیانا تحت کنترل منه فکر کردید چون سرم شلوغه اصلا به درساش اهمیت نمیدم؟ نخیر من از همه کارها و درسهای این خانوم خبر دارم چون بیشتر با من درس می خونه و توی درساش کمکش می کنم کیانا کتاب های سطح بالا حل میکنه و تست های سنگین میزنه به خوبی هم از پششون برمیاد می بینید که افتخارات زیادی برای مدرستونم توی همه المپیادها به دست آورده پس امتحان های مدرسه برای خانوم من هیچ محسوب میشه

نیجه

کیهانی با ناباوری بهم نگاه کرد فکر اینجاشونکرده بود

آرتین_شما منو احمق فرض کردید؟ کسی که تو المپیاد فیزیک رتبه سه بیاره و مدال برنز کسب کنه به نظرتون از پس فیزیک مدرسه نمیتونه بر بیادو نمره کتیش میشه سیزده؟؟! حتی اگرهم درس نخونه من ایمان دارم که نمره هاش عالی در میاد کیانا توی مدرسه ای داره درس میخونه که بابت شش ماه تحصیلش فقط پونصد میلیون پرداخت شده این پول در برابر سرمایه من هیچی نیست اما از پول زور خوشم نمید توی این روزگار هم پونصد میلیون خودتون میدونید که اصلا پول کمی نیست اگه دوباره همچین رفتاری تکرار بشه یا نمره های ناحق به کیانا بدید و معدل پایانی دیپلمش پایین بیاد مطمئن باشید این مدرسو روی سر همتون خراب میکنم خودتون میدونید که این کارو الان هم میتونم بکنم اگه پا روی دم من بذارید مطمئن باشید براتون خیلی بد تموم میشه بابت گرفتن همین دویست و بیست میلیونی که جدیداً ازم گرفتین میتونم ازتون شکایت بکنم کیهانی_پای خودتون هم وسطه آقای آریامنش شما این پیشنهادو به ما دادید شما گفتید که در برابر تحصیلش توی این مدرسه همچین پولیرو پرداخت میکنم

پوزخندی زدم فکر کنم یادش رفته بود من کیم

_خانوم کیهانی شما با آدم معمولی حرف نمیزنید شما با آدمی دارید حرف میزنید که روزانه یک میلیارد به بالا قرار داد میننده و این قرار دادی که الان بین منو شماست برام صفر محسوب میشه پس از سوختنش عبایی ندارم من پیشنهادو دادم درست ولی طمع

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خودتون بود که قبول کردید شما با خودتون فکر نکردید که من چرا بایه حرکت دویست میلیون ریختم به حساب؟

بک عشق

زهرخندی زدم

هرماه خودم پیگیر درساش میشم و به مدرسه زنگ میزنم شما اون موقع گزارش پیشرفت یا بالعکسشو بهم میدید اگه دوباره اتفاق امروز تکرار بشه مطمئن باشید تک به تکتون بد میبینید

نیجه

کیهانی اخی کرد ولی خوب معلوم بود که از تهدیدام ترسیده بود

کیهانی چرا داری مزخرف میگی آقای محترم

با خونسردی بهش نگاه کردم کیانا بلند شدو به سمتم اومد نگاه نگرانی بهم کرد میدونستم اینجا مدرسس اگه محیط کار خودم بود میدونستم باهاش چه طوری رفتار کنم من بیشتر مرد عمل بودم تا حرف اما خب اینجا یکم دستوبالم بسته بود

گمشده

مواظب طرز حرف زدنتون باشید خانوم کیهانی تا الانی که سکوت کردم خیلی اشتباه بوده شما اونقدر وجدان دارید که برای کشوندن من به اینجا نمرات درسیشو پایین می کشید تا پول از من بگیرید؟ چرا نمرات توی دفتر نمره با نمرات روی برگه های امتحانیش تطابقت نداره هیم؟

کیهانی یکم هول شد یه ابروم بالا رفت یکم برانش خودش آب ریخت و یه نفس خورد من همه حرفام از روی شواهدو مدرکه خودتونم خوب میدونید که چی دارم میگم خانوم مدیر

پوزخندی زدم دیگه داشتم زیادی اینجا وقتمو تلف میکردم من زهر خودمو ریخته بودم پس دیگه حرف زدن بی فایده بود اما بهتر بود که با اینا مثل خودشون رفتار کنم اینجا مدرسس با شرکت و آدماش فرق میکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با خونسردی ادامه دادم

امروز که وارد مدرسه شدم یه دختر دیدم که گوشه دیوار از ترس اشک میریخت کسی به اسم معاون یا مدیر دوروبرش ندیدم

برویی بالا دادم و یکم روی میزش خم شدم با لحن آرومتری که فقط خودش بشنوه ادامه دادم

پیه

اون دختره بی کسوکار نیست که اینطوری در حقش ظلم میکنید

کیهانی یکم اخم کرد راست شدمو به ساعت مچیم نگاه کردم دیرم شده بود

من عادت ندارم بابت خطایی که نکردم تعهد بدم از اونجایی که الان همه چیزو عین روز روشن کردم پس نتیجه میگیریم که من هیچ تعهد نامه ایرو امضا نمیکنم بلکه این خود شما باید که باید به من تعهد بدید که به تعهداتون عمل می کنیدو دست توی دفتر نمره دانش آموزاتون برای پول بیشتر نمیبیرید

گمشده

به سمت کیانا برگشتم که تمام وقت ساکت بودو صدایی ازش در نیومده بود با دیدنش کمی آروم شدم چون دیگه گریه نمیکردو اثری هم از غم و تشویش در صورت و بدنش نبود دیگه نمیلرزید و فقط با یه لبخند محو داشت بهم نگاه می کرد

برو وسایلاتو جمع کن بریم

چشماش ستاره بارون شده بودو برق میزد که باعث میشد ناخواسته خشمی که توی سینم داشتم یکم دیگشم بخوابه

به ساعت مچیم نگاه دیگه ای انداختم حسابی دیرم شده بود فکر کنم تا الان جلسرو شروع کرده باشن

من باید برم میتونم کیانارو با خودم ببرم؟

ناظم-آخه الان زوده آقای آریامنش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امروز رانندم مرخصی ساعتی گرفته خودمم نمیتونم دوباره دنبالش پیام به خاطر همینه
میخوام با خودم ببرمش

بک عشق

ناظم_اگه این طوره مشکلی نیست میتونید ببریدش به سلامت

بعد از خدافسی ازشون از اتاق خارج شدم بدون اینکه ذره ای تامل کنم سریع از اون جهنم
دره زدم بیرون اه چه قدر از مدرسه متنفر بودم فقط امیدوارم این سال تحصیلی زودتر
تمام بشه که دیگه چشمم بهشون نیفته

بسته

چند دقیقه بعد سرو کله کیانا هم پیدا شد در حالی که کولش روی یه طرف از دوشش بود
به سمت ماشین اومد سوار ماشین شد که با بسته شونده در با اخم ماشینو روشن کردم راه
افتادم

سکوت بینمون زیاد دووم نیاورد چون توسط کیانا شکسته شد

گوشده

کیانا_یعنی تو خبر داشتی که نمره های توی کارنامه حقیقت نداره و اون طوری سرم داد
میزدی؟

اخمامو به شدت بردم توهم میدونستم بالاخره درباره این موضوع حرف میزنه

_نمیخوام دربارش حرف بزنی

کیانا_چرا ارتین؟ میدونی چه قدر درد داشت؟ میدونی چه قدر قسم خوردمو گفتم به خدا
این نمره ها حقیقت نداره بعد تو با اینکه خودتم میدونستی باز کتکم زدی؟ اونم کتک
هایی که تو میزدی با کمر بند؟؟

اخمامو کشیدم توهم الان وقت باز کردن گذشته نبود وگرنه خودش خوب میدونست نمره
هاش همه بهونه بود اون کتک ها علتش یه چیز دیگه بود که الان اصلا حوصله نداشتم
دربارش حرف بزوم از طرفیم من جدیدا متوجه این تضادها شده بودم از اول که خبر
نداشتم

_دارم بهت می گم نمی خوام چیزی دربارش بشنوم نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_چرا؟برات سخته؟

_خفه شو کیانا اعصابم به اندازه کافی خورد هست کاری نکن که...

کیانا_کاری نکنم که چی؟هان؟میزنی تو دهنم؟کتکم میزنی؟فحشم میدی؟خب بده مگه
باره اولته؟فقط برام جایه سواله چه طور دلت راضی می شد به ناحق منو کتک بزنی؟

ماشینو گوشه خیابون پارک کردم و به سمتش برگشتم این طوری نمیشد باید عکس العملی
از خودم نشون میدادم وگرنه خفه نمیشد همینکه ناگهانی ماشینو وایسوندمو به سمتش
برگشتم یکهو هینی کشیدو خودشو محکم به در چسبوندو با ترس بهم نگاه کرد

_د ا خه دختره احمق وقتی تو این طوری عینه سگ ازم میترسی چرا بلبل زبونی می
کنی؟فکر کردی توی ماشین نمیتونم کاری بکنم؟

کیانا_اتفاقا میدونم که میتونی ولی...

_ولی چی؟ولی چی؟میخوام بدونم ولی چی هان؟

چشمامو ریز کردم و با یه لحن مشکوک و عصبانی گفتم:

_اصلا اینارو ولش کن چرا امروز روی اون زمین عینه گداها نشسته بودیو داشتی زار
میزدی؟میخواستی دله دوستات برات بسوزه آره؟قیافت عینه ننه مرده ها شده بود
میخواستی بفهمن که چه قدر بدبختی نه؟

کیانا_اونا دوستان دوستای صمیمی هیچ وقت...

سکوت کرد و چیزی نگفت فکر کنم ترجیح داد که سکوت کنه و چیزی نگه بایدم سکوت کنه
اصلا چی برای گفتن داشت؟

_هیچ وقت چی؟چرا لالمونی گرفتی؟

مقنعشو توی دستم گرفتمو کشیدم سمت خودم صورتمو بهش کمی نزدیک کردم نگرانی
تو چشماش موج میزد اما چیزی از گستاخ بودنش کم نمیکرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دکتر به تو چی گفته بود هیم؟ میخوایی کاری کنی بیفتی رو دستم دختره سمج احمق
با چشمای عصبانی به چشمای ملتمس ترسیدش نگاه کردم با لحن تهدید آمیزی ادامه
دادم:

باب عشق

اگه مریضیت افت کنه... اگه دکتر بگه که مریضیش بهبودی پیدا نکرده و اتفاقا افت کرده یا
چیزیت بشه مطمئن باش بیچارت میکنم کیانا می فهمی؟
اشکاش سرازیر شده بودنو گریه میکرد حسابی ترسیده و هول کرده بود دستشو روی دستم
که مقنعشو صفت چسبیده بودم گذاشته بود دستاش دیگه سردی اون موقعرو نداشتن

بینه

کیانا_باشه آرتین زشته راه بیفت الان یکی مارو می بینه
_بینه مگه داریم چی کار می کنیم؟

گمشده

کیانا_خیلی خب راه بیفت

چشمامو ریز کردم با یه لحنی که نسبت به قبل آرام بود ولی داشت مچ می گرفت گفتم:

_اصلا چرا دیگه داروهاتو نمیخوری؟

کیانا_آخه بهشون نیازی ندارم

_نیاز نداری؟ پس حتما برای عمت اون داروها رو تجویز کردن آره؟

کیانا_چرا اینقدر نگران منی؟ هان؟ اصلا به توجه تو که دلت میخواد سر به تن من نباشه
پس دیگه...

دستم بالا رفت تا بزنم تو صورتش که بقیه حرفشو خوردو با یه بغض و صدای مظلومی
گفت:

کیانا_نزن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با لبای بهم فشردده شده و چهره ای خشمگین داشتم بهش نگاه می کردم از دستش خیلی عصبانی شده بودم

بای علسوف

که به من چه آره؟

دستم از مقنعش کشیدم که همون لحظه سریع دستمو گرفتم با گریه گفتم:

بیه

کیانا_منظوری نداشتم

خفه شو

کیانا_خفه میشم ولی زمانی که بهم بگی وقتی رفتیم خونه کاری باهام نداری

سرمو به سمتش برگردوندمو عصبی به صورت خیس از اشکش و چشمای نگران و ملتمسش نگاه کردم

گوشده

کیانا_از این به بعد داروهامو میخورم فقط رفتیم خونه کاریم نداشته باش خب؟

با شنیدن اون خب لرزون و معصومش کلافه دستی تو موهام کشیدمو مشت آرومی روی فرمون زدم درواقع این حالت تهاجمی که در برابرش داشتم مقصر خودش بود تقصیر گندی که بالا آورده بود شما از هیچی خبر ندارید و حتما الانهم دارید منو یه مرد بیرحم جلوه میدید اما وقتی گذشترو بخونید میفهمید که حق دارم اینطوری باهاش رفتار کنم با اون آبروریزی که برای منو خودش به پا کرد با اون گندی که بالا آورد با اون...

با صدای لرزون و آرومی اسممو صدا زد که باعث شد از فکر و خیال گذشته بیرون بیام

کیانا_آرتین

بدون اینکه به سمتش برگردم همون طور که به جلو نگاه میکردم با نیمچه اخمی که روی صورتم بود گفتم:

کاریت ندارم گریه نکن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

گریش به حق تبدیل شد به صندلی تکیه دادو به روبه روش نگاه کرد معلوم بود که
کنترلی روی حق هقهاش نداره چون سعی در خفه کردنش داشت ولی نمیتونست
توی داشبورده دستمال کاغذی هست اشکاتو پاک کن

دستای لرزونشو به سمت داشبورده دراز کردو بازش کرد از توی جعبه دستمال کاغذی یه
دستمال کاغذی بیرون کشیدو باهاش مشغوله پاک کردن اشکاش شد دستمو به سمت
جیب کیفش بردمو بطری آبشو برداشتمو به سمتش گرفتم

نیمه

بیا...یکم آب بخور...دیگم گریه نکن

بهم نگاه کرد چشماش قرمز شده بود ولی دیگه گریه نمی کرد لبخند آرومی بهم زدو گفت:

کیانا_باشه

راه افتادم میدونستم به جلسه سوم هم نمیرسم ای گند بزنی توی این شانس هرچند یکم
خیالم از اینکه اون سه نفر هستن راحت بود

گمشده

کیانا_گشت نیست؟

از سوالی که پرسیده بود تعجب کردم ولی به روی خودم نیاوردمو تغییری توی موضع
خودم ندادم چرا از یه بحث وارد یه بحث دیگه شد؟ اصلا چرا موضوعو عوض کرد؟ لحنشو
بگو انگارنه انگار چند دقیقه پیش داشت گریه میکرد باز تخس شده بود

_چه طور؟

کیانا_هیچی همین طوری

_خب تو حالا فرض کن گشتمه میخوایی الان بریم رستوران؟

کیانا_نه رستوران چرا؟ من که هستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو با شنیدن حرفی که زد با شوک به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم فکر کنم تازه فهمیده بود که چی گفته چون از خجالت سرخ شدو سرشو پایین انداخت حتی سرخ شدنشم بچگونه بود

بک عشق

کیانا_ایم منظورم اینه که من هنوز لقمه نونو پنیرمو نخوردم میدمش به تو

آهانی گفتم رومو ازش گرفتم

کیانا_الان ساعت یازدس...نهار فعلا آماده نمیشه...فکر کنم بر نمیگردی خونه میری شرکت؟

نیمه

_نمیدونم فعلا

کیانا دستشو توی کیفش برد لقمشو دراوردو در همون حالی که داشت پلاستیکو کنار میزدو زیپ کیفشو می بست گفت:

گمشده

کیانا_من که گشمنه فکر کنم توهم گشنت باشه نصفش می کنم باهم بخوریم

_لازم نیست من...

یکهو ساندویچی که گرفته بود جلوی صورتم باعث شد بقیه حرفمو ادامه ند

کیانا_بیا یه گاز بزن

اخمامو تو هم بردم همون طور که حواسم به جلوم بود دستشو آروم پس زدمو گفتم:

_من گشمن نیست...دارم رانندگی میکنم...خودت بخور

کیانا_بیا آرتین یه کوچولو دیگه

خواستم جوابشو بدم که لقمشو نزدیک دهنم گرفتمو با لحن آرومی گفتم:

کیانا_فقط یه گاز کوچولو بزنی چون خودم خیلی گشمنه

حتما خیلی گشمنه پس اون لقمه نونو پنیر فکر نکنم سیرش کنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بذارش تو کیفیت الان برات یه چیزی می خرم

تک خنده جذابی کردو با یه لحن بچگانه ولی با تخیسی گفت:

کیانا من همین لقمه خودمو میخورم چیزه دیگه ای نمیخورم ولی...

یکهو به سمتم برگشتو با ذوق بچگونه ای گفت: آرتین برام کیک شکلاتی با شیرکاکائو میخری؟

نیمه

تو که الان گفתי چیزی نمیخورم

کیانا خب پشیمون شدم

خیلی خب

کیانا پس میخری نه؟

گوشده

با اخم بدون اینکه بهش نگاه کنم سرمو به نشونه مثبت تکون دادم که لبخند قشنگی تحویل داد معلوم بود خیلی کیک شکلاتی و شیرکاکائو دوست داره که این طوری براش ذوق کرده پوف خدایا ببین با کی شریک شدیم همه حرکاتش بچگونه بود آخه این اصلا به من می اومد؟

این حرفو صدبار بهت گفتم برای صدویکمین بار میگم تو دیگه کیانا سابق نیستی تو الان زنه من شدی و دیگه بدبخت بیچاره نیستی خوشم نیاد این طوری رفتار کنی باید سنگین و مغرور باشی حتی اگه از خستگی در حاله چون دادنی روی زمین یا جایی که لیاقت نشستن نداره نشینی

کیانا ولی آرتین من که تو همه مهمونی ها طبق گفته تو عمل کردم تازه اصلا خوشم نیاد بهم میگی بدبخت بیچاره

بعد روشو ازم گرفتو به سمت خیابون برگشت پوفی کشیدم

باید بیشتر تلاش بکنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_باشه چشم هرچی شما بگی سرورم حالا نمیخواهی یه جایی وایسی من خریدامو بکنم
_وایسا ببینم سوپرمارکت پیدا میکنم

بک عشق

کیانا_آها اونهاش

جلوی سوپرمارکتی که بهش اشاره کرده بود وایسادم خواستم پیاده شم تا برم براش چیزی
که خواسته بودو بخرم که بازومو گرفت اینطوری باعث شد برگردمو درو ببندم منتظر بهش
نگاه کردم ببینم چی میگه

بیشه

کیانا_من خودم میرم نکنه یادت رفته کی هستی؟

_لازم نکرده تو بری خودم میرم شاید منو شناسه

کیانا_همه تورو می شناسن آرتین خودم میرم زودم بر می گردم

گوشده

تسلیم شدمو دستمو تو جیبم کردم تا بهش پول بدم بره خوراکی بخره که گفت:

کیانا_بذار تو جیبت من خودم دارم الان برمیگردم

دستمو از تو جیبم دراوردمو ترجیح دادم حرص نخورمو خونسردیمو حفظ کنم این دختره
میدونست که وقتی با من قراره چیزی بخره حتی اگه پول داشته باشه نباید به رخ من
بکشه و چیزی بگه اون وقت...

با حرص پوفی کشیدمو با خودم توی ذهنم غرغر کردم:بعد میگه تو روم دست بلند می کنی
د خب همین کارارو میکنی که من میزنمت دیگه

دره ماشینو که بست پوفی کشیدمو ترجیح دادم فراموشش کنم توی همین فکرها بودم که
یکهو دوباره صداشو شنیدم بخاطر همین به سمتش برگشتم خانوم سرشو از تو شیشه
ماشین آورده بود تو خوب بود همین چند دقیقه پیش کلی نصیحتش کرده بودم که باید
مواظب رفتاراش باشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_آرتین تو چیزی نمیخوری؟

نه...زودباش برو چیزایی که میخوایی بخر و برگرد من دیرم شده

کیانا_باشه برات دلستر بگیرم؟
_گفتم نه

کیانا_ولی می گیرم

با تعجب بهش نگاه کردم که بدون اینکه بهم توجهی بکنه عقب گرد کرد و وارد سوپرمارکت شد خدایا من از دست این دختره چی کار کنم؟ وقتی تو کاری که میخوایی رو میکنی پس چرا دیگه از من اجازه می گیری؟

چند ثانیه گذشت به سمت سوپرمارکت با اخمی که همیشه مهمون صورتم بود برگشتم دید خوبی بهش نداشتم ولی دیدمش که وایساده بود تا پولو حساب بکنه چشمامو ریز کردم مشکوک بهش نگاه کردم چرا اخماشو کشیده بود توهم؟

بالاخره با یه پلاستیک که توش خریدهاش بود به سمت ماشین اومد معلوم بود داره سعی می کنه اخمشو پنهون کنه ولی موفق نشده بود سوار ماشین که شد با حرص به روبه روش خیره شد

_چیزی شده؟

کیانا_نه

_پس چرا...

کیانا_مردک بی شعور...داره به من میگه خانوم کوچولو از مدرسه فرار کردی؟ الان که باید مدرسه باشی اینجا چی کار می کنی؟...منم یه جوابی بهش دادم که یه جاهاییش بد سوخت...کلا بوی سوختگی داشت بینیمو سوراخ می کرد

اخمامو کشیده بودم تو هم به خاطر همین بود نمیخواستم خودش بره با این یونیفرم تنش و توی یه همچین ساعتی... پوووووووف

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چه جوابی بهش دادی؟

یک عشق

کیانا_حالا یہ چیزی گفتم

با اخم بهش نگاه کردم که وقتی نگاه سنگین منو روی خودش دید به سمت برگشتو گفت:

کیانا_باور کن حرف بدی بهش نزدم فقط گفتم کوچولو عمته

نیمه

چی؟ تو به یارو گفتی کوچولو عمته؟

لبامو با حرص روی هم فشار دادم که تک خنده ای کرد که باعث شد حرص خوردنم بیشتر

بشه بدجوری زبون دراز بود این ویژگی زیباشون شامل حال منم میشد

کیانا_آره... اینقدر قشنگ حرص خورد کلا حال کر...

یکهو وقتی چشمش به قیافم افتاد آب دهنشو قورت دادو با لحن نگرانی گفت:

گمشده

کیانا_دیرت نشه

چشم غره ای بهش رفتم

خیلی پرویی عقلا میذاشتی یکم از نصیحت کردنم میگذشت

توی راه بودیم که کیانا در حالی که داشت با شیشه دلستر ور میرفت گفت:

کیانا_این چرا باز همیشه ای بابا

کار خودشو کرده بود دلستر برام خریده بود میبینی توروخدا چه سامی ازم میبره؟ بهش

میگم نمیخورم چه خانوم رفته کاره خودشو کرده و برام خریده

بالاخره با هر بدبختی که بود شیشه رو باز کرد که با اون زورو اون تکونی که شیشرو داد

باعث شد مقداری ازش روی کیفش خالی بشه نفسشو با حرص داد بیرونو شیشرو سمتم

گرفت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_بیا مزه ای که تو دوست داری برات خریدم

گفتم که نمی خورم

بیاک عشق

کیانا_بیا بگیر دیگه لوس نشو آرتین

اخمامو کشیدم تو هم که با حرص گفت:

نیمه

کیانا_به خدا اگه نخوریش از این جا پرتش می کنم بیرون

با اخم بهش نگاه کردم گفتم:

_تو این کارو بکن بعد بین من چی کار میکنم

لبخند خبیثی روی لباش نشست شونه ای با بیخیالی بالا انداختو گفت:

کیانا_باشه نخور من آب جومو میخورم

گمشده

بین چه طوری رو اعصاب من راه میره؟ این میدونه من بدم میاد آب جو و از این جور زهرماریها بخوره اون وقت...

خوردن اونجور چیزها چه مالت چه الکل دار براش خوب نبود منم هیچ خوشم نمی اومد لب به اونجور چیزها بزنه اینم خوب میدونست اون وقت راست راست کنارم داره میگه نخور آب جو میخورم

با حرص غریدم:

_آب جو خریدی؟

کیانا_اهیم

با لحن پر از تحکمی گفتم:

_بدش ببینم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_نمیدم میخوام خودم بخورم

_کیانا دارم بت میگم بدش به من

کیانا_نمیدم

_که نمیدی...

این حرفم همزمان شد با برداشتن ناگهانی قوطی آب جو از توی کیسه خریداش که انجام هر عکس العملیرو ازش گرفت

با حرص بهم نگاه کرد که منم لبخند خبیثی بهش تحویل دادم میدونستم صدسال سیاه لب به آب جو نمیزنه چون میدونه که زندش نمیدازم این فقط هدفش حرص دادن من بود که حسابی هم موفق شده بود

فرمونو ول کردم مشغوله باز کردن قوطی شدم که کیانا با وحشت گفت:

کیانا_وای آرتین این چه کاریه...فرمونو بگیر الان به کشتنمون میدی دیوونه

قوطی رو که باز کردم دستمو روی فرمون گذاشتم همون طور که حواسم به جلوم بود آب جومم میخوردمو کیانا هم عینه این بچه ها داشت شیرکاکائو و کیکشو میخورد

منو کیانا از روی اجبار پدرم باهم ازدواج کردیم اینم نمیدونم که پدرم یه همچین خانواده ایرو از کجا میشناخت که دخترشو برای من پسندید جالب اینجاست آرتان برادر دوقلوی من بود اون وقت پدرم فقط این تصمیمو برای من گرفت

پدر معتاد بود طبق گفته خود کیانا بعد از فوت همسرش اینطوری شده بود وگرنه از اول اینطوری نبود کیانا تک فرزند بود یه خانواده سطح پایین که واقعا به شان و منزلت خانواده ما نمیخورد هرچند همه اینارو ما از همه مخفی کردیم وگرنه آبروم میرفت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من خودم از یه دختر دیگه خوشم می اومد حتی دربارش با خونادم حرف زده بودم اما پدرم مخالفت کرد گفت آتاناژ به درد خونواده ما نمیخوره احساس میکنم به خاطر اینکه فکرشو از سرم بندازه این ازدواج زوربرو برنامه ریزی کرد

با این کار پدرم آتاناژ ترکم کرد به خاطر همین روی خوشی به کیانا نشون میدادم که وقتی عروسی کردیم با رسیدن اون پاکت و محتویات داخلش باعث شد دستم بدجور روی دختری که حکم زمو داشت بالا بره

نیمه

مهریه کیانا نسبتا سنگین بود اما میتونستم از پشش بر پیام البته به جز یه قسمتش که یکی از اعضای خودم بود اینم تقصیر پدرم بود درواقع پدرم میدونست که من به سه روز نکشیده کیانارو طلاق میدم اینطوری کاری کرد که نتونم این کارو بکنم مگر زمانیکه کیانا اون قسمت از مهریشو بهم ببخشه

پوفی کشیدم کیانا خوردنشو تموم کرده بود به خاطر همین مودب نشسته بودو به بیرون نگاه میکرد شکر خدا تنها حسن کیانا قد بلندش بود فکر کنم صدوهفتادوسه میشد و جذابیت دخترونه صورتش بود یه جذابیت ساده داشت که وقتی آرایش میکردو به خودش میرسید بیشتر به رخ کشیده میشد

برای عوض شدن جو داخل ماشین و اینکه از این خیالات فاصله بگیرم پخش و روشن کردم پنجرمو پایین دادمو آرنج دستمو به لبه پنجره تکیه دادم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

(کیانا)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو حالو هوای خودم بود نمیدونم یکهو چی شد که دستش به سمت پخش ماشین رفت و صدای دلنشین سامان جلیلی سکوت ماشین و شکست

بک عشق

نیمه

گمشده

از دل بی قرارم

ناسازگارم

آخ گله ها که دارم

حسرت شده که یک شب

آروم و بی تـ

سر رو بالش بزارم

(چرا حالیت نیست من عاشق تو نیستم میفهمی من عاشق یکی دیگم نه
تـ)

مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری

(آرتین من میخوام زندگی خوبی داشته باشیم اما تو...

_خفه شو دختره عوضی تو حتی در حد خدمتکارم نیستی چه برسه به اینکه باهام زندگی
کنی...)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

این دل بیقراررررررر

پی بهانس

طالعش چه عاشقانس

هرچی میگم که بس کن

این احمقانس

انگاری دل دیوانس

مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری

نیمه

گمشده

(منو تو هیچ وقت نمیتونیم باهم خوشبخت بشیم اینو مطمئن باش کیانا...)

یکی یه دونه دلم باش

یه روزی بشی عاشقم کاش

نکنی ازم دوری

تنهام نذار اینجوری

یه دیوونه مثل خودم باش

بشی دیوونه دلم کاش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

میگی مگه مجبوری

آخه عشق که نیست زوری

آخه عشق که نیست زوری

عشق

باب

نیمه

(یعنی اینقدر پستو ترشیده شدی که حظری با مردی که هیچ علاقه ای بهت نداره و اصلا نمیخوادت ازدواج کنی؟ برات متاسفم... بابت خودت و غرور دخترانت... هه... آبروی هرچی غرور دخترونه رو بردی...)

به آرتین نگاه کردم ای کاش میدونست که این اهنگ داره حرفهای دل منو به زبون میاره اما متاسفانه....

گمشده

(_بابا مگه زوره من کیانارو نمیخوام مامان تو یه چیزی به بابا بگو

بابا_پسرم کیانا برای تو دختر ایده آلیه میتونی باهاش خوشبخت بشی ما صلاح تو رو میخوایم)

آواک خیس

از بد روزگااااااااااااااااا

آروم ندااااااااااااا

واااای که چه حالی دارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد



(خیلی خب باشه من باهاش ازدواج میکنم اما نمیذارم یه آب خوش از گلوش پایین بره اینو مطمئن باشید)

بای عشق

نیمه

هی دل بیقرارم

بمون کنارم

بی تو تمومه کارم

مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری

گمشده

(هی خانوم کوچولو بدون با بد کسی در افتادی نمیذارم یه آب خوش از گلوت پایین بره توی زندگی با من فقط زجر و عذاب می کشی دیگه رنگ خوشبختیرو به چشت نمی بینی)

آواک خیس

هی به دلم دوباره

میگم که عین است

رفته حواست از دست

هی سرکار میزاره

تورو دوباره

سربه هوایی از پس

مگه دل تو بیکاری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

نیمه

(مامان_دخترم تو میتونی پسرمو خوشبخت کنی میتونی این آتیششو خاموش کنی من بهت ایمان دارم

_نمیتونم...اون اصلا منو نمیخواد...توروخدا به همسرتون بگید از این تصمیمش صرف نظر کنه وقتی تهدیدم میکنه مو به تنم راست میشه

مامان_من ایمان دارم که میتونی...بهزاد هم مثل من بهت ایمان داره...کیانا تغییرش بده ازت خواهش میکنم...یه زن وقتی اراده کنه کوه رو هم میتونه جابه جا کنه...اینو یادت باشه)

گمشده

آواک خیس

یکی یه دونه دلم باش

یه روزی بشی عاشقم کاش

نکنی ازم دوری

تنهام نذار اینجوری

یه دیوونه مثل خودم باش

بشی دیوونه دلم کاش

میگی مگه مجبوری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باز عشق

ماشینو توی پارکینگ پارک کرد وقتی توقف کرد از ماشین پیاده شدمو بی حوصله کولمو روی دوشم انداختم نمیدونم چرا حالم خیلی داغون بود خیلی از خاطرات تلخ گذشته دوباره به سراغم اومده بودن خیلی از حرفها و جملات تهدید آمیز آرتین قبل از ازدواجمون به ذهنم هجوم آورده بود جروبحت ها تهدید ها دعواها همه و همه عینه یه فیلم داشتن از جلو چشمم می گذشتن

اون موقع ها آرتین فکر می کرد که من هم راضی به این ازدواجم فکر می کرد من هم مثل بقیه با این ازدواج موافقم چون فکر میکرد چشمم پول و شهرتشو گرفته و برام مهم نیست که اون منو نمیخواه در واقع هر دختری دوست داره با آرتین آریامنش ازدواج کنه و اون هم فکر میکرد منم مثل اون دخترهام...هرچند وقتی شنیدم قراره با مردی که فقط عکساشو تو اینستاگرام و جملات و مصاحبه هاشو میخوندمو می دیدم ازدواج کنم سر از پا نمیشناختم فکر می کردم خوشبختی بهم رو کرده و خیلی خوشحال بودم اما خودمو لو ندادم یعنی خیلی زیاد به روی خودم نیاوردم ولی وقتی بی میلی آرتین و اینکه پای دختر دیگه ای هم وسطه منو سرد کرد و من هم نخواستمو پشیمون شدم اما خب نشد درواقع بازی روزگار این طور نخواست...تقدیر ما همین بود

تقدیر من این بود تو سن هیجده سالگی ازدواج کنم تقدیرم این بود تو زندگی عذاب بکشم و خوشبخت نباشم تقدیرم این بود با مردی ازدواج کنم که اصلا منو نخواه تقدیر آرتین این بود با دختر مورد علاقه ازدواج نکنه حرف زور بشنوه و یه دختر و بهش تحمیل کنن و چه تقدیری ست این تقدیر که دست همه بدبختیها و مکافات هارو از پشت بسته چه تقدیری که باعث شده زندگی من و حتی آرتین داغون بشه من که زندگی نمی کنم فقط شبامو صبح می کنم فقط وقتو می گذرونم در واقع وقت برای گذره حالا یا درست می گذرونیش یا به غلط ماله من نه درسته نه غلط چون هدر میره همین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کف دستام حسابی عرق کرده بودو بغض خیلی سنگینی گلومو گرفته بود هرچی آب دهنمو تندتند قورت میدادم هیچ جوری پایین نمیرفت

بک عشق

"توچه میدانی ازحالم؟"

از این حالی که من با فکر تو دارم...

نیمه

از این بغضی که یه عمره عذاب و سنگینیشو روی دوشتم نمیگذارم"

اما باید قورتش میدادم باید نابودش می کردم و مانعش میشدم شاید توی این دنیا زورم به بغضم برسه ولی دروغ چرا توی هر نبردی که با بغض داشتم همیشه اون پیروز میدان بودو من شکست خورده نبرد

گمشده

درعمار تو باز کردم و تند تند از پله ها بالا رفتم کولم از روی دوشم سر خورد که با دستم گرفتمش توی سالن میدویدم و اشکام تندتندو بی مهابا روی گونم سرازیر میشدن کیفم آویزون دستم بودو از شدت هق هقی که سعی در خفه کردنش داشتم تا به اتاقم برسم نفس نفس میزدم حالم بد بود خیلی بد اصلا قابل توصیف نبود دلم میخواست کولمو ول کنم تا این سنگینیرو به دوش نکشم این همه سنگینی روی تنم بودو باعث از پا در اومدنم میشد سنگینی توی گلوم سنگینی توی قلبم سنگینی روی دلم و سنگینی روی دستم...

به اتاق خودمو آرتین پناه بردمو درو محکم بستم پشت بهش تکیه دادم سرمو بالا گرفتمو به در چسبوندم چشمامو محکم روی هم بستم لیمو گاز گرفتم تا صدای هق هقم بالا نره و همین طور سربسته باقی بمونه من توی این اتاق همیشه در حاله جون دادن بودم اینجا گورستان اشکا بغض ها و دردهای من بود بیشتر توش خاطره بد داشتم به خاطر همین بود هیچ وقت توی این اتاق درس نمی خوندم پر بود از امواج منفی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کولمو روی زمین ول کردم دوتا دستامو گرفتم جلوی صورتمو زجه زدم هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه روز کارم به اینجا بکشه هیچ وقت فکرشو نمیکردم وارد دنیای پولدارا بشم وارد زندگی شخصیت معروف و کسی که از دور می پرستیدمش بشم هیچ وقت تجسم نمی کردم اینقدر از خودم دور بشم اینقدر از شخصیت واقعیم از کارهام از برنامه هام و حتی از خنده هام سرمو راست کردم با بی رمقی مقنعمو از سرم بیرون کشیدم که باعث شد موهام پریشون بشه بیفته تو صورتم که باعث شد کلافه پریشون بزنم حالم داغون بود اون وقت این لعنتی ها هم وقت گیر آورده بودن

نیجه

سریع لباس هامو عوض کردم همشو پرت کردم یه گوشه اشکام سرازیر میشدن و من بی اهمیت به همشون لباس هامو عوض میکردم تا کی بهشون اهمیت میدادم تا کی بهشون بها میدادم همین بها دادن های زیادی خودم بود که این طوری بدون اجازه وقت و بی وقت از چشم می چکیدن

این اشکها هم همدردهای من بودن و جزو صورتم همون طور که چشمام و بینیم و لبام عضو صورتم بودن اشکامم توی این یه سال عضو رسمی صورتم شده بودن پس چرا بهشون اهمیت بدم؟ چرا به عضوی از صورتم که داشت کارشو انجام میداد اهمیت میدادم مگه به بینیم گیر میدم که چرا هی باعث میشه من نفس بکشمو زنده بمونم؟ مگه به چشم گیر میدم که همش کم محبتی های آرتینو میدید ولی فراموشش می کرد؟ مگه به لبام گیر میدادم که چرا نمیتونه حرف حق بزنه؟ چرا نمیتونه از حق صاحبش برای یه بارم شده بدون ترس دفاع بکنه؟

خواستم خودمو بندازم روی تخت تا عقلا یکم بخوابم ولی پشیمون شدم موهام پریشون شده بودو داشت عصبیم میکرد به خاطر همین تصمیم گرفتم تا بلایی سرشون نیاوردم بهتره یه کاریشون بکنم

جلوی آینه وایساده بودمو موهامو میبافتم و هی غر میزدم

آخه بگو دختره احمق مجبوری اینهمه موهاتو بلند بذاری و کوتاهشون نکنی که بافتنش اینقدر برات سخت باشه؟ مثلاً برای کی داری بلند نگهشون میداری؟ نیست خیلی ها

نویسنده: کیانا بهمن زاد

وایسادن تا برات ببافن یا نوازشش کنن و لذت ببرن حق داری واقعا بمیرم برات اون شوهرتم که کلا تعطیله اگه برای اونه که کلا از بیخ بزن بره خلاص شی

بی عشق

توی آینه به خودم زل زدم و دست از بافتن ادامه موم برداشتم قبلا هیچ وقت موهامو ساده نمی بافتم همیشه یه مدلی توش بود بیشتر تیغ ماهی بود و خیلی وقتها از کناره های سرم میبافتمش وقت زیادی براشون میذاشتم ولی الانا به همون بافتن ساده قانعم

نیمه

خاطره از موی بلند متنفره اما به عشق کیوان بلند نگهشون داشته چون کیوان عاشق موی بلنده... ولی من که... اصلا همین پنجشنبه میرم و از شرتون خلاص میشم حداقل توی این دنیا زورم به شماها که میرسه میدم پسرونه برام کوتاهتون کنن برین گم شین خلاص شم از دستتون

اون وقت با اجازه کی؟

یکهو با شنیدنه صدای آرتین جیغ کوتاهی کشیدمو به سرعت خیلی غیر ارادی به سمتش برگشتم عین جن بو داده میموند نفهمیده بودم که توی اتاقه هییییییییییی یعنی همه حرفامو شنید؟ وای خاک به سرم

گمشده

آواک خیس

با اخم دست به سینه وایساده بودو داشت به من نگاه می کرد این کی اومد تو که من نفهمیدم؟!

منم مثل خودش اخمامو بردم تو همو گفتم:

تو کی اومدی تو؟

کلافه با کراواتش داشت ور میرفت که بازش کنه اما باز نمیشد در همون حین هم می گفت:

آرتین... چند دقیقه ای میشه که اومدم دقیقا از همون لحظه ای که داشتی غرغر میکردی

بی توجه به جوابش جلو رفتم فقط نگام روی دستاش بود روبه روی مرد قدبلندم وایسادم

قدم تا زیر سینش میرسید

نویسنده: کیانا بهمن زاد



روی پنجه های پام بلند شدمو آروم دستمو به سمت کراواتش بردم که اونم دستشو کنار کشیدو میدونو برای من خالی گذاشت با یه حس قشنگی که بهم منتقل میشد و عطر دلنوازی که زده بود مشغول باز کردن کراواتش شدم یه حس خیلی قشنگی بهم دست میدادو ازم بالا میرفت که هیچ جوهره دلم نمی خواست از دستش بدم

آرومو بی حرکت روبه روم وایساده بود و بهم نگاه می کرد ولی من بهش نگاه نمی کردم فقط نگام روی انگشت های باریک خودم و کراوات اون بود ولی سنگینی نگاهش روی خودم حس می کردم در واقع داشتم یکم طولش میدادم تا بیشتر گرمای تنشو حس کنم بیشتر بوی عطرشو توی ریه هام پر کنم

وقتی بازش کردم نوار و روی تخت انداختم ولی ازش فاصله ای نگرفتمو تغییری توی حالت خودم ندادم آروم توی چشمهای هم غرق شده بودیم این اولین باری بود که آرتین بی پروا بهم زل میزدو این طوری تو نگاه هم غرق می شدیم

آروم دستشو بالا آورد و برای اولین بار دستشو تو موهای بلندو مشکیم فرو کرد با لحن فوق العاده آروم و روح نوازی که تا حالا اصلا ازش نشنیده بودم گفت:

آرتین_ فکر کوتاه کردن اینهارو از سرت بیرون کن

با تعجب بهش نگاه میکردم و داشتم به معنی حرفی که زده بود فکر می کردم که دستشو از تو موهام بیرون آورد و کلافه دستی تو موهای خوش حالتش کشید یکم ازم فاصله گرفتو اون یکی دستشو به کمرش زد میدونستم الان داره اذیت میشه به خاطر همین گفتم:

_من میرم غذارو آماده کنم دست صورتتو بشور بیا پایین تا نهار بخوریم

بدون اینکه منتظر حرفی از جانبش بمونم ازش فاصله گرفتمو به سمت آئینه رفتم یکی از کشوهارو که توش گیره و کش های خوشگلی توشون داشتمو بازش کردم و یه کش که عروسک نازی بهش وصل بودو برداشتمو با ناز خاصی توی آئینه بقیه موهامو بافتمو با کش انتهاشو بستم تمام مدت نگاهه بی تاب و ناروم آرتین روم بود به خاطر همین بیشتر

نویسنده: کیانا بهترین راد

سعی می کردم طولش بدمو با ناز خاص ولی پنهونی این کارو می کردم در واقع طوری رفتار نمی کردم که خیلی ضایه باشه

بی عشق

کاره موهام که تموم شد یه نگاه از تو آینه به خودم انداختمو لبخندی زدم موهامو که بافته بودم الان تا نزدیکی باسنم میرسید اخه من از کلاس چهارم دبستان موهامو کوتاه نکرده بودم و الان که سال اخر دبیرستان بودم حسابی بلند بلند شده بود

نیمه

بدون اینکه به آرتین توجهی بکنم به سمت دره خروجی به راه افتادمو از اتاق زدم بیرون همین طور که راه میرفتم لبخندی زدم خوشحال بودم خیلی خوشحال کلا توی دلم داشتن قندو شکر میساییدن از شدت خوشحالی داشتم پر در میاوردم برای اولین بار آرتین موهامو نوازش کرده بود البته من اسمشو نوازش میذارم اون فقط آروم دستشو توی موهام پنهون کرد فقط همین ولی خب همینم یه نشونه بود اینکه از خودش ضعف نشون داده بود پس یعنی آرتین از موی بلند خوشش میاد و تمام این مدت بدون اینکه خودم بدونم داشتم طبق علاقه اون رفتار می کردم

گمشده

چشمامو روی هم بستمو با ذوق خدارو شکر کردم بعد چشمامو باز کردم و بالبخند گنده ای که روی لبام بود از پله ها تندتند پایین رفتم و در سالن پایین چرخی دور خودم زدم که وقتی وایسادم موی بافته شدم دور گردنم چند دور زد که با خنده بازش کردم بین تورو خدا کارم به کجا رسیده که با چه کارهایی ذوق میکنم ولی زندگی یعنی همین باید از شنیدن یا دیدن کوچکترین چیزها هم زیاد خوشحالی کنی و شاد باشی چون خنده خنده میاره و الان من احساس می کنم که خوشبختی آغوششو برام باز کرده!خدایا این شادی هارو ازما بگیر

دوست داشتم جیغ بزدم طوری که آرتین به خوبی صدامو بشنوه اصلا کاش دلم میتونست داد بزنه و حرفه خودشو به زبونه خودش بگه

دلم میخواست داد بزدمو بگم: آرتین باور کن من یه مسئله ساده ام که حل میشم روزی توی آغوشت و همین دوست داشتن من کافیه همین که من از ته قلبم تورو دوست دارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با جانو دلم می پرستمتم دموکراسی رو باید فراموش کنی بودن تو فقط باید مال من باشه و بس قسم میخورم بالاخره روزی میرسه که تورو در برابر عشقم به زانو در بیارم

بک عشق

"دوست ندارم تو را آرزو کنم داشتنت آنگونه لذت بخش است که خودت با دل و عشق خودت جلو بیایی نه با آرزوی من"

نیجه

لبخندی زدم لبخند شیرینی که کاممو شیرین کرد لبخندی که مدتها بود از ته دل به روی لبام نیومده بود لبخندی که دلم نمیخواست از روی لبام پاک بشه همین دستی که به موهام خورد بین چه طوری منو از داغونی بیرون کشوند بین چه طوری بغضمو شکست و سنگینی روی گلویم و قلبم از بین برد میبینی آرتین تو آرامش منی تو اراده کنی با ساده ترین کارها میتونی منو به خوشبختترین زنه دنیا تبدیل کنی همین کار کوچیک الانت شاید برای هر دختره دیگه ای که انجام میدادی فقط لبخندی تحویل میداد ولی من یه دنیا ذوقو خوشبختی بهت تحویل میدم یه لبخند گرم و یه ذوق گرمابخش شاید هر دختره دیگه ای بود اصلا به اندازه من ذوق نمیکرد ولی من الان انگار دنیارو دو دستی بهم تقدیم کردن چون از بچگی یاد گرفتم که خوشحالی های بزرگ با پرستیدن خوشحالی های کوچک به دست میاد

غذایی که دیشب برای نهار امروز درست کرده بودمو گرم کردم بله دیگه ما همیشه به فکره فردامون هستیم مگه میشه شکم اقامونو گشنه بذاریم؟

در حاله آماده کردن سالاد بودم و توی فکر این بودم که حتما زیتون هم بیارم آخه آرتین عاشق زیتون بودو با همه چی میخورد توی همین فکرو خیال ها بودم که آرتین هم سر رسید نمیدونم چرا با اومدنش و اینکه حضورش الان توی آشپزخونه بود ضربان قلبم بیشتر و بیشتر شد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

"با احتیاط عاشق شوید... جدایی خبر نمیدهد"

بک عشق

سالادو که آماده کردم زیتون و ترشی رو هم از تو یخچال دراوردمو روی میز گذاشتم دوغ که از همون اول روی میز بود پس دیگه کموکتری نداشتیم غذارو کشیدم و جلوش گذاشتم که سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که منم خیلی غیرارادی سرمو بالا آوردمو برای چند ثانیه تو چشمام خیره شد که خیلی سریع به خودش اومدو نگاهشو ازم گرفت و به غذا نگاه کرد ضربان قلبم بیشتر شدو من چه قدر عاشق این تند شدن ضربان قلبم بود تند شدن ضربان قلبی که نگاه و گرمای وجود آرتین باعث و بانیش بود

لبخند پنهونی زدمو گوشه لبمو گاز گرفتم نشستم بهتره زیاد ذوق نکنم تا دستم پیشش رو نشه بعدا هم میتونم ذوق بکنم

سکوت سنگینی بینمون حاکم بودو داشتیم غذا میخوردیم دوست داشتیم سکوتو بشکنم ولی موضوعی برای شکستن سکوت پیدا نکردم به خاطر همین ترجیح دادم چند ثانیه بهش حینی که داره غذا میخوره نگاه کنم دلم کمی براش ضعف بره سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم که اونم برای چند ثانیه سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که وقتی دید دارم بهش نگاه میکنم غذا پرید تو گلوش و شروع کرد به سرفه کردن با نگرانی بهش نگاه کردم خیلی سریع بلند شدم یکم براش آب ریختم و به دستش دادم که یکم ازش خورد دوتا سرفه دیگه کردو یکم دیگه آب خورد

با لحنی که توش نگرانی موج میزد پرسیدم:

آرتین خوبی؟

بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت:

آرتین-آره خوبم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سری به معنای تایید حرفش تکون دادم و میزو دور زدم سرجام روبه روش نشستم دیگه ترجیح دادم بهش نگاه نکنم میترسیدم براش اتفاقی بیفته تا آخر غذا نه من به اون نگاه کردم و نه اون به من

بک عشق

خواستم ظرف هارو بشورم که آرتین با قیافه ای که معلوم بود مدتی توی فکر بوده و مشکوکه وارد آشپزخونه شد بی توجه بهش ظرفارو از روی میز جمع کردم توی سینک ظرفشویی گذاشتم در حاله خالی کردن ترشی و زیتون بودم که آرتین در حالی که به کابینتی که بالاش مایکروفر بود تکیه داد بدون اینکه بهش نگاه کنم همون طور که داشتم کارامو تند تند انجام میدادم تا سریعتر تموم بشه برم درسامو بخونم گفتم:

مواظب باش مایکروفر داغه آرتین

آرتین هم به پشت سرش نگاه کردو دست هاشو از هم باز کرد جلو اومد و یه دونه زیتون از توی ظرف برداشت کنارم وایساد ظرف زیتونو برداشتمو خالیش کردم ولی یه ده پونزده تایی توش باقی گذاشتم تا آرتین بخوره میدونستم زیتون خیلی دوست داره کلا ما مصرف زیتونمون خیلی بالا بود آرتین هم که معلوم بود از خداشه یه زیتون دیگه برداشتو خورد که ناخواسته لبخندی زدم

یه لیوان دوغ برای خودم ریختمو خوردمش و پارچو برداشتم تا بذارمش تو یخچال یه دستم پارچ بودو دست دیگم شیشه ترشی و شیشه زیتون رو هم چسبونده بودم به خودم به خاطر همین موندم حالا چه طوری دره یخچالو باز کنم که یکهو دیدم آرتین جلو اومدو درو برام باز کرد

ممنون

پارچو گذاشتم توی یخچال که همون لحظه چون شیشه زیتونو به خودم چسبونده بودم خواست بیفته که سریع آرتین گرفتش و چون گرفتنش طوری بود که شیشرو به شکمم چسبونده بود دستش نزدیک یه جایی بود که از خجالت سرخ شدم معلوم بود که خودشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

معذب شد به خاطر همین سریع با اون یکی دستش شیشه زیتونو برداشتو با یه چشم غره خفن گفت:

بای عشق

آرتین-مجبوری همشو باهم برداری

منم به خاطر اتفاقی که افتاده بود ترجیح دادم صحبتی نکنم من میدونم اگه ظرف ترشی بود اصلا از خودش عکس العمل نشون نمیداد ولی چون زیتون بود سریع تونست بگیرتش بله آدم برای علایقش میجنگه

نیمه

شیشه هارو که توی یخچال گذاشتم به سمت ظرفها رفتم تا بشورمشون و آرتین در حالی که داشت زیتون دیگه ای برمیداشتو میخورد تکیه به کابینت کناری من گفت:

آرتین-توی مدت زمان نیم ساعت خورشت قیمه آماده نمیشه یادمم نیاد خورشت حظری گرفته باشم پس یعنی از قبل درستش کرده بودی ولی این غذا رو کی درست کرده بودی که من نفهمیدم؟

گمشده

باتعجب به سمتش برگشتم چرا داشت این حرفو میزد؟ برای اون چه فرقی می کرد که کی درستش کردم؟ اونکه ازش خوشش اومده بود

-چرا؟

آرتین شونه ای بالا انداختو خواست زیتون دیگه ای برداره که دید ظرف خالیه به خاطر همین اخماشو عینه این پسر کوچولوهای تخس کشید توهمو جوابمو داد:

آرتین-همین طوری

خندمم گرفته بود ولی این اخم و این سوال آرتین و تعجب خودم مانع خندیدنم میشد

-خب دیشب وقت کشیدن طرحها زمانی که تو توی اتاقت بودیو داشتی نقشه می کشیدی

مشکوک پرسید:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ایهیم هم طرح میکشیدم و هم غذا درست میکردم
آرتین_اون وقت چرا؟!

دیگه رسما داشتم از کنجاوی و از شدت تعجب شاخ در میاوردم چرا داشت این حرفو
میزد؟

نیمه

...وا...یعنی چی؟خب من از مدرسه میام که نمیتونم غذا درست کنم می خواستم تو بی نهار
نمونی و شکم هردومون گشنه نمونه بد کاری کردم؟

یه ابروشو داد بالا و آهانی گفتو رفت همین؟یعنی چی؟شونه ای بالا انداختم و مشغول
شستن ظرف هام شدم در همون حین به نگاه هاش فکر کردم برای خودم لبخند محو
میزدم و خیالات دخترونه میکردم والله بهتر از فکر کردن به مکافات و بدبختی ها بود

کار شستن ظرف ها که تموم شد دستامو خشک کردم و از آشپزخونه بیرون رفتم خوبه
همه کارهام تموم شده بودو الان دیگه میتونستم برم درس بخونم از جلوی آرتین گذشتمو
به سمت پله ها رفتم که صدای آرتین در اومد

گمشده

آواک خیس

آرتین_کجا؟

به سمتش برگشتم و گفتم:

_میخوام برم اتاقم درس بخونم

آرتین_ببین دیگه دوست ندارم اتفاق امروز دوباره تکرار بشه فهمیدی؟کاری هم به ناحق یا
حق بودنش ندارم امروز کلی از کاروندگیم عقب افتادم

سرمو پایین انداختم حقم داشت نمیتونستم چیزی بگم به خاطرهمین با لحن مظلومی
گفتم:

_باشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

بهش نگاه کردم که خیلی سریع نگاهش ازم گرفتو توجهشو به تبلتی که تو دستش بود داد بیخیال شدم چون حسابی درس داشتم وارد اتاقم شدمو دروبستم و بهش تکیه دادم همیشه میخواست جذبشو بهم نشون بده و یه دستوری چیزی بده لبخندی زدمو آروم با خودم گفتم: و تو هم عاشق همین کارهای دیگه

نیمه

تا ساعت شش به کوب درس خوندم حسابی خسته شده بودم اما باید خوب درس میخوندم تا بهونه ای دست مدیر ندم به خصوص که آرتین هم امکان داره بگه برو درساتو بیار میخوام ازت امتحان بگیرم اونوقت چه خاکی به سرم میگردم؟

کتابمو بستمو مداد فشاریمم گذاشتم روش

با ذوق بلند شدمو با خودم گفتم: بریم یه عصرونه بخوریم و برای آقامون هم ببریم حتما الانم صدای شکمش بلند شده

گمشده

دو فنجون قهوه ریختم و دو قاچ کیک برای آرتین توی ظرف گذاشتم و خودمم هول هولکی یه قاچ کیک چپوندم توی دهنم و از اونجایی که جا نشد نصفشو چپوندم و نصفه دیگشم بعد از قورت دادنش گذاشتم توی دهنم و برای خودم دو تا قاچ دیگه گذاشتم تو ظرف و لبخند خبیثی زدم بله دیگه به این می گن زرنگی:)

به سمت اتاق کارش رفتم مطمئن بودم که اونجاست به خاطر همین جلوی دره اتاقش وایسادمو با بدبختی در زدم بعد با شنیدن اجازش وارد اتاقش شدم

روی صندلی نشسته بود معلوم بود بی حوصلس و داره برای رفع بی حوصلگی با سیستمی که روی پاهاش بود طرح میزد به سمت برگشتو بهم نگاهی کرد به سینی توی دستم نگاه کرد منم لبخندی زدمو گفتم:

_خسته نباشی

آرتین-توهم همین طور

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اولش تعجب کردم اما خب زیاد به روی خودم نیاوردم که مثلا تعجب کردم سینی رو روی میز گذاشتمو به سمتش رفتم سرکی توی صفحه لمسی کشیدم طرح یه لباس کوتاه خوشگلو دیدم لبخندی زدمو مداد مخصوصو از دستش گرفتم همون طور که سیستم روی پاش بود طرح کمربندی رو روی کمرش کشیدمو با لحن آرومی گفتم:

کمربندش اگه زنجیری باشه خیلی قشنگتره

آرتین نیم نگاهی بهم انداخت بعد نگاهشو ازم گرفتو به چیزی که کشیده بودم نگاه کرد

آرتین-این الان مثلا کمربنده؟

اهیم

آرتین-واقعا؟

به ابروی بالا رفتش نگاه کردم د خب مگه نمی دید؟ به زنجیری که کشیده بودم نگاه کردم خب چندتا دایره دایره تو هم توهم کشیده بودم مثلا زنجیره دیگه یعنی نیست؟ مگه زنجیر این طوری نیست؟

آرتین-بدش به من

مدادو ازم گرفتمو با سر مداد اون قسمتیرو که من کشیده بودم پاکش کرد که با حرص بهش نگاه کردم خواستم اعتراض بکنم که دیدم خودش مشغوله کشیدن زنجیر شد با دیدن زنجیری که آرتین کشید فهمیدم اونیکه من کشیدم اصلا زنجیر نبود خط خطی بود

آرتین-به این می گن زنجیر

-حالا هرچی مهم ایدس که من دادم توهم طراحی کردی

ازش فاصله گرفتمو به سمت سینی خوشمزه ای که روی میز گذاشته بودم رفتم فنجون قهوه آرتینو برداشتمو به سمتش گرفتم که از دستم گرفت همون طور که مزه مزش میکرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

حواسشم به سیستم روی پاش بود کیک رو برداشتم همون طور که روبه روش ایستاده بودم گفتم:

بک علسف

اون چیزو کنار بذار بیا کیکو قهوتو بخور

آرتین-این چیز نیست اسم داره اسمشم...

سریع پریدم وسط حرفشو گفتم:

-حالا هرچی

نیپه

آرتین سیستمو خاموش کردو کیکو از دستم گرفت آرام مشغوله خوردن شد منم روی لبه تختش نشستمو مشغوله خوردنم شدم توی فکر این بودم که خیلی وقت بود به اینجا نیومده بودمو روی این تخت ننشسته بودم آخه اینجا اتاق کارش بود و من کمتر به اینجا می اومدم

گمشده

آرتین-درساتو تموم کردی؟

سرمو به سمتش برگردوندمو بهش نگاه کردم اه اه یعنی به این زودی تموم کردی؟

چشمامو که عینه هندونه حسابی گرد شده بود درویش کردم سعی کردم خودمو کنترل کنم چه قدر زود همشو خورد

آرتین-نشیدی چی گفتم؟

با حالت خنگی گفتم:

-ها چی؟

آرتین-گفتم درساتو تموم کردی که با خیال راحت اینجا نشستی؟

اخمامو کشیدم توهمو بهش نگاه کردم چرا این طوری باهام حرف میزد خب مگه چی کارش کرده بودم من که اینجا آرام نشستم چی کار به کار اون دارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آره تقریبا

بک عشق

آرتین-تقریبا؟

ایهیم... معلمون گفته چند صفحه از کتاب تستو حل کنیم

آرتین-خب حلش کردی؟

نه هنوز یعنی رو چندتاشون گیر کردم

آرتین-همشو حل می کنی بعد با راه حل برام میاری تا ببینمش فهمیدی؟

ایهیم باشه

همش بلده جملاتشو دستوری بگه عه

از روی تخت بلند شدمو ظرفو فنجونهارو توی سینی گذاشتم به سمت در خروجی به راه افتادم تا برم به درسو مشقم برسم که یکهو یه چیزی یادم افتاد به خاطر همین به سمتش برگشتم

اون طرحی که کشیدی رنگ سبزآبیش خیلی خوشگله پارچشم مثل همون پارچه شب مشکی ماکسی باشه که قبلا با هم سفارشش دادیم

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که لبخندی زدمو با یه چشمک گفتم:

یه نمونشم برای من آماده بکن ازش خوشم اومد

آرتین-از این؟

ایهیم

آرتین-اون وقت تو اینو...

لبخندی زدمو با حالت متفکری گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از اونجایی که خیلی کوتاهه و خیلی هم بازه نمیتونم برای مهمونی بیوشم مطمئنم اگرهم بخوام تو نمیذاری به خاطر همین توی خونه می پوشم

میدونستم لباس گرونی از آب در میاد ولی میخواستم بدونم چی کار میکنه بهم اعتماد میکنه یا نه

آرتین_یه نمونشو برات آماده میکنم ولی یکم بلندتر عقلا تا روی زانوت برسه اون وقت میتونی برای مهمونی تنت کنی

نیمه

لبخندی از روی رضایت زدم که با لحنی که توش بی میلی موج میزد گفت:

آرتین_یه نمونه مثل همین کوتاهشو هم برات آماده می کنم تا توی خونه بیوشی

با ذوق لبخندی زدم که حالت چشمای سردش باعث شد که تن منم هم به گونه ای یخ کنه ولی هیچی از لبخند گرمی که روی لبام داشتم کم نکرده بود

گمشده

_حجابشم دست کاری می کنی؟

آرتین_اون مدل بلندرو کمی آره چون پشتش تا بالای کمر بازه برای تو مدل بندیشو طرح میزنم این یقشم که نمیدونم

_نه یقشم درست کن

به چشمام نگاه کرد میتونستم حس کنم که داشت بهم افتخار میکرد میتونستم حس کنم که خیلی خوشحاله ولی اصلا به روی خودش نمیاره من همچین لباسیرو میتونستم توی مهمونی های فامیلی خانواده آرتین بیوشم چون بقیه از این بدترشو میپوشیدن ولی من برای خودم یه سری عقاید داشتم و خیلی خوشحال بودم که آرتین اصلا روی پوشش من گیر نمیدادو منو محدود نمی کرد

_من برم

آرتین_برو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خب جناب کی آماده میشه این سفارشمون؟

بک عشق

آرتین- فعلا سره کارگاه هامون شلوغه ولی...!

خب من زنه توام باید برای من یه پارٹی قائل بشن
چنان نگاهی بهم انداخت که دستشویی لازم شدم نیگا چه طوری داره منو نگاه می کنه
میدونه الاناست سخته کنم ولی بین نگاهشو ازم نمیگیره

نیمه

آرتین- برو بیرون تا بلند نشدم

برخلاف انتظارش جلو رفتمو سینی رو روی میز گذاشتم با قدمهای کوتاه و آروم ولی
خرامان خرامان به سمتش رفتم که باعث شد رگه هایی از تعجبو تو چشاش بخونم دستمو
روی دسته های صندلیش گذاشتمو کمی خودمو به سمتش خم کردم با لحن آرومی گفتم:

بلند شو ببینم چی کار میکنی آقاهه

گمشده

کم کم اخماشو کشید تو هم ولی من اصلا به اخمایی که توهم برده بود توجهی نداشتم در
واقع اهمیتی ندادم چون نگاهم روی گونه هاش بود آخ چه قدر دلم میخواست الان
میتونستم گونه هاشو بوس کنم

همون طور که حواسم به روی گونه هاش بود توی یه حرکت غیر ارادی و آنی خیلی
نامحسوس لبامو روی گونش گذاشتمو آروم بوسیدم که همون لحظه هم سریع فرار کردم
که اونم به سرعت دنبالم کرد طوری از جاش پریدو افتاد دنبالم که سیستمی که روی پاش
بود افتاد زمین

توی سالن جیغ میزدمو کله خونرو روی سرم گذاشته بودم با سرعت هر چه تمام تر فرار می
کردمو توی دلم به خودم کلی فحش میدادم که این چه کاری بود تو کردی اخه دختر؟

آرتین- وایسا دختره خیره سر مگه دستم بهت نرسه روزگارتو سیاه می کنم کاری میکنم فردا
نتونی بری مدرسه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

حسابی به غلط کردن افتاده بودم البته این غلط کردن تو دلم داشتم نوش جان میکردم فعلا زود بود تا با صدای بلندو رسا بهش بگم

یک عشق

از شدت ترس قلبم بوم بوم محکم می کوبید حسابی ترسیده بودم ولی این ترس من مخلوطی از هیجان هم بود آخه باورم نمیشد که موفق به بوسیدن گونه شوهرم شده باشم!!

نیمه

نمی دونستم بخندم یا گریه کنم ولی با گزینه دومم بیشتر موافق بودم چون اوضاع اینجا خیلی قاراچمیچ بود

یک لحظه از اطرافم غافل شدمو بدون اینکه فکر بکنم به سمت سالن بزرگ رفتم که همون لحظه در کمال تعجب دیدم که هرچی جلوتر میرم دیواره و سالن یه حالت دایره ای بزرگ داشت که اگر هم دورش میزدم از اونور آرتین به راحتی میتونست منو بگیره البته چون سالن بزرگ بود میتونستم فرار کنم ولی سرعت آرتین از من بیشتر بودو نمی تونستم اصلا ریسک بکنم

گمشده

با وحشت خاصی به پشت سرم یعنی به سمتش برگشتم که دیدم با لبهای بهم فشرده و دستای مشت شده داره به سمتم میاد معلوم بود خیلی عصبانیه و داره خونه خودشو میخوره منو میگی با دیدن این حاله آرتین داشتم سکتھرو میزدم توی فکر این بودم که اگه یکی از همون مشتها بهم بخوره کارمو ساخته و جان به جان افیرین تسلیم گفتم فکر کنم کتلت میشدمو بعد باید با کاردک از روی زمین جمعم کنن الان مثل چی توی گل گیر کرده بودم نه راه فرار داشتم نه راه تسلیم شدن اگه تسلیم میشدم که آرتین کاری می کرد که مرده هام جلو چشمم برقسن که این اصلا خوب نبود اگرهم فرار میکردم دیر یا زود منو میگرفتو با خاک مرده هام یکسانم میکرد:/

دستشو به سمت کمر بندش برد تا بازش کنه با وحشت به دیوار پشت سرم چسبیدم ای خاک تو سرت دختره نفهم شوهر ندیده ببین با خودت چی کار میکنی؟ به خاطر یه بوس نامحسوس که اصلا نتونستی حسشم کنی که گونه هاش نرمن زبرن چین اون وقت باید کتکشم بخوری اونم کتکایی که ایشون میزنن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

معمولا الان کمربنده چرمشو دور دستش به دور می پیچید ولی در کمال ناباوری دیدم که کمربنده انداخت رو زمین که این کارش باعث شد دوتا شاخ خوشگل رو سرم سبز بشه با قدمهای آروم ولی محکم به سمتم اومد که منم از شدت ترس و نگرانی و یکمم هیجان به دیوار چسبیدم وقتی آرتین بهم رسید با یه قدم دیگه همه فاصله های بینمونو پر کرد و الان فاصله بین منو آرتین خیلی کم بود و چون قدش از من بلندتر بود باید برای دیدنش کمی سرمو بالا می گرفتم همین کارو هم کردم و با چشمایی ترسیده به چشمای غضبناکش نگاه کردم

بچه

آرتین-بگو غلط کردم

-چی؟

آرتین-بگو بابت غلطی که کردم غلط کردم

نمیدونم چرا الان گفتن این دو جمله برام خیلی سخت شده بود یعنی این دو جمله الان میتونست جونم نجات بده ولی نمیدونم چرا نمیتونستم بگم من که همیشه حینه کتک خوردن حسابی به غلط کردن می افتادم ولی الانی که همین دو جمله قرار بود منو نجات بده نمیتونستم به زبونش بیارم

فاتحه خودمو خوندمو فهمیدم که قراره به مرده هام بپیوندم ولی هنوز یه چیز برام سوال بود چرا کمربنده شو باز کرد ولی انداختش؟ یعنی نمی خواست منو با کمر بند بزنه؟ ولی اگه قراره با کمر بند کتک نخورم پس دیگه چرا بازش کرد؟!

نفس های عصبی و داغشو به خوبی روی بخشی از صورتم حس می کردم باعث میشد تمام بدنم گر بگیره و بترسم برای اینکه نتونه بیشتر از این ترسمو ببینه چشمامو روی هم بستم لبامو روی هم فشار دادم که همون لحظه دست آرتین روی پهلوام قرار گرفتو محکم پهلوامو چنگ زدو فشارش داد

آرتین-بگو تا بلایی سرت نیاوردم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبام به شدت میلرزیدو از شدت ترس روبه موت بودم میدونستم کارمو میسازه ولی حاضر نبودم اون دو جملرو اینبار به زبون بیارم آرتین آروم فشار دستشو بیشتر کردو محکم کمرمو چنگ زد که باعث شد ناله ای کنمو چشمامو محکم روی هم ببندم که همین کارم باعث شد با حرصی که توش لذت بود بگه

آرتین_وقتی زجر می کشی بهم لذت خاصی میده

نیمه

از شنیدن این جمله مو به تنم راست شد اما باعث نشد از نفرت و خشمم چیزی کم بشه با فشار بعدی جیغ زدم که محکم با دستش مشتت میزد تو شکمم از درد خواستم خم بشم ولی نتونستم چون بهم چسبیده بود نفسم بالا نمی اومدو اکسیژن کم بود ولی چیزی نمی گفتم چون توانشو نداشتم

آرتین_همیشه زجر کشیدنت حینه کتک خورد بهم لذت خاصی داده ولی اینبار میخوام یه رفتار دیگه روت پیاده کنم

گمشده

با حرفایی که میزد هر لحظه باعث میشد ترسم بیشترو بیشتر بشه این آرتین نبود آرتین این طوری نبود این طوری حرف نمیزد اینطوری باهام رفتار نمیکرد آرتین برای یه بارم دستش هرز نرفته بود

خواستم با تمام توانم جیغ بزنم تا شاید یکم ازم فاصله بگیره و اون موقع فرار بکنم انگار نقشمو خوند چون یکهو با تو دهنی محکمی که خوردم باعث شد هم خفه خون بگیرم و هم بی حرکت بایستم مزه شوری خون توی دهنم پخش شد با بغض و نفرت بهش نگاه کردم نمیدونستم چی کار بکنم انجام دادن هر عکس العملیرو ازم گرفته بودو همین باعث میشد بیشتر زجر بکشم از شدت ترس زانو هام داشتن شل میشدنو پس میفتادم که آرتین با اون یکی دستش منو گرفت و محکم به دیوار پشت سرم چسبوند

کارم فقط اشک ریختن بود توی یه حرکت انی از شدت شوکایی که پی در پی از طرف آرتین بهم وارد میشد جیغ گوش خراشی کشیدمو یکهو...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به شدت سرمو از روی کتابام برداشتم با وحشت به آرتینی که داشت با تعجب بهم نگاه می کرد نگاه کردم

بای عشق

آرتین-چته؟ چرا داری هذیون میگی؟

نیمه

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

سریع دو زانو مقابلش نشستم باورم نمیشد من...من...دستی به سرم و آروم روی صورتم کشیدم یعنی همش خواب بود؟ یعنی یعنی هیچ کدومشون واقعیت نداشتن؟

گمشده

آرتین با لحنی که توش شکاکیت موج میزد گفت:

آرتین-داشتی چه خوابی می دیدی؟

سرمو به سمتش برگردوندمو بهش نگاه کردم وقتی یاده اون آرتینی که توی خوابم بود می افتادم رخسه به تنم می افتاد آرتین توی خوابم با آرتین روبه روم خیلی فرق داشت این آرتین آروم بود یه بارم حرکت اشتباهی نکرده بود این آرتین یه بار مثل اون آرتینی که توی خوابم بود بهم نگاه نکرده بود این آرتین نگاهش رفتارش و کارهایش هوس آلودانه نبود این آرتین فرشته بود فرشته مقدسی که خدا بهم داده بود

توی دستای آرتین همون سیستمی بود که توی خوابم بود در واقع آرتین با اون طرحاشو می کشید و کناره کتابام فنجون خالی قهوه و ظرف خالی کیکم قرار داشت

آرتین-چرا چیزی نمی گی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به صورتش نگاه کردم رنگ نگاهش مشکوکانه بود ولی من عمرا برات تعریفش می کردم
اگه بهت می گفتم که همین الان با خاک یکسانم می کردی تازه اصلا هم روشو نداشتم که
براش تعریف بکنم

بیک عشق

چرا اومدی اینجا؟

آرتین-جوابه سواله منو بده

یه کابوس بود

نیمه

آرتین-چه کابوسی بود که داشتی زجه میزدیو می گفتمی که کاری باهات نداشته باشم؟
چی؟

آرتین-همش میگفتمی نکن آرتین پشیمون میشی...کتکت میزدم؟

گمشده

یکهو با خجالت سرمو پایین انداختمو گوشه لبمو گزیدم ای خاک به سرم ایثا چیه
شنیده؟یعنی اینقدر ضایه بود؟یعنی همه اینارو به خوبی شنیده یا تیری در تاریکیه؟

آرتین در حالی که چشماشو ریز کرده بود گفت:

آرتین-راستشو بگو تو میایی اینجا درس بخونی یا فکرو خیالات می کنی و بعد میگیری
میخوابی تا به خوابت بیاد؟

یکهو اخمامو به شدت کشیدم توهمو بهش نگاه کردم حرفش خیلی معنی داشت این
داشت چی می گفت؟همینم کم بود یه چیزیم برام درست کنه بین ذهنه مسمومش به
کجاها که قد نداده

-نخیرم من اینجا فقط درس میخونمو هیچ فکرو خیالی هم نمی کنم الانم نمیدونم چه
طوری یکهو اینجا خوابم برد

آرتین-توی خواب داشتی چی کار می کردم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به جای اینکه از سوالی که ازم پرسیده بود عصبانی بشم برعکس قلبم به طوری شد شاید به خاطر نگاه و لحن بیانش بود شاید به خاطر مظلومیت این نگاهش بود دلم برای داشتن و بغل کردنش ضعف رفته بود دلم میخواست الان خودمو تو آغوشش پرت می کردم اونم منو محکم به خودش می چسبوند حالم خیلی داغون بود بغض خیلی صفتو سنگینی هم به گلوم چسبیده بود طوری که داشت خفم میکرد اما جلوشو گرفتم جلوی شکسته شدنشو گرفتم الان زمانش نبود

نیبه

آرتین-کاره بدی می کردم؟

سرمو پایین انداختمو تند تند نفس کشیدم تا از ریزش اشکام جلوگیری کنم نمیدونم این تندتند نفس کشیدن من از کمبود اکسیژن بود از خفگی بود از بغض بود از جلوگیری کردن از اشکام بود یا از ترس

گمشده

آرتین وقتی حالمو دید کتابامو کنار زدو یکم بهم نزدیک شد که با وحشت بی سابقه ای جستی به عقب زدمو گفتم:

-جلو نیا...توروخدا جلو نیا...برو عقب...برو عقب

آرتین با تعجب داشت فقط بهم نگاه میکرد انگار از عکس العملم تعجب کرده بودو انتظار به همچین واکنشیرو از طرفم نداشت

نمیدونم چرا اون کارو کردم یه همچین عکس العمل احمقانه ای از خودم نشون دادم ولی هرچی که بود باعث شده بودم شکاکیت آرتین نسبت بهم بیشتر بشه چون اینبار با لحن پر از تحکمی پرسید:

آرتین-چه خوابی دیدی؟

میخواستم جوابشو ندم ولی میترسیدم که خوابم همین الان به واقعیت تبدیل بشه و یکهو بهم حمله بکنه

-هیچی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-توش داشتم چه غلطی می کردم که این طوری ازم میترسی؟ توکه اومدی تو اتاقم حالت خوب بود وقتی قهوه و کیکم رو میزم گذاشتیو اومدی تو کارم دخالت کردی که خوب بودی وقتی که از اتاقم بیرون رفتی که اصلا حالت بد نبود پس حتما به خاطره خوابیه که دیدی زود بهم بگو چه خوابی دیدی کیانا

-نمیتونم بگم

آرتین-چرا؟ مگه داشتم چی کار می کردم که نمیتونی بگی؟ چی کار کرده بودم که این طوری ازم میترسی هههههه؟

-داد نزن آرتین تورو خدا

یکم دیگه جلوتر اومدو محکم سرشونه هامو گرفت با چشمای عصبیش بهم نگاه کرد

آرتین-بین هیچ خوشم نمیاد از این جور خواب ها میبینیو بعد...

-درکم کن... ترسیدم... چرا نمی فهمی؟

آرتین-از چی لعنتی؟ مگه چی کار کردم؟ دست درازی کردم؟ بلایی سرت آوردم؟ د بگو چرا حرفی نمیزنی؟

-به خدا آرتین به خاطره خوابمه از خوابی که دیدم الان ازت ترسیدم وگرنه من که قبلا این طوری نبودم

آرتین از شدت خشم نفس نفس میزدو با چشمای غضبناکش بهم نگاه میکرد دستشو آرام بالا آوردو موهامو زد پشت گوشم ولی تغییری توی حالت و حالتش رخ نداد وقتی به خودم اومدم دیدم صورتم خیس از اشک شده و باز هم در مقابلش در حاله گریه کردنم

آرتین-اصلا دلم نمیخواد حرکت امروزت دوباره تکرار بشه همه چی خواب بوده پس بهتره که فراموشش کنی وگرنه مجبور میشم کاری بکنم که نباید بکنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با مظلومیت سری به نشونه باشه تکون دادم با حرص سرشو پایین انداختو نفسشو بیرون داد از شدت ترس نمیدونستم چی کار کنم میلرزیدمو گریه می کردم بی سروصدا بهش نگاه میکردم جرات هیچ عکس العمل یا حرف زدنیرو نداشتم فقط اینو درک میکردم که از آرتین و از اینهمه نزدیکی میترسم

سرشو بالا آوردو نگاهی بهم کرد که توی اون هیری ویری دلم براش ضعف رفت آرتین برای اولین بار جلو اومدو کنارم نشست به تخته تکیه داد سیستمشو برداشت و گذاشت روی پای من که منم منتظر بهش نگاه کردم

نیمه

آرتین_گفتی دوست داری که از این لباس داشته باشی خودت مدل پشتشو بزنی

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی همه اینا حقیقت داشت یعنی وقتی که توی اتاقش بودم خواب نمی دیدم

_من من لباس سفارش دادم؟

آرتین_اره یادت نیست؟

_چرا...چرا ولی فکر میکردم خواب دیدم

آرتین_نه تو با یه فنجون قهوه و یه ظرف کیک وارد اتاقم شدی بعد اومدی تو کاره من سرک کشیدیو نظر دادی بعدشم که از لباسه خوشت اومد گفتی یکی میخوام منم گفتم این...

_گفتی این برای مهمونی مناسب نیست و یکی بلندترشو برات آماده می کنم

آرتین_یادت اومد؟

_اهیم ولی بعدش چی شده؟

آرتین_هیچی دیگه رنگشم انتخاب کردی بعد دیگه رفتی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دستمو دور سیستم گذاشتمو مدادو به دستم گرفتم مشغوله طرح ریزی پشت لباس بودم از این همه نزدیکی به آرتین یه حس قشنگی بهم منتقل میشد که باعث میشد تمام ترسو نگرانی هامو فراموش کنم یه حس امنیت خاصی داشت انگار فقط اون بود که میتونست دربرابر خودش ازم مراقبت بکنه

آرتین_راستشو بگو وقتی من خونه نیستم میشینی چه فیلم هایی نگاه می کنی؟

یکهو با تعجب به سمتش برگشتم که با لحن مشکوک و چشمایی شکاک بهم نگاه کرد بعد نگاهشو ازم گرفتم با حرص ادامه داد:

آرتین_همین فردا میگم به بچه ها بیان ماهوارو جمع بکنن توی خونه بچه داریم نباید ماهواره داشته باشیم

_اولا من بچه نیستمو نوزده سالمه دوما...

آرتین_دوما؟ دومنی داره؟

_آرتین من فقط سریالارو نگاه میکنم

آرتین_خیلی خب

_ماهوارو جمع نکن برنامه های باحال داره

سرشو بالا آوردو نگاهی بهم کرد چشم غره ای بهم رفت که باعث شد لبخندی بزخم ناخواسته سرمو کج کردم آروم روی شونش گذاشتم که یکهو یاده خوابم افتادم به خاطر همین سریع سرمو از روی شونش برداشتمو با هولی گفتم:

_ایم...چیزه...به نظرم این طوری بهتره حالا هر جور میله خودته من که این طوری دوست دارم

فکر کنم اونم متوجه هول شدنم شده بود چون احساس کردم خندش گرفت ولی وقتی بهش نگاه کردم دیدم با اخمو جدیت خاصی به صفحه زل زده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خیلی خب به بچه ها می گم برات امادش کنن
_مگه نگفتی سره کارگاهات شلوغه؟

بی عشق

آرتین_سره کارگاهام شلوغه ولی شرکت من یه کارگاه جدا شخصی داره که فقط سفارش
های لباس خودمو خانوادمو آماده می کنه

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم یعنی من الان جزو خانوادش بودم؟وووووییی خدا
جونم:(((((((

نیمه

.....

تقریبا یه سه هفته ای از اون ماجرا می گذره و تقریبا فراموشش کردم اصلا دیگه بهش
اهمیت نمیدمو کارهامو انجام میدم آرتین هم همچنان خشک و عسافورت دادش ولی
خب گاهی اوقات منو آدم حساب می کنه و افتخار بهم میده جوابه سوالامو کمو بیش
میده الانم درس هام همشون تموم شده بود و داشتم با پانیذ حرف میزد

پانیذ_خب کیانا خانوم از آقاتون بگو چی کارا میکنه هنوز رفتارش سگیه؟
خندیدم این پانیذ یه دختر تخس و شیطون بود البته به موقعش یه رفیق کاملا احساساتی
با شوخی عینه این شوهر ندیده ها با حالت تهاجمی گفتم:

_هوپی درباره شوهر من درست حرف بزن! درضمن برای جواب سوال اولت آقامون الان
توی اتاق کارشه و من هم اینجام

با یه لحنی که باعث میشد لبخندو رو لبم بیاره گفتم:

پانیذ_تو کجایی؟منظورم اونجا کجاست؟

_اتاق خودم دیگه راستی شعررو نوشتی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پانید_آره نوشتم بین یه بار دیگه برات میخونم بین چیزی رو جا ننداختم یه وقت ضایه نشیم

بک عشق

_باشه بخون

پانید_استاد صدامو داری...

نیمه

به احترامت هیچ وقت حتی من نداشتم با عمت کاری...

انداختیم...

با اینکه میدونستی...

ترم آخرم و تو این ترم نیست اون حسی...

شاید از اولش من بودم که نباید بر میداشتم با تو درس...

روی حضوری هام چه طور بستی چشمتو...

هیس هیچی نگو فقط ببر صداتو...

بین چه دپرسم...

بین چه بی حسم...

مجموع کل واحدام به چهارتا هم نمیرسن...

_نه چیزی جا ننداختی

پانید_خخخ...خیلی باحال بود خداییش

_ایهیم میدونی چه قدر گشتم تا پیداش کردم

پانید_ایولا دلاور عجب همتی

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خندیدم که اونم پشت تلفن شروع کرد به خندیدن منو پانیز داشتیم انواع آهنگ هایی که مردم توی فضای مجازی تغییرشون میدادنو جمع می کردیم و خودمون هم دست کاریش می کردیم و دوباره پخشش میکردیم کلا یه وبلاگ برای خودمون ساخته بودیم که کلی هم طرفدار داشت کلا دیوونه بودیم انگار نه انگار چند ماه دیگه کنکور داشتیم:/

پانیز_کیانا حالا اون یکپرو بگو

روی تخت دراز کشیدمو در حالی که تلفن بی سیم خونه روی گوشم بود دفتر خاطراتمو بستمو برگه زیرشو برداشتم و روبه رو صورتم گرفتمو گفتم:

_اون یکی یکم کار لازم داره باید روش کار کنم وقتی تمومش کردم بهت زنگ میزنم و برات میخونمش ببین خوبه یا نه

پانیز_باشه گلم اشکالی نداره همین یکی هم برای این هفته کافیه

_خب عشقم داری الان چی کار میکنی جای من خالیه نه؟

آخه امشب پانیز و سهیلا و تارا و پریا دختر خاله های پانیز اونجا بودن که خیلی باهاشون جور بودم همسن وسال خودمون بودن و دخترهای خیلی باحال و دوست داشتنی ای بودن من که عاشقشون بودم یکهو در به شدت باز شدو منم از ترس روی تخت سیخ نشستم

آرتین مشکوک پرسید:

آرتین_داری با کی حرف میزنی؟

من که کلا تو شوک طرز در باز کردن و وارد شدنش بودم زبونم بند اومده بود و جوابی ندادم نه اینکه نداشته باشم فقط نتونستم و آرتین هم این سکوتمو پای چیز دیگه ای گذاشت وبا خشم پرسید:

آرتین_گفتم داشتی با کی اینطوری حرف میزدی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اخمی کردم و گفتم:

باک عشق

با پانیز

چشماش یکم تعجب کردن ولی خیلی زود اخماشو کشید توهمو توجهی نکرد کلا این پسره هم خیلی منحرفه ها فکر کرده دارم با یه مرد حرف میزنم که این طوری عینه خر سرشو میندازه پایینو میاد تو اتاق

پانه

الو پانیز؟

پانیز که معلوم بود حسابی نگرانم شده سریع با شنیدن صدام گفتم:

پانیز چی شده کیانا؟

هیچی گلم آرتین بود راستی تو درس فردارو خوندی؟

گوشده

پانیز آره فقط یکم دیگه مونده که الان میشینم میخونم در واقع دارم مرورش میکنم دلت بسوزه من کامل تمومش کردم مرورشم کردم راستی پانیز متن و تموم کردم

پانیز با لحنی که معلوم بود خیلی تعجب کرده و چشماش عینه توپ بلیارد گرد شده گفتم:

پانیز جان من؟

به جان تو

پانیز چرا از جون من مایه میداری؟

وا خب خودت گفتمی بگو به جان من

پانیز خیلی خب بابا حالا من یه چیزی گفتم تو چرا جدی میگیری؟ حالا عشقولانس؟

عشقولانه عشقولانه... خالصه خالص بدون هیچ ناخالصی

پانیز وای کیانا عاشقتم دختر چه طوری تونستی به این زودی تمومش کنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ما اینیم دیگه... تازه داخل دفتر خاطراتم نوشتمش

پانید- ای ول دختر بذار فردا بیایی مدرسه یه بوس خوشگل از گونت می گیرم کیایی جونم
من باید برم مادرم داره صدام میکنه

- باشه عزیزم برو سلام منو به مادرت برسون

پانید- حتما خدا حافظ

- وای راستی پانی به الهام هم خبر بده و بهش بگو که شعر این هفتمونم جور شد آخه من
نمیتونم بهش خبر بدم شاید آرتین عصبانی بشه که اینقدر با تلفن حرف میزنم یا بهم شک
کنه خودت که میدونی چی می گم؟

پانید- خیلی خب خانوم شوهردار برو به شوهرت برس من بهش خبر میدم خیالت راحت
خدا حافظ

گمشده

خنده ای کردم

- خدانگه دار دیوونه

تماسو با خنده قطع کردم و سری به نشونه منفی تکون دادم نوچ نوچی کردم سرمو که بالا
آوردم یکهو با روبه رو شدن صحنه ی مقابلم رسماً چشمام چهارتا شد

آرتین روی تخت نشسته بود و دفتر خاطراتم دستش بود و داشت میخوند و اای خاک
عالم این مگه نرفت بیرون؟ پس الان اینجا چی کار می کنه؟

دفترم سریع از دستش قاپیدم تا وارد بحث های منکراتی نشده که سرشو بالا آورد و بهم
نگاه کرد چشماش داشتن میخندیدن اما چهرش کاملاً مسموم و جدی بود این پسره چه
قدر تخس بود

- داری چی کار میکنی آرتین؟ دفتر خاطرات یه چیزه شخصیه تو چرا نشستی داری می
خونیش؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بهم نگاه کرد و با تحکم خاصی که ادمو مجبور به انجام دادن کاری می کرد گفت:

آرتین_بدش به من داشتم به جاهای خوب خوش میرسیدم

چشم غره ای بهش رفتم عجب رویی داشت

-چی چی رو بدش به من؟توی این دفتر چیزهای شخصی نوشته شده همیشه که تو بخونیش چرا نمیفهمی؟اصلا چرا بدون اجازه نشستی دفتر خاطرات منو می خونی؟

ببهم

یکهو چشمش به برگه زیر دفتر خاطراتم افتاد که توش آهنگی از مرتضی پاشایی نوشته بودم که سریع قبل از اینکه اجازه بده من برش دارم تا پارش کنم از محتویات درونش خبردار نشه یکهو برش داشت خواستم برگرو از دستش بگیرم که اجازه نداد نباید آرتین محتواشو می خوند وگرنه شاید برام بد تموم میشد یا اصلا بد هم تموم نشه آبروم میرفت

برگه رو با یه دست بالا گرفت تا دست من بهش نرسه و با دست دیگش منو بین بازواش محصور کرده بود تا نتونم تکونی بخورمو تقلایی بکنم همون طور که با یه دستش تونسته بود منو آرام کنه در واقع نمیتونستم تقلا بکنم از پس خر زور بود دست زور گوریل...هیكل اورانگوتان..قیافه حالا میمون نه ته تهش وزغ...

از شدت حرص داشتم لبه پایینیمو می کندم یعنی داشتم خودخوری می کردم در کمال تعجب دیدم که شروع کرد به خوندن از کارهاش داشت شاخام سبز میشد اینکه داره اینطوری رفتار می کنه و منو از انجام دادن هر عکس العملی غلاف کرده بود هم اینکه حرصم گرفته بود که هرچی زور میزدم زورم بهش نمیرسید یکهو برای اولین بار در طول این یه سال صدای خنده بلند آرتینو شنیدم صدای خندش یه ریتم خیلی زیبا و دلنوازی بود چون تا الانی که یه سالو یه سه ماهی میشد باهم داشتیم زندگی می کردیم تا حالا صدای خندشو نشنیده بودم چون تا حالا پیش نیومده بود بخنده در واقع اون لبخند روهم به زور میزنه حالا بخنده؟

برگرو به سمتم گرفت از دستش گرفتم که دوباره زد زیر خنده ای رو آب بخندی پسره نفهم فوضول خرزور گوریل

نویسنده: کیانا بهمن زاد

وقتی یاده این می افتادم که آرتین اون متنو خونده باعث میشد با خجالت سرمو پایین بندازم که وقتی این حرکت منو میدید خندش تموم شدو گفت:

بک عشق

آرتین_بخونش

_خب خودت که خوندیش چرا دیگه دوباره من بخونم؟

نیمه

آرتین جدی شدو با صدای مردونه بمش گفت:

آرتین_وقتی میگم بخون یعنی بخون اینقدر رو حرف من حرف نزن زودباش

_ا چرا زور میگی نمیخوام اصلا

یکهو خواست به سمتم خیز بیره که جستی زدمو عقب رفتمو سریع گفتم:

_باشه باشه میخونمش چرا عصبانی میشی

برگرو از دستش گرفتم و شروع به خوندن کردم:

_باز دوباره با نگاهت

دل و رودم زیر و رو شد

باز سر کلاس درست

درس سطح و حجم شروع شد

دل دوباره زیر و رو شد

باتمام سختگیریتو

درستو داری میگی تو

میگم ایکس و ایگرگ چی میشه

میگی رادیکال میشه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میدونی حال این روزها بدتر از همس
حالا هرکی رسید سر خودکار منو شکست

قول بده که تو

از پیشم نری

واسه من که دیگه ریاضی جاده یک طرفس

نیمه

با اتمام شعر سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم میخواستم عکس العمل دومشو ببینم وقتی

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دیدم که داره بایه لبخند بهم نگاه میکنه اما وقتی دید

دارم بهش نگاه می کنم نگام روشه سریع نگاهشو ازم گرفت که باعث شد اینبار من لبخند

بزنم توی فکر این بودم که چرا باید این طوری با یه لبخند خاص بهم نگاه کنه چرا اصلا

باید لبخند رو لباش باشه اون که درس مورد علاقهش ریاضیه و من با ریاضی و معلم ریاضی

شوخی کرده بودم از این میترسیدم که عصبانی بشه یا اینکه توبیخم بکنه که چرا یه

همچین چیزهایی می نویسم ولی خدا رو شکر هیچ عکس العمل بدی از خودش نشون

نداد بر عکس برخلاف میل لبخند هم زده بود لبخندی که تا حالا نسبت به خودم روی

لبهای آرتینم ندیده بودم

از فکرو خیال هام بیرون اومدمو ترجیح دادم بعدا فکر بکنم به خاطر همین وقتی به خودم

اومدم دیدم که...

یکهو دیدم دفتر خاطراتم دستشه به خاطر همین خواستم اعتراض بکنم که با لحن

شیطونی که تا حالا ازش نشنیده بودم گفت:

آرتین_بیا یه مسابقه بذاریم

باتعجب بهش نگاه کردم اصلا باورم نیمشد این همون آرتینه مغرورو قده خودمونه که

اصلا به وجود من اهمیت نمیداد؟ نه شاید اینم خوابه با لحنی که توش تعجب و ناباوری

موج میزد گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-چی؟! -

آرتین-چی نه... باید بگی سره چی؟!... الان بهت میگم بین منو تو با هم یه مسابقه می دیم
اگر من بردم دفترت امشب پیش منه و میخونمش ولی اگه تو بردی دوست داشتی یه
سریشو برام بخون دوست نداشتی اصلا نخون

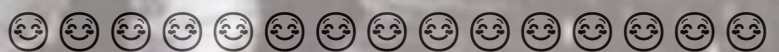
چشمام از شدت تعجب حسابی گرد شده بود اصلا کنترلی روی دهن باز شدم نداشتم چون
به اندازه غارعلیصدر باز شده بود واقعا این داشت چی می گفت؟ یعنی واقعا من خواب
نیستم؟ امروز چه قدر تغییر کرده بود یعنی واقعا آرتین میخواست پامن مسابقه بده؟ از زور
هیجان و ذوق تو پوست خودم نمی گنجیدم خیلی خوشحال بودمو دلم میخواست الان
خدا اینجا میبود و بغلش میکردم صفت ماچش می کردم چون اینا همش کارو حکمت
خودش بود که آرتین امشب این طوری به سرش زده بود اصلا به فکر نتیجه و آخرش
نبودم یعنی برام مهم نبود من ببرم یا اون ببره فقط این برام مهم بود که آرتین تغییر کرده
بود و من هم باید تو این تغییرش کمکش میکردم و باهاش همکاری میکردم تا شاید بشه
اون مردی که من میخوام مردی که بهم اهمیت بده و منو به عنوان زنش قبول داشته باشه
و بتونه واقعیتو بپذیره

بدون هیچ فکری اینکه چه مسابقه ایه اصلا اگه آرتین ببره و یکهو بشینه دفترو بخونه چه
خاکی تو سرم بریزم گفتم:

-باشه قبوله

که این حرفم همزمان شد با گرفتن مچ دستم توسط آرتین و کشیده شدنم باز هم توسط
خودش...:)

همون طور که مچ دستمو گرفته بودو منو دنبال خودش می کشوند از اتاق بیرون رفتیمو
به سمت پله های مارپیچ رفتیم اون طور که معلوم بود احتمالا داشتیم به سمت آشپزخونه
میرفتیم دیگه رسما داشتم به بیدار بودن و خیالاتی نشدنم شک میکردم



نویسنده: کیانا بهمن زاد



روبه روی هم نشسته بودیم من یه طرف میز و اونم درست مقابل من هردومون توی دستامون ساندویچ بزرگی بود که همین چند دقیقه پیش باهم درست کرده بودیم که همینم باعث تعجبم شده بود قرار بود سالاد الویه درست کنیم چون حاضری داشتیم ولی یکهو آقا هوس کتلت کرد به خاطر همین توی ساعت دوازده شب منو مجبور کرد چندتا کتلت درست کنم ولی از حق نگذیریم خودشم خیلی کمکم کرد که این کار باعث میشد هر بار که میدیدم داره بهم کمک می کنه و کنارم ایستاده پنهنونی به نیشگون از خودم بگیرم بینم واقعا خوابم یا بیدار

نیمه

وقتی داشتیم کتلتو سرخ می کردیم برای اولین بار صدای خنده های منو آرتین توی آشپزخونه با هم آمیخته شده بود صدای خنده های مردونه آرتین بهم شورو انرژی میداد که باعث میشد هر بار توی دلم صدها بار از خدا تشکر کنم

وقتی من مشغوله خورد کردن گوجه و خیارشور بودم آرتین درحالی که مراقب کتلت ها بود همش میگفت یادت نره زیتون هم توش بذاری کلا آرتین با همه چی باید زیتون میخورد وگرنه از گلوش پایین نمیرفت

هیچ وقت تصورشو نمیکردم که آرتین قدو مغرور من آرتینی که از کوه غرور ساخته شده بود یه روز برسه که کناره من توی یه همچین ساعتی بهم پیشنهاد مسابقه بده بعد پیشنهاد درست کردن کتلت اونم طوری که هردومون باهم در کنار هم کار بکنیم بعد صدای خنده هامون توی آشپزخونه بیچه و برای یه لحظه باعث بشه من فکر کنم که آرتین همیشه همین طوری بوده به گونه ای که اصلا مرده مغروری نیستو کاملا مرده مهربونیه باعث میشد فکر کنم که آرتین واقعا شوهرمه و هم من قبول دارم و هم اون برای همون چند ساعتی که برام هر دقیقه اش به بهترین شکل ممکن گذشت در کنارش باعث شد همه چیرو دور بریزمو فقط همون چند ساعت برام مهم باشه اصلا به این فکر نمیکردم که قراره فردا دوباره به همون کوه غرور و مرده سردو یخی تبدیل بشه چون نمیخواستم شبم خراب بشه و یا اینکه از این لذت کمیابی که داشتم توش انرژی می گرفتمو از دست بدم

آرتین_خب با بشمار سه من شروع می کنیم هر کس زودتر تموم کرد اون برنده

نویسنده: کیانا بهمن زاد



قبوله

آرتین با یه حالت جذاب و بامزه ای یه ابروشو بالا داد و گفت:

بیک عشق

آرتین-و اگه من بردم امشب اون دفتره مال من میشه و جای جر زدن و غرغر کردن هم نداریم اوکی؟

باشه

نیمه

آرتین-پس...یک...دو...سه

هر دومون تندتند شروع به خوردن کردیم از همین الان هم نتیجه به روشنی روز معلوم بود من میدونستم که آرتین برنده میشه اما باز هم قبول کردم و وارد مسابقه شدم چون این لحظات کمیاب امکان داشت هیچ وقت دوباره تکرار نشه مسابقه ای که داشتم در کنار آرتین میدادم برام خیلی لذت بخش و زیبا بود نمیدونم لذت این مسابقه به کتلتی بود که در کنارش درست کرده بودمو عشقه زندگیم اونو سرخ کرده بود یا به خاطر عوض شدنه چند ساعته آرتین بود ولی هرچی که بود برام شیرین بود به فکرهای منفی فکر نمیکردم اینکه امکان داره پشت این عوض شدن یه چیزه دیگه ای قرار گرفته باشه اینکه نقشه ای داره و قراره کاری بکنه اون شب همه انرژی های منفی رو ریختمو فقط با لذت ساندویچمو خوردمو به مرده روبه روم نگاه میکردم مردی که دو سال میشد انتظار یه همچین شبی رو ازش داشتم شبی که این طوری در کنار هم خوشحال باشیمو بخندیم آرتین-تموم

با شنیدن حرف "تموم" از جانب آرتین منم دست از خوردن کشیدمو به ساندویچ توی دستم نگاه کردم خندم گرفته بود هنوز نصفشم نخورده بودم اما آرتین تمومش کرده بود ایول دلاور

آرتین بهم نگاه کرد و دستشو جلو آوردو گفت:

آرتین-خب حالا که من برنده شدم بریم سراغ جایزه...خب مادمازل جایزه رو رد کن بیاد نویسنده: کیانا بهمن زاد

لب لب عشق

از این همه نزدیکی هیچ داشتم شاخ درمیاوردم تازه داشتم تو دلم کلی ذوق میکردم ولی ترجیح میدادم خودمو بزخم به اون راه طوری که انگار نه انگار بابت این همه تغییر و نزدیکی از جانب آرتین دارم تو دلم کیلو کیلو که چه عرض کنم تن تن قند آب می کنم دفتر روی پام گذاشت و صفحه ای که آرتین بازش کرده بودو نگاه کردم آرام زیر لب بسم اللهی گفتمو دعا کردم که توش چیز بدی نوشته باشم اخه من همه چیمو توی دفتر خاطراتم مینوشتم و الان میترسیدم چیز بدی توش نوشته باشم

کسی را دارم که آنقدر برایم کس است که نگاهم دنبال کسی نمی رود و این را هزاران بار فریاد میزنم که دیگر کسی به چشمانم نمی آیدو دیگر هیچ نگاهی دلم را نمی لرزاند تنها یک نفر هست که در دلم جایی گرفته است وجودش را به دنیا هم نمی دهم...

نیم نگاهی بهش انداختم درواقع زیر چشمی میخواستم ببینم عکس العملش چیه که دیدم با غم داره بهم نگاه میکنه ترجیح دادم اهمیتی ندمو فکر دخترانه ای هم به سرم نزنه به خاطر همین ادامه دادم:

عشق یعنی:

وقتی نیستش به یادش باشی و میخواهی که باهاش باشی...

وقتی باهاش همش میخوای نگاش کنی...

وقتی نگاهش میکنی دلت میخواد از ته دل شاد بشه...

و وقتی داری نگاش میکنی و میفهمی از ته دل خوشحاله عاشق تر از همیشه باشی

این عشق باعث میشه که انسان یه زندگی ایده آل داشته باشه زندگی که سرشار از شور و عشقو هیجان باشه در واقع یه زندگی ایده آل یعنی:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

قبل اومدنش براش آرایش کنی... (صدام لرزید) عطر بزنی... لباس نو تنت کنی... وقتی اومد
پیری بغلش... بوسش کنی و دستتو دور گردنش بندازی... ننگات کنه و نگاش کنی...

آب دهنمو محکم قورت دادم تا صدام نلرزه اون موقع ها چه قدر احمقانه فکر میکردم چه
قدر زندگیرو رویایی تصور میکردم

بگه خانومم عاشقتم... بگی مرد من دیوونتم... با صدای مردونه ای که روحتو تشویش می
کنه بغلت بخنده... با ظرافت شیطونی کنی... وقتی جلوی آینه وایمیسنده و برات فیگور
میگیره و میگه عضله رونیکا بخندی و بگی تو قوی ترین مرد جهانی از تو آینه بهت
چشمک بزنه و بگه وروجک توهم خوشگل ترین دختر دنیایی... بیاد دنبالت فرار کنی به زور
بگیرت بلند بخندی... صدای خنده هاتون کله دنیارو دیوونه کنه... یهو آروم شی یه آروم شه
تو گوشش بگی دوستت دارم تو گوشت بگه میمیرم نباشی

به اینجای متنم که رسید یه قطره اشک و به دنبالش یه اشک دیگه از گوشه چشمم چکید
پایین از چشم آرتین دور موند آروم با آستینم پاکش کردم نمیخواستم احساساتی بشم
نمیخواستم گریه کنم فقط میخواستم براش بخونم همین

وقتی از حموم میایی بیرون موهاتو خشک کنه... وقتی میخواد بره حموم تو ریششو بزنی
بگه آخه کوچولو تو رو چه به این کارا برو غذاتو بسوزون... لج کنی نازتو بکشه... زندگی یعنی
با تمام سختیهایش خوشبخت باشی به شرطی اونی که باید باشه... وجود داشته باشه...

سکوت کردم به سمتش برگشتم که سریع نگاهشو ازم گرفت دو صفحه تموم شده بود به
خاطر همین منتظر بودم بینم چی کار میکنه که دیدم دستشو دراز کردو ورق زد که باعث
شد بفهمم میخواد صفحه بعدشو بخونم

باهرکسی میشه خندید ولی فقط در آغوش یک نفر میتونی گریه کنی یک نفر که خاصه و
تا ابد در کنارت میمونه دلم لک زده برای یه عاشقانه آرام که سرم را بگذاری روی سینه ات و
بگذاری گله کنم از تمام کابوسهایی که شبها از نبودنت کشیدم و حس کردم فقط
بیا... بودنت را میخواهم... دلم برای یه درد تنگ شده است... درد فشرده شدن میان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آغوش کشیدن... خودمانیم چه درد شیرینی است... خدایا همه نوع دردی کشیدم... تنها درد به آغوش کشیدن را نکشیدم... شیرین ترین درد... که باید درد کشیدنش را با خود به گور ببرم به سمت آرتین برگشتم چشماش قرمز بود سرشو پایین انداخت فکر کنم خوب معنی "همه جور دردی رو کشیدم" گرفته بود

نیمه

آرتین... خودت میدونی اون بلاها خودت سر خودت آوردی چشمام روی هم بسته شد

آرتین... من تا حالا دستم روی هیچ زنی بلند نشده من اصلا اهل دعوا نیستم حتی توی شرکت وقتی با یکی از شرکا یا رقیبام درگیر میشم اصلا به آدامام نمیسپارم برن گوشمالیش بدن فقط از طریق شرکتش بهش ظربه میزنم

گوشده

به سمتش برگشتم بینیمو بالا کشیدم به سمت برگشت

آرتین... درد سیم کابل... درد کمر بند درد سیلی هایی که زدم درد لگدهایی که خوردی درد مشت هایی که تحمل کردی درد اون شوک های برقی که بهت میزدم خودت باعث و بانیش بودی

روشو ازم گرفتو به سختی ادامه داد:

آرتین... برای یه مرد خیلی سخته اون صحنه هارو ببینه زمانی گند کارات بلند شد که زنم شده بودی توهرکاری بکنی به پای منم نوشته میشه خودت میدونی همه مارو میشناسن... من هیچ وقت کاری نکردم آبروتو ببرم اگه دنبال این بودم به همه مدرسه میگفتم که من کیم ولی بین پنهنون کردم

آرتین... اینم مدیون این هستم که اون کتکارو خوردی و ترسیدی

...من دختر هر*ه ای نیستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-اون مدارک به چیز دیگه میگفتن حلالم نمیخوام زخم گذشترو باز کنم چون باز یکهو دیدی کنترلمو از دست دادم پس ادامشو بخون کیانا

بی عشق

رومو ازش گرفتم اونهمه زجر کشیده بودم بالاخره که چی چه ارزشی داره بی گناهیم ثابت بشه وقتی من همه دردارو به جون خریده بودم لگدایی که زیر دستوپاش میخوردم فراموش میشد؟ التماس های آرتان بابت اینکه ولم کنه یا چنگ زدن به بازوهای آرتان که با برادرش حرف بزنه ولم کنه یا صحنه زیر تیغ رفتنم صحنه حقارت من صحنه هایی که به راحتی منو هول میداد میخوردم به درو دیوارو میز اونا فراموشم میشد؟ نه نمیشد فقط به عذاب وجدان برای آرتین درست میشد که هیچ وقت قسم هایی که میخوردمو باور نمیکرد به صفحه ای که جلوی روم باز بود نگاه کردم ادامه دادم:

-تنها نشسته ام در اتاقم و با خودم فکر میکنم...بغض میکنم...هیچ کس مرا به یاد نمی آورد...این همه آدم روی کهکشان به این بزرگی و من حتی آرزوی یک نفر هم نبودم

گمشده

آرتین ناراحت بهم نگاه میکرد و کلافه توی موهاش دست میکشید برام تحمل بعضی چیزها عذاب اور بود میان زدوخورد احساسات ضدو نقیضم داشتم چون میدادمو سیاه و کبود میشدم از یه طرف میخواستم ادامه بدم و از طرف دیگه نه

دیگه ادامه ندادم نمیتونستم احساس می کردم زیادی دارم تحقیر میشم چون من میدونستم اون یکی دیگرو توی قلبش دوست داره اون یکی دیگرو میخواست منو نمیخواست اما پس من چی؟ منکه جز اون کسه دیگه ای رو نداشتم

یعنی از این جملات میفهمه که بیشتر از خیلی دارم عذاب می کشم؟ چشماشو روی هم بستو فشار داد که باعث شد یه قطره اشک مردونه از گوشه چشم مردم بیفته

آروم با لحن لرزونی گفتم:

-چرا داری به خاطر یه مشت چرت و پرت من اشک میریزی آرتینم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با تعجب سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد این اولین باری بود که بهش میگفتم آرتینم چه حس قشنگی برام داشت من اونو به خاطر شهرت و پول زیادش نمیخواستم به خاطر جذابیت دوشش نداشتم به خاطر خودش میخواستمش

با صدای گرفته ای گفت:

آرتین_مردونه دلت بگیره کدوم زن میتونه آرومت کنه؟مردونه بغض کنی چه زنی توانایی آروم کردنت رو داره؟مرد که باشی حق اینها رو نداری حقت فقط در دل نگه داشته همینو بس

نیمه

سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت خوشحال بودم که نزد تو ذوقم خوشحال بودم از اینکه کوه غرورم دلش از سنگ خالص نبود خوشحال بودم که کمی تحت تاثیر قرار گرفته بود ولی خدا سرشاده که راضی به عذاب کشیدنش نبودم

یه زن میتونه شوهرشو آروم کنه...عاشق خودش کنه...من میتونم آرومت کنم...توروعاشق خودم کنم فقط کافیه بخوایی آرتین نگو هنوز بچه ای این چیزارو نمیفهمی من خیلی خیلی از سنم بزرگترم خودت خوب میدونی آرتین...من فقط هیفده سالم بود که اونطوری ازت شکنجه شدم...فقط هیجده سالم بود که فهمیدم عشق یعنی چی آروم دستشو انداخت دور شونم و خندید آرتین_از دست تو

دستاشو دو طرف صورتم گذاشت که باعث شد مجبور بشم بهش نگاه کنم

_گوش کن دختر کوچولو هیچ وقت خودتو درگیر عشق نکن به هیچ کسو هیچ چیزی دل نبندو پایبند هم نشو عشق مثل تار عنکبوت و تو مثل پروانه میمونی نذار که بالهات در حصار چسبناک تار عنکبوت گیر کنن که در اون صورت زندگیت تباهه فهمیدی؟

_من الان هم زندگیم تباهه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-از این تباه ترش نکن...این حسی که به من داری و نابود کن قوی و محکم باش و در برابر احساسات غیر ممکنت وایسا و از خودت ضعف نشون نده منو تو عاشق هم نمیشیم اینو مطمئن باش

بی عشق

آروم سرشو پایین انداخت دلم میخواست بفهمم داره به چی فکر میکنه اما از این میترسیدم که به آتاناز فکر کنه بهش نزدیک تر شدم دستمو روی شونه هاش گذاشتم که باعث شد روشو ازم بگیره

نیمه

نمیدونم اینهمه مظلومیت توی صدام از کجا اومد که باعث شد اونقدر دلم برای خودم بسوزه که اشک بریزم

-اگه منو نخوایی اگه ولم کنی اگه مجبورم کنی اون قسمت از مهریمو بیخشم تا بتونی طلاقم بدی من...من بدبخت میشم چون نه پدرم منو میخواد نه کس دیگه ای رو دارم که منو بخواد و اون وقت هر شب باید خونه یه نفر باشم تا شاید یه سرپناهی داشته باشم دستاش مشت شد و با خشم نگاهم کرد با اینکه ترسیده بودم ولی مسمم با یه نیمچه لبخند که بین اشکام بود ادامه دادم:

گمشده

-چه حسه شیرینیه وقتی شوهرت روت غیرتی میشه

موهامو پشت گوشم زد که باعث شد لبامو روی هم فشار بدمو پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کنم

آواک خیس

آرتین-بازی با غیرت یه مرد بازی با دمه شیره

خندیدم...از ته دل...خوشحال بودم خوشحال از اینکه در کنارش بودم و اونهم درکنارم بود خوشحال از این که حرفامو...درهامو...غمامو...همه وهمه رو میشنید خوشحال بودم که میون اشکها و گریه هام داشتم می خندیدم ذوق می کردم و همه اینها مقصرش آرتین بود

آروم لبخندی زد بالبخند گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خیلی حرفه وفادار دست هایی باشی که برای به بار هم لمسشون نکردی

بک عشق

خندید

آرتین-بهرتره که به همین دستایی که لمسشون نکردی وفا دار باشی و وفادار بمونی چون اگه نباشی خودت ظرر میکنی... فکر نکنم دوست داشته باشی که فلج یا ناقصت بکنم هیم؟!

بپه

وفادارم میدونی چرا چون الان دارم لمسشون میکنم

به دستاش نگاه کرد دستام روی دستای مردونش بودو اروم با انگشت شستم دستای گرمشو لمس کردم چه قدر حس قشنگی داشت چه قدر دوست داشتم دوباره امشب تکرار بشه چه قدر دوست داشتم که خدا یه امشبو استب میکرد تا منو آرتین توی همین حالو هوا باقی بمونیم

گوشده

نگاشو از دستامون گرفتی بهم نگاه کرد به نرمی دستامو توی دستای مردونش گرفت که باعث شد لرزشی توی تنم ایجاد بشه بهم دیگه نگاه کردیم آرتین به آرومی خم شدو دستشو پشت سرم برد که باعث شد پیشونی هامون بهم بچسبه

آرتین-نمیخوام دیگه ماجراهای گذشته تکرار بشه کیانا...یادت نرفته شرط زنده موندنت چی بود؟هنوز یادت نرفته چه قولی بهم دادی

سری به نشونه آره تکون دادم موهامو زد پشت گوشم که یکهو توی آغوش گرمی فرو رفتم چشمام روی هم بسته شد با آرامش دستام دورش حلقه شد خودشم به تاج تخت تکیه دادو منو همچنان توی آغوشش نگه داشت

آرتین-کی از زندگی من خبر داره که چی دارم میکشم همه فکر میکنن اینهمه پولو شهرتو یه شبه به دست آوردم بعضی ها هم فکر میکنن به کمک پول بابام بوده که به این جاو مقام رسیدم

بیشتر خودمو توی آغوشش فشردم که باعث شد حلقه دست اونم تنگ تر بشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-خبر ندارن چی توی دلم میگذره توهم فقط صبور بودنمو میبینی فکر میکنی به راحتی چشم روی همه چی بستم وقتی حلقه دستت کردم وقتی دستم به خونت قرمز شد وقتی به راحتی روی کسی که دوشش داشتم دست زدم نفهمیدی که چی کشیدم درکم نکردی کیانا فقط قضاوت شدم همین

-تو قضاوت نشدی آرتین

آرتین-شدم...برادرم ازم متنفر شده بود یادته چه طوری باهام رفتار میکرد؟یادت رفته وقتی تورو از زیر دستوپام بیرون میکشید چه طوری سرم داد میزد فکر میکردی برام خیلی راحت بود که بینم زن زوریم با یکی دیگه بوده

-من با کسی نبودم قسم میخورم

آرتین-نگو...نگو...خودت میدونی که باور نمیکنم پس نگو...ششش بسه قسم نخور

-چرا آدماتو نفرستادی تهشو در بیان اینطوری به حقیقت پی میبردی

آرتین-نمیخواستم آبرو ریزی شه

سرمو پایین انداختم ازش خجالت می کشیدم آرتین دستشو زیر چوونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد که باعث شد بهش نگاه کنم

آرتین-قرار بود اگه از این غلطی نکنی منم فراموشش کنم و ببخشم خطایی ازت ندیدم پس دلیلی نداره اینطوری گریه کنی

دستی به چشمم کشیدمو اشکامو پاک کردم

-آرتین میشه ازت بخوام دیگه هیچ وقت دست روم بلند نکنی؟

آرتین دستشو از زیر چوونم برداشتو بهم نگاه کرد یکم اخم کرد که باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین...یه طوری داری حرف میزنی انگار من راه به راه دستم بلند میشه یا به ناحق میزنم...من یه بار دست بلند کردم اونم فقط اون دفعه بود

بارک عشق

یه ابروم بالا پرید

واقعا؟

نیمه

اخماش محکم تر توهم کشیده شد که باعث شد با حرص بهش نگاه کنم

سلی هات جزو کتک محسوب نمیشه؟

آرتین...اونم بی دلیل نزدم

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد موهامو بهم بریزه

آرتین...خیلی خب حق باتوئه باشه

پوفی کشید

قول میدی آرتین؟

نگاشو بالا آوردو به چشمم نگاه کرد

آرتین...قول میدم

با ذوق لبخندی زدمو بهش نگاه کردم که اونم لبخند محوی روی لباش نشست ازش جدا شدمو دفترم بستم

برای امشب کافیه فردا باید زود بلند بشیم من مدرسه دارم و تو هم شرکت

بهم نگاه کرد برام خواستنی تر از هر موقعه دیگه ای شده بود کاش از این اتفاقا باز توی

زندگیم بیفته

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از روی تخت بلند شدم خواستم به سمت دستشویی برم تا مسواک بزنم که با شنیدن صدای آرتین و ایسادمو به سمتش برگشتم

بک عشق

آرتین-کیانا

-جانم!!

آرتین-میخواهی بریم بام شهر؟!

-کجا؟!

آرتین-بام دیگه

-حالت خوبه آرتین نصفه شبه میدونی ساعت چنده!!

آرتین-بریم یکم انرژی مونو اونجا تخلیه کنیم برگردیم

خیلی سریع گفتم:

-انرژی تخلیه کنیم؟

یکهو منظورشو از این حرف گرفتم و با ذوق گفتم:

-باشه بریم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

.....

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

هردومون از ماشین پیاده شدیم آرتین ریوتو که زد ماشینو دور زدو به سمت اومد آروم در کنار هم قدم میزدیم هیچ کدوممون حرفی نمیزدیمو سکوت سنگینی بینمون حاکم بود بهش نگاه کردم که اونهم بهم نگاهی کرد آروم گفت:

آرتین-چیزی شده؟

باناراحتی گفتم:

نه

نیمه

در واقع ناراحت بودم دلم نمیخواست حالا که منو اون زنو شوهر بودیم این طوری کناره هم قدم برداریم دلم میخواست الان دستمو بگیره راه بریم این طوری خیلی کیفش بیشتر بود اما خب همیشه یعنی اونه که نمی خواد ولی من میخوام در واقع از خدامم بود

همینطور که با خودم کلنجار میرفتم یکهو گرمایی به تمام وجودم سرازیر شد که باعث شد لبخند ریزه میزه ای روی لبام بشینه خدایا این بار چه قدر سریع حرف دلمو شنیدی

به دستام که تو دستای مردونه آرتین بود نگاه کردم دستای دخترونه من توی دستای مردونه آرتین زیباترین پدیدرو ساخته بود زیباترین پدیده ای که برای هر دختری به نظرم زیباترین و عاشقانه ترینه به خصوص اگه طرف مقابلتو دوست داشته باشی

آرتین همون طور که با یه نیمچه اخم داشت به روبه روش نگاه میکردو راه میرفت گفت:

آرتین-مگه همینو نمیخواستی؟

سکوت کردم ترجیح دادم جوابشو از سکوتی که کرده بودم بگیره

آرتین-وقتی همراه آناناز به اینجا می اومدیم همیشه دستشو دور بازوم حلقه میکرد اما نمیدونم چرا امشب دست تورو خودم گرفتم یعنی برای این کار خودم پیش قدم شدم

با صدای لرزونی که از شدت شکایت داشت میلرزید گفتم:

آرتین من زنتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین با لحنی که معلوم بود کلافه شده گفت:

آرتین-ببین کیانا خودت میدونی که قانونی هستی اما دلی نیستی

یک عشق

سرمو پایین انداختم راست میگفت دلی نبود در واقع برای اون دلی نبود ولی برای من هم دلی بود هم قانونی و هم شرعی

نیمه

دستم از اون دستایی که عاشق گرفتنشون بودم جدا کردم و روبه روش وایسادم و به صورت عقب عقبی راه رفتم با اون کفش های بلند اونم لژداری که پام بود ریسک خیلی بزرگی بود عقب عقبی راه رفتن همین کفشی که پام بود همین رنگ مانتویی که تنم بود و حتی مدل آرایش ساده ای که روی صورتم بود همه و همه از روی عشق و علاقه ای بود که به آرتین داشتم چون همشون طبق سلیقه مردم بود

توی این یه سال دستم اومده بود که آرتین از چی خوشش میاد از چی بدش میاد دوست داره من چه رنگایی بپوشم و دوست داره از چه رنگایی استفاده نکنم همه چی آرتین دستم اومده بود چون دوش داشتم و روی رفتارارش دقت داشتم ولی اون چی؟ همش تو فکره اتانازه همش به اون فکر می کنه حتی میتونم قسم بخورم که یک بار در طول این یه سال یه بارم به من فکر نکرده

فکر نکرده بگه این دختر هر کاری می کنه به عشقه منه چرا دوش نداشته باشم مگه من از خدا چی میخوام یه زن که بهم وفادار باشه و دوسم داشته باشه پشت بهش قدم برداشتمو سرمو بالا گرفتمو داددم:

_____ای خدای دلگی_____رم ازت

_____ای زندگ_____ی سی_____رم ازت

_____ای زندگ_____ی میمیرم_____و

_____حقم_____و میگیرم ازت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نعره زد:

لب آواک عشق

آرتین-گفتم یا نگفتم؟

به آسمون نگاه کردو ادامه داد:

آرتین-خودت خواستی

بهبش نگاه کردم دیگه چیزی به اسم ترس برام وجود نداشت اینجا آزاد بودم اگر دنبالم میکرد یا میخواست منو بکشه سریع فرار میکنم لب پرتگاه خودمو میندازم پایین آره جلو دستش واینمیستم تا اون منو بکشه

آروم لب زد:

آرتین-من خوب میشم...رفتارم...اخلاقم...همه چیم...اما...اما ازم نخواه بهت عشق بورزم...ازم انتظار نداشته باش که اجازه بدم که برام خانومی کنی...خوب میشم آره خوب میشم اما برای خودت بد میشه...خودت ضربه میبینی...اینو مطمئن باش منو تو هیچ وقت روحا جسمال هم نمیشیم فقط مجبوریم همدیگرو تحمل کنیم...همدیگرو تحمل کنیم تا من بتونم کارهامو بکنم تو بری سمت زندگی خودت و من هم برم پی زندگی خودم دستامو گرفتم بلندم کرد باهم لب پرتگاه ایستاده بودیم و دستامون تو دست هم بود از هم فاصله گرفتیم ولی روبه روی هم وایسادیم

آرتین آروم گفت:

آرتین-پناهت میشم بدون عشق...

آروم جلو اوامد منم با قدمای کوچیک جلو رفتمو با صدای لرزونی گفتم:

-بهبهت وفا دار میمونم

آرتین-بدون هیچ گونه حس...باهمیم در کنار هم یه هم خونه ایم تا آخر عمرمون

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میدونستم کاره راحت و آسونی نیست ولی باید تحمل می کردم باید صبرمو بالاتر میبردمو کمی قوی تر می شدم چون اون طور که معلوم بود در این بین فقط من بودم که اذیت میشدم

بک عشق

سرمو پایین انداختم نمیخواستم غمای توی چشمامو ببینه

آرتین_درست میشه همه چی کیانا تا اینجاشم خوب اومدیم

دستی به چشمام کشیدمو اشکامو پاک کردم راست میگفت تا اینجاشم خوب پیش اومده بودیم

آرتین دستمو گرفتمو به آرومی منو کشید توی آغوشش دستامو دورش حلقه کردم چشمامو روی هم بستم

گمشده

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

از اون شب به بعد به کل اخلاق آرتین تغییر کرد دیگه اون آرتین سابق نبود توی خونه باهام خوب رفتار میکرد در حد یه همخونه فضای شاد و خوبی توی خونه داشتیم و بیشتر اوقات که من درس نداشتم و آرتین هم کاری نداشت با هم حرف میزدیم فیلم نگاه می کردیم حتی به تازگی دکوراسیون اتاق مشترکمونو عوض کرده بودیم آرتین خیلی خوب شده بودو از این تغییر رفتارش خیلی خوشحال بودم چون مهربون بود بهم اهمیت میداد باهام حرف میزد دیگه فضایی خشک و سرد نداشتم من دیگه از آرتین نمی ترسیدم و از اون شب تا به الان یه بارم دعوا یا سرم داد نزده بود حتی وقتی از چیزی عصبانی میشد با ملایمت و اخمو تخم منو توبیخ و می کرد زندگی خوبی بود و خوشحال بودم که هر وقت به چشاش نگاه می کردم دیگه سردی و بی تفاوتی رو نمی دیدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین خط قرمزهارو نمی شکست

تنها موضوعی که آزارم میداد همین بود من دلم نمیخواست آرتین منو به یه همخونه ببینه و اصلا منو به عنوان زنش قبول نداشته باشه دوست ندارم این طوری باشه اون به من به چشم زنش نگاه نمیکرد به خاطر همین اذیت می شدم اما نمیدونم چرا یه حسی بهم میگفت میتونم اونو عاشق خودم کنم اما این کار کاره حضرت فیل بود

نزدیکی ما بهم در حده دو دوست بود گاهی اوقات چسبیده بهم فیلم نگاه می کردیم و حتی گاهی اوقات وقتی که اذیتش می کردم و دنبالم میکرد منو از پشت محکم تو اغوشش می گرفتو قلقلکم میداد تنها اون زمانها بود که توی بغلش بودم کلا انگار منو آرتین دوتا دوست بودیم دوتا دوست همخونه ای از جنس مخالف...

امشب مهمون داشتیم و از این موضوع خیلی خوشحال بودم خونواده آرتین و دوتا دوستاش به همراه خاطره...

خیلی استرس داشتم چون واقعا تا حالا یه مهمونی رو راه ننداخته بودم همیشه وقتی مهمونی داشتیم من نگرانی نداشتم چون توی کارهای جزئی به مادرم کمک می کردم ولی الان قرار بود همه کارهارو خودم انجام بدم و این واقعا یکم نگران کننده بود امیدوارم که همه چیز عالیو بدون نقص پیش بره آبروم نره

آرتین

آرتین_بله

_احیانا تو قصد نداری بیایی بیرون؟

آرتین_چند دقیقه دیگه میام

_ای بابا تو که همش همینو میگی

آرتین_کیانا برو پایین تا نیومدم بکشمت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خیلی خب بابا تا میبینی دستت به جایی بند نیست تهدید میکنی اه

آرتین-کی از

بک عشق

با شنیدن دادی که زد سریع جیم شدم نزدیکه دو ساعته که تو حمومه هی میگم بیا بیرون مگه حالیش میشه؟هی میگه چند دقیقه دیگه اتاق خودمم حموم داشت ولی همه وسایلام یعنی اون شامپویی که دوست داشتمو همراه لیفامانیم همشون توی حمومی بود که آرتین اقا توش بودن کلا نمیتونستم از هیچ حمومی استفاده کنم چون همه وسایلام نبودن و این داشت منو روانی میکرد هرچی بهش میگم عقلا وسایلامو بده میرم تو اون یکی حموم هی میگه چند دقیقه دیگه میام بیرون بعد تو بیا برو تو

الان مهمونا میرسیدن اون وقت من هنوز حموم نکرده بودم اوووووف از دست این آرتین...

توی آشپزخونه بودمو داشتم غذا رو مزه مزه میکردم که یکهو پایین موهام از پشت توسط آرتین کشیده شد

گمشده

آی آی دیوونه ولم کن آی سرم

آرتین-که من دستم به جایی بند نیست آره

آرتین ولم کن موهامو کندی

آرتین-بگو غلط کردم تا ولت کنم

غلط کردی ولم کن

موهامو از پشت بیشتر کشید که سریع گفتم:

باشه باشه غلط کردم ولم کن

آرتین موهامو ول کردو سریع در رفت که منم بی خیال نشدمو دنبالش دویدم میخواستم

بگیرمش تیکه تیکش کنم پسره لندهور بیشعور زورش به بچه دبیرستانی رسیده:/

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین با اون قدو هیکل داشت فرار میکردو من هم دنبالش واقعا صحنه بامزه و خنده داری بود

یک عشق

وایسا ترسو چرا فرار میکنی؟

هر چی می دویدم مگه بهش می رسیدم؟ بابا لنگ دراز بود دیگه هم سرعتش زیاد بود هم زیادی فرز بود به خاطر همین اصلا نمی تونستم بگیرمش

لبه

یکهو وایسادمو نفس نفس زدم این طوری نمیشد باید یه فکری بکنم یکهو فکری به مغزم خطور کرد لبخند شیطانی روی لبهام نشست به خاطر همین با صدای بلندی که بتونه حرفامو بشنوه داد زدم:

ترسو بی عرضه زن ذلیل بدبخت... از زنت میترسی آره... خاک برسرت کنن... پس این هیکل همش باده... آره... زورت بهم نمیرسه هیکل بادکنکی؟

گوشده

همون طور که انتظارشو داشتم یکهو وایسادو به سمتم برگشت منم به خاطر اینکه حرصشو بیشتر در پیارم زبونی براش درآوردم که به سمتم خیز برداشتو افتادم دنبالم جیغ میکشیدمو فرار میکردم میدونستم اگه وایسم یا به چنگش بی افتم حسابم با کرام کاتبینه آرتین... اگه مردی وایسا

مرد نیستمو زنم به کوری چشم شما

یه میز نهارخوری توی سالن پذیرایی داشتیم که بیست و چهار نفره بود من یه طرفش بودمو آرتین هم اون ورش دقیقا روبه روی هم وقتی دیدم نمیتونه دستش بهم برسه لبخند شیطونی که روی لبام بود اصلا از روی لبام محو نمیشدو توی دلم داشتم ریسه میرفتم که نمیتونه حقمو بذاره کفه دستم ولی نمیدونم یکهو چی شد که نگاه آرتین تخس شدو باشیطونی گفت:

آرتین... پس شما زنی؟... اون وقت کی گفته؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

شواهد نشون میده عزیزم چشمتو وا کن میبینی

آرتین-چشام باز هست ولی...

بک عشق

-ولی چی؟

یکهو منظورشو گرفتمو با خشم جیغ زدم:

آرتین-رررررتی-ن

بدون اینکه اون لبخند موزیانه و شیطونشو پاک بکنه چشمکی زدو با لحنی که ازش شرارت میبارید گفت:

آرتین-حرص نخور شیرت خشک میشه

دیگه هم از خجالت هم از خشم حسابی قرمز شده بودم یعنی الان منو میدیدی با لبو هیچ فرقی نداشتم من داشتم حرص میخوردم اونم داشت می خندید آخه با دیدن قیافه من یکهو زد زیر خنده و گفت:

گمشده

آرتین-قیافشو عین گوجه شده بازم صد رحمت به گوجه عینهو لبو شده

یکهو از کوره در رفتمو داد زدم:

-می کشم-ت

این کلمه مصادف شد با دنبال کردنش که اونم جیغ فرابنفش زنونه نمایشی کشیدو فرار کرد آرتین صداشو زنونه کرده بودو در همون حینی که فرار می کرد داد میزد:

آرتین-واااا مگه خودت ناموس نداری داری منو دنبال میکنی بی حیا به شوهرم میگم بیاد بکشتت

هم از این حرفا و کارهاش به خصوص از این لحنش تعجب کرده بودم و هم عصبانی بودم اصلا باورم نمی شد که آرتین صداشو زنونه بکنه و این طوری ادا در بیاره آخه اون مرده مغرور و عصاقورت داده ای که من میشناسم ازش همچین کارهایی بعید بود ای کاش الان موبایلم اینجا بود تا ازش فیلم میگرفتمو میداشتم اینستا خخخ آبرو اصلا براش نمیومد

بهش داشتم نزدیک می شدم که یکهو توی یه حرکت غیر منتظره آرتین وایسادو من هم چون انتظار توقف رو نداشتم به خاطر همین نتونستم خودمو بگیرمو محکم خوردم بهش آرتین هم به خاطر اینکه من محکم خورده بودم بهش نتونست تعادلشو حفظ بکنه به خاطر همین هردو باهم نقش زمین شدیم:/

همینکه خواستم بلند شم یکهو خیلی غیرارادی تو چشمای هم خیره شدیم هیچکدوممون حرفی نمیزدیم و فقط تو چشمای هم خیره شده بودیمو بهم نگاه می کردیم هیچ کدوممون حاضر به شکستن این پیوند نبودو دلمون نمیخواست نگامونو از هم بگیریم آرتین دستاشو خواست دور کمرم حلقه بکنه که یکهو آیفون زنگ خورد با شنیدن صدای اف اف هردومون به خودمون اومدیم سریع نگاهامونو از هم گرفتیم منم سریع بلند شدم اگر اف اف زنگ نمیخورد معلوم نبود چه اتفاقی می افتادو کار به کجاها میرسید:/

گونه هام گر گرفته بودو حسابی گرم شده بود طوری که گرماش داشت دیوونم میکرد وقتی یاده اون چشمای مشکی نافذش می افتم یه طوری میشدم یه حس خیلی قشنگ و دوست داشتنی بهم دست و ازم بالا می رفت تا حالا آرتین بهم اینطوری خیره نشده بود درواقع تا حالا توی یه همچین موقعیتی قرار نگرفته بودیم

آرتین کلافه بودو اینو از روی دستی که همش توی موهاش می کشید می فهمیدم از حالت صورت و چشاش به خوبی می فهمیدم که داره اذیت میشه عصبی لباسشو مرتب کردو در حالی که روی زمین نشسته بود بلندشودو به سمت اف اف رفت تا درو باز بکنه همزمان که داشت به سمت اف اف میرفت گفت:

آرتین_بلندشو کیانا برو یه آبی به صورتت بزن مهمونها اومدن

آروم از روی زمین بلند شدم ضربان قلبم کند شده بودو خیلی محکم به قفسه سینم می کوبید انگار میخواست از قفسه سینم بزنه بیرون نمی تونستم حرکت کنم نمیدونم اما خب همچین نگاهی از جانب آرتین برام...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با حس کردنه اینکه آرتین داره بهم نزدیک میشه سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم که یکهو با دیدنش دوباره سرمو پایین انداختم روبه روم دست به سینه ایستاده بودو داشت بهم نگاه میکرد

بک عشق

آرتین-آروم باش کیانا اون فقط یه اتفاق بود دختر...تو که اینقدر ضعیف نبودی...بلندشو...تا اونا ماشیناشونو توی پارکینگ میذارن تو هم برو یه آبی به دست و صورتت بزن

نیمه

باخجالت گفتم:

-باشه

با لحن آرومی گفتم:

آرتین-بهم نگاه کن

بهبش نگاه نکردم آخه ازش خجالت می کشیدم نمیدونستم به خاطر یه نگاه آخه چرا باید ازش خجالت بکشم ولی خب من...

گمشده

آرتین-بهم نگاه کن

دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو آروم بالا آورد آرتین با لحنی که تمام وجودمو تحت تاثیر قرار داده بودو باعث میشد حالمو بهتر بکنه آروم گفتم:

آرتین-خجالت نداره کیانا...کاری که نکردیم...یه اتفاق بودو تموم شد

-الان مهمونها میرسن

خندید

آرتین-رسیدن

همینکه آرتین حرفشو زد زنگ خونه به صدا اومد آرتین با چشم و ابرو به در اشاره کرد

آرتین-بفرما دیدی گفتم ولی چه قدر زود ماشیناشونو توی پارکینگ گذاشتن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

راست میگی با اون همه ماشینی که تو داری جای تعجب که جا برای پنج ماشین دیگه هم باز شده

باک عسفی

به سمت برگشت و طوری بهم نگاه کرد که دلم براش ضعف رفت

آرتین_خانومی با مردی داری زندگی میکنی که همه دنیا میشناسنش...دیگه پونزده بیست تا ماشین که چیزی نیست لازمه زندگیه نمیشه که با یه ماشین همش اینورو اونور برم

نیچه

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این دیگه کی بود؟

آرتین بینیمو آروم کشیدو گفت:

آرتین_هنوز خیلی بچه ای...بلندشو...از خداتم باشه...الان اسم هر ماشینی که ببری البته به جز پیکان بنده دارمش

گمشده

ابرویی بالا انداختم میخواستم از روش ببرم

-پژو؟

با لحن مسخره ای گفت:

آرتین_پژو به کلاس ما نمیخوره...منظورم این بود که هر ماشین خارجی لوکسی که اسم ببری بنده دارم

آواک خیس

پوزخندی زدمو گفتم:

_بله دیگه پولداریمو...

به سمت برگشتو بهم نگاه کرد به خاطر همین بقیه حرفمو ادامه ندادمو پوفی کشیدم آرتین از این حرفا بدش می اومد به خاطر همین ترجیح دادم که ادامش نددم

پارکینگ ویلا آرتین خیلی بزرگ بود و جا برای یه چندتا ماشین دیگه هم بود ولی خب همه ماشین های آرتین پراکنده پارک شده بودو یکم پارک کردن بین ماشینا سخت بود به

نویسنده: کیانا بهمن زاد



خاطر همین تعجب کرده بودیم که چه قدر زود ماشینا پارک شدن که در اخر فهمیدیم از اونجایی که همه خبر داشتن پارکینگ ما نمایشگاه ماشینه ترجیح دادن ماشیناشونو توی حیاط پارک کنن حیاطمون بزرگ بودو خوبیش این بود که هر پنج تا ماشین جا شدن به قول کیوان میترسیدن ماشیناشون بینه ماشینهای آرتین گم بشه اخه ماشین های اونام دست کمی از ماشین های آرتین نداشتن

منو آرتین با هم به سمت در رفتیم تا درو باز کنیمو به استقبال مهمونها بریم آرتین قبل از این که درو باز کنه بهم نگاهی انداخت که یکهو اخم کرد که باعث شد تعجب بکنم آرتین_ تو نمیخوای لباساتو عوض کنی؟

به خودم که نگاه کردم چشمم گرد شد وای همون لباسای توی خونم بود آرتین کلافه دستی توی موهاش کشید با حرص رومو ازش گرفتمو سریع به سمت اتاقمون دویدم همش تقصیر این لندهور بود وگرنه من هم تونسته بودم حموم کنم هم الان آماده شده بودم

گمشده

تندتند لباسایی که از قبل آماده کرده بودمو تنم کردم موهامم که ساده دم اسبی بالا بستمو یکم چتری هامو مرتب کردم خیلی سریع یه خط چشم نازک و یکم رژ زدم و دویدم به سمت پله ها صدای سلامو احوالپرسی هاشون به گوش میرسید که نشون از این میداد که وارد سالن شدن نفس عمیقی کشیدمو از پله ها پایین رفتم به سمت مهمونها به راه افتادم با شنیدن صدای کیوان ناخواسته لبخندی زدم این پسره کلا توی هر جمعی که باشه همرو میخندونه یعنی فکر کنم خاطره هیچ وقت از دستش پیر نمیشه چون خیلی بامزه و شوخ بود

کیوان_ خیلی خوش اومدیم... خیلی خیلی صفا آوردیم... کلا از پس که صفا آوردیم امشب نونو صفا میخوریم... ببین آق آرتین مهمون همراه خودش روزیشو میاره پس فردا نیا بکوب تو چشممونو بگی که من "شام دادم فردا نوبت توهه" از همین الان میگم که منو زخم کار داریم فردا خونه مادرم دعوتیم بیایید پشت در میمونید در ضمن شما که روزی با خودتون نمیاید روزی میبرید پس دعوت کردنتون اصلا به صرفه نیست... بله

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با دیدن چشم غره ای که آرتین به کیوان رفت خندم گرفت خیلی بامزه بود هنوز از راه نرسیده شروع کرده بود

بک عسقی

خاطره_بذار جا پامون خشک بشه بعد شروع کن کیوان

کیوان_مگه کفنه که بذارم خشک بشه بعد...

خاطره_کیوان

نیمه

کیوان_جانم؟آخه گلم این آرتین عرضه نداره همچین حرف هایی رو بزنه مجبوریم که خودمون به خودمون بگیم بین از دهنش دراومد بگه دوست عزیزم ایشاءالله فدات بشم خیلی صفا آوردی که پاتو روی چشمم گذاشتیو اومدی؟ازت ممنونم که از روم نبردیو دعوتمو بپذیرفتی؟

_سلام

گمشده

همه سرها به سمت برگشت ناخواسته به آرتان نگاه کردم که با دیدنم لبخند جذابی زد منم به روش لبخندی پاشوندم چه قدر دلم براش تنگ شده بود خیلی وقت بود ندیده بودمش همه لبخندی به روم زدن به سمت بهناز(مادر آرتین)رفتم

بهناز_سلام عروس گلم

آروم در آغوش مادرانش فرو رفتم بهناز منو به خودش فشرد که غرق لذت شدم خدایا خیلی زود بو و محبت این آغوشو ازم گرفتی اغوشی که اسمش مادر بود

بهزاد(پدر آرتین):خانوم بذار به ما هم برسه

لبخندی زدمو از مادر جون جدا شدم و به سمت پدر جون رفتم خدا میدونست چه قدر دوش داشتم از پدره خودم برام عزیزتر بود باهاش دست دادم که بر خلاف انتظارم پدر آرتین به این دست دادن اکتفا نکردو منو به آغوشش کشید باخیال راحت چشمامو بستمو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

در آغوشش موندم ترجیح میدادم خودش اولین کسی باشه که ازم جدا میشه دلم نمیخواست از آغوشی که بوی پدر و حمایت میداد دور بشم بهزاد آرام دره گوشم طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

بهزاد_دخترم آرتین که اذیتت نمیکنه؟

_نه پدر جون پسر خوبیه

نیمه

مردونه خندید که با لبخندی جوابشو دادم نمیدونم چرا وقتی از آغوش پدر جون بیرون اومدم ناخواسته دوباره نگاهم به سمت آرتان که کناره آرتین و ایساده بود افتاد وجودش همواره بهم دلگرمی میداد البته وجود آرتین هم همین طوری بود اما خب در مقابل آرتین تنها پناهم آرتان که برادرش بود، بود

آرام به سمتم اومد با یه لبخند گفتم:

آرام_به به زن داداش گلم چه طور مطوری خانوم خانوما؟

آرام رو خیلی دوست داشتم بر خلاف خواهر شوهرهای دیگه برام حکم یه فرشته زمینی رو داشت در کل من عاشق برادر (آرتان) و خواهر (آرام) آرتین بودم

همدیگرو بوسیدیم بالبخند گفتم:

_ممنون گلم تو چه طوری؟

آرام_ما که توپ توپیم

با چشمک بهم فهموند که قراره یه چیزهایی رو بهم بگه که با یه لبخند تاییدش کردم از آرام جدا شدمو به سمت آرتان رفتم

_سلام آقا آرتان خوب هستید؟

آرتان چشمکی بهم زدو گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-سلام زن داداش شما خوبی؟ این داداش ما که اذیتتون نمیکنه؟

میدونستم که آرتان از همه چیز خبر داره تنها کسانی که از رفتارهای آرتین خبر نداشتن مادر و پدرش بودن بقیه کاملا خبر داشتن حتی کیوانو رامیارو خاطره هم خبر داشتن حتی از حمایت های آرتان نسبت به من در مقابل آرتین

لبخندی زدمو گفتم:

نیمه

-نه بابا چه اذیتی

کیوان-اه بس کنید زن داداش نوبت ما نشد؟

با این حرف کیوان همه زدن زیر خنده کیوانو رامیار گاهی اوقات منو زن داداش صدا می کردن و گاهی اوقات هم همون کیانا به سمتش رفتمو باهاش دست دادم

گمشده

-سلام آقا کیوان خوش اومدید

کیوان-خوشو که اومدیم سلام هم که دادین حالمم که خوبه فقط نپرسیدی بگی خسته شدی یانه؟

-وا از چی؟

کیوان-از اینکه اینهمه سراپا وایسادم تا بیایی بهم سلام کنی و از اینکه خونتونم خدارو شکر کنی و خوشحالیتمو بهم نشون بدی و جلوی پام قربونی بدی

خاطره-اه بس کن کیوان چه قدر حرف میزنی...دیووونه از خود متشکر

آرتان-از حمایت دخترایی که این طوری پشت شوهره آیندشونو میگیرن خیلی خوشم میاد یه لایک بزرگ فقط برای خودت خاطره

رامیار-آره خیلی با حال تو جمع میزنن تو ذوقت!!

کیوان با غرغر گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_نخیر همه که این طوری نیستن شانس ما این طوریه دیگه
خاطره تک خنده ای کردو به کیوان نگاهی کرد که اونم چشمکی زدو گفت:

کیوان_ای فدای این نگاه کردنت

آرتان_بیا با یه نگاه خر شد

همه زدن زیر خنده حتی خوده کیوان

نیمه

خاطره درحالیکه لبخند قشنگی روی لباش بود بغلم کردو گفت:

خاطره_سلام کیانا جون خوبی این کیوان دیوونه مغزتو خورد نه؟

لبخندی زدمو گفتم:

_عادت کردیم دیگه...بیخیال...دلم برات تنگ شده بود خواهی

گمشده

کیوان_دستت درد نکنه کیاناخانوم

خاطره بی توجه به غرغره های کیوان روبه من گفت:

خاطره_منم همین طور دلم برات یه ذره شده بود وقتی کیوان بهم زنگ زدو گفت که قراره
بیاییم اینجا خیلی خوشحال شدم

لبخندی زدمو به سمت رامیار رفتم رامیار برعکس رفیقش یعنی کیوان پسره آرومی بود ولی
به موقش شوخ بود

رامیار_مام که همیشه آخریم سلام کیانا خانوم

خواستم لبخندی بزمو جوابشو بدم که یکهو کیوان پرید وسط

کیوان_زن داداش

رامیار_چی؟!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_باید بگی زن داداش زشته جلوی نامحرم اسم زن داداشتو بیاری

بعد با سر به آرتان اشاره کرد!!حسابی خندم گرفته بود

آرتان با حرص یکی زد پس کله کیوانو گفت:

آرتان_حالا من نامحرمم اره؟

کیوان با شیطونی گفت:

کیوان_جانہ من مگہ نیستی؟

آرتان_حتما تو محرمی آرہ؟

کیوان_خب زن داداشمہ دیگہ

تک خندہ ای کردم عجب تخسی بود اقا کیوان داشت ماجرارو برعکس میکرد از اون دوتا
کہ داشتن سر این موضوع باہم کل کل میکردن رومو گرفتمو بہ سمت خاطرہ برگشتم:

_میایی بریم آشپزخونہ؟

خاطرہ_ایہیم بریم

باہم بلند شدیم ولی قبل از رفتن بہ آرام نگاہ کردم کہ وقتی رامیار بہش نگاہ میکرد ہی
سرخو سفید میشد خندم گرفته بود

بہ سمتش رفتمو گفتم:

_آرام میایی بریم آشپزخونہ یکم کمکم کنی؟

اونم از خدا خواستہ با خوشحالی گفت:

آرام_با کمال میل

ہمراہ دخترہا بہ سمت آشپزخونہ رفتیم آرام توی آشپزخونہ لیمو بوس کردو گفت:

نویسنده: کیانا بہمن زاد

نیپہ

گوشدہ

آواک خیس

آرام-ای خدا خیرت بده مادر منو از زیر نگاه های رامیار نجات دادی

خاطره با یه چشمک گفت:
بک عشق

خاطره-آرام راستشو بگو خبریه؟

آرام-وا چه خبری مثلاً؟

چشمکی به خاطره زدم که یعنی خودشو بزنه به اون راه که آره ما خریم و نفهمیدیم
مشغول ریختن چایی شدم آرام در حالی که داشت نون خامه ای هارو توی ظرف میچید
گفت:

آرام-خبر که هست اما خب نمیدونم بگم نگم چی کار کنم یعنی هنوز مطمئن نیستم

-بگو گلم ما محرم رازهاستیم

خاطره-راست میگه آرام بهمون اعتماد داشته باش من که از بچگی باهاتم کیانا هم که
دیگه معلومه پس بگو

آرام-من که بهتون اعتماد دارم دیوونه ها

مکثی کرد

آرام-خب میدونید چیه احساس میکنم که عاشق شدم

یکهو یکم از چایی ها ریخت توی سینی باتعجب سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

-راست میگی؟

آرام-ایهیم

خاطره-اون وقت کیه این مرد خوشبخت؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام_یکی از رفیق های نامزده توهه با کیانا از دو جهت بهش میرسه چون هم رفیق شوهرشه هم رفیق برادر شوهرش!!!

بی عشق

خاطره_رفیق این همه؟؟؟؟!!!

آرام_ایهیم

خاطره با لحن متفکری گفت:

نیمه

خاطره_معمای جالبیه خب بذار حلش کنم خب رفیق نامزده منه و نامزد منم کیوانه رفیق شوهره کیاناس و شوهره کیانا هم که آرتینه برادر شوهره کیانا هم که آرتانه یعنی میشه رفیق آرتان و کیوان و آرتین

آرام_ایهیم

یکهو خاطره با حرص یکی کوبید تو سرشو گفت:

گمشده

خاطره_خب نمیتونستی از همون اول اسماشونو ببری اینقدر موضوعو پیچیده نکنی بعد ادای آرامو درآوردو گفت:

خاطره_یکی از رفیق های نامزده توهه با کیانا از دو جهت بهش میرسه چون هم رفیق شوهرشه هم رفیق برادر شوهرش!!! میمردی از اول اسماشونو بگی تا من اینقدر فسفسر نمی سوزوندم؟

آرام_خیلی خب حالا اینقدر جوش نزن

خاطره_رفیق مشترک هرسه تاشونه؟

آرام_آره

به آرام نگاه کردو گفت:تو اکیپ خودمونه؟

آرام با ذوق گفت:ایهیم داری بهش میرسی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطره_خب اکیپمون شامل من...کیانا...خودت...کیوان...آرتان...آرتین و رامی...—

بک عشق

یکهو منو خاطره همزمان گفتیم:نکنه رامیاره؟؟!!!

خاطره_آره حتما اونه چون فقط اسمه اون بدبختو جا انداختی تو فقط اسم آرتینو آرتانو کیوانو بردی...گفتی که تو اکیپ خودمونه...با منو کیانا هم که نمیتونی ازدواج کنی پس میمونه رامیار خودمون

نیپه

آرام_زدین به خال

منو خاطره هم با ذوق گفتیم:راست میگی؟

آرام_هیس بابا همه فهمیدن

_کسی خبر داره؟

آرام_نه آخه تا حالا به کسی نگفتم

_کارت خیلی سخته منظورم داداشاتن

آرام که حسابی دمغ شده بود با لحن خسته ای گفت:

آرام_دقیقا از همون دوتا میترسم

برای اینکه از اون حالو هوا درش بیارم ظرف شکلاتو به دستش دادمو گفتم:

_پس بیا برای آقاتون شکلات ببر تا دهنشو شیرین کنه

آرام همون طور که داشت به شکلات ها نگاه میکرد با لحن بچگونه ای گفت:

آرام_فقط برای آقامون ببرم؟؟!!!

خاطره با خنده گفت:

گمشده

نویسنده:کیانا بهمن زاد

خاطره_برای شوهره منم ببر چون چه ببری چه نبری اون پرو تشریف داره خودش بر میداره اون وقت جلوی جمع سنگ روی یخت میکنه برای حفظ آبرو خودت میگم وگرنه آبرو برات نمیداره

بک عشق

آرامو خاطره با هم ریز ریز خندیدن که منم با تک خنده ای بهشون نگاه کردم دیوونه ای نثارشون کردم سینی چایی به دست از آشپزخونه بیرون اومدیم خاطره ظرف شیرینی و آرام هم شکلاتو گردوند وقتی به آرتین رسیدم در حالی که لیوان چایی منو خودشو بر میداشت آرام گفت:

نیمه

آرتین_کیانا فکر کنم اونقدر عجله کردی زیر چشمتو سیاه کردی؟

باتعجب بهش نگاه کردم چشمم گرد شده بود

_جدی که نمیگی؟

آرتین_باور کن...میخواهی برو خودت ببین

گمشده

با حرص پوفی کشیدم پس چرا دخترا توی آشپزخونه چیزی نگفتن یکهو یاده آرام افتادم حتما به خاطر ماجرای آرام یادشون رفته بود

_باشه الان میرم درستش میکنم ممنون که گفتی

چاییو برای کیوان بردم طوری که فقط خودم بشنوم با شیطنت گفت:

کیوان_داشتید چی بهم میگفتید که اینقدر لفتش دادی؟

بعد صداشو کلفت کرد طوری که انگار داشت ادای آرتینو در میاره بعد ادامه داد:

کیوان_خانوم زیاد خم نشو...چرا شال سرت نکردی...نامحرمی مثل آرتان نشسته اونوقت راست راست داری جلوش با این سرووضع میگردی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خنده ای کردم این امشب چرا اینقدر به نامحرم محرم گیر داده بود؟ تو دنیای پولدارا به خصوص توی این خانواده و اطرافیانشون اصلا چیزی به اسم محرم و نامحرم وجود نداشت همه محرم هم بودن! /

بی عشق

کیوان از حرفای خودش زد زیر خندید که توجه آرتینو آرتان به این سمت جلب شد خندم گرفته بود ولی همش جلوشو می گرفتم تا نزنم زیر خنده وگرنه سینی چایی روی پای کیوان خالی میشد

نیمه

واقعا نمیدونم چرا تو همش پایه این برادرشوهر منو به خاطر این مسئله جلو میکشی

کیوان_واضحہ چون از نظر من نامحرمتہ

_حتما از نظر خودت تو نیستی

کیوان_خب راسیتش من نه مگه خبر نداری؟

_از چی؟

کیوان_از اینکه من از طرف مادر بزرگت میشم نوه داییت و چون شیر مادر بزرگتو خوردم میشم برادر شیری مادرت پس محرمتم

_کلا جرو بحث سره این موضوع با تو بیخوده پس بیخی دایی قلابی

به سمت رامیار رفتم که کیوان یه شکلات از تو ظرف برداشتو به سمت پرت کرد

کیوان_بیشعور

آرتینو آرتان به کیوان نگاه کردنو سری به نشونه تاسف براش تکون دادن یعنی همزمان و خیلی هماهنگ طوری که انگار از قبل برای اجرای این کار هماهنگ کرده بودن الحق که برادر دوقلو بودن آرتان بهترین برادر شوهری بود که هر دختری میتونست داشته باشه رامیار بهم نگاهی کردو لبخندی زد:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رامیار-ممنون کیانا جان

کیوان هم در حالی که داشت شکلاتیرو که به سمت پرت کرده بود از روی زمین بر میداشت حرف رامیارو شنید به خاطر همین با لحن بامزه ای گفت:

کیوان-میگم آرتین مواظب این رامیار باش داره خطرناک میشه از کیانا خانوم رسید به کیانا جون

نیمه

بین توروخدا این پسره چه قدر بیشعوره اخه بگو ما از این حرفا داریم نیست خودت دخترهای دیگه رو حاج خانوم صداشون میزنی

هرسه شون بااعتراض و صدای بلندی گفتن:کیـــــــــــــــــــــــوان

یکهو کیوان با حالت ترسیده ای گفت:

گمشده

کیوان-یا قمر بنی هاشم الان قوم مردان به ظاهر غیرتی منو تیکه تیکه میکنن

یه کوشولو خجالت کشیدم همه میدونستن که کیوان همش شوخی میکنه و همواره درحال کرم ریختنه مگرنه الان آرتین زندش نداشته بود رفتمو کنار آرتین نشستم همینه کنارش نشستم مادرجون و پدرجون بالبخند بهمون نگاه کردن چشماشون از خوشحالی میدرخشید

آرتین آروم خم شدو دره گوشم گفت:

آرتین-میگم شما احيانا قرار نبود بری زیرچشمتمو پاک کنی؟

انگار تازه یادم افتاده باشه کلافه پوفی کشیدم این کیوان که هواس برای آدم نمیذاره

-یادم نبود الان میرم

بلندشدم که همزمان کیوان هم همراه من بلندشد باتعجب بهم نگاه کردیم

کیوان-نگو توهم میخوایی همراهم بیایی دستشویی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو با شنیدن این حرف اونم توی جمع از خجالت سرخ شدم

ایک عشق

آرتین با حرص غریب:

آرتین_کی_والاان

آرتان_نه مثل اینکه بعضی ها سرشون به تنشون زیادی کرده

نیمه

اوه اوه اوه برادر شوهرمونم غیرتی شد

_نه آقا کیوان میخواستم برم به اتاقم شما برید

کیوان_خوبه خیالم راحت شد

آرتینو آرتان:کی_والاان

کیوان سریع به دستشویی رفت که همه خندیدن اما آرتین اخم کرده بود بیخی اونکه

گمشده

همیشه عادتشه اخماش توهم باشه

وارد اتاقم شدم که پشت سرم آرام هم اومد تو اونقدر توی فکر فرو رفته بودم که متوجه

آرام که دنبالم راه افتاده بود نشده بودم جلوی آینه نشستم آرتین راست میگفت یکم

سیاه شده بود شیرپاکنو برداشتمو مشغول پاک کردن سیاهی زیرچشمم شدمو یکم خط

چشممو کلفت تر کردم

آرام_رابطتون خوب شده؟

_ای بگی نگی

آرام_خوبه خداروشکر

به سمتش برگشتم

_خوب شد؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد



آرام_آره اینطوریم بهت میاد میگم کیانا تا حالا باهم رفتارتون خوب شده منظورم...

باتعجب به سمتش برگشتم که بقیه حرفشو ادامه نداد آخه انتظار نداشتم بخواد حرفشو ادامه بده

آرام_ببین به خدا منظوری ندارم فقط...

لبخندی زدموگفتم:

_نه آبجی جون نداشتم

با ناراحتی بهم نگاه کرد

_ناراحت نباش عزیزم ما که از روی عشقو علاقه باهم ازدواج نکردیم از روی اجبار بوده

آرام_واقعا شرمندم تو که میدونی بابا بهزادم فقط میخواست...

گم شده

_میدونم گلم...دشمنت شرمنده...تو چرا شرمنده باشی حالا هم بلند شو بریم پایین الان بهمون شک می کنن

اولش باتعجب بهم نگاه کرد بعد زد زیر خنده که منم خنده ای کردم

وقتی پایین رفتیم آرتین به سمت برگشتو به صورتم نگاه کرد لبخند قشنگی زدو رضایتو تو چشماش دیدم که باعث شد از خوشحالی بش خوشحال بشم

کم کم موقع صرف شام بود و خودمو همش لعنت می کردم که چرا به آرتین گفتم که خدمتکار لازم نداریم همه کارهارو خودمون انجام میدیم آخه وقتی من وارد این خونه شدم اینجا شش تا خدمتکار داشت که آرتین به خاطر اینکه من تحت فشار باشم همه خدمتکارهارو مرخص کردو گفت که باید هرروز حتی موقع هایی که از مدرسه هم میام باید غذا آماده باشه و خودم به تنهایی خونه به این بزرگیرو گردگیری کنم توی این مدتی هم که رابطمون خوب شده بود بهم پیشنهاد داد تا خدمتکار استخدام بکنه ولی خوشم نیومد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یعنی دلم نمیخواست آرتین غذای دست یکی دیگر و بخوره:/ به خاطر همین جواب منفی و بهش دادم که کلی هم تعجب کرد

دور میز شام نشسته بودیم همه چی عالی بود از میزو غذاهام راضی بودم که امیدوارم مهمونامم همین طور باشن

نیچه

مادرجون_ خیلی خوشمزس دخترم دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی

لبخندی زدمو گفتم:

_نوش جونتون

ای ول اینم از اولین مهمون که راضی بود

کیوان_ میگم کیانا چند بار بیا خونه ما به این خاطره یاد بده که چه طوری غذا درست کنه
بین چه قدر لاغر شدم از پس که غذای بد مزه بهم میده منم گردنم از مو باریکتره جرات
اعتراض که ندارم میشینم تا تهشو میخورم حتی به بیخه قابلمه هم رحم نمیکنم از سره
ناچاریه دیگه

خاطره لبخند حرص داری زدو گفت:

خاطره_ عزیزم از این به بعد همون غذای بد مزه هم تعطیله

کیوان طوری که مثلا هول شده بود با قیافه ای که توش عجز نمایشی موج میزد به خاطره نگاه کرد

کیوان_ وای نه خاطره این حرفو نزن من تحمل این حرفو ندارم باور کن قلبم ضعیفه

خاطره_ از این به بعد همراه خودت غذا بیار خونه

کیوان_ فکر میکنی من خیلی پول دارم که هرشب از بیرون غذا بگیرم؟ هرچی سرمایه دارم تو شرکت آقا آرتینه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین مثل همیشه چشم غره ای به کیوان رفت که کیوان خندید
کیوان-ولی جدا از شوخی خانوم ما هم غذاش خوبه مخصوصا املتش
با این حرف کیوان همه زدن زیر خنده حتی خاطره

خاطره بیچاره عادت کرده بود کم کسی که نیست زنه یه مرده زبون درازو شیطونه بایدم
این حرفا براش مهم نباشه

نیمه

بعد از صرف شام داشتیم فیلم سینمایی نگاه می کردیم که آرتان گفت:

آرتان-راستی آرتین کی قراره به ترکیه بریم؟

رامیار-اتفاقا منم میخواستم همینو پرسم تاریخ دقیقش کیه؟

آرتین-خب ما تقریباً یه هفته قبل از مراسم مدشو باید اونجا باشیم به خاطر همین یه ماه
دیگه راه می افتم

گم شده

کیوان-تاریخ دقیقش؟

آرتین-سیزده نوامبر

رامیار-تاریخ خوبیه بلیط هواپیما و هتل رزو کردی؟

آرتین-اینا دیگه وظیفه شما بود نه منی که رئیس اون شرکتم

کیوان-الان به خاطر این که انجامش ندادیم حقوقه یه ماهمونو نمیدی؟

آرتین تک خنده ای کرد و به قیافه مظلوم شده کیوان نگاه کرد

آرتین-میخواستم حقوقه دوماهتونو ندم ولی خب دلم براتون سوخت نگران نباشید همه
چی آمادس

کیوان-پوف خوبه خدارو شکر این طوری دیگه از روزی نمی افتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین با خنده سری به نشونه تاسف تکون داد

بیک عشق

آرتان - چه کسایو با خودمون میبریم؟

آرتین - خب گروه طراحو گرمو آرایشگرو دوتا از بچه های خودمونو مانکن های تعیین شده و دخترها

یکهو باتعجب بهش نگاه کردم وایسا بینم نکنه منظورش از دخترها شامل حاله منم میشد؟

نیمه

- منم بیام؟

آرتین - آره تو هم باید همراه من بیایی

- همینجا میمونم من دیگه چرا بیام؟

آرتین چشم غره ای بهم رفتو گفت:

گمشده

آرتین - به نظرت وقتی من ازدواج کردم همه دنیا میدونن که من زن دارم اونجا نباید زخم همراهم باشه؟ درضمن من هرجا که برم تو هم باید همراه من بیایی همیشه که تو اینجا باشی من اونور دنیا هرجا که میرم باید توهم باشی

خاطره - راست میگه کیانا یه حال و هوایی هم عوض میکنی

چاره ای نداشتم باید تسلیم خواسته آرتین میشدم البته خودمم دوست داشتم که برم فقط یه لحظه غافلگیر شدم آخه توی این فصل و توی این موقعیت انتظار نداشتم که آرتین بخواد منو همراهه خودش ببره آخه من بچه محصلی بودم:

آرام - میگم قبل از رفتن به ترکیه نظرتون چیه بریم شمال؟

آرتین - دیوونه شدی آرام؟

آرتان - آرتین راست میگه آخه کی الان وقت مسافرته اونم شمال؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتانو آرتین با تعجب به سمت رامیار برگشتن رامیار با خونسردی پاشو رو هم انداخت و گفت:

باب عشق

رامیار_خیلی وقته که مسافرت دسته جمعی اونم شمال نرفتیم میریم دوسه روزه بر میگرددیم یه استراحتی هم میشه

نیبه

خاطره_منم موافقم

کیوان_وقتی خاطره بیاد من هم میام دیگه

همه به من نگاه کردن که حسابی جا خوردم

آرتان_نظرتو چیه کیانا؟

به آرتین نگاه کردم و گفتم:

_هرچی آرتین بگه

کیوان_ای شوهر دلیل بدبخت

چپ چپ به کیوان نگاه کردم که خودشو زد به کوچه علی چپ و مشغوله فروختن تخمه شد

آرتین با یه لبخند جذاب همون طور که نگاهش رو من بود ولی مخاطبش بقیه بودن گفت:

آرتین_ما نمیاییم!!

آرام_بس کن آرتین

آرتان_بیخودی تلاش نکن تو هم جایی نمیری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

آرتان_وقتی ما نمیریم تومیخواهی ک...!

آرتین بهم سوالی نگاه کرد

آرتین_کیانا دوست داری بری؟

_گفتم که هرچی تو بگی

کیوان_ای ای حالم بهم خورد شوهر ذیلی تا چه حد آخه

دوباره به سمت کیوان برگشتمو خواستم فحشش بدم که سریع گفت:

کیوان_خیلی خب باشه تسلیم من از پس زبون زنا بر نمیام

لبخند پیروزمندانه ای زدم که اونم با حرص روشو ازم گرفتو از آجیل توی ظرفش خورد

گمشده

آرتین_خیلی خب پس ما هم میاییم

کیوان_اه بالاخره تشریف میارید یا نه؟

آرتین چشم غره ای به کیوان رفت آرتان خواست اعتراض بکنه که یکهو آرام با خوشحالی گفت:

آرام_اوخ جون عاشقتم داداشی تکی به مولا

آرتان_من نشستم آرام خانوم

آرام_شما دوتا عشقولی های منید دیگه

کیوان_عشق چی چی؟

آرام_عشقولی های من یعنی توی این دنیا این دوتا عشق منن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به رامیار نگاه کردم که داشت با حسرت به آرتینو آرتان نگاه میکرد ای جانم پس رامیار هم آره...

بک عشق

کیوان با صورت جمع شده ای که انگار میخواد بالا بیاره گفت:

کیوان-اه اه اینقدر بدم میاد از این سوسول بازیها... باز صد رحمت به ابراز علاقه هایی که خاطره بهم میکنه قربونش برم دست هزار تا فحشو از پشت بسته
خاطره-ای...

نیبه

یکهو کیوان راست شدو سریع از روی مبل پریدو دستشو جلوی دهنه خاطره گذاشت و مانع حرف زدن خاطره شد

کیوان-من فدات بشم... ابراز علاقه نکن... اینام یاد میگیرن هیچ خوشم نمیاد از روی ما تقلید بکنن بذار ما تک باشیم

گمشده

خاطره با خنده دسته کیوانو از روی دهنش برداشت

خاطره-دیوونه چی کار می کنی؟ همه رژمو خراب کردی

کیوان-من که صدبار گفتم اینقدر پررنگ نصاب اون لامصبو تقصیر خودته دیگه

خاطره پوفی کشیدو بلند شد تا بره رژشو درست بکنه

کیوان-من اگه یه روز بفهمم کی وسایل آرایش برای خانومارو اختراع کرد زنده به گورش می کنم به خصوص این رژو

آرتین-منم باهات میام

کیوان-نباید اسمش وسایل آرایش باشه باید اسمش وسایل شکنجه روح مردان باشه

آرتان-اخ گفتی

کیوان-خیلی خب حالا توهم انگار زن داره که این طوری داره پشت منو میگره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-لیاقت نداری که مگه بد کردم که دارم پشت توئه یالغوزو میگیرم

کیوان-من باید هرچی بگم تو ازم حمایت کنی؟ ایول رفاقت

آرتان سری به نشونه منفی تکون دادو نوچ نوچی کرد

آرتان-لیاقت نداری که...

چند دقیقه همین طور باهم کل انداختن تا اینکه خاطره اومدو روی مبل نشست که آرتان به خاطر اینکه موضوعو عوض کنه به سمت ارام برگشتو گفت:

آرتان-و شما سرکار خانوم... شما دانشگاه ندارید؟

من نمیفهمم امشب آرتان چش شده اونکه همیشه برای همه جا پایه بود اما امشب همش داشت ساز مخالفو میزد

آرام-خب برای سه روز اتفاقی نمی افته که

با این حرف آرتان یکهو آرتین به سمت من برگشت که باعث شد پوفی بکشم تمام مدت داشتم دعا میکردم که این سوالو اصلا ازم نپرسه

آرتین-راستی کیانا توهم مدرسه داری که

خیلی حس مزخرفی بود که بین اینهمه آدم پولدارو تحصیل کرده توهنوز بچه دبیرستانی باشی:/

رامیار-فردا سه شنبس فقط دو روز از درس عقب می افته

آرتین بهم نگاهی کرد بعد روبه رامیار گفت:

آرتین-ایشون تو مدرسه نمونه اقامت دارن پنجشنبه ها هم کلاس دارن

کامران-بازم چیزی نیست میشه سه روز حالا برای یه روز تو حرص میخوری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_سه روز خودش سه روزه

پدرجون_حالا برای چند روز اتفاقی نمی افته آرتین

آرتین_از اونورم یه ماه دیگه میریم ترکیه خانوم خیر سرش امسال کنکور داره

مادرجون_دختر زرنگیه میتونه خودشو برسونه

_آرتین اگه میخوایی تا نریم

میدونستم اگه توی درسها افت کنم آرتین منو می کشه به خاطر همین ترجیح دادم این حرفو بزنم فوقش اگه باز هم رفتیم همه چی تقصیره خودش میشه:

کیوان_اینقدر تعارف تیکه پاره نکنید بابا تکلیف منو زمو روشن کنید میریم یانه؟

یکهو کیوان هم انگار یاده یه چیزی افتاده باشه به سمت خاطره برگشتو گفت:

کیوان_راستی شماهم دانشگاه دارید سرکارخانوم...خوب اسمی از دانشگاه نمیرید!!!

خودتونو زدید به کوچه علی چپ

رامیار_یعنی الان فقط منو آرام باید بریم؟؟!!

آرتان_شماهم جایی نمیرید

آرام_پوووووف

آرام با ناراحتی سرشو پایین انداخت که رامیار با ناراحتی بهش نگاه کرد انگار دلش

میخواست هرطور شده آرامو خوشحال کنه حتی اگه شده همرو راضی بکنه

آرتین_خب بریم آخر هفته برگردیم

آرتان_آرتین؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_نمیبینی همه دوست دارن برن به خاطر ما نمیرون حالا دو سه روزه میریم برمی گردیم آرتان

یک عشق

آرام_چی شد میریم یانه؟

آرتان_نه

نیمه

آرام_ای خدا تو چرا امشب هی ساز مخالف میزنی داداش؟

آرتان با شوخی به سمت آرام خیز برد که رامیار فکر کرد واقعه به خاطر همین موضوعو جدی گرفتو باتعجب سرشو بالا آورد خواست بلند شه تا جلوی آرتان و درگیری رو بگیره آرام هم جیغی کشیدو خندید رفت پشت مبل آرتین قایم شد همه با تعجب به عکس العمل رامیار نگاه کردیم طفلی از خجالت سرشو پایین انداخت حسابی خجالت کشید اوه اوه پس ایشون هم اره...

گمشده

رامیار_ببخشید فکر کردم واقعه میخواد بلند بشه خدایی نکرده کاری بکنه

آرتان_چی؟! امن؟! اونم کی؟! برای آرام؟!

آرام_رامیار من آرتینو آرتانو خیلی وقتها میزنم اما اونها عرضه انجام کاریو ندارن چون جراتشو ندارن دستاشونو قلم میکنمو با خاک یکسانشون میکنم یه بار قبل از اینکه آرتین ازدواج بکنه حتی مامان بابا هم خبر دارن یه بلایی سرشون اوردم که با کاردک به زور جمع شدن هردوشون روی زمین پهن شده بودن

آرتانو آرتین خندیدن

آرتان_تقصیر خودمونه زیادی پرو بارت اوردم

آرتین_تربیتت نکردیم وگرنه الان مثل هر داداش دیگه ای بلند میشدم...

کیوان پرید وسط حرف آرتینو با لحن بامزه ای ادامه داد:

کیوان_کمر بندتو در میاوردیو داد میزدی:آی ضعیفه چه طور جرات کردی که...
نویسنده: کیانا بهمن زاد



یکهو نتونست از شدت خنده ادامش بده و زد زیر خنده که همه به دنبالش خندیدن خیلی
اداشو بامزه در آورده بود به خصوص اون قسمت که صداشو بالا برد و گفت: آی ضعیفه
کیوان با خنده ادامه داد:

بی عشق

کیوان_ولی خداییش راست میگه من به وضوح شاهد بودم که آرام همزمان موهای آرتانو
آرتینو میکشید ایم سره چی بود؟ آها سره این بود که داداش های محترم خسته بودن
نمیتونستن خانومو بیرن شهربازی و ایشون هم داشت داداش هاشونو تنبیه می کرد اونم
جلوی کی؟ جلوی من خیلی بامزه بود قیافه این آرتین و آرتان وقتی که اشک تو چشماشون
جمع شده بودو زجه میزدنو می گفتن: توروخدا کیوان کممون کن ولی من عینه اینایی که
فیلم اکشن به صورت زنده دارن نگاه میکنن داشتم فقط نگاشون میکردم

آرام با حرص به کیوان نگاه کرد که کیوان زد زیر خنده و آرتینو آرتان همزمان با حرص
"زهرماری" نثارش کردن که شدت خنده کیوان بیشتر شد

گمشده

آرتان به سمت آرام برگشتو گفت:

آرتان_حالا توی جمع لومون میدی؟ آرام خانوم ما بریم خونه دستم که بهت میرسه

کیوان_خاک برسرتون که از یه جوجه کتک میخورید؟

دو تا برادرا باتعجب سرشونو بالا آوردن به کیوان نگاه کردن یکهو رامیار با صدای گنگی
گفت:

رامیار_آرام؟!!!

همه به سمت آرام برگشتن که با دیدن صحنه مقابلمون حسابی جا خوردیم آرام از شدت
خشم قرمز شده بودو داشت به کیوان نگاه میکرد کیوان هم آب دهنشو قورت داد که
مصادف شد با جیغی که آرام کشید

آرام_من ج _____ وج _____ م؟؟؟؟!!!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان با تعجب بهش نگاه کرد که یکهو آرام به سمت کیوان خیز برد و داد زد:

آرام-آآآآآآآآآآآی نفس کش
باز عشق

موهای کیوان و محکم میکشیدو فحشش میداد

کیوان-آآآی نکن دختر روانی نکن آآآآآ

آرام-بگو غلط کردم

کیوان-غلط کردی حیف دختری مگر نه نشونت میدادم

آرام-نشون بده ببینم چی کار می کنی

یکهو کیوان با یه حرکت دست آرام رو گرفتو کشید و چون آرام انتظار این حرکتو نداشت

باعث شد که موهای کیوان آزاد بشه

آرتان با تهدیدو شوخی گفت:

آرتان-دست رو خواهرم بلند کنی من میدونم باتو

کیوان در همون حالی که موهایش بهم ریخته بودو دستای آرام توی دستاش بود گفت:

کیوان-آخه احمق من چند بار دست رو زن جماعت بلند کردم که این بار دومم باشه

به آرام که دستاش تو دستای مردونش بود نگاه کردو گفت:

کیوان-تنبیهتو میذارم برای بعد برای وقتی که داداشات حضور نداشته باشن

یکهو آرام دستشو آزاد کردو با یه حرکت دستو پا(قیچی بر گردان در دفاع شخصی)محکم

زد به پهلوی کیوان که باعث شد از درد سرخ بشه آرام لبخند پیروزمندانه ای زدو روبه روی

کیوان که از درد سرخ شده بود وایساد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام_فکر کردی من از مرد جماعت میترسم آقا پسر؟ حیف دوستم دوست دارم وگرنه این حرکتو یه جای دیگه ات پیاده میکردم

آرتانو رامیار بالبخند اما آرتین با اخم داشتن به آرام نگاه میکردن

آرام چشمکی به خاطره زد که خاطره خندید و گفت:

خاطره_بیخی خوشم اومد دلم خنک شد

کیوان با درد گفت:

کیوان_حیا حیا حیا دخترهای قدیم...ه...ی خدایا...دردو بدبختی من که یکی دوتا نیست

اینم از زنی که دارم خاطره تو الان باید بلندشی دونه دونه موهای آرامو بکنی اون وقت

داری میگی بیخی خوشم اومد؟ه...ی خدایا مگه من چه گناهی به درگاهت

مرتکب شدم

گمشده

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

قرار بر این شد که فردا راه بی افتیم مادر جون و پدر جون قرار بود که باهامون نیان حوصله

نداشتن یا بهتر بگم پدر جون کار داشت و مادر جون به خاطر پدر جون نیومد و پیش

شوهرش میموند

فقط جمع جوونا بودن قرار شد به الهام و پانیز هم خبر بدم که اونام باهامون بیان ولی

خب فقط خانواده پانیز اجازه دادن که پانیز همراهمون بیاد به خاطر همین خیلی

خوشحال شدم چون صددرصد بهمون خوش میگذشت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یه ساعتی میشد که مهمونها رفته بودن و خونه توی آرامش عجیبی فرو رفته بود ساعت دو نصفه شب بودو داشتم آشپزخونه رو تمیز میکردم که آرتین وارد آشپزخونه شد

باز عشق

آرتین-نمیخواهی بیایی بخوابی کیانا؟

دست از کار کشیدمو بهش نگاه کردم

-نه تو برو بخواب من فعلا کار دارم راستی آرتین میشه این قابلمه رو اونجا بذاری خیلی سنگینه نتونستم برش دارم

نیمه

آرتین به قابلمه پر از غذا نگاهی کردو اخماشو توهم برد قابلمه رو برداشت و روی اپن گذاشت

آرتین-این غذا رو خالی کن توی یه قابلمه دیگه چون تو نمیتونی این قابلمه رو همش جابه جا کنی

گمشده

قلبم یه جور شد یه طوری مثل قیلی ویلی رفتن

آرتین-غذات خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیده بودی

لبخندی زدمو آروم لپشو بوس کردم

-وظیفه بود آقای

تک خنده مردونه جذابی کرد که دلم براش ضعف رفت

داشتم ظرفهارو میشستم که آرتین آروم از پشت بغلم کردو گفت:

آرتین-دختر خانوم ماشین ظرفشویی برای دکور آشپزخونه خریدم که ظرف هارو داخلش نمیداری و خودت میشوری؟

نمیدونم چرا دمای بدنم بالا رفته بودو یه طوری شده بودم حس قشنگی داشت از این رفتارها و کارهاش خیلی خوشم می اومد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اینجا تعدادشون کمه اصلیارو گذاشتم تو ماشین

آرتین ازم جداشدو کنارم وایسادو بهم نگاه کرد

آرتین خیلی خب باشه بابا حالا نمیایی بخوابی؟

نه فعلا کار دارم تازه باید یه چیزی هم برای تویه راهمون درست کنم

دستمو گرفتمو دنبال خودش کشید همزمان که من دنبالش کشیده میشدم گفت:

آرتین دیوونه شدی؟ ساعت دو نصفه شبه میخوایی الان بشینی غذا درست کنی؟ بیا بریم

بخوابیم نمیخواد الان دیره دختر

نه آرتین جان همیشه باید یه چیزی برای توی راهمون درست کنم

آرتین ببین کیانا من فردا قراره چند ساعت پشت فرمون باشمو رانندگی کنم پس باید

خوب استراحت کنم الان هم بخوابم ولی تو با کار کردن سرو صدا میکنی و من هم از

خواب میپرمو بعد بد خواب میشم اون وقت من میدونم و تو

چشم غره ای بهش رفتمو با حرص گفتم:

همش بلدی زور بگی یا تهدید کنی

خندیدوگفت:

آرتین قدرتشو دارم دیگه

با هم دیگه به طبقه بالا رفتیمو وارد اتاق شدیم موهامو باز کردم کنار آرتین روی تخت

دراز کشیدم با اینکه موهام خیلی بلند بود ولی بازهم شبا دوست داشتم باز باشن اخه این

طوری راحت تر بودم ولی بعضی شبا وقتی زیر دستم گیر میکردو از درد کشیده شدنشون

بیدار میشدم کلی به خودم فحش میدادم که چرا وقت خواب نمی بافم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به آرتین که چشماشو بسته بود نگاه کردم چه قدر تو خواب مظلوم میشد معلوم بود که خیلی خستس

یک عشق

چشمم روی عضله های بازوش افتاد لبخند محوی زدم نگاهمو بالا آوردمو به صورت جذاب مردونش خیره شدم چه قدر خوشحال بودم که خدا یه همچین همسری بهم داده که ای کاش همراهش عشقشم بهم میداد

نیمه

توی همین فکرها بودم که یکهو آرتین با چشمهای بسته همونطور که خواب بود آرومو خواب آلود گفت:

آرتین_اینقدر نگام نکن...به خدا میدونم خوشگلم...خیلی ها بهم گفتن...نگات روم سنگینی میکنه خوابم نمیره اون وقت فردا میریم ته دره کیاناخانوم

_اعتماد به نفست تو حلق بچت!...من تا اونجایی که شمارو میشناسم همیشه عصاقورت داده بودینو اعتماد به نفستون سقفو ترک داده...اصلا از کجا میدونی من دارم به تو نگاه میکنم آقای خودشیفته؟

یکهو آرتین چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد

آرتین_ببین من روی بچه های نداشتم غیرت دارما چرا میگی اعتماد به نفست تو حلق بچم؟

خندیدم نیگا چه جوی برش داشته حالا خوبه بچه مچه نداره هاااا
_آرتین؟

آرتین چشماشو بستو در حالی که میخواست بخوابه گفت:

آرتین_هوم؟

_تو بچه دوست داری؟

با تعجب چشماشو باز کردو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-چرا می پرسی؟

همین طوری
موشکافانه بهم نگاه کرد

نیمه

آرتین-منظوری داری؟میخواهی کاری کنی؟!

آروم زدم توی سرش که خندید

-دیوونه ی منحرف نگفتی دوست داری یانه؟

آرتین-خیلی

-چندتا؟

آرتین-خیلی

ا...اذیت نکن بگو دیگه خیلی یعنی چه قدر؟

آرتین-به خدا اذیت نمیکنم دوست دارم خیلی داشته باشم

-وا منظورت از خیلی چندتاست؟!!

آرتین-یه دوازده بیست تایی!!!

چ-ی؟؟؟؟؟؟!!!!!!

آرتین-ای دختره جیغ جیغو گوشمو کر کردی دیوونه شوخی کردم حداقل چهارتا

-اوهکی جا نمونی یه وقت خدایی نکرده جوجه سازی مهد کودکی چیزی میخواهی راه

اندازی کنی؟یا میخواهی توی بالا بردن جمعیت ایران سهیم باشی؟

خندید که باعث شد حرص خوردن من بیشتر بشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خب باید یه کاری کنیم مگه ما چیمون از مردای چین و هند کمتره که اینقدر بچه دارن اگه مردا یه تکونی بخورن جمعیت بالا میره
با حرص بهش نگاه کردم نیشگونی از بازوش گرفتم که چون خیلی صفت بود بیشتر خودم دردم گرفت آرتین در حالیکه آرام میخندید ادامه داد:

بی عشق

آرتین_اولا توانایی بر اومدنه هزینه هاشونو دارم پس چرا نداشته باشمو جمعیت ایرانو افزایش ندیم؟ هیم؟ دوما گفتم حداقل چهارتا... اگه خدا بخواد تا شش تا پیش میریم حالا ببینیم نظر خانوممون چی باشه

نیمه

_وا مگه زنت دستگاه بچه آوریه؟!

آرتین_بله دیگه

چشم غره ای بهش رفتمو بیشعوری نثارش کردم که خندید

گمشده

_بدبخت زنت

بهم نگاهی کردو دوباره خندید ای زهرهلاهل چرا هی میخندی

آرتین_قیافت چه قدر خنده دار شده ولی راست میگی بدبخت زنت ولی تمام زحماتشو من میکشم من خرج خودشو اون جغلو میدم من شب تا صبح بابت گریه های نکرش بیدار میمونم و تا خانوم آرومش کنه صبح شده و من باید برم سرکار میبینی ما مردها چه قدر بدبختیم بعد کو زنی که قدر بدونه؟

آواک خیس

_آره واقعا شماها چه قدر بدبختین کلا بدبختی از سرو روتون میباره

آرتین_نه دیگه به اون شدتی هم که تو میگی نیست اغراق نکن

خندیدم که دیوونه ای نثارم کردو خودشم خندید

آرتین_توچی؟ تو چند تا میخوایی بچه داشته باشی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من دو تا

آرتین- اوه چه قدر کم کلا تو خیلی کم توقعی
بیک عشق

فکر کردی بزرگ گردنشون خیلی راحت

آرتین- نه والا

اگه زنت حامله نشه چی؟ چی کار میکنی؟

با بیخیالی گفت:

آرتین- هیچی چی کار کنم؟ خب طلاقش میدم

با چشمای گرد شده و دهنی باز از تعجب گفتم:

طلاقش میدی؟! به همین راحتی؟!!!

آرتین- اوهوم

به خاطر اینکه حامله نمیشه طلاقش میدی؟! **آواک خیس**

آرتین- کیانا من عاشق داشتن بچم میفهمی؟ از همون بچگی دوست داشتم بچه زیاد داشته باشم برای من زنی که حامله نشه و نتونه برام بچه بیاره ارزشی نداره و در نتیجه نمیخوامش

آروم بهش نگاه کردم چشمهاشو بست معلوم بود خیلی خستس

پتو رو روش مرتب کردم که با چشمهای بسته لبخندی زد خیلی نامحسوس لپشو بوس کردم و سرمو طوری که صورتم روبه روی صورتش با فاصله نه خیلی دور و نه خیلی نزدیک روی بالش گذاشتم نباید حرص بخورم چون من که زنش نبودم تا اگه خدایی نکرده مشکلی پیدا بکنم طلاقم بده ولی پس... اخره این داستان چی میشه خدا؟ یعنی چه بلایی سره من میاد؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پوفی کشیدمو ترجیح دادم بیخیال این موضوع بشم اون قدر توی فکرهای دخترونه خودمو حرف های آرتین فرو رفتم که نفهمیدم کی خوابم برد

بی عشق

صبح ساعت شش و نیم از خواب بیدار شدم برام جای تعجب داشت که دیشب ساعت دو خوابیده بودم چه طور اینقدر زود بیدار شدم ولی آرتین هنوز خوابیده بود بیدارش نکردم به سمت دستشویی رفتم بعد از شستن صورتمو خشک کردنش به سمت آشپزخونه راه افتادم

لازم نبود به این زودی بیدار بشه فعلا استراحت بکنه یکم وضع خونه رو سرو سامون دادمو آشپزخونه رو مرتب کردم تمام ظرف ها رو داخل ماشین ظرفشویی چیدمو روشنش کردم بعد مشغول درست کردن سالاد الویه برای تو راهمون شدم نصفه کارارو که انجام دادم به ساعت نگاه کردم تا بینم ساعت چنده ساعت هشت و ده دقیقه رو نشون میداد به سمت اتاق جهت عملیات بیدار کردن آقا رهسپار شدم

در اتاقو که باز کردم با دیدن صحنه خوابیدنش اون فکر پلیدانه از ذهنم پر کشید پشیمون شدم که اون بلارو سرش بیارم خیلی مظلومانه بالش منو بغلش گرفته بودو خوابیده بود عینه این پسر کوچولوها ای جانم

پوفی کشیدمو به سفری که قرار بود بریم فکر کردم به سمت آرتین رفتمو روی تخت نشستم پشتش به من بودو بالشتم توی بغلش بودو خوابیده بود

-آرتین

جوابی نداد فقط یه کوچولو تکون خورد موهاشو که یکم توی صورتش ریخته بود کنار زدمو دوباره آروم صداش زدم:

-آرتین جان

نویسنده: کیانا بهمن زاد



بیک عشق

بیدارشو ساعت هشتو خورده ایه

آرتین-خب بذار باشه... به منچه

نیمه

هنوز خواب بودو نمیفهمید که قراره خیره سرمون بریم شمال

بیدار شو باید صبحونتو بخوری و کاراتو انجام بدی تا راه بیفتیم

آرتین-کیانا ولم کن من کاری ندارم خوابم میاد

کلافه پوفی کشیدمو رومو ازش گرفتم عجب غلطی کردم! کاش اون کار خبیثانمو انجام

میدادم الان یکمم دنبالم میکرد و کمی حرص میخورد اون وقت هم ورزشی میشد هم

حرصشو در میاوردم هم خواب از سرش می پرید و هم انرژی داشت

آرتین-اون وقت دیگه ضمانتی برای زنده بودن نبود

با تعجب به سمتش برگشتم همون طور که خوابیده بودو چشماشو بسته بود با یه لحن

خواب آلود حرفشو زده بود

-تو فکرمو شنیدی!!؟

آرتین-نخیر فکر تونو به زبون آوردید من هم شنیدم خواب بودم ولی کر که نیستم

خندیدم می گم تخسه شما بگید نه دستمو روی بازوش هاش گذاشتم اوف چه قدرم

گندس آروم روشن خم شدمو با لحنی که بتونه تحریکش کنه تا بیدار بشه آروم کنار

گوشش گفتم:

-اگه بلندشی از همون لقمه مخصوص هایی که دوست داری برات میگیرما

آرتین-قول میدی یا داری کلک میزنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خندم گرفته بود آخه لحنش مثل این پسر بچه دبستانی ها شده بود که از مامانشون چیزی میخواستن و ارشون قول می گرفتن اوخی بچه مغرورم چه تخس و مظلوم شده بود
 -آره قول میدم حالا بلند میشی یا با زبون دیگه ای بیدارت کنم آرتی-ن

بک عشق

آرتین که انتظار این صداری نداشت عینه برق گرفته ها سریع روی تخت نشستو بالشتو روی پاش گذاشت با لحن اعتراض آمیزی گفت:

بچه

آرتین-چرا داد میزنی باشه برو الان منم میام

لبخند پیروزمندانه ای زدم در حالی که از روی تخت بلند میشدم گفتم:

-منتظرم

چشم غره ای بهم رفت که کلا گریختم وقتی از اتاق بیرون میرفتمو از دید آرتین ناپدید می شدم شنیدم که آروم با غرغر گفت:

گمشده

آرتین-دختره دیوونه گوشمو کر کرد

داشتم گردو خورد میکردمو روی شکلات صبحانه ای که روی نون تست زده بودم میریختم که آقا با قیافه ای آراسته پایین اومد اووووووف نیگا چه کرده یه تیشرت جذب سفید که باعث میشد حسابی عضله هاشو به رخ بکشونه با یه شلوار ورزشی سورمه ای

آواک خیس

آرتین-به به چه کرده کیانا خانوم

-علیک سلام

آرتین-معذرت میخوام سلام صبح شما بخیر جدیدا چه قدر زود عصبانی میشی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-بله دیگه قدرتشو داریم



خوردی؟ نه جانہ من خوردی؟ دست پرورده خودتم از خودت یاد گرفتم خخخ حرف
دیشب خودشو بهش تحویل داده بودم

باز عشق

آرتین پشت میز نشست یه چندتا از اون لقمه ها براش گرفتم اونم درحالیکه سرش توی
موبایلش بودو داشت باهاش ور میرفت لقمه هارو خورد بعد از سیر شدنشم بلند شد رفت
دنبال یه سری کارهای مربوط به ماشینش منم ادامه سالاد الویمو درست کردم

نیمه

گمشده

خب دیگه همه چی آمادس...

آرتین_کیانا آماده شدی؟

_آرتین یه لحظه میتونی بیایی؟

آرتین وارد آشپزخونه شدو گفت:

آرتین_بله؟

_بین تو این وسایل هارو چک کن بین چیزی کمو کثر نیست تا من برم خودمو آماده کنم

آرتین_باشه فقط یکم سریع تر کیانا دیر شده

_باشه

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

در حال مرتب کردن شال سفید روی سرم بودم کفش های پاشنه هشت سانتی لژدارمم پام کردم یه کوشولو هم آرایش کردم و یه چشمکی برای خودم تو آینه زدمو یه بوس برای خودم فرستادم از اتاقم بیرون رفتم

از پله ها با هزار ترسو صلوات با اون کفش ها پایین رفتم که با دیدنه آرتین توی اون وضعیت هم خندم گرفته بود هم داشتم حرص میخوردم بعد به من میگه هول هولکی چیزی نخور نگاه انگار از آفریقا فرار کرده نگاه چه طوری میخوره!!

نیمه

دست به کمر با لحن حق به جانب گفتم:

چشمم روشن آقا آرتین

آرتین داشت کتلت هایی که برای تو راهمون آماده کرده بودمو میخورد اونم چه خوردنی با شنیدن صدام یکهو به سمتم برگشت با دیدنم معلوم بود که هول شده ولی زیاد خودشو نباختو طوری وانمود کرد که انگار نه انگار اتفاقی افتاده

گمشده

آرتین! اومدی؟ داشتم مزش میکردم ببینم خوشمزس سالمه خوبه یا نه

دست به سینه با حرص گفتم:

مورد رضایتتون واقع بود؟

قیافه عاقل اندر سهیمانه ای به خودش گرفتو در حالی که لباشو کج می کرد گفت:

آرتین! ای بدک نبود...میشد خورد

با خشم بهش نگاه کردم پسره شکمو نشسته داره همشو میخوره و میگه ای قابل تحمل بود پرو قدر شناس

وای این چرا داره میاد جلو آرتین روبه روم وایساد به سرتاپام نگاه کرد برق رضایتو تو چشماش میدیدم که باعث شد لبخند محوی بزنم

آروم پیشونیمو بوس کردو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_حرص نخور پوستت چروک میشه ماشاءالله چه قدر هم بلند شدی قبلا باید برای بوسیدن پیشونیت تا کمر خم میشدم

بک علسی

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد حرص خوردن من بیشتر بشه

آرتین_حالا از قذو اینا بگذریم چون تهش به این میرسیم که تو کم داری نه من...بدو بریم که حسابی دیرمون شده

نیبه

و بعد خودش وسایلا رو برداشتو از خونه بیرون رفت پوفی کشیدم جروبحث با این کلا بی فایده بود بهتره اعصاب خودمو خورد نکنم

به سمت بنز مشکی رنگش رفتم که وسط حیاط منتظرم بود سوار که شدم عینک آفتابیشو که روی موهاش بود روی چشمش گذاشتو ماشینو روشن کرد

گوشده

وقتی از ویلا خارج شدیم آرتین با یه تیکاف فرمونو چرخوندو گازشو گرفت موبایلمو درآوردمو یه پیام به پانیذ دادم که منو آرتین راه افتادیم چون قرار بود بهش خبر بدم وای که چه قدر برای این مسافرتمون هیجان داشتم احساس میکردم قراره کلی بهمون خوش بگذره

سکوت بینمون برام کسل کننده بود به خاطرهمین پوفی کشیدمو دستمو سمت پخش ماشینش بردم روشنش کردم کمی لیستشو بالا پایین کردم تا آخرش یکی از آهنگارو انتخاب کردم آرتین به ساعت مچیش نگاهی کرد فکر کنم فهمیده بود که دیر شده به خاطرهمین کمی سرعتشو بالاتر برد دستمو از پنجره بیرون بردمو همراهش شروع به خوندن کردم

دوست دارم

میدونی تو قلبم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کسیو راه نمیدم غیر از تووووووو....

بک عشق

(به آرتین نگاه کردم که بهم نگاه کرد)

نیمه

به تو وابسته شده احساسِ مَم...

عشق من تو هم یکم عاشق شووووو...

(بهش اشاره کردم و همراهش با ناز ادامه دادم)

گمشده

وقتی خوشحالی غمام گم میشم

خنده هات تمومه دنیایه من

اسم تو همیشه رو لبهام

اول و آخر حرف های من

اول و آخر حرف های من

(بهش اشاره کردم که خندید)

با تو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق (به خودم اشاره کردم)

نیمه

بهتر میشه حال من

راحته خیاله من

وقتی باشی مال من

چی میخوام

گمشده (به سمت برگشتو بهم نگاه کرد که چشمکی زدمو همراهش خوندم)

آواک خیس
اسم رو لبهات قشنگتره
این برام یه باوره
میمونم تا آخرش رو حرفام

(با ناباوری اینبار آرتین شروع کرد که فکم افتاد کفه ماشین)

باتو

بهتر میشه حال من

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

(با انگشت اشارش به خودش اشاره کرد)

نیمه

گمشده

راحتت خیال من

وقتی باشی ماله من

چی میخوام

اسمم رو لبهات قشنگتره

این برام یه باوره

میمونم تا آخرش رو حرفام

بعد از تموم شدن آهنگ آرتین گفت:

آرتین_بریم داشته باشیم یه آهنگ خارجی

_هیجانی

آرتین_قبوله

آهنگو پلی کرد بعد آروم همراهش شروع کرد به خوندن

آهنگ هیجانی بود اما خوب پر بود از معنا و مفهوم معنا و مفهومی که فقط منو آرتین

درکش میکردیم بعضی اوقات بهم نگاه میکردو من هم بهش نگاه میکردم

سهم منو آرتین از این زندگی از کنار هم بودن فقط همین بود...نگاه...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

Do you ever feel like a plastic bag
تا حالا احساس کردی مثل یه کیسه پلاستیک میمونی...

Drifting through the wind

توهوا شناوری...

Wanting to start again

دلت میخواد از نو شروع کنی

...Do you ever feel ...feel so paper thin

تا حالا احساس کردی که مثل یه کاغذ نازکی

...like a house of cards

مثل هزاران کارت

...an blow from coving in

که بایه انفجار از بین میره

...Do you ever feel already buried deep

تا حالا احساس کردی زنده زنده دفن شدی...

پوزخندی زدم به آرتین نگاه کردم آرام باهاش زمزمه میکرد این قسمتش کاملا شرح حال من بود به خاطر همین منم آرام شروع به زمزمه کردم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

Feet under screams but no one seems to hear a thing

که فریاد میزنی اما کسی چیزی نمیشنوه...
بی عشق

...Do you know that theres still a chance for you

میدونستی که هنوز یه شانس داری...

نیمه

Cous theres a spark in you

چون درتوجرقه (امید)ی هست...

You just gotta igniiiiiiiiiiiiit the riiiiiiight and leeeet is shiiiiin

تو فقط بایدنور درونت رو روشن کنی و بذاری بدرخشه

Just own the night like the 4th of july

شب و از آن خودت کن مثل چهارم جولای

Cous baby youre a firework

چون عزیزم تو مثل آتیش بازی میمونی

Come on show em what youre worth

بیا و بهشون نشون بده که چه ارزشی داری

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

As you shoot a cross the sky-y-y-y

وتو توسراره آسمان پخش میشی

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

baby youre a firework

بیا عشق

عزیزم تو مثل آتیش بازی میمونی

Come on let youre colors burst

بیا و بذار رنگهات تو آسمون پخش بشن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe

تو باعث میشی همشون تعجب کنن

You don't have to feel like a waste of space

تو دیگه احساس اضافی بودن نمیکنی

Youre original cannot be replaced

همینی که هستی و نمیتونی عوض بشی

If you only knew what the future holds

اگه فقط میدونستی که آینده و چه سرنوشتی برات رقم زده

After a hurricane comes a rinbow

بعد از طوفان رنگین کمان ظاهر میشه

Maybe a reason why all the door are closed

شاید دلیل اینکه درها بروت بسته شدن این باشه که

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

So You could open on that leads you to the perfect

میتونی اون دری رو باز کنی که تو رو به بهترین مسیر راهنمایی میکند

Like a lighting bolt Youre heart will grow

قلب مثل یه توپ آتیش میدرخشه

And when its time You ll know

و وقتی که وقتش برسه میفهمی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You

همیشه در درونت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough

حالا وقتشه که آزادش کنی

...کتی پری) firework

آهنگ قشنگی بود

آرتین_ایهیم...نمیدونستم خارجیت اینقدر خوبه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

ما اینیم

سره کوچه کیوان اینا رسیدیم همه رسیده بودن اون طور که معلوم بود ما آخرین نفر بودیم که باعث شد آرتین چشم غره ای بهم بره اونطور که معلوم بود همه کاسه کوزه ها سرمن خالی شد:/

نیمه

موبایلمو توی کیفم گذاشتم در ماشینو باز کردم که همون لحظه اولین نفر پانیز به سمتم اومدو محکم بغلم کرد

وای پانیز نمیدونی چه قدر خوشحالم که اومدی خواهری

پانیز_مگه میشه خواهرمو تنها بذارم

کی رسیدی؟

پانیز_یه چند دقیقه ای میشه خوب شد رسیدی

بعد با لحن شیطون و هیجان زده ای آروم دره گوشم گفتم:

پانیز_میگم کیانا بین عرضه داری یکی از این پسرهای خوشگلو برام تور کنی؟مهم نیست

کدومشون باشن چون یکی از یکی دیگه جیگر تر

باخنده زدم تو سرشو گفتم:

ای خاک بر سرت پس بگو چرا همراهم اومدی

پانیز باخنده گفتم:

پانیز_کدومشون مجردا؟اخه...

یکهو با شنیدن صدای آرتان حرف پانیز نصفه تموم موند و باعث شد که به سمتش

برگردیم

آرتان_کیانا آرتین داخله ماشینه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمتش برگشتمو لبخندی زد م که لبخند دخترکشی تحویلیم داد

سلام آرتانی

دستی به پشت سرش کشیدو با لحن شرمنده و بامزه ای گفت:

آرتان_سلام نکردم؟

خندیدمو گفتم:

نیمه

_نه یادت رفت در خصوص سواتون آره آرتین داخله ماشینه

آرتان لبخندی زدو به پانیز نگاه کرد که پانیز هم باخجالت سرشو پایین انداخت

آرتان بایه لبخند جذاب و ابروی بالا رفته به پانیز نگاه کرد بعد به سمت من برگشت

آرتان_معرفی نمیکنی زن داداش؟

گمشده

_معرف حضورتون ایشون پانیز خانوم گل دوست صمیمی و چندینو چندساله بنده یار

دبستانیم هستن

به پانیز نگاه کردم و به آرتان اشاره کردم

_ایشون هم برادر شوهرم هستن آقا آرتان

پانیز باخجالت لبخندی زدو گفت:

پانیز_خوشبختم

آرتان هم متقابلا لبخندی زدو با لحن گرمی گفت:

آرتان_منم همین طور

توروخدا میبینی دارم باهم آشناشون میکنم خانوم خجالت میکشه پس تو چه طوری

میخواهی پسر مردمو تور کنی آخه؟بقیه هم که متوجه حضور ما شدن به سمت ما اومدن

نویسنده: خیابا بهمین راه

و با اونا هم سلام علیک کردیمو پانیز توسط من به همه معرفی شد همه داشتن باهم حرف میزدن که به سمت آرتین برگشتم

بی عشق

آرتینی میشه پانیز با ما بیاد؟

آرتین به سمت برگشتو گفت:

آرتین_چه اشکالی داره

آرتان_خب آرتین آرام سوار ماشین رامیار میشه و من تنهام اگه پانیز خانوم دوست داشته باشن میتونن همراه من بیان تا من هم تنها نباشم

کیوان_خجالت بکش آرتان پانیز خانوم قصد ازدواج ندارن

یکهو همه با شنیدن این حرف کیوان زدن زیرخنده این کیوان همیشه باید کرمهاشو

میریخت مگرنه روزش شب نمیشد چه قدرم آدم رک گویی بود چه طور خجالت نکشیده

بود ولی کیوانو خجالت؟هممون میدونستیم که کیوان هیچ منظوری نداره و داره شوخی

میکنه ولی پانیز که خبر نداشت الان حتما داره ذوق مرگ میشه هرچند پانیز از خجالت

عین لبو شده بودو آرتان هم با دیدن قیافه پانیز چشم غره خفنی به کیوان رفت

آرتان_ببین تو اگه ساکت باشی کسی نمیگه تو لالی

کیوان_از کجا معلوم شاید فکر کردن لالم اون وقت تو تضمین میکنی؟

آرتان کلافه دستی تو موهاش کشید این اولین بار بود که این طور کلافه و عصبی

میدیدمش البته به جز اون زمانهایی که می اومدو میدید من کتک خوردم یا آرتینو از من

جدا می کرد یا زمانهایی که منو رو تخت بیمارستان میدید این اولین بار بود که در برابر

شوخی های کیوان این طوری میشد

آرتینم لبخندی زدو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_پانیز خانوم به خاطر اینکه آرتان تنها نباشه شما اگه دوست داشته باشید میتونید همراه اون بیایید آرتان برادر منه پسر خوبی و مورد اطمینان اگه میخوایی یا اینکه اذیت نمیشید سوار ماشین آرتان شید

پانیز نگاهی بهم انداخت که لبخند اطمینان بخشی بهش زد که گفت:

پانیز_باشه مزاحم آقا آرتان میشم

نیمه

آرتان لبخند قشنگی زدو با چشمایی که ازش خوشحالی میباید گفت:

آرتان_نه بابا این چه حرفیه

کیوان جلو اومدو دره گوشه پانیز گفت:

کیوان_پانیز اگه دیدی این پسره داره اذیت میکنه یا مثل خودم کرم میریزه کافیه یه علامت یا یه زنگی بزنی اون وقت از وسط نصفش میکنم دخترعمه

گمشده

آه راستی یادم رفته بود بگم پانیز و کیوان باهم فامیلن یعنی در واقع پانیز میشه دخترعمه کیوان و کیوان هم میشه پسر داییش والا خودم هم تازه از زبون خاطره شنیدم ببخشید که دیر به عرضتون رسوندم

آرتان_خاطره این شوهرتو خفه کن تا خفش نکردم

کیوان_داداش با خفه کن یا بی خفه کن؟

آرتان نگاه خطرناکی به کیوان کرد که کیوان با ترس نمایشی رفت پشت خاطره و گفت:

کیوان_والله مامانی چشماشو دیدی چه قدر وحشتناک بود از هستی ساقط شدم

همه تو ماشین هاشون مستقر شده بودن قرارشد که به ویلا ما بریم نویسنده: کیانا بهمن زاد

منو آرتین باهم ... آرام و رامیار... آرتان و یانیذ... کیوان و خاطره هم باهم بودن که کلا شدیم چهار ماشین خیلی هیجان داشت آخه قرار بود چهار ماشینی بیفتیم دنبال هم نیست جمعیت خیلی زیاد بود به خاطر همین بود که چهار ماشین برده بودیم: / اصلا علت همین ترافیک شمال ماییم: /

اولش قرار بود دو ماشین ببریم اما چون وسیله هامون زیاد بودو قرار بود چاهامون هم راحت باشه و خیلی چیز دیگه این طوری شد که چهارماشینی بریم مسافرت...
دستمو به سمت پخش ماشین بردمو روشنش کردم با پخش شدن اهنگ همزمان منو آرتین به سمت هم برگشتیم بهم نگاه کردیمو خندیدیم

عجب تصادفی...!!

گمشده

بزن بریم شمال
دریا و عشق و حال
بزن بریم شمال
دور از فکرو خیال
بزن بریم شمال

همه ماه های سال

واسه بودن پیشت

کمه ماه های سال

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دستمو سمت ولاوم بردمو یکم صداشو بیشتر کردم

جاده فانوسه و
جاده چالوسه و

آهنگ تو گوشمه

بارون نم نم

اینو میخوام ازت

آرزومه فقط

وقتی غرق غمو

با چشم راه بیا

نیمه

گمشده

آرتین-کیانا یکم کمش کن ببینم این کیوان چی میگه

آهنگو یکم کم کردم که یکهو کیوان از سمت آرتین سبقت گرفتو افتاد جلومون چراغ های راهنماش همه روشن بودن و چشمک میزدن انگار داشت عروس میبرد آرتین سری به نشونه منفی تکون دادو خودش صدارو بالا بردو توی یه موقعیت مناسب از کیوان سبقت گرفت

بزن بریم شمال

بیخیال دنیا

با تو قشنگ تره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

غروب این دریا

یه اتفاق خوب

یه حس رویایی

کنار این اتیش

منو تو تنهاییم

حسو حاله شمال

کنارت عالیه

جاده چالوس باهات

وای عجب حالیه

قلب من عاشقه

باتو احساسیه

(بزن بریم شمال...از یاسر محمودی)

بک عشق

نیمه

گمشده

آواک خیس

یکهو ماشین آرتان از ما سبقت گرفت که نگامون به سمتشون کشیده شد

آرتین لبخندی زدو گفت:

آرتین_فکر کنم داداشمم سرو سامون گرفت

برای یه لحظه با شنیدن اون حرف از شدت تعجب دوتا شاخ روی سرم سبز شد به سمت

آرتین برگشتمو بهش نگاه کردم با لحن آرومو کشیده ای گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-آره آرتانو پانید

فقط به خاطر اینکه آرتان پیشنهاد داد که پانید باهاش بره؟

آرتین-نه از رفتاراش فهمیدم نمیدیدی وقتی کیوان سربه سرش میذاشت چی کار میکرد؟ دلش لرزیده دختر خوبیه درسته؟

با لبخند سری به نشونه آره تکون دادم

تا بگی خانومه

آرتین-حالا ببینیم چی میشه فقط حدس زدم

رومو ازش گرفتمو به سمت جاده برگشتم جاده حسابی سرسبز بود که باعث میشد هرچی جلوتر میرفتیم لبخند روی لبای من پررنگ تر بشه اما به همون سرعت پر از غم شد نمیدونم چرا اما یکهو دلم گرفت همه دخترهای اطرافم خوشبخت بودن اما من...

حسود نبودم فقط کمی از خدا گله داشتم همین

زیر لب با خودم آروم زمزمه کردم:

کاش میشد از همه دل بکنی

بامن باشی دل بدی و دل نکنی

آرتین-میخواهی آهنگشو برات بذارم؟ توی ماشین دارمش

بدون اینکه حواسم به جایگاهم و موقعیتم باشه بی توجه به اینکه دارم برای شوهرم حرف میزنم با لحن غمگینی گفتم:

وقتی عاشق بودم همش این آهنگو میخوندم میدونی چیه در واقع امیر اولین مردی بود که با دلو جونم عاشقش شده بودمو می پرستیدمش حتی اولین مردی بود که براش آواز می خوندم به خصوص این آهنگو اونم با گیتار

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پوزخندی زدمو ادامه دادم:

وقتی روی قلبم پا گذاشتو تنهام گذاشت دیگه دست به گیتار نزدم اما همیشه این آهنگو داخل ذهنم براش میخوندم با اینکه رفته بود ولی بازهم دوشش داشتم ولی این دوست داشتنم به خاطر این بود که تنها بودم عشق شعله ور درونم تبدیل شده بود به هوس هوسی که میخواستم با تمام بديها و خیانتی که بهم کرده بود برای برطرف کردن همه سوءتفاهم ها برای برطرف کردن تنهایی خودم داشته باشمش هر بار عاشق شدم خدا یه کاری کرد که ازش دور بشمو تا ابد پیشم نمونه عاشق مادرم بودم پر کشیدو رفت عاشق امیر بودمو شکست خوردم...خیانت دیدم...خورد شدم...شکستم...این طالع منه...من حق عاشق شدنو ندارم حق اینکه یه نفرو حالا چه مرد چه زن دوست داشته باشمو ندارم گاهی اوقات از دوست داشته شدن هم میترسم میترسم یکی منو دوست داشته باشه اون وقت بمیرم یا ازش دور بشم چون فکر کنم این نحسی خودمه بعضی وقتا که فکرشو میکنم میگم اگه بر فرض محال یه روز تو بهم ابراز علاقه کردیو گفتی که کیانا دوست دارم همین فرداش یه بلایی سرمون میاد که باید دور بشیم از هم حالا یا با مرگ یا با هرچیز دیگه ای به خودم که اوادم سکوت کردم وایسایبینم؟! من...من...الان درباره امیر حرف زدم اونم برای آرتین؟! آرتینی که اصلا امیرو نمی شناختو از هیچی خبر نداشت یا خوده خدا!!!! با ترس به سمت آرتین برگشتم که یکهو متوجه فرمون شدم که توی دستاش داشت له میشد

یکهو ماشینو زد کنار که باعث شد رنگم بییره و لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه به سمت برگشت و نگاه آتشینشو به سمتم پرتاب کرد

آرتین_امیر کیه؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید فضای ماشین با پرسیدن این سوال برام خیلی سنگین شده بود طوری که اصلا دلم نمیخواست تحملش کنم یادآوری اینکه امیر کیه و کی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بوده و چی کار کرده برام زجر آور بود شاید فقط به خاطر اینکه از همون اول حس بهش داشتم شاید به خاطر اینکه ازش انتظار یه همچین کاریرو نداشتم

فضای ماشین برای اون جو و حس عظیم خیلی کوچیک بود به خاطر همین ترجیح دادم توی ماشین نباشم از ماشین پیاده شدم که آرتین هم پیاده شد

وقتی یادش می افتادم بی مهابا اشکام روی گونم سرازیر میشد طوری که کنترلی روشن نداشتم همونطور که اشکام سرازیر شده بودن گفتم:

نیمه

امیر پسرعموم بود پسرعمویی که باتمام پسرعموهای دنیا فرق داشت پسر عمویی که از همون بچگی پشت و یاورم بود من از ده سالگی دوش داشتم دوسال ازم بزرگتر بود اونم منو دوست داشت هر دو منو هم دیگرو می پرستیدیم طوری که جونمون بهم دیگه بسته بود خودمو خوشبخت ترین دنیا احساس میکردم چون امیرو داشتم چون امیر همیشه از آینده قشنگی که قرار بود برام بسازه می گفت آینده ای که من توش بودمو اون به همراه یه دونه دختر بچه دختر بچه ای که امیر عاشقش بود که داشته باشه همیشه به دختر آینده نداشتمون حسودیم میشد چون میترسیدم امیر بیشتر از من دوش داشته باشه هر بارم که بهش این موضوعو میگفتم دنبالم میکردو بعد از کلی قلقلک دادنم منو بلند میکردو دوره خودش می چرخوند بهم میگفت تو عروسک منی دخترمم عروسکمه ولی تو یه چیزه دیگه ای

گمشده

آواک خیس

بغض کردم دستمو جلوی دهنم گرفتمو لبامو روی هم فشار دادم باید خودمو کنترل میکردم نباید گریه میکردم اون لیاقت اشک های منو نداشتم

وجودش برام دلگرمی بود وقتی درباره دانشگاه باهاش حرف میزدم می گفت نگران نباش پدرت نتونست من شهریه رو پرداخت میکنم تو فقط شاد باش میدونستم اونم پول زیادی نداره اما خب برام دلگرمی بود همه چی خوب و قشنگ بود همه چی روی روال خودش بود اما نمیدونم یکهو چی شد؟ یکهو چی پیش اومد که زندگیم از این رو به اون رو شد زندگیم تغییر کرد امیر تغییر کرد رفتاراش کاراش حرکات و حرفاش همه چی تغییر کرد و وقتی به خودم اومدم لباس سیاه غذای مادرم تنم بود... دوروبرم خالی بود... مادر نداشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد



امیرو از دست داده بود... بهم خیانت کرد... به عشقمون به آیندمون حتی به دختر آینده نداشتمون هم خیانت کرد... همه چیزمو ازم گرفت... آبروم... حثیتمو... مادرمو... خوشبختیمو... همه چیزمو

آرتین بایه حالت گنگی گفت:

آرتین- این حرفا یعنی چی؟

آبرومو پیش خانوادم برد... مامانم دق کردو مرد... بابام هم با مرگ مادرم معتاد شد... اعتماد پدرمو نسبت به خودم از دست دادم... محبتو آغوش مادرمو از دست دادم... توی این دنیا فقط خودمو میدیدمو خودم تنهای تنها با همون عروسکی که امیر وقتی بچه بودم برای روز دختر برام خرید میدونی علت تنهاییم چی بود؟ عاشقش بودم دوشش داشتم جرمم فقط همین بود من نباید برای چند ثانیه هم عاشق باشم یه سال بعدش تو اومدی خوشحال بودم چون تو شخصیتی بودی که همیشه طرفدارت بودم با اینکه نمیتونستم مارک لباس های توروبخرم ولی باز هم طرفداره درجه یکت بودم مثل همه دخترا گفتم وقتی امیر بهم خیانت کرد منم میتونم بهمش خیانت کنم هرچند کاره من خیانت نبود اون دیگه رفته بود پس حالا نوبت من بود که برم

مکثی کردم آرتین کلافه دستی توی موهاش کشید

آرتین- چرا قبلا چیزی دربارش نگفته بودی؟

- موقعیتی پیش نیومده بود که دربارش باهات حرف بزنم

آرتین- همون پسره توی عکسا بود

- نه نه به خدا نه آرتین... من اون پسررو نمیشناسم

آرتین عصبی پوفی کشیدو به ماشینش تکیه داد روشو ازم گرفتو به اطرافش نگاه کرد اشکامو پاک کردم اما اونقدر روی دلم پر از دردو بغض بود که باز صورتم خیس اشک شد منم عینه اون رومو ازش گرفتمو به آسمون نگاه کردم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خیلی سخته بهت بگه دوست داره اما نمیخوادت... خیلی سخته بهش دل ببندی دلتو بشکونه... تو هم میتونستی دلشو بشکونی ولی نکردی چون خیلی دوسش داشتی... خیلی سخته از ترس اینکه مردم چی میگن نتونی دردو دلتو به کسی بگی... خیلی سخته بزرگترین آرزو کسی باشی که از اینو اون بشنوی که هیچ اهمیتی براش نداشتی... حالا دیگه آرزوی نبودنتو میکنه... خیلی سخته وقتی که یادت میاد با شنیدن اسمش اونقدر خوشحال میشدی که دوست داشتی داد بزنی ولی حالا با دیدنشم چیزی جز نجز و عذاب نصیبت نمیشه... چون... اون... دیگه... م... اله تو نی... است...

لبامو روی هم فشار دادم به جدول نگاه کردم خیلی سخته جرئت هرکاری رو داشته باشی به امید اینکه کوه پشتته ولی برگردیو ببینی که یک عمر پشتت به دره بوده پوزخندی روی لبام نقش بست به آسمان نگاه کردم خدایا همه این کارهارو خودت کردی... به هرکی دل بستم دلم رو شکوند... هرجا لونه ساختم خرابش کردن..

تمام مدت سکوت بینمون داشت اذیتم میکرد کاش به حرف بیاد کاش ازم سوال کنه اصلا فحشم بده ولی دربارم فکر بدی نکنه خب الان منم عینه اون بودم تنها تفاوتم با اون این بود که من دیگه عشقمو دوست نداشتم اما اون داشت

بهش نگاه کردم با اخم کمرنگی دست به سینه به جلو ماشینش تکیه داده بود

دوست دارم روز قیامت خدا ازم بپرسه کیا دلتو شکستن به خدا اون روز قیامت میکنم اعتقادم اینه که وقتی دلت شکست تلافی نکنیو فریاد زنی فقط سرتو بالا بگیرو حواست باشه که دله شکسته ات خودش خدایی داره

آرتین_دنيا همیشه اونجوری که ما می خوايم پيش نميره هردومون يه جورايی زخم خورده ايم

سری به نشونه آره تگون دادم کنارش ایستادمو به جلوی ماشینش تکیه دادم هردومون نگاهمون به مسیر نامعلوم روبه رومون بود

_ممنون که به حرفام گوش دادی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_تشکر لازم نیست

به سمتش برگشتمو لبخندی زدم

_و خوشحالم از اینکه درکم کردی

آرتین به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد سرمو به آرومی کج کردم که باعث شد سری به نشونه تاسف تکون بده

آرتین_قیافشو

زبونی براش درآوردمو خندیدم همینکه کنارم بود برام کافی بود من با اون خوشبخت ترین بودم

آروم بغلش کردم دستای مردونه اونم دورم حلقه شد که باعث شد پلکام ناخواسته روی هم بیفته آرامش خاصی ازم بالا رفت دستش که به نشونه نوازش روی موهای بازم نشست باعث میشد آرامش قلبم بیشتر و بیشتر بشه

آواک خیس

در ظرف سالاد الویرو بستمو روی صندلی عقب توی سبد خوراکیهامون گذاشتم هنوز لقمه توی دهنمو قورت نداده بودم که گوشیم زنگ خورد به خاطر همین تندتند با یکم نوشابه قورتش دادمو همزمان گوشیمو از توی کیفم برداشتم

آرتین_خفه میشی آرومتر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به صفحه موبایلم نگاه کردم که وقتی چشمم به قیافه پانیز افتاد خنده ای کردم زبونشو تا ته بیرون آورده بودو چشماشو بابا غوری با موهای شلخته اگه بدونه که هنوز این عکسو حذف نکردم وا ویلا میشه

ترجیح دادم فعلا تماسو برقرار کنم تا کچلم نکرده

جانم پانی؟

نیمه

پانیز_کجاییین شما؟چرا اینقدر دیر کردین آرتان خیلی نگرانتونه

باشنیدن اسم برادرشوهرم بدون پسوند آقایی چیزی لبخندی از ته دلم زدمو فهمیدم که پانیز هم بله

با لحنی که معلوم بود ازش شیطنت میباره گفتم:

آرتان؟

گمشده

معلوم بود که حسابی هول کرده و خجالت کشیده با لحنی که توش شرمندگی و آمیخته با خجالت بود سریع تغییر موضع دادو گفت:

پانیز_ایم...منظورم آقا آرتان بود

_آهان بله حالا فقط آرتان نگرانمونه؟

آرتین به سمتم برگشتو نگاهی بهم کرد سری به نشونه تاسف تکون داد فکر کنم اونم فهمیده بود دارم سربه سر پانیز میذارم که این طوری سرشو تکون میده

پانیز_خفه دختره چشم سفید

_خودتی بین کیوانو آرتانو رامیار فقط اسم آرتانو بردی

پانیز_وای توروخدا کیانا آبرومو جلوی آرتین بردی خفه شو جانه من

_اولا آرتین نه آقا آرتین...دوما...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نتونستم بقیشو ادامه بدمو زدم زیر خنده که پانید با حرص غرید:

پانید-ای زهره مار دختره عوضی اصلا چرا خودت لحت شیطونی شد وقتی اسم آرتانو بردی؟

-خیلی چیزی هانیه آرتان برادر شوهرمه جای داداشمه نکنه هنوز هیچی نشده غیرت بازیت گل کرده که نکنه به برادر شوهرم چشم داشته باشم؟

خودم از حرفی که زدم یه طوری شدم اخه برای یه لحظه حضوره آرتینو توی ماشین فراموش کردم یکهو آرتین با شنیدن اون حرفم محکم به سرفه کردن افتاد به سمتش با نگرانی برگشتم که دیدم فرمونو محکم تو دستش فشرد آب دهنمو به زور قورت دادم فکر کنم الان داشت فکر میکرد که اون فرمونه گردنه منه و داره منو خفه میکنه پوف عجب حرفی زدم ولی یکهو خندم گرفت اما جلوشو گرفتم چون اوضاع قیریشمیش بود غیرت آقامونم گل کرد ببین این ناکس چی کارا که نمیکنه منظورم این پانید اس فکر کنم توی این مسافرت حسابی بهم خوش بگذره و کلی سربه سرش بذارم به خصوص الان که یه اتوی حسابی ازش دارم

پانید-ای الهی بری زیر هیجده چرخ آبرومو بردی کیانا

-والا من برم زیر هیجده چرخ برادر شوهرم رو هم باخودم میبرم تا تو بهش نرسی

گونه هام از خجالت سرخ شد دوباره یادم رفت که آرتین توی ماشینه حتما این حرفمو به یه چیز دیگه برداشت می کنه ولی خدا سر شاهد بود فقط برای سربه سر گذاشتن پانید داشتم این طوری حرف میزدم

یکهو آرتین با چشمهای گرد شده بهم نگاه کردو سری به نشونه تاسف تکون داد میدونست که از این حرفام منظوری ندارم اما به خوبی حس میکردم که داره حرص میخوره خب مرده سبب زمینی که نبود

پانید-ای خدااااا...بابا غلط کردم بهت زنگ زدم خداحافظ

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

زود قطع کردم اصلا دلم نمیخواست فحش هاشو بشنوم چون واقعا لحنم حرص در آوردنی بود که نگو و نپرس پانیز یه فحش هایی بلد بود که وقتی میداد اگه نمیتونستی جوابشو بدی یه جاهاییت خیلی بد میسوخت به خاطر همین بس بود اینقدر جلوی شوورمون سوتی دادیم حیف آرتین نشسته بود وگرنه قطع نمیکردم تا دهن باز کنه و منم دهن باز کنم بعد چه شود مخابرات خودش تماسمونو قطع میکرد

نیمه

آرتین_میگم خوب پشت داداش من حرف میزنید!!!

باشیطنت خاصی گفتم:

_نکنه حسودیت میشه؟

گمشده

اخماشو تو هم بردو اصلا بهم نگاه نکرد از اون اخم های پر جذبش که باعث میشد گاهی اوقات ادم سخته بکنه

آرتین_من به داداشم حسودی کنم؟ میفهمی چی داری برای خودت میگی؟

به سمت پنجره برگشتمو همون طور که داشتم به بیرون نگاه میکردم حرف زدم

_آره دیگه بایدم حسودیت بشه و به روی خودت نیاری چون اون از همه نظر و صد درصد از نظر اخلاق از تو ستره

زیر چشمی بدون اینکه بفهمه بهش نگاه کردم داشت خون خودشو میخورد یعنی کارد میزدی خونش در نمی اومد قیافش به کبودی زده بودو واقعا وحشتناک شده بود فرمونو محکم داشت فشار میداد طوری که انگار میخواست آب فرمونو بگیره از شدت فشار دستاش به زردی میزدو رگای روی دستش حسابی بالا زده بود

دیدم اصلا اوضاع خوب نیست به خاطرهمین بهتر بود این گندی که زده بودمو یه جوری خودم جمعوجورش میکردم به خاطرهمین توی یه حرکت آنی با یه جهش پریدمو گوشو بوس کردم بعد با یه صدای شادی گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

فدای آقا خوشتیپ خودم آرتان خره کیه؟

آرتین یکم از عصبانیتش خوابید اما خب هنوز معلوم بود عصبانیه هیچی نیست خوب میشه:) به قول خودش ما فقط دوستیم

نیمه

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

....
....
....

گمشده

من اینجا میخوابم آرام

آرام تو غلط میکنی من زودتر گرفتمش

چی چی رو زودتر گرفتم من اول گفتم که اینجا میخوابم

خاطره منم اینجا میخوابم

پانید منم کنار تو میخوابم خاطره

خاطره باشه گلم بیا اینا رو ول کن دارن برای هم خواهر شوهر و زن داداش بازی در میان

بعد روبه ما با لحن دستوری گفت:

خاطره شماهام لطفا یکم ارومتر منو پانی میخوایم بخوابیم

اینقدر حرف نزن خاطی خیلی خب منم اینجا می...

آرام فکر اونجا رو از سرت بیرون کن اونجا جای منه گفته باشم نویسنده: کیانا بهمن زاد

خواستم دوباره مقاومت کنم که یکهو در اتاق باز شد و آرتین وارد اتاق شد اخمامو بردم تو هم... این چرا عینه خر بدونه در زدن وارد اتاق چهارتا دختر میشه؟ شاید الان اینا توی وضعیت مناسبی نباشن! این یالغوز چی کار میکنه؟! یا منو بگو؟ چه خاکی تو سرم میریختم چه طوری اون صحنرو از ذهنش بیرون میگردم!!

هیچی والله... فیض میبره...!!!!

نیمه

آرتین نگاهی به هممون کرد و وقتی دید منو آرام برای هم گارد گرفتیم و خاطره و پانید خیلی اروم و مظلومن فهمید که همه این سرو صداها از گوره منو خواهرش بلند میشه به خاطر همین روی ما دقیق شد و برای اینکه حفظ موقعیت کنه به صورت جمع صحبت کرد طوری که انگار مثلا خاطره و پانید هم نقش داشتن

آرتین با اخمایی توهم با یه نگاه سرزنش کننده که مثلا میخواست زشتی کارمونو بهمون بفهمونه و مارو عینه دختر بچه ها سرزنش بکنه گفت:

گمشده

آرتین-چتونه خونرو رو سرتون گذاشتین

کیوان در حالی که داشت چمدونهای خودشونو میبرد با صدای بلندی گفت:

کیوان-من گفتم اون اتاقی که عایقه صداست برای دخترا بذاریم شما که گوش نمیدید!

خاطره با حرص با صدای بلند طوری که کیوان بشنوه گفت:

خاطره-اون اتاقو برای شما گذاشتیم تا شبها از صدای خروپوفتون راحت باشیم آق کیوان

ایول خاکی...خوشم اومد ببینید چه طوری جوابه نامزدشو داد خدایی حال کردم یکهو پانید و خاطره که کناره هم بودن باهم زدن قد هم و یه چشمکی بهم زدن

-من منم میخوام

خاطره-بیا جلو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عینه بچه ها جلوی چشمای آرتین جست و خیز کنان به سمت خاطره رفتمو با یه پرش زدم قدش و بعد هم به آرام نیم نگاهی انداختم که اونم خنده ای کردو جلو اومدو زدیم قد هم

نمیدونم یکهو سروکله آرتان از کجا پیدا شد که گفت:

آرتان-ببین خاطره جلوی پانیز خانوم این حرفارو نزن زشته اون که مارو نمیشناسه فکر میکنه ما واقعا خروپوف میکنیم

پانیز سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت فقط گوشه لب پایینیشو گاز گرفت هی خدا این آرتان ما هم چرا داره همش توی مثالهاش اسمه این عنتره میاره که این طوری سرخو سفید میشه حالا انگاری خیلی با حجب و حیاس نگاش کن سگ شدنش فقط برای ماس

بامظلومیت جلو رفتمو روبه روی آرتین وایسادم و چون کفشامو دراورده بودم قدم خیلی کوتاه تر شده بود و این موضوع و نگاه شیطون و تخسانه آرتین داشت حرصم میداد ولی کاملا خودمو مظلوم نشون دادم تا آرتین برعلیه خواهرش رای صادر بکنه و بدونه که همه چی تقصیره عفریته خودش نه زنه خوشگلو مامانیش

آرتین نگاهی به پاهام کرد و بعد نگاهی بهم انداخت که چنان چپ چپی نگاش کردم که خندش گرفت ولی جلوشو گرفت ناکس داشت با این نگاه بهم میفهموند که ای جان کفش پات نیست چه قدر کوتاهی اون وقت به قده گوریل خودش نگاه نمیکنه بگه این دختره به اندازه خودش قد داره منم که زیادی دست تیر برقو از پشت بستم

بازوشو گرفتمو تکون تکون دادم بعد به اون سمتی که میخواستم بخوابم ولی این ارام نمیداشت اشاره کردم عینه این دختر بچه ها که داشتن برای باباشون توضیح میدادن تا ازشون دفاع بکنه و حقشونو از ظالم پس بگیره!

آرتینی میخوام اونجا که روبه تراسه بیرون معلومه بخوابم ولی این خواهرت نمیداره و داره برام خواهر شوهربازی در میاره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چون خونه بلند بود و ما هم طبقه دوم بودیم قشنگ دریا زیر پاهامون بودو اون قسمتی هم که منو آرام سرش دعوامون بود بهترین دیدو داشت و برای خواب عالی بود منو دخترا تصمیم گرفته بودیم هممون توی یه اتاق باشیم این اتاق به همراه اتاق پسرها چون بزرگ ترین اتاق های این ویلا بود دوتا تخت دونفره توش داشت

آرتین نگاهشو از من گرفتیو به آرام نگاه کرد

آرتین_جلوی من که باهاش خوب رفتار میکنی خواهر شوهر بازی در نمیاری اما وقتی من نیستم...

نیمه

بقیه حرفشو ادامه نداد به جاش یه طوری داشت با نگاهش ادامه جملشو کامل میکرد که خودم تا تهشو خوندم نمیدونم چرا جدیدا خیلی پشتمو میگرفت با ذوق دست به کمر به سمت آرام برگشتمو زبونی براش که چشماش گرد شده بود درآوردم

_خوردی؟ نه جان من خوشمزه بود؟ مظلوم گیرآورده بودی دیدی آقامون پشتمو نه رفتم با شوهرم اومدم زیادی حرف بزنی نمیذارم اینجا هم بخوابی میفرستم بیرون از اتاق بخوابی فهمیدی؟

یکهو آرتین دو ضربه آرام به کتفم زد طوری که انگار میخواست به سمتش برگردم

آرتین_ببخشید خانوم

به سمتش برگشتمو با لبخند گفتم:

_جانم؟

آرتین_با شما هم هستم وقتی من هستم زن داداش بازی در نمیاری با خواهرم خوب تا میکنی

یکهو لبخند رو لبم ماسید و با حرص بهش نگاه کردم که صدای ریز ریز خنده بچه ها باعث شد ناخونامو توی دستم فرو کنم یه نگاه خطرناک به همشون بندازم که حساب کار

دستشون بیاد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین به هردومون نگاهی کردو بعد روی من زوم شدو گفت:

آرتین_مگه خدا شما زهارو بشناسه...یه مکارهایی هستید که هیچ مردی نمیتونه شماها رو بشناسه طوری نقش یه چیزو بازی می کنید که آدم باورش میشه

خاطره_آقا من نفهمیدم الان تو از خواهرت دفاع کردی یا زنت؟

بسته

پوزخندی زدمو به سمت خاطره برگشتم با لحن طعنه داری گفتم:

_جمله آخرشو نشنیدی گلم؟ منظورش از مکار من بودم پس نتیجه میگیریم از خواهرش دفاع کرده دیدی که چه طوری حین حرف زدن بهم نگاه می کرد

به آرتین نگاه کردم و ادامه دادم

_منظور حرفتو گرفتم حتما رفتار الانمو پای اون چیزی که توی ماشین اتفاق افتاد گذاشتی درسته؟

گمشده

به سمت آرام برگشتم

_تو بردی داداشت خوب پشتته آرام تو اینجا بخواب منم اونجا میخوابم من حریف تو و حامیات نمیشم چون کسی نیست که از من دربرابرون حمایت کنه خودمم که ازپششون برنمیام پس بیخیال من باختم تو بردی

آرتین با اخمهای تو هم بهم نگاه کردو گفت:

آرتین_کیانا من...

یه قطره اشک لجزاز از گوشه چشمم چکید جلوی بچه ها خیلی خجالت می کشیدم به خصوص جلوی پانید دستمو به معنای سکوت بالا آوردمو با صدای لرزون گفتم:

_هیس آرتین تازه حرف خودتو زدی ومن هم شنیدمو منظورتم گرفتم انتظار اینکه پشت من باشی و پشت خواهرتو ول کنیو به هیچ وجه ندارم شانس منم همینه همیشه باید

تنهایی جلوی مشکلاتم وایستم چون مردی وجود نداره که پشتم باشه

"تنها ایستادن من نشانه بی کسیم نیست بلکه یعنی اونقدر من قوی هستم که به تنهایی از عهده مشکلاتم بر پیام..."

بی عشق

آروم روی تختم پشت به همشون دراز کشیدمو بالش اضافی که روی تخت بودو فشار دادم یه قطره اشک دیگه...یکی دیگه و کم کم سیل اشکام روون شدن خوشی به من نیومده حتی حمایت شوهرمم بهم نیومده بود بی خود ذوق زده شده بودم

نیمه

صداش تو گوشم اکو شد:

"کیانا بین شاید علاقه ای به تو نداشته باشم اما نسبت به دختری که به زور اسمش وارد شناسنامم شده بی غیرت نیستم فهمیدی؟این کارمم به پای غیرتم بذارکه نسبت بهت دارم نه اینکه بهت حس دارم"

گمشده

"حمایت امروزمو پای علاقه نذار پای این بذار که از چاپلوسی های مدیرتون خسته شده بودمو امروز حقشو کف دستش گذاشتم پشت حقو گرفتم"

پوزخند تلخی روی لبام نشست ولی اگه آرتین جلو بیاد شاید این پوزخندم شیرین بشه ولی...

با صدای بسته شدن در اشکام بیشتر سرازیر شدن حتی نمودن ازم عذرخواهی کنه یا حتی از دلم در بیاره تا از دستش ناراحت نباشم هه آرتینو عذرخواهی؟چه مزخرف

جلوی خاطره و پانید حتی آرامی که خواهرش بود خیلی خجالت کشیدم هرچند اونا درباره رابطه بین منو آرتین خبر داشتن اما خب برام غیر قابل تحمل بود حسابی جلوشون ضایه شدم حداقل میتونست یکم جلوی اونا مراعات میکرد

وقتی میدیدم که کیوان برای خاطره چی کار میکنه و چه طوری دوشش داره احساس کمبود جلوی خاطره بهم دست میداد وقتی میدیدم که رامیار به آرام چه قدر اهمیت میده

پنهونی احساس حقارت می کردم و وقتی میدیدم امروز داداشم چه طوری مخفیانه مراقب پانیز بود تا احساس غریبی نکنه از زندگی که داشتیم متنفر میشدم

بالشتمو بیشتر چنگ زدمو چشمامو محکم تر روی هم فشار دادم تا جایی که قدرتشو داشتیم لبامو محکم روی هم فشار می دادم تا صدام بالا نره و کسی نشنوه

آرام آرام کنارم نشستو باصدای لرزونی که از شدت بغض داشت می لرزید گفت:

نیچه

آرام_به خدا نمیخواستم اینطوری بشه آجی گریه نکن توروخدا

لبخند غمگینی زدمو به سمتش برگشتم که وقتی چشمای خیس از اشکمو دید اشکای اونم سرازیر شدو چشمای به رنگ دریاش بارونی شد چشمای آرام الان حکم اون طوفانیرو داشت که توی دریای عمق اون چشمای نازش به تلاطم افتاده بود من آرامو خیلی دوست داشتم و اصلا نمیخواستم که این طوری به خاطر یه چیز عادی و معمولی این طوری ناراحت باشه و خودشو سرزنش بکنه

گمشده

_تقصیر تو نبود عزیزه من اصلا تو تقصیری نداشتی آرامه من خودت میدونی آرتین منو نمیخواد اون هیچ علاقه ای به من نداره زندگی من همین طوریه کاریش نمیشه کرد بیخیال آجی مسافرتتو به خاطر دختری که به زور زن برادرت شده خراب نکن بغلم کردو باگریه گفت:

آرام_این چه حرفیه دیوونه تو خواهر عزیزمی اینو بفهم دیگه نمی خوام این حرفو بزنی محکم به خودم فشردمشو اشکامو توی بغلش ریختم تموم میشه بالاخره تموم میشه زندگی من تا ابد همیشه طوفانی باقی نمی مونه

منو آرام روی یه تخت بغل هم خوابمون برده بودو خاطره و پانیز هم روی تخت دونفره ای که کنارمون بود خوابیدن هوا تاریک شده بود اما باز هم برق دریا و خروشش نمایان بود دره اتاق زده شد که باعث شد به خاطر اینکه بچه ها بیدار نشن آرام بلند بشمو درو باز بکنم وقتی درو باز کردم رامیارو پشت در دیدم که دستش بالا رفته بود تا یه بار دیگه در

بویسیده: کیانا بهمن راد

بزنه وقتی خاموشی لامپ اتاق و چشمای منو دید چشماش شرمنده شد انگار نمیدونست خوابیده بودیم

بک عشق

رامیار_خوابیده بودید؟

_آره چیزی شده؟

رامیار_معذرت میخوام بیدارتون کردم خواستم بهتون خبر بدم قراره برای شام بریم لب ساحل آماده شین تا راه بیفتیم

نیمه

_نه بابا این چه حرفیه باید دیگه بیدار میشدیم باشه الان دخترهارو بیدار میکنم

سری به نشونه تایید تکون دادو با جمله اینکه "پایین منتظرتونیم" رفت و منم درو بستم

لامپ اتاقو روشن کردم که تکونی خوردنو آماده غر زدنو فحش دادن شدن که سریع گفتم:

گمشده

_دختر! بیدار شید قراره بریم ساحل

یکهو هرسه شون سیخ روی تخت نشستنو گفتن: ساحل؟؟!!

خنده ای کردم که مهر تاییدی بود روی سوالشون به خاطر همین با خوشحالی عینه این

بچه ها باهم هورای بلندی کشیدنو هر سه تاشون همزمان باهم بلند شدنو به تلاطم

افتادن منم خواستم لباس عوض کنم که یادم افتاد چمدونم داخل ماشینه

پوفی کشیدمو گفتم:

_تا شما خودتونو آماده کنید من میرمو چمدونمو از تو ماشین بیارم

پانیذ_باشه برو

شالمو مرتب کردم از پله ها پایین رفتم پسرا همشون توی سالن نشسته بودن داشتن

باهم حرف میزدن منم از جلوی پسرها بدون توجهی بهشون به خصوص آرتین گذشتم

هه حتی ازم نپرسید که دارم کجا میرم اصلا بره به درک همون بهتر که نپرسید

نویسنده: کیانا بهمن زاد



نیست من خیلی جوابشو میدادم همین طور که داشتم با خودم غرغر میکردم وارد حیاط شدمو به سمت پارکینگ رفتم ماشین آرتینو از بین ماشینها تشخیص دادم به خاطر همین به سمتش رفتم خدا خدا میکردم که قفل نباشه چون عمرا من برم باهاش حرف بزنمو بگم که ماشینشو باز بکنه دستگیره دره ماشینو کشیدم که با باز شدنش لبخندی روی لبام نشست خوبه خدارو شکر در ماشینش باز بود

دکمه باز شدن صندوق عقبو زدمو چمدونمو با بدبختی بیرون آوردمو روی زمین گذاشتم دستی به کمرم کشیدم و هوفی کشیدم که چشمم به آرتین که روبه روم ایستاده بود افتاد از ترس جیغی کشیدم که سریع جلو اومدو دستشو رو دهنم گذاشت

آرتین_هیس کیانا منم نترس

دستشو از رو دهنم کنار زدمو با عصبانیت گفتم:

_عین جن بو داده میمونی ترسیدم

بدون توجهی به حرفم به چمدون اشاره کردو گفت:

آرتین_به خاطر این بیرون اومدی؟

پس بگو...کنجکاوای آقا تحریک شده بود به خاطر همین دنبالم اومده بود

_آره

آرتین_چرا به من نگفتی تا برات بیارمش؟

یه ابرومو بالا دادمو دست به کمر بهش نگاه کردم

_چلاق نبودم خودم دست داشتم تازه گفتنو نگفتن من برای تو مگه فرقی هم میکنه؟

پوزخندی زدو گفت:

آرتین_نه فرقی نمیکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

صدای شکستن قلبم... ه... ه... شما هم شنیدید؟... چه راحت... با یه جمله... قلبم برای بار هزارم شکست

بیک عشق

میخواستم برم که یکهو جلومو گرفت خواستم از اون طرفش برم که دوباره سده راهم شد دسته چمدونو که گرفته بودمو میخواستم دنبال خودم بکشونمشو فشار دادمو با لحن خشمگین و دلخوری بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم:

نیمه

...برو کنار

آرتین... اون مزخرفاتی که جلوی اونها زدی چی بود؟ من منظورم اونیه که تو برداشت کردی نبود

زهرخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

...آره کاملاً معلوم بود

گوشده

بهش نگاه کردم دست خودم نبود هر لحظه صدام بالاتر و نگام وحشی تر میشد

نگ... اهت... لحن... ت... همه و همه منظورت من بودم با خر که حرف نمیزنی

آرتین... صداتو برای من بالا نبر کیانا

بدون توجه به حرفی که زده بود داد زدم:

...اگه بالا ببرم چی کار میکنی؟... ه... ان؟ میزنی؟... خب بزن چرا نمیزنی فحش میدی

بگو مگه بار اولته ها... ان مگه تا حالا فحش ندادی؟... خب بگو از همونایی که خوب یه

جاهاییمو میسوزونی بگو اون طوری که تمامه بدنم سیاه و کبود میشه بزن دیالا چرا کاری انجام نمیدی؟

عصبی دستی تو موهاش کشید معلوم بود داره خیلی جلوی خودشو می گیره تا هم کاری دستم نده و هم چیزی نگه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین- دیدی که من...

-ببین آرتین میدونی برای یه زن چه قدر سخته که شوهرش پشتشو خالی کنه؟ من به تمام محبت ها و حمایت‌های دروغین تو دل خوش کرده بودم بهش عادت کرده بودم اما تو امروز جلوی خاطره جلوی دوستم پانیز جلوی خواهرت سکه پولم کردی اینو میفهمی یا خودتو به نفهمی زدی؟

نیمه

آرتین- آخه احمق من که حرفی نزدم من منظورم هردوتون بود چرا نمیفهمی؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم پذیرفتن حقیقت برام تلخ بود ولی نمیدونم چرا یه چیزی ته دلم میگفت که حق با آرتینه

آرتین کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

آرتین- چرا خودتو با این حرفها و خرافات عذاب میدی کیانا؟

گمشده

بهش نگاه کردم تا شاید یکم خجالت بکشه اما با لحن کلافه ای گفت:

آرتین- بیخیال دسته اونو بده به من

-نمیخواه خودم میتونم بیارمش

آرتین- بهت گفتم بدش به من نمیتونی

دستشو بهش دادم که سری به نشونه تاسف تکون دادو گفت:

آرتین- راه بیفت

جلوتر از اون به سمت در رفتم اونم با چمدونم پشت سرم راه افتاد درو براش باز کردم

خودمم کنار رفتم تا بتونه از در رد بشه

از پله ها بالا رفتیم و به در اتاق رسیدیم به سمتش برگشتمو بدون هیچ فکری گفتم:

-آرتین پیام تو اتاق تو بخوابم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اخم وحشتناکی کرد که چهارستون بدنم لرزید

بیایی تو اتاقی که سه تا مردان؟

منظورم این بود که اون اتاق دیگرو برای خودمون برداریم

آرتین-اون وقت اینا نمیگن چرا شما که...

ای بابا آرتین منو تو خیر سرمون زن و شوهریم مثل اینا که نیستیم اینجا فقط منو تو

زنوشوهریم پس کسی حق فکر های مزخرفو نداره

آرتین-پوووف خیلی خب امشب اینجا بخواب فردا به یه بهانه ای میارمت تو اتاق خودم

بدون اینکه یادم باشه اینجا به جز من اتاق سه تا دختر دیگه هم هست دره اتاقو باز کردم

که یکهو دیدم آرام تاپ تنش بودو پانیذ شلوارک خاطره که کلا تعطیل...نه حیایی نه

چیزی...پوووووف

سریع قبل از اینکه آرتین وارد بشه و همچین صحنه های جذاب و منکراتی رو ببینه درو

بستم آرتین هم که صدای بسته شدن درو شنید باتعجب گفت:

آرتین-چی کار میکنی؟

-دارم از گناه و فیض بردن شما جلوگیری میکنم

یکهو با چشمای گرد شده گفت:

آرتین-چی؟؟!!

سرمو خاروندم ای خاک به سرم با این طرز حرف زدنم

-ایم خب چیزه آرام تاپ تنش بذار عوض کنه بعد

آرتین-آرام خواهرمه دیوونه تا حالا صدبار توخونه با تاپ دیدمش برو کنار

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خواست خودش درو باز کنه که سریع جلوش قد علم کردم و اجازه ندادم

خب خب پانیز هم شلوارک پاشه نمیشه بیایی تو

کلافه پوفی کشید اخی کردم و ادامه دادم:

نکنه انتظار داری بذارم بیایی تو؟

کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

آرتین_ میتونی خودت ببریش تو؟

آره تو برو من خودم میبرمش

آرتین_ باشه فقط لباس مناسبی بپوشی تا اونجا سردت نشه

_باشه

با رفتن آرتین دره اتاقو باز کردم و چمدونو بابدبختی بردم تو بهشون نگاه کردم به خاطره

چشم غره ای بابت این طرز حجاب و پوشش رفتم که پانیز گفت:

پانیز_ کجایی؟ رفتی چمدون بیاری یا بسازیش؟

خاطره_ ولش کن الان وقت این حرفه است آخه

خاطره به سمت برگشتو ادامه داد:

خاطره_ زود باش خودتو آماده کن بریم دیگه

حالا یه طوری حرف میزد انگار خودش آماده شده بود با حرص جلو رفتمو یه نیشگون

ازش گرفتم که جیغش دراومد

خاطره_ چته روانی؟

_جلوی کیوان هم اینطوری میگردی؟

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطرِه_خفه باو...منو اون نامزدیم هر وقت رفتیم زیر یه سقف اون وقت...

یکهو دوباره نیشگونی ازش گرفتم که چنان جیغی زد که گوشم کر شد دختره بی حیا
میخواست بقیه حرفشو جلوی من ادامه بده من که شوهر دارم روم همیشه از این حرفا
بزنم اون وقت این...

یه مانتو جلو باز بلند آبی به همراه شلوار و شال سفید پوشیدم یه کوچولو آرایش هم کردم
و دیگه...بله من امادم به سمت دخترا برگشتمو بهشون نگاه کردم همشون آماده بودن یه
کم عطر زدمو همراه دخترا پایین رفتیم

آرتین به سمتم اومد سرتاپامو کمی ورنانداز کرد بعد یکم اخم کرد

آرتین_خوبه گفتم یه چیز گرم بپوش کیانا شب هوا سرد میشه سرمامیخوری

_سردم همیشه همین کافیه

آرتین_خیلی خب بریم ولی سردت شد تقصیره خودته

چشمکی زدمو گفتم:

_بی خیال کت تو هست

سری به نشونه منفی تکون دادو گفت:

_راه بیفت راه بیفت رو که نیست دست هرچی سنگ پا قزوینو از پشت بستنی

...../...../.....

لب ساحل دور آتیش هممون نشسته بودیمو مشغول حرف زدن بودیم توی حالو هوای
خودم بودم صدای دریا...صدای خنده ها...ساحل...هوای خنک...آتیش و نگاه های گاه و
بیگاه آرتین!همه و همه باعث شده بود توی فکر و خیال های خودم غرق بشمو از بودنم در
اینجا خوشحال باشمو لذت ببرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رنگ شعله های آتیش توی چشمای آرتین خیلی قشنگ شده بود و توی نگاهش به خوبی نمایان بود توی اون چشمای مشکلی نافذش شراره های آتش جذابیت خاصی به قیافه جذاب آرتین داده بود که باعث میشد لبخندی که روی لبم بودو پاک نکنه و خدارو برای اینکه دارمش شکرگذار باشم

لبخندی زدم که اونم آرام و با تردید سرشو به سمتم برگردوندو بهم نگاه کرد که وقتی دید دارم بهش نگاه می کنم یکهو لبخند کج کوتاهی زد که باعث شد اون لبخندشو به یه لبخند بزرگ تشبیه و تجسم بکنم ترجیح دادم کمتر به آرتین نگاه بکنم ولی دست خودم نبود چون روبه روم نشسته بود هرجا که نگامو مینداختم دوباره روی اون ثابت میموند از نگاه کردن بهش لذت میبردمو دوش داشتم ولی خب الان میون جمع بودیمو درست نبود از طرفی نمیخواستم آرتین اذیت بشه به خاطر همین به سمت آرام که کناره دستم نشسته بود برگشتمو آرام طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

آرام میایی بریم کنار دریا یکم قدم بزنیم؟

گمشده

آرام هم مثل من که داشتم به آرتین نگاه میکردم داشت به رامیار زیر چشمی و با احتیاط نگاه میکرد طوری که کسی نفهمه و واقعا موفق هم بود با سوالی که ازش پرسیدم چشمشو از رامیار گرفتمو با چشمای گرد شده به سمت برگشتو گفتم:

آرام_دیوونه الان؟

لبامو کج کردم با یه لحن مسخره ای گفتم:

_خیلی خب شما نیا به دید زدنت ادامه بده به پانیز میگم

میدونستم که آرتین نمیداره تنها برم قدم بزنم به خصوص که هوا تاریک بود اگر هم آرتین میذاشت آرتان که عمرا بذاره یعنی کلا اگه بتونم اون یکپرو راضی کنم از پس این یکیشون برنمیام حالا دیدی تونستم آرتانو راضی کنم ولی آرتینو نتونستم یا حتی بلعکس

آرام_باشه حالا قهر نکن نمیخواه به پانیز بگی مگه من مردم خودم همراهت میام بلندشو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تا بریم

از اینکه آرام برخلاف میلش میخواست باهام بیاد خیلی خوشحال شدم به خاطر همین با لبخند از روی رضایت حرفشو تایید کردم همراه آرام همزمان بلند شدیم که توجه همه به سمتمون جلب شد و آرتینو رامیار همزمان گفتن: کجا؟

به سمت آرتین برگشتم

نیمه

لب دریا همین چند قدمی شما اگه دقت کنید روبه روتونه

آرتین-آرام کیانا الان شبه و هوا تاریکه بهتره که زیاد دور نشین جلوی چشمه خودمون باشید

باشه

آرتان-بهرتر نیست یکیمون باهاشون بره؟

با نارضایتی بهش نگاه کردم که وقتی نگامو دید گفت:

گمشده

آرتان-خیلی خب برید ولی هوا تاریکه همون طور که آرتین گفت بهتره که جلو چشم خودمون باشید

آرام با حرص غرید:

آرام-چشم امر دیگه

دست آرام رو گرفتم و با هم به سمت دریا رفتیم خوبه خدا روشکر تونستیم راضیشون بکنیم

همینطور که کنار هم آرام قدم برمیداشتیم از سکوت بینمون و صدای دلنواز آب لذت میبردیم اما خب این سکوت زیاد دوومی نیاورد چون بالاخره توسط آرام شکسته شد

آرام-کیانا یه چیزی بگم؟

بگو گلم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام_میگم به نظرت رامیار پسر خوبیه؟

_من زیاد نمیشناسمش شما از بچگی باهم بودید اما من فقط دوساله که میشناسمش ولی اون قدر که باهاش رفت و آمد داشتیم و از آرتین تعریفشو شنیدم و خودم هم دیدم پسر خوبیه

آرام لبخند خجولانه ای زدو در حالی که لبخند کوچیکی روی لباش بود گفت:

آرام_احساس میکنم اونم منو دوست داره...امروز داخل ماشین از حرکاتش...از رفتارش...از طرز نگاهش میفهمیدم در واقع میتونستم به خوبی با نی نی وجودم حسش کنم

لبخندی زدم

_ایشاءالله به پای هم پیر بشید

مشت آرومی به بازوم کوبید و با خنده گفت:

آرام_دیوونه هنوز هیچی معلوم نیست باید منت بکشه من ناز کنم بیاد خاستگاری و بله برونو...

_ازدواجو شب عروسیو توله آوردنو...

یکهو آرام جیغی زد:بیشع_____ور

با گفتن این حرف افتاد دنبالم که منم به خاطر نجات جونم سریع دویدمو فرار کردم

_مگه دروغ میگم؟

آرام_وایسا تا بهت نشون بدم راست میگی یا دروغ میگی

به خاطر اینکه بیشتر لجشو در بیارم با صدای بلندی می خندیدمو حرفای بیشتری در این باره میزدم که بیشتر عصبی تر میشدو خونه خودشو می خورد میون فرار کردنم مسیرمو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تغییر دادمو یکهو دويدم سمت آرتين و پشتش قايم شدم دستمو روی شونه های پهنش گذاشتمو گفتم:

بک عشق

جون هرکس دوست داری جلوی خواهرت و بگير الان منو با اون دندون های تیزش و اون ناخن های دراز و لاک زدش تیکه تیکه میکنه

نیمه

آرتين اخمی کردو به آرام که با خشم داشت بهم نگاه میکرد نگاه کرد

آرام_بیا بیرون تا خودم نیاوردمت بیرون

آرتين_آرام ولش کن بیا بشین

آرام_آرتين تو تو مسائل زنونه ما دخالت نکن بیا اینور

_خجالت بکش آرام

گوشده

لبمو گاز گرفتمو با یه منظور خاصی یواشکی به رامیار اشاره کردم که چشم غره ای بهم رفتو رفت سره جاش نشست دیدید چه قدر خوب رامش کردم؟!

آرتين_بفرما آتش بس داده شد بیا اینور از پشت من

_آتش بس؟ تو خواهرتو نمیشناسی؟ تا منو نکشه ولکن ماجرا نیست

آرتين_من قول میدم کاری نمیکنه خودم مواظبتم

یکهو چیزی ته دلم لرزید طوری که حتی این حالت توی چشمام هم به خوبی میتونستم حدس بزنم که نمایان شد با این حرفش بهم نگاهی کرد به چشماش خیره شدم درواقع با چشمام داشتم احساساتمو براش بیان میکردم که فکر کنم فهمید چون یه لبخند از اون لبخند های نادرشو تکرار کرد که باعث شد منم لبخندی بزنمو بگم:

_وقتی تو مراقبم باشی پس امنیت کامل رو دارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رفتو کنار دشمن خونیم یعنی آرام نشستم که آرتین لبخند محوی زدو بهم نگاه کرد خیالم راحت بود چون میدونستم یکی هست که ازم مراقبت بکنه و پشتم باشه
ایول الحق که شوهر خودمی

آرام_فکر نکن آتش بس زدم_

نیمه

منم با یه لحن بی خیال طوری که باعث میشد یه جاهای ادم بسوزه گفتم:

_هرکاری دلت میخواد بکن بعد ببین شوورم چه طور از وسط نصفت میکنه

یکهو آرتین باتعجب بهم نگاه کرد فکر کنم حسابی جا خورده بود چون داشت همین طوری بهم نگاه می کرد قیافش خیلی خنده دار شده بود منم هی سعی میکردم جلوی خندمو بگیرم خوبه خدارو شکر موفق هم شدم

گمشده

به اطراف که نگاه کردم متوجه نبود دو نفر از بچه ها شدم به خاطر همین سریع عکس العمل از خودم نشون دادمو پرسیدم:

_خاطره و کیوان کجان؟

آرتان_رفتن گیتارو بیارن؟

آهانی گفتم که یکهو پانید به سمت برگشتو عینه اینایی که یه چیزی یادشون افتاده باشه سریع گفت:

پانید_راستی کیانا اون شعر رو هنوز حفظته؟

_کدوم شعر؟

پانید_اتل متل توتوله...یادت اومد؟

یکم به مغزم فشار اوردم که یکهو یادم اومد به خاطر همین آهانی گفتمو گفتم:

_آها آره چه طور؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

وا

پانید_وا نداره خواهش میکنم کیانا

به آرتین نگاه کردم اخماش توهم بود این یعنی اینکه اجازه ندارم که بخونم هرچند این همیشه اخماش توهمه ولی نمیتونستم ریسک بکنم در ضمن این اخمو این چشما نشون از نارضایتی آرتینو میداد

نیمه

روبه پانید به آرتین اشاره کردم آروم گفتم:

_اخماشو ببین حتما خوشش نیاد من بخونم ول کن توروخدا شر میشه

پانید با ناراحتی گفت:

پانید_خیلی خب...باشه

گمشده

اولش از اینکه پانید اینهمه حرف گوش کن شده بود تعجب کردم به خاطر همین کمی بهش مشکوک شدم چون احساس میکردم قضیه همین قدر ساده نیست یه نقشه هایی داره

بعد از چند دقیقه خاطره و کیوان برگشتن و هردوشون کناره هم نشستند و خاطره گیتارو وسط گذاشت

خاطره_خب حالا کی برامون میخونه؟

همه به سمت آرتین برگشتند بهش نگاه کردن که آرتین هم خیلی قشنگ و تابلو روشو از همه گرفتو خودشو به کوچه علی چپ زد خندم گرفته بود آخه این حرکتش خیلی بامزه بود
یکهو پانید گفت:

پانید_بچه ها منو کیانا میخونیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با شنیدن حرفی که پانیز زد انگار برق سه فاز بهم وصل کردن با تعجب نگامو از آرتین گرفتمو به سمت پانیز برگشتم دیدین گفتم این به راحتی از موضع خودش کوتاه نمیداد بالاخره این قزمیت آخرشم کار خودشو کرد با همون حالت به سمت آرتین برگشتم که اونم با شنیدن این حرف سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد این نگاه داشت یه چیزو بهم میفهموند ولی...

نیپه

خاطره_بخونید

کیوان_خودتون بلدید بزیند؟

پانیز_من بلد نیستم ولی کیانا بلده گیتار بزنه

کیوان_ا نه بابا!

کیوان به سمت آرتین برگشتو گفت:

کیوان_نگفته بودی کیانا بلده گیتار بزنه

نه بابا نیست چندبار براش زدم خودشم امروز فهمیده برادر من

آرتین همچنان داشت بهم نگاه میکرد از نگاهش می ترسیدم با اینکه چشماش عصبی نبود ولی می ترسیدم از عکس العملش هراس داشتمو دلم نمی خواست که این رابطه نسبتا آروم و قشنگی که داره بین منو آرتین جوونه میزنه دوباره خراب بشه اصلا دلم نمیخواد دوباره برگردم به منزل اول

چشم از آرتین نگرفتم ولی با صدایی که همه بتونن بشنون گفتم:

_من نمیخونم

همه باتعجب بهم نگاه کردن آرتین هم جا خورده بود کیوان وخاطره همزمان با هم اولین نفرایی بودن که سریع عکس العمل از خودشون نشون دادن:چرا؟!

آرتان_من میدونم چرا نمیخونه دستور از اون بالا بالاها بهش صادر نشده

همه منظوره این حرفو گرفتو به سمت آرتین برگشتن که آرتین هم با تعجب به همشون نگاه کردو گفت:

بک عشق
آرتین_ها چیه؟ چرا دارین به من نگاه میکنید؟

کیوان_بچه ها خب شوهرشه شاید نخواد زنش تو جمع بخونه

یکهو آرتین یه تیکه چوب برداشتو خواست با اون چوپ کیوانو بزنتش که کیوان هم سریع گارد گرفتو گفت:

بچه

کیوان_ببخشید ببخشید خیلی خب بابا غلافش کن

بعد باشیطونی ادامه داد

کیوان_حتما دوست داره فقط تو خلوت خودشون زنش براش بخونه تا اون وقت...

دیگه با بلند شدن آرتین کیوان بقیه جملرو ادامه نداد سریع بلند شد ازش فاصله گرفت و زد زیر خنده خدا میدونه اگه آرتین بلند نمی شد من چند درجه سرخ میشدم و آرتین چند درجه به بنفش و رنگ کبودی نزدیک میشد والله هیچ حرفی از این پسره بعید نیست

آرتین_اگه جرات داری بیا بشین

کیوان_ای بابا پسر اون چوبو کنار بذار من از اون چوب میترسم

همه خندیدن حتی خود آرتین هم آروم و کوتاه به حرف کیوان و لحن بامزش خندید

پانیذ_آخه این که خوندن نیست یه شعر باحال و خنده داره

آرتین_کیانا تو گیتار بزن... پانیذ تو بخون

یکهو آرتان با شنیدن این حرف آرتین اخماش توهم رفت خندم گرفته بود این برادرها عجب ماجرای داشتن با این حرف آرتین کاملا مطمئن شدم که نمیخواد من اصلا بخونم

رامیار_ببینید کسی اینجا نیست پس بذارید بخونن اینجا خلوته مام که خودمونی هستیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتانو آرتین بهمون نگاه کردن آرتین به من و آرتان به پانیذ تو چشمای آرتین یه نارضایتی بود معلوم بود حتی دلش نمی خواست که جلوی اینا هم بخونم ولی باز هم با این وجود باید تکلیفم روشن می شد باید میدونستم بالاخره میذاره یا نه

با لحن آرومی روبه آرتین طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

میذاری؟

نیمه

آرتین نگاه قشنگی بهم کردو گفت:

آرتین-بخون ولی صداتو زیاد بالا نبر باشه؟

لبخندی زدم دلم برای اون باشه ای که گفت ضعف رفت

چشم

گوشده

کیوان با یه تیکه چوب دیگه اومد و سره جایه قبلیش کناره خاطره نشست که آرتین بهش نگاه کرد و خاطره با نگرانی به سمتش برگشت معلوم بود خاطره نگرانه ولی آرتین خنتی به کیوان نگاه می کرد انگاری ماجرارو فراموش کرده بود

کیوان-اگه چوبت بهم بخوره با این چوب سیاه و کبودت میکنم

آرتین آروم و مردونه خندید سری به نشونه تاسف براش تکون دادو اهمیتی نداد کیوان هم روشو با خنده از آرتین گرفتو به سمت ماها برگشت

کیوان-اوه اوه اوه شمام چه قدر برامون کلاس میذارید بخونید دیگه بابا

با این حرف کیوان گیتارو از وسط برداشتم و به پانیذ نگاه کردم چشمکی بهم زدیم گیتارو روی پام گذاشتمو طوری که راحت باشم روی پام تنظیمش کردم شروع به زدن کردم همراه پانیذ شروع به خوندن کردیم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

اتل متل توتوله

این پسره سوسوله

موهاش همیشه سیخه

نگاش همیشه میخه

چت میکنه همیشه

بی مخ زدن نمیشه

پول از خودش نداره

باباش رو قال میذاره

دی ان دی شو می پوشه

بعد میشینه یه گوشه

زنگ میزنه به دافش

میبنده هی به نافش

میگه دوست میدارم

تاج سرم میدارم

صورتتو کردی میکاپ

بیا بریم کافی شاپ

تو کافی شاپ میخندن

همش خالی می بندن

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باز عشق

نیمه

گمشده

پایان کار قیافه پسرها دیدنی بود دخترها از خنده پوکیده بودن و داشتن از خنده میمردن
چشمای دخترا از شدت خنده سرخ شده بود و چشمای پسرا از شدت حرص آرتین
چشماش داشت میخندید ولی روی لباش فقط یه لبخند محوی بود که داشت دلو ایمونمو
به تاراج میداشت

کیوان_واقعا که آخه این شعر بود با تربیت ها؟

رامیار_خداییش خوب ما پسرهارو قهوه ای کردن

آرتان آروم به پانیز نگاه کرد که پانیز از خجالت سرشو پایین انداخت کیوانو رامیار نگاه
مشکوکی به آرتان و پانیز انداختن آخه این نگاهش بودار بود با حسرت بهشون نگاه کردم
معلومه که پانیز یکی از خوشبختترین دخترهای این دنیا میشه دقیقا مثل خاطره و آرام
حدس میزنم آرتین حسرتی که تو چشمام داشت بی داد می کردو دید چون یه ابروش بالا
پریدو پوزخندی زد دلم از این کارش گرفت هووف

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یه چند ثانیه بیشتر نگذشت که آرتان چشم از پانیز گرفت و روبه کیوان گفت:

آرتان-کیوان بزن تا بخونم
بای عشق

کیوان-چیزی بخون تا صورتیشون کنیم

آرتان-ای به چشم داداش

کیوان گیتارو برداشتو بعد از تنظیم کردنش روی پهاش شروع به زدن کردو آرتان هم با ریتمی که کیوان میزد شروع کرد به خوندن:

نیمه

گمشده

اتل متل خربزه

این دختره چه بزه

لباشو سرخ میکنه

چشماشو تا ته میکشه

چشماشو خمار میکنه

دل ماهارو آب میکنه

اتل متل یه دختر

یه دختره یه پسر

دختره آویزون شده

پسره رخت آویز شده

اتل متل این دختر

برنامه ها که داره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان از زور خنده نتونست ادامه بده و همونجا شعر متوقف شد و پسرا از خنده پوکیدن حالا ما دخترهارو می گی از حرص یه جاهاییمون داشت میسوخت

عقده ای های بدبخت...

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

نیبه

پانیز با اخم داشت به آرتان نگاه میکرد که آرتان هم لبخند خواستنی به پانیز زد پانیز هم حالت چشماش تغییر کرد و نگاهش ازش گرفتو سرشو پایین انداخت اوخی آجیم خجالت کشید

گمشده

کیوان_پیف پیف پیف بوی سوختنی میاد

و دوباره هرهر زدن زیر خنده ای رو آب بخندید بعد از اینکه حسابی مسخره بازی درآوردیمو خندیدیم آرام روبه آرتین گفت:

آرام_آرتین داداشی میشه بخونی؟

آرتین_نه گلم حوصله ندارم

آرام_خواهش خواهش

به آرتین نگاه کردم خیلی دلم میخواست آرتین بخونه و صداشو بشنوم اخه تا حالا صدای خوندنشو نشنیده بودم البته به جز اون دفعاتی که همراه اهنگ تو ماشین میخوند یا زمزمه میکرد

از آرام و آرتان شنیده بودم که صداش خیلی قشنگه صدایی که داره اصلا به این قیافه اخمالو و جدیش نمیخوره به خاطر همین خیلی کنجکاو شده بودم ببینم صداش چه طوره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین وقتی نگاه خیرمو روی خودش دید به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد چشماش آروم
بودن اصلا هیچ حسی توشون نمایان نبود ولی نمیدونم تو چشمام چی دید که گفت:
آرتین_باشه میخونم اما اون چیزی که خودم بخوام

خاطره_یعنی سفارشی نمی خونی

آرتین_نوچ

نیمه

آرام_خیلی خب این هم خودش یه غنیمته

آرتین گیتارو به دستش گرفتو به من نگاه کرد و بعد یه نگاه به گیتارش نمیدونم چرا یه
حسی بهم می گفت داره به خاطر من میخونه ولی نهیبی به خودم زدمو با یه پوزخند
فکرمو پوچ و بیهوده شمرد

آروم و نرم شروع کرد به خوندن

آرتین_یه روز غروب تو کوچه ها بارون می اومد

چیک چیک صدای گریه ناودون می اومد

بارون دونه دونه از هر سو روووون

مرغ خسته اون شب کنج آشیووووون

هنوز اون روز فراموشم نمیشه

که با دست قشنگت روی شیشه

کشیدی عکس قلبی و نوشتی

واسه امروز و فردا و همیشه

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خدایا صداش چه قدر زیبا و روح نواز بود طوری بود که آدمو میبرد به یه جاهایی یه جاهایی که میتونستیم به خوبی همه چیرو تجسم بکنم همه جزئیات شعرشو

بک عشق

نیمه

یه روز رفتی همون روز زمستون

تنها موندم نشستم زیر بارون

مثل خورشید که تو ابرا میمیره

رفتی تا باز دلم از غم بگیره

واقعا حقیقت داشت این صدای نرم اصلا به اون صدای بم و مردونه این صدای پر از احساس به صدای جدی و پر از تحکم آرتین نمی اومد انگار جادو شده بودو این لحن مطعلق به یه مرد دیگه ای بود

گوشده

آواک خیس

هنوز اون روز فراموشم نمیشه

که با دست قشنگت روی شیشه

کشیدی عکس قلبی و نوشتی

واسه امروز و فردا و همیشه

غرقه در نگاه و صداش شده بودم هیچ کس و هیچ چیزو به غیر از مردم نمی دیدم تنها گوشمو به صدای پر از حس و پر از آرامش آرتین سپرده بودمو در حال جمع آوری آرامش بودم وقتی تموم شد هممون شروع کردیم به دست زدن آرتین ریتم پایانی آهنگشو که زد

نویسنده: خیابان بهمن راد

گیتارو همون طور که روی پاش بود و دستش روی سیم های گیتار سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد لبخندی زدم که در جواب لبخندم اونم لبخندی زد که تمامه وجودمو به شعف وا داشت

بک عشق

خاطره_خیلی عالی بود

آرام_داداش خودمه دیگه

آرتین_ممنون

نیمه

کیوان_خیلی خب آرتین خان از خودت در نرو

آرتین ابرویی بالا دادو روبه کیوان گفت:

آرتین_چیه حسودیت میشه

کیوان_اینقدر ضایه بود؟

گمشده

همه بدون استثناء زدن زیر خنده منم خنده ای کردم با شنیدن اسمم از زبون خاطره به سمتش برگشتم تا ببینم چی میگه

خاطره_کیانا میگم پانید و آرام میگن توهم بلدی بخونی؟

لبخندی که از روی خجالتم بود روی لبام نشستو گفتم:

_آره

پانید_خاطره نمیدونی صداسش چه قدر قشنگه بعضی اوقات تو مدرسه برامون میخونه

با حرص به سمتش برگشتم الان اصلا وقت این تعریف کردنا نبود

آرام_راست میگه اون بار برای منو پانید خوند واقعا عالی بود هر دومون زده بودیم زیر گریه

بعد دومیشو خوند هرهر میخندیدیمو زمینو گاز میزدیم اون قدر عالی میخوندو با حس

جملاتشو به زبون میاورد که مام بی اختیار تحت تاثیرش قرار گرفته بودیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سرمو پایین انداختمو لبخند خجولانه ای زدم خو چیه؟ خجالت کشیدم دیگه... از اینکه داشتن ازم توی جمع تعریف می گردنو پسرا به خصوص آرتین می شنیدن حسابی ذوق کرده بودم ولی به روی خودم زیاد نمیاوردم

رامیار_خب کیانا تو هم برامون بخون البته نه مثل اینی که الان همراه پانید خانوم خوندید

خندیدم حالا کجاشو دیدی

آرام_منو بشناس

به سمت آرام برگشتمو با آوردن اون اسم ترانه لبخندی زدم آخه اون ترانه ماجراها داشت ولی با شنیدن لحن متعجب و سوالی کیوان نگامو از آرام گرفتمو به سمت کیوان برگشتم

کیوان_چی چی؟

آرام_اسم ترانهس بی سواد

کیوان_آهان فکر کردم داری به کیانا میگی بیا و منو بشناس

آرام مشت آرومی به بازوی کیوان زد که کیوان خندیدو سری به نشونه منفی تگون داد

خاطره_به نظره من ترانه منو تو قشنگتره

کیوان_ای بابا منو تو چیه عقلا بگو منو عشقم که منظورت منم

آرام_عرضم به حضورتون منو تو باز هم اسم ترانهس

کیوان_ای بابا من امشب عجب سوتی هایی میدما

_اثرات زیان بار اون حرفیه که خاطره توی گوشت گفته

آرتان_کیانا راست میگه به خاطره همینه همش سوتی میدی

گمشده

نیمه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطره سرشو پایین انداخت معلوم بود حسابی خجالت کشیده چون با اینکه رزگونه آجری به گونه هاش زده بود الان حسابی گونه هاش سرخ سرخ شده بود کیوان هم چشم غره ای به منو آرتان رفتو گفت:

کیوان_حالا ببینم منو از نون خوردن میندازین یا نه میترسم تا وقتی بریم خونه پشیمونش کنید

نیچه

آرتین با یه چپ چپ نگاه کردن کیوانو ساکت کرد

کیوان_باشه باشه غلط کردم دیگه چیزی نمی گم

بعد به سمت من برگشتو ادامه داد:

کیوان_حالا یکیشو بخون کیانا تا اینا ول کن ماجرا بشن

گمشده

ای خدا دوباره رسیدن سره این موضوع فکر می کردم فراموشش میکنم به سمت آرتین برگشتمو بهش نگاه کردم چشماش خنثی بود هیچی ازشون معلوم نبود یعنی اصلا بهم

کمک نمیکرد که از چشماش پی به نیت درونیش ببرم بفهمم که راضیه یا نه

آرتان گیتارو از دست آرتین گرفتو به سمت من اومد

آرتان_امشب زنو شوهر برامون کنسرت گذاشتن

گیتارو از دست آرتان گرفتم و با یه نگاه نگران بهش نگاه کردم فکر کنم به خوبی معنی این نگاه غمگینو میدونست چون لبخند اطمینان بخشی بهم زدو همون لبخند کافی بود یکم

خیالم قرص بشه

آرام_حالا کدومشو میخونی؟

_نمیدونم نظر شما چیه؟

خاطره_منو تو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان_هر دو تاشو که نمیتونه همزمان برامون بخونه
کیوان_من یه نظری دارم

آرتین به سمت کیوان برگشت و منتظر بهش نگاه کرد

نیمه

کیوان_حالا امشب یکیشو خودت انتخاب کن بخون اون یکی رو بذار برای...

یکهو آرتین وسط حرفش پریدو گفت:

آرتین_اون یکی رو هم همراه من بخون

باتعجب بهش نگاه کردم اصلا باورم نمیشد همون طور که داشتم بهش نگاه می کردم
بقیه هم بهش نگاه میکردن یه دونه چوب توی آتیش گذاشت و ادامه داد:

گمشده

آرتین_من ترانه با تورو حفظم باهم میخونیم

نمیدونم چرا یه طوری شده بودم از اینکه قرار بود با آرتین بخونم خیلی خوشحال بودم

صدای من همراه صدای آرتین چه ترانه ای شود به به

لبخندی زدمو با لحنی که کاملاً معلوم بود راضیم گفتم:

_باشه قبوله

گیتارو روی پام میزون کردم و آروم شروع به خوندن کردم:

منو بشناس منو بشناس

نذار ناشناس بمونم

نذار یه عمر به تن تو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

آروم سرمو بالا آوردم به آرتین که بهم خیره شده بود نگاه کردم از این که داشت با اون نگاه خاص و خریدارانش بهم نگاه می کرد خوشحال بودم اما یه حس خجالت هم بهم دست داده بود ولی با فکر اینکه دارم حرفای دلمو توی غالب این ترانه بهش میگم خوشحال بودم شاید درک میکردو میفهمید که منظورم از هر مصرعش چیه

بیه

منوبشناس تا بتونیم

پیش هم دووم بیاریم

برای مردم بی عشق

قد عشق پیام بیاریم

گمشده

آرام با ناراحتی سرشو پایین انداخت اون به خوبی از ماجرای این آهنگ خبر داشت میدونست که اون روز به خاطر خوندن این ترانه من چه قدر گریه کرده بودم میدونست چه قدر دلم میخواست یه روز برسه که این اهنگو برای آرتین بخونمو اونم منظورمو از همه چیز درک بکنه ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید ولی خیلی پنهونی و نداشتم کسی ببینه چون خیلی سریع سرمو پایین انداختمو کسی متوجه نشد ولی فکر کنم نگاه سنگین مرده روبه روم یعنی آرتین به خوبی متوجه شد

مسمم ادامه دادم:

منو بشناس تا بتونیم

واسه درد دوا بسازیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

واسه ابرای ساکت

تا خزر صدا بسازیم

مرد خوبم منو بشناس

بیاک عشق

نیمه

آرتان با ناراحتی به برادرش یعنی آرتینی که در من غرق شده بود نگاه کرد این اولین بار بود که آرتین این طوری توی من غرق میشد یه حسی بهم می گفت که داره حس میکنه داره میفهمه و داره عشق و حس و غم توی کلامو با سلول سلول وجودش احساس میکنه

گمشده

این قشنگ ترین علم هاس

من یه دریا احتیاجم

بیا یه قطره مو بشناس

مرد خوبم منو بشناس

مرد خوبم منو بشناس

آواک خیس

آرتین کلافه دستی توموهایش کشید کلافگی از سرو روش میبایدو عصبی تو موهایش دستی کشیدو دوباره نگاهشو به من داد گوش بده خواهش میکنم همین طور تا آخر آهنگ درکم کن التماس میکنم آرتین همین طور غم توی صدامو درک کن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من کی ام



بای عشق

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با تمام شدن برنامه همه با ناراحتی بهم نگاه کردن فکر کنم همه فهمیده بودن و با این سکوت داشتن فهمیدنشونو بهم ابلاغ میکردن

بی عشق

آرتین با صدای کلافه ای گفت:

آرتین- زیاد خوندم بسته دیگه

کیوان تصمیم گرفت که این جو رو از بین بیره و کاری بکنه که دوباره جو شادپرو داشته باشیم به خاطر همین با لحن طلبکارانه ای و دستی که تو هوا تکون میداد روبه آرتین گفت:

نیمه

آرتین- چی چی رو بسته باید تو و کیانا هم باهم دیگه بخونید

آرتین- بس کن کیوان

رامیار هم وارد بازی شدو اون هم شروع کرد

رامیار- داری زیر حرفت میزنی آرتین؟

ترجیح دادم پشت شوهرمو خالی نکنم و پشتشو بگیرم نمیخواستم توی این راه تنها باشه میدونستم اگه بچه ها پیروز میدون باشنو من دوباره بخونم خونم حلاله و آرتین امشب منو حلقه آویز میکنه

به خاطر همین زبون باز کردم و گفتم:

-راست میگه بچه ها بسته دیگه

آرام- بخونید دیگه چرا زیر حرفتون میزنید

به آرتین نگاه کردم کلافه بود... حالا یا از شعرم... از صدام... یا از حرفام؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

هرچی که بود کلافه بودو به خوبی اینو حس میکردم میدونم مرد بودو دلش نمیخواست
که بیشتر از این ادامهش بدم به خاطر همین من ترجیح دادم سکوت کنم ببینم چه اتفاقی
می افته

آرتین دستی توی موهاش کشیدو بهم نگاه کرد

آرتین-خیلی خب

آرتین بلند شدو به سمتم اومد کنارم نشست گیتارو از روی پام برداشت و دستش گرفت
بهم نگاه کرد آروم در گوشم گفت:

آرتین-خوشم نمیاد تو جمع میخونی این چی بود که خوندی؟

با یه نگاه آروم بهش نگاه کردم توی نگاهم هیچ حسی نبود حتی خوشحالیمم به روی
خودم نمی اوردم با اینکه میدونستم حساسیت و غیرتش از روی علاقه نیست اما باز هم
خوشحال بودم و این خوشحالیمو توی دلم پنهون کردم

می خوایی تا نخونم

آرتین-بذار برگردیم خونه من پدر تو رو درمیارم کیانا

یکهو دلم هوری ریخت پایین از همین میترسیدم

وا به من چه

آرتین-ببین صداتو زیاد بالا نمیبری فهمیدی؟اینقدر هم با حس نخون

فکر کنم یکهوپی خر شدم چون حرف دلمو به زبون اوردمو بهش گفتم:

دست خودم نیست آرتین

آرتین-جلوی چند تا مرد نشستی باحس داری آهنگ میخونی بعد داری جلوی من با

پرویی میگی دست خودم نیست؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ای بابا آرتین بس کن این مردهایی که میگی از برادر به من نزدیکترن تو که میشناسیشون

بک عشق

آرتین_بله شما راست میفرمایید منم سبب زمینی

کیوان_چی دارید بهم میگید؟

آرتان_ولشون کن کیوان

رامیار_بچه ها ما منتظریم

نیبه

آرتین نشست و من هم کنارش دیگه هیچ شوروشوقی برای اهنگ خوندن نداشتم یه ترس خاصی درونم در حال فوران بود که این ترسو آرتین بهم هدیه داده بود یه هراس خاص داشتم هراس از اینکه برگردیم خونه امشب چه بلایی سرم میاره جلوی بچه ها چی کار میکنه یا حتی اگه بذارتش برای خونه دیگه بدتر اونجا که دیگه...

گمشده

ترجیح دادم اصلا بهش فکر نکنم به این فکر نکنم که از برگشتن به خونه میتروسم آرتین آروم ولی با نگاه تهدیدآمیزانه ای بهم نگاه کرد که این نگاهش داشت بهم هشدار میداد آرتین شروع به زدن کرد و خودش اول شروع کرد:

من و تو باهمیم اما دلامون خیلی دوره

همیشه بین ما دیوار صد رنگ غروره

نداریم هیچ کدوم حرفی که بازم تازه باشه

چراغ خنده هامون خیلی وقته سوت و کوره...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مکثی کرد که من ادامه دادم:

بیک عشق

هم صدای بی صداییم

باهم و ازهم جداییم

خسته ازاین قصه هاییم

هم صدای بی صداییم

نیپه

به این جای ترانه که رسید نمیدونم چرا دیگه نمیتونستم ادامه بدم بغض خیلی بد و بزرگی
ته گلومو گرفته بودو به گلوم چسبیده بود و از ادامه دادنش جلوگیری می کرد به خاطر
همین ترجیح دادم دیگه ادامه ندم

آروم گفتم:

معذرت میخوام بچه ها دیگه نمیتونم

سریع از سره جام بلندشدمو گفتم:

برمیگردم ویلا

میدونستم که آرتین نمیذاره تنها برگردم خونه و قطعا اونم دنبالم راه میفته همون طور که
انتظارشو داشتم آرتین هم بلندشد

آرتین منم همراهش میرم شام هر وقت که خواستید برگردید

معلوم بود که بچه ها میخوان منو ارتین یکم تنها باشیم وگرنه اونام بلند میشدنو می گفتن
که مام همراه شما بر میگردیم

آرتان باشه برید

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پانید بلندشد و آروم زیر گوشم گفت:

پانید_اذیت شدی؟

بک عشق

_یکمی من برم خونه می بینمت

پانید_برو خداحافظ...شب میبینمت

نیمه

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو به دنبالش همراه آرتین از همه بچه ها خداحافظی کردیمو راه افتادیم کنار هم قدم بر میداشتیم ولی دلهامون باهم نبود از هم خیلی زیاد فاصله داشتیم دله من با آرتین بود چون می خواستمش ولی اون نه و این موضوع بیشتر از هر چیز دیگه ای منو آزار میداد قدمهای هردومون آروم و کوتاه بود طوری که هردومون انگاری دوست نداشتیم به ویلا برسیم و دلمون میخواست همین طور قدم بزیم خیلی کم پیش می اومد که میتونستم با آرتین قدم بزیم چون با شهرتی که داشت نمیتونست تو خیابون راه بیفته به خاطر همین حتی برای خرید هم یا آدماشو میفرست یا سفارش میداد حتی برای بیرون رفتن برای تفریح هم بعضی اوقات اونم آخرشب وقتی هیچ کس تو خیابون نبود بیرون میرفتم ولی بازهم برام شیرین بود چون من زنش بودمو باید این شرایطشو درک میکردم

صدای رعد و برق اومد که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندمو آروم بازش کنم با غم به آسمون نگاه کردم دستمو توی جیبم فرو بردم یکم سردم شده بود قطره اول و بعد به همراهش قطرات بعدی از آسمون پایین اومد اما منو آرتین هردومون بیخیال بودیم انگار نه انگار زیر بارونیم انگار اونم توی فکر بودو هیچ چیزو هیچ کس باعث نمی شد که از فکر و خیالش بیرون بیاد حتی این بارون و حتی این صدای وحشتناک رعدوبرق

ریزش بارون بیشتر و بیشتر شد و غمو فکر و خیال های من هم بیشتر و بیشتر انگار بارون داشت بهم میفهموند که امشب نیازی به گریه کردن نیست من هستم انگار داشت بهم میفهموند که اگرهم میخوام گریه کنم اشکالی نداره توی قطرات خودش پنهونش میکنه و

نویسنده: کیانا بهمن زاد



آهنگ که عوض شد لبخند محوی روی لبام نشست شاید به خاطر اینکه حرف دل خودم بود شاید فقط به خاطر اینکه داشت آرومم میکردو بهم جونی دوباره میداد

بک عشق

نیمه

گمشده

تو رو با عشق دارم نفس می کشم

نباشی از زندگی دست می کشم

تو دینمی ایمونمی جونمی

پلک میزنو عمر تو خونمی

با یادت چشممو میبندم

عطرت میاد آروم می خندم

لبخندی زدمو زیر چشمی به آرتینی که از موهای خوش حالتش آب می چکید نگاه کردم
توی فکر بودو این قطراتی که از موهایش میچکید باعث میشد دلم برای نوازش و لمس
موهایش ضعف بره

کاش امشب هوا بارونی نبود

کاش سمت تو خیابونی نبود

دوری از تو کاره آسونی نبود

وقتی بارون روی شیشه میزنه

فکره اینکه کی الان جای منه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بدجوری بغضو تو سینم میشکنه

کاش امشب هوا بارونی نبود

کاش سمت تو خیابونی نبود

دوری از تو کاره آسونی نبود

وقتی بارون روی شیشه میزنه

فکره اینکه کی الان جای منه

بدجوری بغضو تو سینم میشکنه

نیپه

آواک عشق

گمشده

آواک خیس

سردم شده بود لباسم حسابی خیس از آب شده بودو به بدنم چسبیده بود بادی هم که میوزید باعث میشد که لرز کنم اما نمیتونستم چیزی به آرتین بگم اون بهم گفته بود که باید لباس گرم بپوشم اما به حرفش گوش نداده بودم و باید این طوری تنبیه میشدم

توی خودم بودمو داشتم همین طور با خودم کلنجار میرفتم خودمو فحش میداد که چرا لباس گرم نپوشیدم

آرتین سرشو پایین آوردو همون طور که بهم نگاه می کرد گفت:

آرتین-کیانا بدوییم؟

به سمتش برگشتم ایده عالی بود این طوری شاید منم گرمم میشد تازه یه کیفیم میکردیم -بدوییم

آروم دستمو گرفت گرمای دستای مردم به بدنم تزریق شدو باعث شد که گرمای دلنشینی توی بدنم بیچه و سرما رو فراموش کنم بهم نگاه کرد که باعث شد منم مسخ اون نگاه شب نافذش بشم نگاه شبی که الان ستاره هاش داشتن برق میزدنو باعث میشد که لذت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیرم توی نگاهه آرتین یه درخشش خاصی بود درخشش خاصی که باعث میشد برای اولین بار در برابر این نگاه درخشانش حس خوبی بهم دست بده و خوشحال بشم آرتین توی یه حرکت آروم روبه روم ایستاد طوری که هر دو مون روبه روی هم ایستاده بودیمو بهم نگاه می کردیم ضربان قلبم بالا رفته بودو هیجان خاصی داشتم یه چیزی از اون ته مه های قلبم داشت بهم می گفت هیجانی تر هم میشه همینکه این فکر به سرم زد یکهو آرتین قدمی جلو اومد زیر بغلمو گرفتو بلندم کردو منو چرخوند اولش حسابی گیج شده بودمو حسابی تعجب کرده بودم آخه این کارش برام غیرقابل هضم و پیش بینی کردن بود چون تاحالا این کارو نکرده بود ولی بعدش خندیدم صدای خنده های من توی نگاه گرم آرتین زیر بارون برام لذت بخش ترین صحنه دنیا بود هیجانم زیاد شده بودو با لذت داشتم می خندیدم دستامو از هم باز کردم پاهامو که توی هوا بودو عقب بردمو با لذت خندیدم وقتی دیدم همش داره منو دور خودش میچرخونه ترسیدم خسته بشه به خاطر همین دستامو روی شونه هاش گذاشتم که اونم همون طور که منو بلند کرده بود به خودش چسبوند طوری که من پیشونیمو به پیشونیش چسبوندمو تو چشمای هم دوباره غرق شدیم

آروم موهاشو نوازش کردم با یه لحن آرومی گفتم:

بذارم زمین آرتین

هنوز توی بغلش بودمو پاهام روی زمین نبود یعنی هنوز منو روی زمین نذاشته بود از اینکه خسته نمیشد و قدرتشو داشت تعجب نمی کردم چون هیکلش قده یه گوریل بود پس قطعا زور زیادی داشت

آرتین با لحن آرومی گفت:

آرتین-اگه نذارم زمین چی؟

بعد آروم شروع کرد به قدم زدن که باعث شد بخندم

-دیوونه به خاطر خودت میگم وگرنه من از خدامه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بعد ادایی برآش درآوردم که خندیدو منو روی زمین گذاشت

دستام توی دستای مردونه آرتین بود باهم شروع به دویدن کردیم دستای سرد من توی دستای گرم اون قرار داشت دلم نیمخواست هیچ جوهره قفله این دستا باز بشه به خاطر همین ارزو میکردم که دیرتر به ویلا برسیم

بعد از مسافت کمی دویدن آرتین ایستاد که به سمتش برگشتم ببینم میخواد چی کار کنه کتشو از تنش درآورد که باعث شد چشم گرد بشه و سریع به این موضوع عکس العمل نشون بدم

دیووونه تنت کن سردت میشه

جلو اومدو کتو به سمت من گرفتو گفت:

آرتین_بیوشش

باتعجب گفتم:

_پس خودت چی؟ این طوری که سردت میشه

آرتین_معلومه سردته من سردم نیست وقتی به امید کت من بیرون میایی خب باید حینه سرما بدمش بهت دیگه تمام اندامتم که معلومه به خیریت

باخجالت سرمو پایین انداختم

وقتی آرتین خجالت کشیدنمو دید تک خندیده ای کرد وگفت:

آرتین_اگه روز بودو وضع تو این طوری می بود همین جا چالت میکردم

خندیدم چه قدر از غیرت بازیهاش خوشم می اومد چه قدر از اینکه داشت روم حساسیت به خرج میداد خوشحال بودم

_معذرت میخوام

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_اشکالی نداره همه زنها به امید کت شوهرشون بیرون میان یا فقط تو این طوری هستی؟

بک عسفی

_نمیدونم

آرتین لبخند مردونه ای زدو با لحن آرومی دره گوشم گفت:

آرتین_خوشحالم که حتی توی سرما هم روی من حساب میکنی این قدرت فوق العاده ای بهم دست میده قدرتی که بهم میفهمونه در برابر جو و طبیعت هم میتونم ازت مراقبت کنم همیشه روی کت من حساب کن نه تنها روی کتم بلکه روی خودمم حساب بکن

چشمکی بهم زد که باعث شد محکم بغلش بکنم اونم آروم دستشو دورم حلقه کرد بی صدا توی آغوشش موندم اگه عشق این مردو داشتم دیگه هیچی کم نداشتم

آرتین همون طور که من توی آغوشش بودم کتشو روی شونه هام انداخت توی همون حالت که کتش روی شونه هام بود محکم منو به خودش چسبونندو با لحن آرومی گفت:

آرتین_بهت قول میدم همیشه همین طور باعث میشم که روی همه چی روم حساب باز بکنی پس الان مانعت نمیشم که گریه نکنی گریه بکن اونقدری که لباسم خیس بشه نگران غرورتم نباش چون من نمیفهمم لباس خیس شدم به خاطره بارونه یا اشکای تو

سرمو بیشتر به سینه هاش چسبوندمو اشکام بیشتر از قبل جاری شدن خوشحال بودم از اینکه کنارم بودو الان توی بغلش بودم آغوشش گرمه گرم بودو اصلا سرمایی احساس نمیکردم گرمایی که آغوش آرتین بهم هدیه میداد حس آرامش داشتمو دلم میخواست تا ابد توی اون حالو هوا باقی بمونم وقتی بین بازوهای عضله ای و نیرومند آرتین فشرده میشدم باعث میشد غرق لذت و خوشی بشم و بازهم خدامو شکرگذار باشم

آرتین_برگردیم ویلا؟این طوری هر دو مون سرما میخوریم

خواستم آروم ازش جدا بشم شالمو که روی شونم افتاده بود آروم از روی شونه هام برداشت و متفکرانه بهش نگاه کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_ببخشید خانوم همیشه برای من جایه سواله این چیه و به چه کاری میاد؟ آگه بلا استفادس چرا با خودت میاریش

بک عشق

شالمو ازش گرفتمو با خنده گفتم:

_اینجا که کسی نیست تازه تاریکه وقتی افتاد بهش اهمیت ندادم

نیچه

آرتین_خب مگه من چیزی گفتم؟

_حرفات طعنه دار بود

آرتین_خوبه حالا باز طعنه حرفمو گرفتی تهدیدشو چی؟ اونم گرفتی؟

خنده ای کردم

_اوف چه جورم

گمشده

آرتین_بازم خوبه تهدیدشم گرفتی اینم گرفتی که میخوام الان دنبالت کنم دونه دونه اون موهارو که بیرون میندازو حرصم میدیرو از ریشه بکنم!؟

باتعجب در همون حالی که داشتم شالمو سرم میکردم بهش نگاه کردم یکهو به خودم اومدمو فهمیدم میخواد به سمتم خیز بیره به خاطر همین جیغی زدمو شالم از سرم افتاد رو آسفالت و دویدم آرتین هم خم شدو شالو از روی آسفالت برداشت و دنبالم کرد جیغ میزدمو میخندیدم و آرتین هم یا حرص میخورد یا می خندید که هردوش برام لذت بخش بود

نزدیکای ویلا که بودیم آرتین منو محکم از پشت گرفتمو شالو سرم کرد چنان گره ای داد که نفسم بند اومد

آرتین_این طوری دیگه هیچ وقت از سرت نمی افته

دستمو سمت گره بردمو شلش کردم نفس نفس زدم که اونم با حرص نگام کردو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-خوردی؟

میخواستم به یه جا تکیه بدم ولی دیوار یا هیچ چیزی که بتونم بهش تکیه بدم پیدا نکردم
به خاطر همین به راحتی به آرتین تکیه دادمو نفس نفس زدم دقیقا عینه یه دیوار صدای
حرصیش که به گوشم خورد خندم گرفت

آرتین-راحتی؟

-اهیم

آرتین-بنازم به روت...رو که نیست شاهروده

-خب مگه خودت نگفتی روی همه چی روت حساب بکنم الان مثلا روی اینکه میتونی
نقش دیوارو به خوبی برام بازی بکنی روت حساب باز کردم

آرتین با حرص غرید:

آرتین-دیوار آره؟

با یه لبخند شیطونی آروم ازش جدا شدمو گفتم:

-ایهم دیوار خوبی هستی سفت...پهن...بلند

یکهو به سمتم جهشی زد که منم سریع جیغی زدمو جونمو دو دستی برداشتمو فرار کردم و
تا خوده ویلا واینستادم

.....

پانیز-داری کجا میری؟

-اتاق آرتین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطرِه چرا اینجا نمیمونی؟

میخوام پیش شوهرم بخوابم به شوماهااااا چه

آرام خیلی خب کیانا خانوم اما زیادی شیطونی نکنیهاااا من نمیخوام فعلا عمه بشم از همین الان گفته باشم

چشم غره ای بهش رفتهم بیشعوری نثارش کردم که هرسه تاشون زدن زیر خنده کلا دیوونه ای بودن برای خودشون رومو ازشون گرفتمو اصلا به حرفاشون توجهی نکردم هرچند داشت بدجوری یه جاهاییمو میسوزوند

آرتین یکی از اتاق هارو برای منو خودش آماده کرده بود که از این به بعد بشه اتاق منو خودش به خاطر همین الان هم داشتم وسایلامو جمع میکردم تا برم اونجا

آرام حالا نمیخواد زیاد عجله کنی باور کن آرتین فرار نمیکنه

هه هه خیلی بامزه بود

پانیذ خب راست میگه کیانا چرا اینقدر هولی؟

چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد بروبابایی بهم بگه و بره سر کار خودش

وسایلامو که جمع کردم به اتاق آرتین کوچ کردم...)



دره اتاقو که باز کردم اولین چیزی که به چشمم خورد آرتین بود که روی تخت دراز کشیده بودو ساعدش روی چشماش بود ساکمو یه گوشه گذاشتم بذار فردا مرتبشون میکنم حدس زدم خواب باشه به خاطر همین با قدمهای آروم و تا حدی که بتونم بی سروصدا به سمت تخت رفتهم که یکهو آرتین ساعدشو از روی چشماش برداشتو چشماشو باز کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد



آرتین_کیانا اومدی؟

لبه عشق

_آره آرتینم چرا صدات گرفته؟

آرتین_نمیدونم چه مرگمه یکم حالم بده

اخمامو کشیدم توهم

_این چه طرز حرف زدنه

نیمه

روی لبه تخت نشستمو خودمو یکم به سمتش کشوندم روی تخت جای گرفتم هم من و هم آرتین هردومون داشتیم بهم نگاه می کردیم سرش به سمت من بودو نگاهش به چشمام و نگاه منم به چشمای نافذ به رنگ شبش اولین کسی که به خودش اومد من بودم چون آروم به سمتش رفتم طوری که تونستم دستم بهش برسه پتوشو بیشتر روش کشیدمو در حالی که داشتم پتورو روش مرتب می کردم گفتم:

گمشده

_بخواب فردا حالت خوب میشه

آرتین_تو نمیخوابی؟

_منم میخوابم

آرتین_همینجا بخواب

لبخند محوی روی لبام نشست انگار میخواست کنارش باشم تا امنیت داشته باشه در حالی که من خودم نیاز به امنیت داشتم و این امنیتو آرتین برام فراهم میکرد با یه لبخند سرمو به نشونه مثبت تکون دادمو بلند شدم لامپ اتاقو خاموش کردم کنارش دراز کشیدمو در حالی که داشتم آروم چشمامو روی هم می بستم گفتم:

_شب بخیر آرتین

آرتین_شب تو هم بخیر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبخندی روی لبام نشست و با آرامش چشم‌موروی هم بستم

بک عشق

نیمه

کیوان_من میگم فیلم ترسناک

رامیار_منم موافقم

آرام_نخیر

خاطره با یه چشم غره و نگاه خطرناک روبه پسرا گفت:

خاطره_فیلم ترسناک ببینیم بعد ما دخترها بترسیم شما مسخرمون کنید آق کیوان
کیوان در حالی که به پشتی مبلش تکیه میدادو ژست بر میداشت گفت:

کیوان_خب مجبورید بترسید عزیزه من؟ چهار تا پهلوون عین شیر کنارتونن دیگه دلیلی برای
ترس وجود نداره

به سمت خاطره برگشتمو گفتم:

_وای خاطره این شوهرت عجب اعتماد به سقفی داره

کیوان باخنده گفت:

کیوان_خب مگه دروغ میگم؟

آرام_نه والا شما مردها همیشه راست میگین

رامیار_پس نه خیر شما زنهاییید که همیشه راست میگید

آرام_رامیار جان شما چیزی گفتمی عزیزم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رامیار خودشو هول نشون داد طوری که داشت خودشو جمعوجور می کرد گفت:

رامیار_چی؟ من؟ نه بابا آرتان من چیزی گفتم؟

آرتان هم با لحن بیخیال و باحالی لباسو کج کردو شونه ای بالا انداختو گفت:

آرتان_من که چیزی نشنیدم

خندم گرفته بود چه قدم خوب پشت همو میگرفتن همه بی حوصله توی سالن دور هم جمع شده بودیم تا یه کاری بکنیم و سرگرم بشیم هر کسی یه نظری داد ولی همه یا تکراری بود یا قابل انجام دادن نبود یا بعضی ها مخالفش بودن به خاطر همین همه داشتیم فکر میکردیم که من یه چیزی به ذهنم خطور کرد

_بیایید یه بازی بکنیم

آرتین به سمت برگشتو نگاهی کرد که کیوان گفت:

کیوان_جرات یا حقیقت

خاطره_تکراریه

آرام_خاطره راست میگه جرات یا حقیقت زیادی خز شده یکی دیگه

آرتان_قایم موشک

پانیذ_آقا آرتان تازه بچه شدین؟

رامیار_والا من اون قدر خوردم نمیتونم بدوام

آرتان هم با تکون دادن سری به هواداراش گفت:

آرتان_مرسی حمایت

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همه از این حرف طعنه دار آرتان خندیدن میون خنده ها و حرفا و تیکه های کیوان نگاه سنگین یکیرو احساس میکردم که وقتی برگشتم دیدم پانیزه وا این چرا داره این طوری بهم نگاه میکنه؟

سری به نشونه اتفاقی افتاده چیه بهش تکون دادم که با لحن مشکوکانه پرسید:

نپیه

پانیزه_کیانا هنوز اون بازی هرو داری؟

_کدوم بازی؟

پانیزه_همون بازی که اون روز زنگ تفریح همراه بچه ها انجامش دادیمو کلی کیف کردیم

یکم فکر کردم که یکهو یادم اومد منظور پانیزه چیه به خاطر همین با یه نگاه شیطونی به همشون نگاه کردم

از سرجام بلند شدمو گفتم:

_الان برمی گردم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

سره جام روی مبل که نشستم همه کنجکاو بهم نگاه کردن که منم سریع گفتم:

_خب کی داوطلبه؟

کیوان_من...من

مشکوک بهش نگاه کردم با چشمای ریز شده گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مطمئنی؟!_

کیوان_وا یه طوری میگه مطمئنی انگار میخواد چی کارکنه

شونه ای بالا انداختمو برگه کاغذو به همراه یه دونه خودکار به دستش دادمو دوباره سر جام نشستم

کیوان_این چیه؟

نیمه

_بین کیوان جان من هر سوالی که از تو میپرسم تو جوابشو توی این برگه به ترتیب مینویسی و به زبون هم میاری طوری که هممون باید بشنویم که چه جوابی دادی

کیوان هم لباسو به یه طرف کج کردو گفت:

کیوان_عجب بازی مزخرفی یعنی هم بنویسم هم بگم؟

با تخیسی گفتم:

گمشده

_حالا میفهمی مزخرفه یا باحاله در جواب سوالتم آره مثلا من میگم از یک تا بیست تو مثلا نوزده رو انتخاب میکنی هم میگیش هم تو اون برگه جلو دستت مینویسیش

کیوان_اون وقت چه اتفاقی می افته؟

_در آخر میفهمی

کیوان_حالا همیشه شما الان بگی که چه اتفاقی می افته

پانیذ_خیر پسردایی مزش به اینه که ندونی

کیوان_به خدا اگه مثل اون خوندنتون باشه من میدونم باشما

پانیذ با لحن دلخور و یه چپ چپ نگاه کردن روبه کیوان گفت:

پانیذ_لطفا اگه جنبه نداری بازی نکن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان چشم غره ای به پانیز رفت که رامیار به پانیز نگاه کرد و ریز ریز خندید کیوان روی مبل مقابل من نشسته بود و هر دو روبه روی هم بودیم من با شیطونی و کیوان با بی خیالی داشت بهمون نگاه میکرد ای خدا بهت رحم بکنه آق کیوان چون نمیدونی چه آشی برات پختیم منو پانیز یه نگاه بهم کردیمو با تخسی خندیدیم خدا میدونه قراره چه جوابهایی بده و امشب ماهم چی بشنویمو چیا دستگیرمون بشه

بیه

خب سوال اول: اسمت چیه؟

کیوان-وا خب این پرسیدن داره؟ یعنی تو نمیدونی؟

پوفی کشیدم

آرتان-اه کیوان این قانونه دیگه سوال اولش اینه اصلا چرا داوطلب شدی پس؟

آرتان روشو از کیوان گرفت آخه معلوم بود دلش میخواست خودش داوطلب بشه ولی خب کی از دست کیوان برمی اومد به سمت کیوان برگشتمو گفتم:

گمشده

جواب بده

کیوان-خب اسمه بنده کیوان است

چشم غره ای بهش رفتمو همزمان گفتم:

هم بنویس هم بگو

کیوان-چشم

سوال دوم: آیا گلی را دوست داری؟

کیوان سری به نشونه تاسف تکون دادو همون طور که روی برگه جوابشو می نوشت گفت:

کیوان-بله

سوال سوم: آیا دختری را دوست داری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو باتعجب سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

بک عشق

کیوان_بله

_سوال چهارم:اسم یک دختر...بین کیوان دختره باید توی جمع باشه

نیمه

کیوان_اوکی خب خاطره

باشیطونی خندیدم ایول خاطره رو گفت

_سوال پنجم:از یک تا ده عددی رو بنویس

کیوان_ده

_سوال ششم:یک غذای خوشمزه

کیوان_قورمه سبزی

_اسم یک گل

کیوان_اسم گلی که خودم دوست دارم یا خاطره؟

_فرقی نداره یکی رو بگو

کیوان_خب خاطره گل رزو بیشتر دوست داره پس جوابم میشه رز

_به دوستت احترام میداری؟

کیوان خندیدو جوابو نوشت بعد از نوشتن جوابش خواست جواب بده که آرتانو رامیار باهم

بلند گفتن:خیلی

همه خندیدن و کیوان چشم غره ای به هردوشون رفت و روبه من گفت:

کیوان_بله

نویسنده:کیانا بهمن زاد

به همه نگاه کردم که داشتن با کنجکاوی به منو کیوان نگاه میکردن حتی آرتین هم چشماش کنجکاو بود که بفهمه آخرش چی میشه و از بین این سوالا بالاخره من در آخر به چه نتیجه ای دست پیدا می کنم ولی خب فعلا مونده آقا کیوان امشب آبروت حسابی میره و انتقام اون زمان هایی که منو تو جمع عینهو گوجه حسابی رسیدهه میکر دیرو الان میگیرم اما خب خاطره هم یکم به پاش میسوخت چون اسمه خاطره رو هم آورده بود و این یعنی...

نیمه

اسم یک دوست که اینجا حاضره

کیوان-آرتین

یکهو رنگم پرید اصلا فکره اینجاشو نکرده بودم نه آرتین نه

میگم ایم چیزه آرتین نه

گوشده

همه با تعجب و چشمهای گرد شده بهم نگاه کردن فکر کنم حرفی که زده بودم باعث شده بود همشون تعجب بکنن حتی خوده آرتین هم با تعجب داشت بهم نگاه میکرد ولی کم کم نیمچه اخمی کردو به کیوان نگاه کرد

کیوان هم که حالا تخس شده بود با چشمایی که ازش شرارت میباید با تخسی گفت:

کیوان-چرا؟

خب همین طوری

کیوان که دیگه ازم اتو گرفته بود و اصلا حاضر نبود جوابشو عوض بکنه گفت:

کیوان-من جوابم آرتینه

میدونستم از عمد داره این کارو میکنه چون میخواست بفهمه چرا من نسبت به جوابش عکس العمل از خودم نشون دادم منم چهره بی خیالی به خودم گرفتمو شونه ای بالا انداختمو گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آواک عشق

برای خودت گفتم کیوان برات بد میشه
کیوان-ببین منو از چیزی نترسون زود باش بقیه سوالهاتو بپرس مثلا از این سوالهای مزخرف
قراره چی در بیاد خدا میدونه

نیمه

گمشده

آواک عشق

خود دانی من هشدارمو دادم

کیوان-بیخی هشدار نده ادامش

سرگرمی را دوست داری؟

کیوان با لحن منظور داری گفت:

کیوان-بستگی داره

ای بابا تو یا بنویس بله یا خیر

کیوان-خب بفرمایید...بله

نام یک حیوان زشت

کیوان-میمون

از یک تا بیست

کیوان-بیست

ازیک تا بیست و چهار

کیوان-نوزده

آیا گلی را دوست داری؟

کیوان-بله

آیا طاووس را دوست داری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

کیوان- ایم...بله

اسم یک دوست که الان حاضره

کیوان- خب...آرتان

نام یک روز

کیوان- یکشنبه

نام یک شهر

کیوان- میتونه شهر خودمون باشه؟

هر شهری که دوست داری...آره میتونی

کیوان- خیلی خب...تهران

یک حرف زشت

کیوان- توله سگ

اسم یک رنگ

کیوان- قهوه ای

آیا فیلم دوست داری؟

کیوان- بله چه جورم

یک حرف زشته دیگه

کیوان- نامرد

آیا پدر و مادرتو دوست داری؟

بازی عشق

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد



کیوان_بله

بله عشق

_آیا آرامش را دوست داری؟

کیوان_بله

_نام یک وسیله در آشپزخانه

کیوان_کفگیر

_آیا دوست صمیمی ات را دوست داری؟

کیوان_بله

_از یک تا پنج

کیوان_پنج

_آیا خداوند را دوست داری؟

کیوان_بله نوکرش هستم

_آیا بهشت را دوست داری؟

کیوان_بله

با اتمام سوال ها آب دهنمو قورت دادم چون قرار بود کم کم شروع بکنم خدا بهم رحم کنه پانیز با شیطنت به کیوان نگاه کرد که کیوان وقتی سکوتو از جانب من دید سرشو بالا آورد بگه چی شد تموم شد که نگاه شیطون پانیز رو دید به خاطر همین چشماشو یکم ریز کردو با یه لحن مشکوک پرسید:

کیوان_میگم پانیز این طوری که داری نگام میکنی یه طوری میشم قراره چه اتفاقی بیفته؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پانیذ خندیدو چیزی نگفت که باعث شد کیوان بیشتر از قبل مشکوک بشه به خاطره اینکه یکهو همه چی لو نره ترجیح دادم زودتر شروع کنم

خب کیوان بین من یه سوال میپرسم تو به ترتیب جواب هایی که دادی بهم جواب بده

کیوان- یعنی چی اون وقت؟

- بین مثلا سوال اولم اینه اسمت چیه تو میگی کیوان من میگم حقیقت داره؟ تو طبق جوابی که نوشتی به سوالم جواب میدی

کیوان- اوکی گرفتم شروع کن

با تخیسی خندیدم

کیوان بایه حالت مردونه ای به مبل تکیه دادو یه پاشو روی اون یکی انداخت و برگرو دستش گرفتو گفت:

کیوان- من آمادم کیانا میتونی شروع کنی

خاطره- اوف یه طوری حرف میزنه انگار توی این جلسه های بین المللیه

کیوان- خاطره بعد از اتمام این بازی منو تو بریم بالا باهات کار دارم

یکهو خاطره پشت چشمی براش نازک کردو گفت:

خاطره- بیخود من باهات کاری ندارم

کیوان خنده مردونه ای کردو با لبخند جذابش گفت:

کیوان- اشکالی نداره به زور میبرمت

اهمی کردم که کیوان به بحث خاتمه داد و به سمت من برگشت همه با کنجکاوی بهم نگاه میکردن که یه حس باحالی بهم دست داده بود که تونسته بودم کاری کنم همشونو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

حتی آرتینو به سمت خودم جلب کنم کنجکاو شون بکنم لبخند فوق العاده شیطانی زدم و بایه بسم الله شروع کردم
بک عشق
_اسمت چیه؟

کیوان_دوباره شروع شد...کیوان...تکرار کن...ک...ی...و...ا...ن...ریپیت اگین...کیوان
خندیدمو سوال دومو پرسیدم:

نیچه

_آیا این حقیقت داره؟

کیوان به برگش نگاه کردو طبق جواب روی برگش گفت:

کیوان_بله

_تابه حال کسی رو بوسیدی؟

تک خنده مردونه جذابی کرد و به برگش نگاه کرد

کیوان_بله

ابروی بالا انداختمو با شیطونی ازش پرسیدم:

_چه کسی؟

یکهو با چشمهای گرد شده بهم نگاه کرد

کیوان_الان باید جواب بدم؟!

باتخسی گفتم:

_یس با چشمام به برگه اشاره کردم و ادامه دادم: طبقه اونى که جلو دستته

کیوان باشیطونی به خاطره نگاه کردو طبق جواب رو برگش گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_خاطره

خاطره باتعجب به منو کیوان نگاه کرد که باعث شد خندم بگیره ولی جلوشو بگیرم هنوز مونده عزیزم صبر کن
بک عشق
-چندبار؟

کیوان باتعجب و چشمای گرد شده به خاطره نگاه کردو باصدای متعجب دادمانندی گفت:
کیوان- ده - - - - - ار؟؟!!مرسی فعالیت

نیمه

همه از خنده ریسه رفتن ولی خاطره حسابی از خجالت سرخ شد و سرشو پایین انداخت
-چه مزه ای داشت؟

کیوان خندیدو گفت:

کیوان- ایول بازی باحالیه...من یه دور دیگه پایم

رامیار- فعلا مونده تو جواب بقیه سوال هارو بده

کیوان- خب باشه...وایسا ببینم چی نوشتم...آهان...قرمه سبزی

-چه بویی داشت؟

کیوان- رز

-شاهدی هم داری؟

کیوان- بله

-چه کسی؟

یکهو کیوان با تعجب و داد گفت:

کیوان- آرتی- - - - - ن؟

کیوان مشکوکانه به آرتین نگاه کردو روبهش گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_ببینم راستشو بگو آقا پسر وقتی من ده بار داشتم عشقمو پشت سرهم میوسیدم تو از کجا ما رو میدیدی؟

بک عشق

آرتین تک خنده ای کردو چیزی نگفت که خاطره بیشتر سرخ شدو با حرص همون طور که سرش پایین بود غرید

خاطره_کیوان

نیمه

کیوان_جانہ دلم وووی لپاشو نیگا خجالت نکش نفسہ من مگہ دروغ گفتیم

یکهو همه با تعجب به کیوان و خاطره که بیشتر از قبل سرخ شده بود نگاه کردن سکوت سنگینی فضا رو در برگرفته بود که یکهو با شنیدن صدای خنده آرام همه پشت سرش زدن زیر خنده البته به جز خاطره این کیوان خان عجب سوتی هایی میداد بعد از تموم شدن خنده و متلک پروندن های پسرا به کیوان بازی رو ادامه دادیم

گمشده

_به او اطمینان داری؟

کیوان_بله...پس چی

_چه شکلی است؟

کیوان با تعجب به من بعد با ترسی مصنوعی به آرتین نگاه کردو جواب داد:

کیوان_میمون

آرتین با تعجب به کیوان نگاه کرد که با تخرسی ادامه دادم:

_چند دندان دارد؟

کیوان_بیست تا

_چندتای آن را کشیده؟

کیوان_نوزده!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو همه زدن زیر خنده کیوان با خنده گفت:

کیوان_بیست دندون داریو نوزده تاشو کشیدی پسر؟ یعنی الان یه دونه دندون داری...
اوخی...اونم مثل این پسر کوچولو ها فقط دندون جلوت دراومده

دوباره از خنده منفجرشد همه با تصور اینکه آرتین فقط یه دندون اونم فقط دندون
جلوییشو داشته باشه زدن زیر خنده که آرتین با حرص به منو کیوان نگاه میکرد و خونه
خودشو میخورد خب به من چه...من که هشدار داده بودم ولی خداییش چه قدر باحال
بود

_آیا واقعیت دارد؟

کیوان_بله

_تابه حال باهم به سینما رفتید؟

کیوان_بله

_باچه کسی؟

کیوان_آرتان

آرتان_وایسید نخندید اسم من وسط اومد خب ادامش

تک خنده ای کردم و روبه کیوان پرسیدم:

_چه وقت؟

کیوان_یکشنبه

_ کجا؟

کیوان_تهران

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

-او به تو چه گفت؟

کیوان با حرص جواب داد:
باک عشق
کیوان-توله سگ

یکهو آرتین با شنیدنه این جواب با صدای بلندی زد زیر خنده کلا از خیر بقیه بگذریم چون هر نفر مشغوله گاز زدن یه مبل بود

نیمه

-چه رنگی شدی؟

کیوان-قهوه ای

-بازهم حرفی زد؟

کیوان-بله

-چه گفت؟

کیوان به آرتان چشم غره ای رفت و جواب داد:

کیوان-نامرد

-خجالت کشیدی؟

کیوان-بله

-کتکت زد؟

کیوان-بله

-باچه چیزی؟

با حرص جواب داد:

کفگیر-کفگیر

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دندان شکست؟

کیوان بله

چندتا؟

کیوان پنج تا

درد داشت؟

کیوان بله

آیا دوباره این کارو تکرار میکنی؟

کیوان با حرص خاصی سرشو بالا آوردو روبه من جواب داد:

کیوان بله

گمشده

با اتمام سوالها همه از خنده منفجر شده بودن و کیوان با قیافه ای که از حرص سرخ شده بود بهم نگاه میکرد

رامیار میگم اق کیوان خیلی باحال بودا بیا یه دور دیگه داوطلب شو داداش خیلی حال کردیم

رامیار دوباره به خندیدنش ادامه داد و کیوان هم به حرص خوردنش ایول رامیار دقیقا حرف خودشو بهش تحویل داده بود حالا بذار من وارد بشم با خنده روبه کیوان که داشت با حرص بهم نگاه می کرد گفتم:

کیوان میگفتی این چه بازی مسخره ایه دیدی همین بازی مسخره قهوه ایت کرد

کیوان ببین کیانا بهتره این مدت جلو دستم نباشی چون نفلت میکنم

آرتان و آرتین همون طور که می خندیدن با شوخی همزمان گفتن: تو غلط کردی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان خندید و گفت:

کیوان- دو کلمه از مادرهای عروس

با گفتن این جمله اینبار کیوان زد زیر خنده که آرتین و آرتان به تک خنده ای اکتفا کردن و چیزی نگفتن

کیوان با خنده ادامه داد:

نیمه

کیوان- ببین پدر عروس چه قدر فعال بوده دو تا زن گرفته

دوباره از خنده منفجر شد که آرتانو آرتین به سمتش خیز برداشتن که کیوان هم مثل همیشه فرار کرد

آرام- ای ول دختر با این بازی... حال و هوامون حسابی عوض شد کلی خندیدیم

گمشده

خنده ای کردم بکهو آرتان خمیازه بلندبالایی کشید که به دنبالش آرام هم خمیازه کشید

آرتان- من امروز خیلی خستم

آرتین که انگار از خدا خواسته سریع روبه بچه ها گفت:

آرتین- خب بچه ها قصد ندارید بخوابید؟

آرام- وای چرا آره من خیلی خستم گل گفتی

-ایهیم بهتره که بریم بخوابیم منم خسته شدم

آرتین بلند شد که همه به دنبالش بلند شدن تا برن بخوابن امروز روز پیکاری داشتیم از صبح همراهه دخترا رفته بودیم خرید و پسرا موندن تو خونه فوتبال دیدن به خاطرهمین نهارو سپردیم دست اونا که از بیرون حاضری گرفتن:/ عصرهم رفتیم شهربازی و بعد از رستوران برگشتیم خونه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی همین فکرا بودم که با حس کردن اینکه یکی داره به سمتم میاد سرمو بالا گرفتم که دیدم آرتینه

یک عشق

آرتین-بهره توهم بیایی بخوابی

با به احترام نظامی گفتم:

اطاعت قربان

نیمه

خندیدو موهامو بهم زد بعد به سمت اتاقمون رفت منم بعد از برداشتن وسایلام باخوشحالی به سمت پله ها راه افتادم تا به سمت اتاق هامون جهت خوابیدن برم

وارد اتاق که شدم آرتین روی تخت دراز کشیده بودو به سقف خیره شده بود که با اومدن من چشم از سقف گرفتو بهم نگاه کرد

آرتین-مسواک زدی؟

نه الان میزنم توچی؟ تو زدی؟

آرتین-ایهیم

آروم به سمتش رفتمو روش خم شدم که تره ای از موهام تو صورتش افتاد با ناز کنارشون زدم که باعث شد حالت چشماش تغییر بکنه باتعجب خاصی داشت بهم نگاه میکردو از این رفتارم متعجب شده بود آروم خم شدمو گونه های مردمو بوس کردم باصدای فوق العاده آرومو مغموم شده ای گفتم:

شب بخیر آرتینی

ازش جدا شدم و بدون توجه به نگاه خیره و متعجبش به سمت دستشویی رفتم و توی فازی که براش ساخته بودم تنهاس گذاشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

سلام به همگی

همه سراشونو بالا آوردنو لبخندی به روم پاشوندن بعد جوابمو به گرمی دادن کنار آرتین یه صندلی خالی بود به خاطر همین رفتم کنارش نشستم معلوم بود که از عمد اونجارو خالی گذاشتن که وقتی من اومدم برم کنارش بشینم ایول همون طور که سره جام می نشستم بالحن معترضی گفتم:

خوب همتون باهم میشینید صبحونه میخوریدو منو اصلا بیدار نمیکنید!!!

آرام_کیانا من میخواستم پیام بیدارت کنم که آرتین مانع شد گفت بذارید بخوابه خستس

به سمت آرتین برگشتم ببینم واقعا آرام داره راست می گه که یکهو به سرفه کردن افتاد به خاطر همین سریع با نگرانی بلند شدم یه لیوان آب به دستش دادم و آرتان هم که کنارش نشسته بود توی شونش زدو در همون حین هم شیطونی همراه کیوان بهم چشمکی زدن که منو بیشتر گیج کرد ولی خب اون موقع اصلا به این موضوع اهمیتی ندادم فقط به آرتین اهمیت میدادم که بفهمم چرا این طوری شد؟

بیا بخور آرتین

لیوانو از دستم گرفتم کمی آب توشو خورد وقتی نفسش جا اومد چشم غره ای به آرام رفت که آرام سرشو پایین انداخت

خاطره_خب امروز برنامه چیه؟

پانیذ_من یکم دیگه خرید دارم

خاطره_آخ گفتم پانی منم همینطور

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لیوانو روی سینک ظرفشویی گذاشتمو روی صندلیم نشستم درواقع هممون یه طورایی هنوز خریدامون مونده بود

بک عشق

یکهو کیوان با شنیدن این حرفا با کف دستش توی پیشونی خودش زدو گفت:

کیوان-وای نه بدبخت شدیم رفت

همه دخترها باهم زدیم زیر خنده چون این حرفش حاوی خیلی معانی بود اما قیافه پسرها ناراحتو دیدنی بود به جز آرتین که کلا این مرد خنثی بود و عاری از هرگونه احساسات

رامیار-میگم بهتره ما نیاییم هیم؟

کیوان-آره دیگه خودتون برید ماشاءالله هرکدومتون مردی هستید برای خودتون با ماشین هم برید تا از پس خریداتون برای برگشت بریایید

گمشده

آرتین-من همراهشون میرم

به آرتین لبخندی زدمو با لحن خوشحالی و با غرور خاصی گفتم:

-ایول

بعد روبه دخترا با یه غرور خاصی که باعث میشد به جای اینکه لجشون دربیاد لبخندی رو لباشون بشینه گفتم:

-آقای من هیچ وقت تنهام نمیذاره و باهام میاد ایـــــــنه

آرتین لبخند دلنشینی زد که باعث شد با چشمایی که توشون "عاشقتم" موج میزد بهش نگاه کنم رفتارش تغییر کرده بودو این باعث خوشحالی قلبی من میشد که فقط به عشق آرتین میکوبید

کیوان-خب تو همراه چهارتا دختر تخس تنها؟ ازعهدشون بر نمیایی پس ماهم میاییم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همه دخترها با اعتراض به کیوان نگاه کردن ولی خب برای اینکه اتفاقی نیفته و اینا راضی بشن که با ما بیان خرید چیزی نگفتنو سکوت کردن ولی خوب میدونستم که برای کیوان بیچاره نقشه ها داشتن

آرتان- چاره چیه جهنم و ضرر مام میایم

کیوان خندیدو دوستانه دستشو روی شونه آرتان گذاشتو گفت:

کیوان- عزیزم شما دیگه کم کم باید قاطی مرغها بشید اون موقع میفهمید که رفتن خرید با یه زن چه مکافات و عذابی داره

خاطره با حرص غرید:

خاطره- کیوان

کیوان- جانم خانومم منظورم شما که نبودی گلم

آرتان- فعلا شما دارید قاطی مرغها میشید ما فعلا قصدشو نداریم

یکهو پانیز که در حاله خوردن آب پرتغالش بود که پرید تو گلوشو به سرفه کردن افتاد همه به سمتش برگشتیم و فقط منو آرتان با نگرانی داشتیم به پانیز نگاه می کردیم

بازم از سره جام بلندشدمو یه لیوان آب به پانیز دادم که یکم ازش خوردو سرفه هاش قطع شد نگرانی توی چشمای آرتان رفع شده بودو داشت مشکوکانه به پانیز بیچاره نگاه میکرد

پانیز وقتی حالش کمی خوب شد بدون اینکه به یکیمون نگاه بکنه بی معطلی از روی صندلیش بلندشده معذرت خواهی کردو از آشپزخونه بیرون رفت همه در سکوت بودیم و

به جایه خالی پانیز نگاه میکردیم ولی خب این سکوت زیاد طول نکشید چون کیوان اولین کسی بود که سکوت بینمونو شکوند

کیوان- این چش شد؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان سرشو پایین انداختو اخمی کرد معلوم بود توی فکره میدونستم الان میخواد دنبالش بره اما خب نمیشد درست نبود هرچند به نظرم همه فهمیده بودن این دوتا بهم علاقه دارن اما تنها کسانی که باید این موضوعو میدونستن از ماجرا هیچ خبری نداشتن مثلا آرتان نمیدونست که پانیز واقعا بهش علاقه داره و یا حتی پانیز هم از این موضوع خبر نداشت قطعا پانیز هیچ وقت فکر نمی کرد که تونسته باشه علاقه آرتانو به خودش جلب کنه حتما به این فکر میکنه که اون یه پسره پولداره همه چی تمومه و هیچ وقت از دختری که هنوز دیپلم نگرفته و شرایط مالی خوبی ندارن خوشش نمیاد درحالی که آرتان طرز فکرش این طوری نبود ماجرای بین آرتان و پانیز دقیقا مثل رامیار و آرام بود البته حس رامیار و آرام بهم ثابت شده بود ولی خب رویی برای به زبون آوردن نداشتن شاید آرام از واکنش برادرش کمی نگران بودو این نگرانی جزء نگرانی های مشترک بین هردوشون بود و همین باعث شده بود که فعلا با نگاه بهم ابراز علاقه نکنن

گمشده

آواک خیس

پامو با لجبازی کوبیدم زمینو گفتم:

آرتین گیر نده اه

آرتین با بیخیالی انگار نه انگار داره منو حرص میده گفت:

آرتین_گفتم من بهت اجازه نمیدم اینطوری بیرون بیایی

آرتین بس کن مگه تیپ من چشه؟

آرتین_نه تورو خدا چشم نیست

آرتین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_بین کیانا عصبانیم نکن من نمیذارم تو اینطوری بیایی بیرون فهمیدی؟

با حرص غریدم:
باک عشق

_اصلا تو چرا اینقدر به این تیپ من گیر میدی قبلا که این طوری نبود

آرتین_به خاطره اینکه قبلا طرز پوششت فرق می کرد ولی الان...

_نخیر طرز پوشش من هیچ فرقی نکرده همونیه که قبلا بود این تویی که همش گیر میدیو باهام لجبازی میکنی

نیجه

آرتین_من این حرفا سرم نمیشه نمیذارم با این سرو وضع بیرون بیایی

_میام خوبشم میام میخوام ببینم کی جلو دارمه

آرتین با تعجب بهم نگاه کرد فکر کنم اصلا انتظار یه همچین حرفیرو از طرف من نداشت ولی خب اونم ساکت نشست رفته رفته اخماش توهم رفتو سگرمه هاشو محکم توهم کشید با دیدن قیافش وضعیتو طوفانی دیدم ولی حاضر نبودم از موضع خودم بیام پایینو جلوش کم بیارم پس بهترین راه بیرون رفتن بود به خاطر همین خواستم برم بیرون و خودمو نجات بدم که آرتین به سرعت خودشو به در رسوندو مانع باز کردنش شد بدون هیچ ترسی تو چشماش زل زدم جدیدا داشتم روی این کار میکردم که سعی کنم کمتر ازش بترسم و خوشبختانه موفق هم شده بودم چون دیگه جلوش کم نمیآوردم یا خودمو دختر ضعیفی نشون نمیدادم منم مثل خودش رفتار میکردم

وقتی دید دارم خنثی نگاش می کنم و اصلا برام مهم نیست که اخم کرده و عصبانی شده با خشم غرید:

آرتین_کاری نکن بشم آرتینی که قبلا بودم کیانا اینقدر روی اعصابه من یورتمه نرو مگرنه به خدا یه کاری دستت می دم دختره زبون نفهم برو زود رژتو کمرنگ کن و اون شالتم درست کن مانتو بلندتری بپوش گفته بودم اگه مانتو کوتاه بپوشی ناقصت میکنم پس کاری نکن الان همین کارو بکنم خودت میدونی که میتونم و هیچ ترسی از هیچ کسی ندارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خنده عصبی کردم تقصیر خودم بود زیادی بهش رو داده بودم فکر میکرد چون زور داره میتونه هرکاری که دلش بخوادو بکنه و همیشه به من دستور بده و این طوری با این حرفاش منو کوچیک بکنه

فکر کردی شهره هرته که هرغلطی که دلت بخواد بکنی؟

آرتین-خفه شو

چیه؟ انتظار نداشتی جلوت وایسم؟ چرا فکر میکنی من خیلی ضعیفم؟ چرا فکر میکنی چون بی کسو کارم هر بلایی که دلت بخوادو میتونی سرم بیاری؟ چرا فکر میکنی چون پول داری میتونی همه چیرو بخری؟ من هر جور که دلم بخواد بیرون میام این به تو هیچ ربطی نداره آرتین من تورو عصبی نمیکنم این خودتی که خودتو عصبی میکنی

آرتین-زبون در آوردی

زبونرو داشتم ولی نشونش نمیدادم خسته شدم از پس خودمو یه دختر ضعیف نشون دادم نخیر آقا پسر اشتباه گرفتی من اونقدرها هم دختر ضعیفی نیستم اونقدری تو زندگی قبل از تو و با تو سختی کشیدم که قوی شده باشمو بتونم از پس سختی ها و مشکلات بر پیام تو فکر کردی من نمیتونم از خودم مراقبت کنم؟ فقط وابسته به توام؟

آرتین عصبی دستی تو موهاش کشید در حالی که دستشو محکم مشت کرده بودو به در چسبونده بود با خشم به منی که تقریباً تا سینهش رسیده بودم نگاه کردو با لحن دستوری گفت:

آرتین-میری لباساتو عوض میکنی و آرایشتم کم میکنی وگرنه من میدونم با تو

-وای نه تورو خدا بگو دوباره تعارف نکن

آرتین-ببین کیانا من نمیخوام مجبورت کنم چه مانتویی بپوشی و چه طوری بیرون بیایی پس نذار مجبورت کنم مانتویی بپوشی یا بخری که باب میل منی که مردم باشه نه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خودت... خودت میدونی که سلیقه ما مردها خیلی با شما متفاوت تره و مانتو میله من مانتوییه که...

بک عشق

آرتین تورو خدا بس کن این مانتو من کوتاه نیست چرا بعد از اون موضوع اینقدر حساس شدی

نیمه

آرتین_احمق چرا نمیفهمی به زور روی...

یکهو از خجالت سرمو پایین انداختمو گوشه لبمو گاز گرفتم که باعث شد اونم ادامه حرفشو نده آرتین کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

آرتین_برو مانتو تو عوض کن اون رژتم یکم کمرنگ ترش کن

از شدت خجالت سرخ شده بودمو تمام بدنم داشت آتیش میگرفت بین منو آرتین اصلا از این حرفا نبود به خاطر همین ازش خجالت می کشیدم باورم نمیشد که میخواست ادامش بده

گمشده

بدون اینکه مخالفتی دیگه ای بکنم یه مانتو جلو باز آبی پوشیدم و رژمو کمرنگ کردم نمیخواستم بحث های دیگه ای جلو بیاد که باعث بشه هم رنگ لبو بشم بهش حق میدادم درواقع خودم نمیخواستم با این مانتو بیرون بیام فقط تنم کرده بودمو طوری وانمود کرده بودم که مثلا میخوام باهاش بیرون بیام نمیخواستم ببینم چه عکس العملی از خودش نشون میده مانتویی که انتخاب کرده بودم خیلی خیلی کوتاه و زننده بود به خاطر همین عکس العمل از خودش نشون داده بود

آرتین به سرتاپام نگاهی کردو با لبخندی که روی لباش نقش بسته بود گفت:

آرتین_حالا بهتر شد

چشم غره ای بهش رفتم از جلوش رد شدم خواستم بیرون برم که یکهو وایسادم وایسا ببینم اون برام تعیین تکلیف کرد که چی بپوشم پس منم برای اون تعیین میکنم که چی بپوشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمتش برگشتمو گفتم:

آقا آرتین امروز اون چیزی که من میگم میپوشی

با اخم بهم نگاه کرد به سمت ساکش رفتمو گفتم:

همین که گفتم ببین اخم تخم نکن که دیگه روی من کارساز نیست اصلا هم ازت
نمیترسم

نیبه

خاطره_میگم کیانا این لباسه قشنگ نیست؟

به لباس مدنظرش که بهش اشاره کرده بود نگاهی انداختم لباس محشری بود ولی کمی
زیادی باز بود کمی که چه عرض کنم زیادی باز بود اما با این وجود گفتم:

گمشده

_به نظره من قشنگه

خاطره_بریم پرورش کنیم؟

_بریم

خداییش لباسش خیلی محشر و قشنگی بود ولی خب به اعتقادات من نمیخورد هرچند از
این بازتر هم توی مهمونی ها و پارتنی های خانواده آرتین اینا دیده بودم که دخترا می
پوشیدن ولی خب من همیشه تعادلو برقرار میکردم نه زیاد باز نه زیاد بسته که آرتین هم
باهام موافق بود

خاطره و آرام و پانیذ وارد فروشگاه شدن منم خواستم همراهشون وارد فروشگاه بشم که
آرتین آروم کناره گوشم گفت:

آرتین_اگه از اون لباسی که بهش خیره شده بودی خوشت اومده میخوام بگم خیلی بیخود
میکنی بخریش یا حتی پرورش کنی نیم متر پارچه هم نداره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اخمی کردم و به سمتش برگشتم یعنی واقعا منو نشناخته بود که من عادت ندارم یه همچین لباس هایی بپوشم؟ اصلا چرا باید اینقدر زود قضاوت میکرد؟ مگه فقط من داشتم به اون لباس نگاه میکردم؟

من نمیخوام بخرمش خاطره ازش خوشش اومده

نیپه

یکهو کیوان که حرفمو شنیده بود اخماشو توهم بردو گفت:

کیوان_کدوم؟ اون قرمزه؟

با بی خیالی گفتم:

_آره همون

اخماش بیشتر توهم رفتو وارد فروشگاه شد ترجیح دادم که نرم تو چون نمیخواستم لباس بخرم آخه اولاً داشتم دوما هر لباس با هر طرحی که میخواستم از شرکت آرتین سفارش میدادم هرچند من خودم لباس زیاد داشتم و دلم نمیخواست دوباره لباس اضافی بخرم به خاطر همین به مغازه کنار دستیش که یه مغازه بزرگ طلا فروشی بود رفتم جلوی ویتترینش و ایسادمو به طلاها نگاه کردم گردنبندها و سرویس های قشنگی داشت که باعث شده بود حسابی به وجد بیام

آرتین آروم خم شدو از پشت سرم کناره گوشم گفت:

آرتین_کدومشو دوست داری؟

به خاطر اینکه نظرمو پرسیده بود خیلی خوشحال شده بودم خوشحالیم بیشتر به خاطر این بود که هر دو مون الان داشتیم به یه ویتترین و مغازه نگاه می کردیم به خاطر همین باذوق همرو از زیر نظر گذروندم که یکهو چشمم به یه پلاک و زنجیر افتاد که طرحش دو تا کبوتر بودن که هرکدوم یه طرف قلب نسبتاً بزرگی نشسته بودن و نوک هاشون بهم خورده بود نظرمو به خودش حسابی جلب کرده بود به خاطر همین بهش اشاره کردم و روبه آرتین گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین اون پلاکو زنجیره قشنگ نیست؟

آرتین هم به جایی که من اشاره کرده بودم نگاه کرد و وقتی پلاکو زنجیر رو دید گفت:

آرتین_قشنگه

خواستم چیزی بگم که خاطره با قیافه بق کرده و کیوان با چهره خوشحال و راضی از فروشگاه بیرون اومدن فکرکنم خاطره نتونسته بود کیوانو راضی کنه و کیوان برنده میدان شده بود

نیمه

همین طور داشتیم برای خودمون به ویتترین مغازه های مختلف نگاه می کردیمو پاساژهارو متر میکردیم که یکهو چشمم به یه کت تک مشکی اسپرت مردونه خورد اونقدر نظرمو به خودش جلب کرده بود که باعث شد روبه روی ویتترین وایسمو تماشاش کنم همون طور که داشتم نگاهش می کردم توی تن آرتین تجسمش کردم خیلی قشنگ بود فکر کنم حسابی تو تنش عالی جلوه بده و بیشتر از اینی که هست جذاب ترش کنه

گمشده

آرتین کنارم ایستاد به خاطر همین بدون اینکه چشم از کت بگیرم گفتم:

آرتین بیا یه دقیقه بریم تو

آرتین_اینجا پوشاک فروشی مردونس آخه تو...

به بقیه حرفاش گوش ندادم دستشو گرفتمو کشیدمش داخل چه قدر حرف میزد راه بیفت بین اصلا چی میخوام اون وقت اینقدر فک بزن

آقا ببخشید میشه اون کت مشکی رو برام بیارین

_چشم

همینکه مرده رفت تا برام اون کتی که خواسته بودمو بیاره به سمت آرتین برگشتم که دیدم داره با لبخند محوی بهم نگاه میکنه که با دیدن نگاهم سریع نگاهشو دزدیدو خودشو به دیدن لباس های اطراف مشغول نشون داد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به آرتین که یه شلوار اسپرت مشکی همراه کت اسپرت هم رنگ شلوارش تنش بود نگاه کردم مدل شلوارش تنگ بودو باعث شده بود که کشیدگی پهاشو قشنگ تر جلوه بده و بانی این باشه که جذابیت کته بیشتر بشه زیر کت یه لباس مردونه شکلاتی بانوارهای مشکی پوشیده بود که باعث شده بود جذابیتش صدبرابر بشه وبا ذوق به مرده خوشتیپم خیره بشم خدایا چه قدر جذاب شده بود با ذوق به آرتین که داشت با آستین کتش ور میرفت گفتم:

بیهوده

-آرتین چه طوره؟

به خودش توی آینه قدی داخل مغازه نگاه می کردو گفت:

آرتین- تو میخوایی من تیپ اسپرت بزوم؟

-ایهیم

کلافه گفت:

آرتین- کیانا موقعیت من...

-ای بابا آرتین مگه تیپ اسپرت چشه که تو ازش خوشت نمیاد؟ میدونی چه قدر باکلاس و عالیه ببین چه قدر خوشتیپ شدی بیشرف با تعجب بهم نگاه کرد که آرتان با خنده گفت:

آرتان-عجب تعریفی از شوهرش کرد نمیری دختر با این طرز تعریف کردنت

نخودی خندیدمو روبه آرتین با لحنو قیافه ای که بتونم راضیش کنم گفتم:

-خواهش میکنم به خاطره دله من

کلافه پوفی کشید و چیزی نگفت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-داداش خیلی خوشتیپ شدی تیپ اسپرت هم بهت میاد
آرام-راست میگه داداشی به نظره من که عالیه سلیقه زن داداشم حرف نداره
کیوان-واقعا سلیقت حرف نداره کیانا

آرتین-این حرفها یعنی الان من اینو باید بخرم؟

بازوق دستامو بهم کوبیدمو گفتم:

-ایهیم خودت دوشش داری؟

آرتین-خب دلم برای تیپ اسپرت زدن تنگ شده درواقع خودمم دوست دارم تیپ اسپرت
بزنم اما خب الان من...

بدون اینکه به بقیه حرفش گوش بدم سریع گفتم:

-پس حله

لبخندی زدمو کارتمو از تو کیفم دراوردم میدونستم که یه همچین کت و بقیه چیزهایی که
باهاش برداشته بودیم خداتومن پولش میشد اونم توی یه همچین فروشگاهه که همه
قیمت ها دابل که نه چهاربل بود! ولی خب برای من دیگه این چیزها مهم نبود شاید
فراموش کرده بودم که یه زمانی پول این کت دقیقا میشد پول اوتویی که مادرم دلش
میخواست بخره تا راحت تر و بهتر لباس هایی رو که برای فروش میدوخت رو اتو بکنه
کاملا یادم رفته بود که من کیم و از کجا اومدم دیگه مثل آرتین و اطرافیانم شده بودم
چون دیگه برای خرید چیزی اصلا به قیمتش توجه نمی کردم چون میدونستم از پیشش
بربیامو میتونم بخرمش

به سمت جایی که لباس هارو حساب میکردن رفتم خواستم خریدایی رو که برداشته بودیم
حساب کنم که سریع آرتین عکس العمل از خودش نشون داد اخماشو تو هم برد و کارتمو
ازم گرفت و داخل کیفم گذاشت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-وقتی به مرد همراهته نباید تو دست تو جیبت کنی

آرتین من خودم میخوام برای این مردی که کنارمه لباس بخرم

آرتین-خیلی خب تو نظردادی من حساب میکنم

با صدای مظلومی گفتم:

-خواهش میکنم آرتی جونم همین به بار باشه

باتخسی گفت:

آرتین-نوچ غیرتم اجازه نمیده

-تو برو اون گوشه با غیرت حرف بزن راضیش کن تا من سریع اینو حساب بکنم

آرتان-آرتین حالا بذار این بار کیانا حساب بکنه

رامیار-راست میگه آرتین اتفاقی که نمی افته دلشو نشکن

کیوان-آرتین من از خدامه به بار خاخره برام لباس بخره و خودش بدون اینکه پولشو ازم

بگیره برام حسابش کنه اون وقت تو زنت داره اینقدر ازت اصرار میکنه تو قبول

نمیکنی؟ واقعا برات متاسفم جناب آقای مغرور

آرتین چشم غره ای به کیوان رفت که کیوان هم روشو از آرتین گرفتو چیزی نگفت آرتین به

سمتم برگشت که با مظلومیت توی چشمش زل زدم که خندیدو شالمو کشید توی

صورتمو گفت:

آرتین-خیلی خب این طوری نگام نکن موش کوچولو تو بردی برو حساب کن

یکهو انگشت اشارشو به نشونه تهدید جلوی صورتم تکون دادو ادامه داد:

آرتین-اما همین به بار

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با خوشحالی بهش نگاه کردم کارتمو برداشتمو به سمت پیشخان رفتم تا پشیمون نشده سریع لباسو حساب کنم

کارتمو به سمتش گرفتم که آرتین آروم کنار گوشم گفت:

آرتین_چه قدر شد؟

ابرو بالا دادمو در جواب سوالش گفتم:

_چرا میخواهی بفهمی؟ میخواهی برش گردونی

راست و ایسادو دستشو توی جیب شلوارش فرو کردو صادقانه گفت:

آرتین_لازم باشه آره

_ببخشید خانوم رمز؟

به سمت مرده برگشتمو گفتم:

_هزار و سیصدو شصت وهشت

زیر چشمی به آرتین نگاه کردم که دیدم با تعجب داره بهم نگاه میکنه سال تولد آرتینو روی

رمز کارتم گذاشته بودم اینطوری دیگه هیچ وقت رمزه کارتمو فراموش نمیکردم آخه من

توی گذاشتن رمزو از بر کردنش ضعیف بودم خیلی زود فراموشم میشد به خاطر همین با

گذاشتن این رمز دیگه هیچ وقت فراموشش نمی کردم کارتو از فروشنده گرفتمو همراه بچه

ها از فروشگاه خارج شدیم

کیوان کنارم و ایسادو باشیطونی گفت:

کیوان_خب کیانا تو که برای آرتین لباس خریدی برای منم بخر

خنده ای کردم که آرتین بالحنی که مثلا غیرتی شده با شوخی ولی لحنی جدی گفت:

آرتین_هوویی آقا خودتون زن دارید زنه ما برای مردای دیگه پول خرج نمیکنه
نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان خندیدو با عشوه ای گفت:

کیوان_ایش... برای خودت... اصلا نخواستیم

آرتین_نه تو رو خدا بیاو بخواه

کیوان خواست چیزی بگه که یکهو موبایلش زنگ خورد که با غرغر گفت:

نیمه

کیوان_بر خرمگس معرکه لعنت

کیوان از ما جداشد من هم خودمو به دخترا رسوندمو باهاشون هم قدم شدم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

گمشده

آواک خیس

.....

_وای مردم از خستگی

آرتان_مارو چی میگی حماله بارهاو خریدهاتون بودیم

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم:

_خب میخواستی از دستمون نمیگرفتید ما که مجبورتون نکرده بودیم

کیوان_د نه دیگه به غرور و غیرت مردونمون بر میخورد دختر خانوم

_بله شما صحیح میگوید هر حرفیرو به پای این غرور و غیرت مردونتون بذارید

کیوان_بله پس چی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رامیار_شام چی داریم؟

آرام_گشنه پلو با سس اضافه

بیک عشق

کیوان_من عاشقه این غذا هم کم هزینس هم به صرفه و هم دوستداره جیب ما مردهاس

خاطره_اینقدر حرف نزن کیوان بلندشو برو چند دست غذا بگیر که هممون مردیم از گشنگی

کیوان_وا چرا من برم؟ من پول نون خشک هم ندارم حالا چند دست غذا بگیرم؟ همین الان نزدیک چند میلیون من فقط برای نامزدم که جنابعالی باشی خرید کردم

خاطره چشم غره ای بهش رفت که آرتین گفت:

آرتین_خیلی خب خسیس لازم نیست دست تو جیب مبارکت کنی من پول شامو حساب میکنم اقلا بلند شو برو سفارش بده

گمشده

کیوان_ای بابا خب به اون دوتا چلغوز دیگه بگو چرا باید همش کارهای سخنو من انجام بدم

آرتان_چلغوز خودتی بی ادب

کیوان_ممنون نظره لطفونه ازکجا فهمیدی نابغه؟

به جرو بحثاشون داشتیم میخندیدیم که آرام بلند شد تا بره لباساشو عوض کنه منم بلند شدمو خریدامو برداشتمو به سمت اتاقم رفتم تا هم اینارو جاسازی بکنم و هم اینکه لباسامو عوض بکنم

اوف چه قدر سنگین بود خریدهارو کنار ساکم گذاشتمو دستی به کمرم کشیدمو ناله ای کردم

_آی آی آی...کمرم خورد شد...وای

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو در اتاقم باز شد ولی چون دوباره خم شده بودمو با ذوق داشتم به خریدهام نگاه میکردم به سمت در برنگشتم
فکر کردم آرامه به خاطرهمین بدونه اینکه برگردم گفتم:

بک عشق

آرام نمیتونی در بزنی بعد بیایی تو؟ دور ازجونه منو شوورم اینجا که طویله نیست همین طوری سرتو میندازی پایین عینه خر میایی تو... اتاقه گلم در بزن بعد بیاتو به همین راحتی به سمتش برگشتمو خواستم یه چیزی بگم که یه جاهاییش بسوزه که با دیدن آرتین یکهو خشکم زدو چشمام گرد شد آثار خنده در درون چشمها و صورتش نمایان بود اما کوه غرور و خنده؟ همین طور عینه مجسمه و ایساده بودو داشت به حرفای من گوش میداد بدون اینکه خودمو ببازم سریع گفتم:

..... تویی فکر کردم آرامه آخه همراه آرام بالا اومدیم

گمشده

آرتین- دور از جون شما و کی؟

نیگا الان یاده اون حرفه من می افته ولی یکهو یاده حرفی که زده بودم افتادمو سرخ شدم باخجالت سرمو پایین انداختم خنده ای کردو جلو اومد آروم موهامو پشت گوشم زدو سرمو با نرمی بالا آوردو گفت:

آرتین- از اون رزهایی که خریدی الان بزن بینم چه طوره؟

باچشمهای گرد شده بهش نگاه کردم این الان چی گفت؟ با ناباوری بهش نگاه کردم پنهونی نیشگونی از رون پام گرفتم... نه... حقیقت داره من بیدارم اما... اما... چه طور ممکنه؟ آیا میتونم این موضوعو بازهم به پای اون قوانین خودش بزارم؟! اما... اما آرتین که...

یکهو دستی جلوی چشمام تکون داده شد از فکرو خیال بیرون اومدمو به آرتین که متعجب روبه روم و ایساده بود نگاه کردم

آرتین- رفتی تو هیروت؟ کجایی؟ سه ساعته دارم صدات میزنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با وضع ضایعی که معلوم بود توی فکر و خیال بودمو الان یکهوویی ازش بیرون اومدم با گیجی گفتم:

بک عشق

...ها...من...همین جام...گفتی چی کار کنم؟

سری به نشونه تاسف تکون دادو گفت:

آرتین...واقعا برات متاسفم حافظه سه ثانیه ای ماهی هارو داری گفتم از اون رزهایی که خریدی یکپرو بزن بینم به صورت میاد یا نه

نیمه

نمیدونم چرا اما الان چند حس ضدو نقیضو باهم داشتم دوست داشتنو متنفر بودن...هیجانو ترس...اضطرابو شوق...پوووووف کیانا یه وقت خر نشی این کارشو به پای حسی چیزی بنویسی مگه حرفای اون شبشو فراموش کردی؟

گمشده

...خب...ایم چه کاریه وقتی زدم میبینی دیگه الان خیلی خستم بیخیال

اخمی کردو با سرتقی ولی با لحنی محکم گفت:

آرتین...من همین الان میخوام بینم

...چه قدر هولی تو

آرتین...کیانا

...خیلی خب باشه الان میزنم چرا عصبی میشی

چشم غره ای بهش رفتم که لبخند دندون نمایی که نشون از موفقیتش بود زدو گفت:

آرتین...این قرمزه که خریده بودی...همون...اول اونو بزن

توی دلم پرویی نثارش کردم توی وسایل خریدم دنباله رز قرمزم گشتم تا بالاخره پیداش

کردم جلوی آینه وایسادم و درشو باز کردم مشغوله مالیدنش به لبام شدم توی آینه

چشمام از شیطنت داشت میدرخشیدو همین باعث میشد حسابی به وجه بیامو دل تو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دلم نمونه خیلی پررنگ رژو زدم قرمز آتشین بود و حالا با طرزی که من زده بودم صدبرابر آتیشی تر برای جون آرتین شده بود

بک عشق

بدون اینکه تغییری توی حالت بدمو خودمو از تکوتا بندازم به سمتش برگشتم که اونم وقتی فهمید کارم تموم شده چشمشو از لباسی که توی جعبه بود و دستش بود برداشته سرشو بالا آورد و به من نگاه کرد با دیدن لبام خشکش زده بود و چشمش بدون پلک زدن نظاره گر من بود لباسم هنوز تو دستش بود ولی بعد از چند ثانیه از دستاش افتاد پایین از اینکه توجه آرتین به لبام بود حسابی هیجان داشتم وقتی این طوری حالتشو دیده بودم فکر میکردم حرفی که تا الان به انتظارش نشستمو به زبون میاره مثلا میگه چه قدر خوشگل شدی یا چه قدر بهت میاد اما با حرفی که زد حرصو نفرت تمام وجودمو پر کرد و شعله خشم توی وجودم زبانه کشید

آرتین به خودش که اومد چشماشو ازم گرفت و با صدای عصبی گفت:

گمشده

آرتین_پاکش کن

اینبار به روی خودم نیاوردم که ناراحت شدم در واقع نشده بودم چون به این کارهاش عادت کرده بودم فقط ازش عصبانی شده بودم و خشمگین بودم که چرا و چه طوری دلش اومد این طوری بزنه تو برجکم

پوزخندی زدم و با لحنی که حرصشو در میاورد و با بی خیالی و طعنه گفتم:

آرتین_نمی گفتمی هم این کارو میکردم

فکر میکردم الان دستاش از شدت خشم مشت میشه و با عصبانیت بهم نگاه می کنه ولی وقتی سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد وقتی چشمم به چشمش تلقی خورد و غم توی چشمشو دیدم فهمیدم اشتباه فکر می کردم آرتین با ناراحتی بهم نگاه می کرد ولی اینبار این من بودم که جواب اون نگاه غمگینو با بی تفاوتی پس میدادم نگاهمو ازش گرفتم به سمت آینه برگشتم و رژمو با حرص پاک کردم وقتی پاک شد با نفرت به سمتش برگشتم و بهش نگاه کردم تو چشمم به خوبی خشم و نفرت وجود داشت و فکر کنم فهمیده بود که

نویسنده: کیانا بهمن راد

نفرت توی وجودم الان تا چه حده ولی چیزی نگفتمو چیزی به زبون نیاوردم میخواستم همین نگاه نفرت آمیزانم براش بشه کلی حرف گفته و ناگفته

خواستم از اون جو سنگین بیرون برم که سریع بلند شدو بازومو تو دستای نیرومندش گرفت ولی باعث نشد که به سمتش برگردم

آرتین-چرا داری اینطوری نگام میکنی؟

خوبه پس به خوبی نگاه نفرت آلودمو دیده بود آره آقا آرتین حالا نوبته توهه توام باید یکم بسوزی همون طور که من سرتاپام تو آتیش این نگاه های تو سوخت ولی دم نزدم

بدون اینکه بهش نگاه کنم دستمو از بازوش کشیدم ولی چون محکم گرفته بودش نتونستم کاری از پیش ببرم

-ولم کن

آرتین-داری ناز میکنی؟

پوزخندی زدمو به سمتش برگشتم نگاهش روی لبام بود لبایی که الان برای اون بود که پوزخند میزد و چشمای اونم چشمایی بود که با آثاری از تعجب و ناراحتی بهم نگاه میکرد تا به کی من باید جلوش تحقیر میشدمو یه عروسک میبودم بذار منم یکم از این کارها براش بکنم تا بدونه که منم بلدم و فقط خودش نیست که از این کارها بلده -نازکشی اینجا نمیبینم که براش ناز کنم توهم مردی نیستی که نازمو بخری

اونم خودشو نباخت چون متقابلا اون هم پوزخندی زد

آرتین-پس خوبه خودت میدونی که من مردی نیستم که نازتو بکشم پس چرا داری ناز میکنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خشم و نفرت سرتاسر وجودمو فرا گرفته بود همه ظلم هایی که در حقم کرده بود همه بلاهایی که سرم آورده بود همه و همه توی اون لحظه یادم افتاده بودو باعث شده بود که بدون اینکه بفهمم دارم چی میگم با نفرت تو صورتش زل بزنمو بگم:

من برای هر مردی که ناز کنم برای تو یکی ناز نمیکنم

این حرفم برام گرون تموم شد چون یکهو یه سمت صورتم یه شدت سوخت نامرد باز هم زد اونقدر محکم زده بود که احساس اینکه خون داره از بینیم جاری میشه رو به خوبی حس می کردم ولی اونقدرها هم برام زجرآور نبود شاید به خاطر اینکه دیگه جلوش احساس ضعف نمیکردم دیگه حس حقارت بهم دست نمیداد هرچند بازم این اون بود که زده بودو این من بودم که خورده بودم ولی قبلا چوپ ضعیف بودنمو میخوردم ولی الان چوپ جرات و زبون درازیمو میخورم قبلا هرچی میگفت سریع میگفتم چشم ولی الان این طوری نبود درسته ازش میترسیدم ولی دیگه نه به اندازه قبل گریه نکردم هرچند دلم پر بود ولی به یه دونه از اشکامم اجازه ریزش ندادم محکم جلوش وایساده بودم بدون اینکه اجازه بدم جلوش دوباره غروری که کمی پا گرفته بود بشکنه

بالحن تهدیدآمیز و عصبی گفت:

مواظب حرف زدنت باش دختر خانوم

اینو گفتو از اتاق به سرعت بیرون رفت با بیرون رفتنش کم کم اشکام جاری شدن و به دره بسته شده خیره شدم دیگه الان نبود پس اجازه میدم که بریزن آره از این به بعد سعی میکنم جلوش این طوری محکم باشمو حرف حقو بزنم هرچند میدونم که حرف حق زدن خوردن داره ولی دیگه مهم نیست همینکه میفهمه دیگه ازش نمیترسم همینکه میفهمه شجاعم برام کافیه

زانو هام شل شدو روی زمین افتادم اشکام به سرعت از چشمام میچکیدو جلوی دیدمو می گرفت و باعث میشد همه چیرو پشت هاله ای از اشک ببینم سهم من از لمس دستاش نسبت به صورتم فقط سیلی بود سیلی هایی که محکم میزدو با نامردی تمام به روی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

صورتتم فرود میاورد نمیدونم عذاب وجدانش چرا هیچ وقت فعالیت نمی کرد تا شبا باعث بشه از شدت عذاب وجدان خوابش نبره؟

بی عشق

خدایا سهم من از زندگی با آرتین فقط یه چند ثانیه خوشی دو ساعت زجر و بقیه شبانه روز گریه و فکرو خیال و رویا بود تا...تا...حالا...او...اون...من...منو...نوا...نوازش...نکر...ده...بود

آروم توی خودم روی زمین جمع شدمو به بی کسی و بی پناهی خودم غبطه خوردم من همیشه تنها بودم تنهای تنها همین تنهایی و بی کسیم بود که باعث شده بود به خودش اجازه بده هرطور که دوست داره باهام رفتار کنه همین بی کسیم بود که باعث شده بود منو کوچیک ببینه و هر بار با حرفا کاراش نگاهاش منو خورد بکنه حالا خوبه من حداقل تنهاییرو دارم اگه نداشتمش چی کار می کردم یعنی بالاتر از تنهایی چیه؟ بدتر ازشم هست؟ من به تنهایی هم قانعم آخه یه دوست وفاداره که وقتی باهاش رفیق میشی هیچ وقت تنهات نمیداره

گم شده

بالاخره یه چیز مشترک یه حس مشترک درون انسانها هست فقط مقدار و نوعش فرق می کنه ولی از یک جنس و از یک فرقس اونم تنهاییه که دوزش برای من خیلی بالاس اما برای بقیه آدمها نمیدونم گاهی اوقات با خودم فکر میکنم می بینم تنها شدم تنهاتر از اون چیزی که یه زمانی فکرشو میکردم گاهی اوقات که چشمامو باز می کنم میبینم که توی این دنیای باعظمت دارم به تنهایی فکر میکنم به تنهایی به زندگیم جهت میدم و به تنهایی گریه میکنم و هرکاری که فکرشو بکنی انجام میدم گاهی اوقات شبها از خوابیدن هراس دارم چرا که همش به این تنهایی و به این زندگی خودم فکر میکنم اینکه چه اتفاقی افتاد و چه اتفاقاتی می افته و بالاخره چه اتفاق خواهد افتاد اینکه از این به بعد باید چی کار کنم و چه طوری با مشکلات زندگیم دست و پنجه نرم کنم چون حسابی دست و پنجه هام خمیر شدن از پس که با مشکلاتم کنار اومدم

همیشه برام یه مورد سوال بودو هست اینکه از این به بعد چه کسی کنارم میمونه و خواهد ایستاد و یاورم خواهد بود اینکه چه کسی کمک میکنه شبها از این میترسم که جوابی برای سوال هایم و دلیل قانع کننده ای برای شک و تردیدهام و شجاعتی برای

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ترسهایی که در درون مغزم نفوذ میکنند نداشته باشم از کارهای خودم باز با اینکه مقصر من نبودم پشیمون باشم از حرفای حقی که میزدم از کارهای شجاعانه ای که انجام میدادم از شیر شدنم و از حرفای بی پروایی که میزدم باید اشکالات و کارهای نکرده ام رو به گردن بگیرم و چوپ همه رو یکی یکی پشت سرهم بخورم و به همه چی قانع باشم

به حق کردن افتاده بودم و نمیتونستم ادامه بدم نمیتونستم حتی به ادامه فکرکردن هام پردازم از پس که ضعیف و شکننده شده بودم حالم از این ضعف ها و از این تپیدن قلبم بهم میخورد از اینکه از مردی خوشم اومده که هرکاری که میکنم منو نمیخواد مردیرو میخوام که از ظالم ظالمتر بودو از خودخواه خودخواه تر حالم از این احساساتم بهم میخورد که نمیتونستم توی قلبم کسی به اسم آرتین آریامنشو بیرون بندازم خدایا چه قدر سخته اونی که برات همه کس بوده الان چیزی جز هیچ کس برات نباشه بغض خیلی وحشتناک و سنگینی توی گلوم بود که باعث میشد گاهی اوقات نفس کم بیارم و به زحمت نفس بکشم دلم میخواست از ته دلم اونقدر جیغ بزنم تا سبک سبک بشم ولی نمیشد دلم میخواست اونقدر زار بزنم تا جون بدم ولی نمیشد

از روی زمین بلند شدمو چشمهامو آرام باز کردم هاله ای از اشک روبه روی دیدمو گرفته بود ولی تلاشی برای کنار رفتنشون نکردم چرا برای کنار رفتنش باید تلاش می کردم وقتی مجبور بودم که یه پرده جلویه همه حقیقت ها بکشم؟ الان تنها چیزی که بهم آرامش میداد دریا بود میخواستم برم لب دریا و به صدا و نجوهای دریا گوش بدمو براش حرف بزنم این طوری شاید یکم آرام میشدم سریع بلند شدم همون طور که آهنگ گوش میدادمو آرام باهاش زمزمه میکردم خودمو آماده کردم

روبه روی آینه وایسادمو یه نگاه به خودم کردم اشکامو پاک کردم ام پی فورمو از تو گوشم برداشتمو توی جیب مانتوم چپوندم بدون لحظه ای درنگ کردن از اتاق زدم بیرون

آیدی اینستاگرام نویسنده:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبک عشق

رامیار_کیانا کجا میری؟

نمیخواستم به سمتش برگردم اگه این کارو میکردم حتما میفهمیدن که گریه کردم به خاطر همین بدونه اینکه بهشون نگاهی بکنم گفتم:

نیبه

_میرم بیرون کمی هوا بخورم

آرتان_میخواهی باهات پیام؟

_نه میخوام تنها باشم

آرتان که معلوم بود فهمیده اتفاقی افتاده با لحن ناراحتی گفت:

گمشده

آرتان_باشه فقط زیاد دور نشو شبه کیانا

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم سریع زدم بیرون میدونستم آرتان اگه از حالو روزم بویی بیره حتما میفهمه که چیزیم شده و دنبالم میاد تا باهام باشه ولی من میخواستم تنها باشم مثل همه صحنه های زندگیم

صدا یا حتی نگاه سنگین آرتینو اصلا حس نکردم پس اونم از خونه زده بیرون وگرنه حتما الان عکس العملی از خودش نشون میدادو نمیذاشت تنها برم اونم توی یه همچین ساعتی پوزخند تلخی روی لبام نقش بست اصلا برام مهم نبود درواقع دیگه هیچی برام نبود

.....

ساعت ها بود که لب این صخره نشسته بودمو داشتم به دریا و امواج زیبای خروشانش نگاه میکردم هوا تاریک شده بودو ماه نورانی هم توی آسمون هویدا بود امشب از اون

نویسنده: کیانا بهمن زاد

شب هایی بود که ماه کامل بودو به قول معروف مهتابی هاله ای از نور نقره ای و سفید دور ماهو گرفته بودنو جذابیتشو بیشتر از قبل می کرد

به دریا و ماه نگاه کردم و تو فکر فرو رفتم میگن ما تیریهها توی شبهای مهتابی عاشقیم من که هرشب عاشقم... یعنی در واقع عاشقشم حتی الان حتی توی این شرایطی که از دستش عصبانیم و ازش متنفرم ولی خب الان آرام شدم و کمی تونستم با احساساتم کنار بیامو دوباره حقو به آرتین بدم اینکه تقصیر خودم بودو نباید اون حرفارو بهش میزدم مقصر اصلی من بودم چون همش پا روی غیرتش میذاشتمو غیرتشو تحریک میکردم ولی خب اونم کم تقصیر نداشت

سرمو بالا گرفتمو به ماه نگاه کردم بزرگو باعظمت بود واقعا زیبا بود ماه هم مثل آرتینه من کاملا مغرور بود آرتین یه مرده مغرور بود مردی که احساسات نداشت وجدانش درحد صفر بود در واقع فکر کنم خدا وقتی داشت کوله پشتی آرتینو میبست یادش رفت توش برایش وجدان بذاره تا لازمش بشه ولی برای من عشق یک طرفه گذاشت تا همش به خاطرش در حاله عذاب کشیدن باشم فکر کنم بزرگترین لطفی که خدا در حق منو امثال من کرد این بود که تو کولبارمون مرگ رو گذاشت تا حداقل امید داشته باشیم یه روزی دوباره برمی گردیم اون بالا پیش خودش

خیلی وقت بود که اینجا نشسته بودم فکر کنم حدود سه یا چهارساعتی باشه حسابی آرام شده بودمو با آرامش داشتم به عظمت دریای روبه روم نگاه میکردمو کیف میکردم تنها یه نگرانی داشتم اونم این بود که بچه ها نگرانم بشن چون تا الان نه تماسی باهاشون گرفته بودم نه اونا زنگی بهم زده بودن نامردای بی معرفت

شونه ای بالا انداختمو با بیخیالی طوری که آرامشم بهم نریزه گفتم:

بیخیال دختر اینم روی باقی دردت حالا بین عقلا ساعت چنده

دستمو توی جیبم کردم ببینم ساعت چنده که گوشیمو پیدا نکردم هول شدم دوباره گشتم اما فقط ام پی فور آرتین توی دستم اومد و ااااای پس بگو چرا کسی خبری ازم نگرفته

نویسنده: کیانا بهمن زاد

گوشیمو جا گذاشته بودم ای بابا اصلا بی خیال یه شب هزار شب همیشه فوقش وقتی برگشتم براشون توضیح میدم که گجا بودم همیشه که همیشه نگران باشم باید حداقل یه شب برای خودم باشم یه شب تنها باشمو این طوری آرامش داشته باشم

نگامو به حرکات آب و امواجش دادمو بهشون خیره شدم که دوباره اسمش وارد ذهنم شد آرتین...چه اسم قشنگی اشتباه نکنم اسم هفتمین پادشاه ماد بود ای جانم اسم مرده من یکی از اسامی پادشاهاس

نیجه

یک لحظه اسم خودمو آرتینو گذاشتم کنار هم...آرتین و کیانا...چه بامزه هیچ وجه تشابهی تو اسمهامون هم نبود اصلا اسم هامونم انگاری باهم نمی خوردن چون اصلا یه ذره هم شبیه هم نبود نمیدونم چرا خدا کاری کرده که توی زندگی آرتینی باشم که توی یه سال اول زندگیمون منو ندید و توی این هفت ماه کمی بهتر شدو یه ذره تغییر کرد

آروم به اطرافم نگاهی کردم کسی نبودو خلوت بود از اینکه هیچ کس این اطراف نبودو به این زودی اینجا خلوت شده بود کمی ترسیدم اما آروم توی دلم زمزمه کردم "تو تنها نیستی خدا هست" ناخواسته لبخندی روی لبم نشستو با آرامش چشمامو بستم وقتی یادشون توی ذهنم نقش بست آروم زیر لب زمزمه کردم:وقتی یاده خدا و یاده تو توی وجودم زنده هست مثله اینه که کنارم باشین پس از هیچ چیز باکی ندارم چون همیشه وقتی کنارمین امنیت جهانو دارم...آرتین تو...چی کار کردی لعنتی که این طوری عاشقت شدم؟چی کار کردی که حتی الان هم نگرانتم اینکه کجایی؟توچه خراب شده ای هستی؟چرا هنوز یادت توی قلبمه؟چرا باز هم با تمام بدیهات با تمام وجودم عاشقتم؟

_والا نمیدونم تو چرا عاشقه من شدی اینکه کجام باید بگم کنارتم و از اینکه نگرانمی باید بگم یکم خوشحالم چون عقلا یادت نرفته که یه مردی داری که روی اینکه تا دیر وقت بیرون باشی حساس باشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو با شنیدن صدا از پشت سرم سه متر از جام پریدمو باترس به سمت صدا برگشتم که آرتینو دیدم کنارم وایساده بودو به ماه نگاه میکردو حرف میزد این از کجا فهمید من اینجام؟! اصلا از کجا منو پیدا کرده بود؟؟!!

آرتین- جالبه نه؟

-چی؟

نیمه

آرتین- اینکه زنه من توی این وقت شب باید بیرون باشه

چشماشو از ماه گرفتمو به سمت برگشتو بهم نگاه کرد

آرتین- چرا گوشیتو جا گذاشتی؟ میدونی چه قدر زنگ زدم؟

اصلا از اینکه گفته بود زنه من دلم غنچ نرفته بود شاید به خاطر این بود که دیگه حد دلخور بودن ازش زیاد شده بودو دلخوریم اونقدری بود که دربرابر اون جمله ای که همیشه عاشقش بودم از زبونش بشنوم نادیده بگیرمو اهمیتی بهش ندادم گفته بودم که دیگه هیچی برام مهم نیست

نگامو ازش گرفتمو به دریا خیره شدم با لحنی که کاملاً بی خیالی توش موج میزدو با چشمی که بی تفاوتی توش نمایان بود گفتم:

-مهم نیست

آرتین- اینکه بدون خبر بذاری و بری مهم نیست؟!

به سمتش برگشتمو گفتم:

-هنوز که نرفتم وقتش رسید میرم

آرتین- شماخیلی غلط میکنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پوزخندی زدم اصلا این حرفشم به پای این نمیذارم که عاشقمه و نمیخواد برم ولی آرتین دنیا همیشه همین طور باقی نمی مونه مطمئن باش روزی تنهات میذارم و میرم اون وقت میخوام ببینم چی کار می کنی اصلا برات مهمه یا اینم جزوه حواس خنثات محسوب میشه

روی صخره کنارم نشستو اونم مثل من به دریا خیره شد حرفی نمی زدو بینمون سکوت سنگینی حاکم شده بود فقط صدای امواج خروشان و دلنشین دریا بود که سکوتو میشکست اولین باری بود که میخواستم سکوت بینمون هیچ وقت شکسته نشه و از این اتفاق خیلی خوشحال بودم ولی معلوم بود هرچی که من دلم بخوادو دوش داشته باشم نابود میشه چون آرتین به حرف اومدو سکوت بینمونو شکوند

آرتین-میدونی ساعت چنده؟

بهش نگاهی کردم ولی بدون هیچ حسی دقیقا چشمام عینه یه تیکه یخ شده بود با نگاهی که بهش کردم در قبالش هیچ جوابی بهش ندادم چون منتظر بودم خودش به حرف بیاد

گمشده

آرتین وقتی دید از من آبی گرم همیشه خودش شروع کرد به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد

آرتین-ساعت دوهه نصفه شبه

یکهو باتعجب بهش نگاه کردم

آرتین-یعنی زنه من بدون اطلاع من تا ساعت دوهه شب بیرون مونده اونم تنها

به سمتم برگشتو ادامه داد:

آرتین-با خودم گفته بودم اگه اینجا پیدات نکنم هروقت که برگردی خونه زنت نمیذارم

تنها امیدم اینجا بود که بالاخره پیدات کردم

آروم نگاه نافذشو به ماه داد انگار میخواست بحثو عوض کنه چون گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_من عاشقه ماهم میدونی چرا؟ چون تنهاس چون مغروره چون به چشمک های ستاره های اطرافش هیچ توجهی نداره منم مثله ماهم مثله اون تنهام مغرورم به دخترهای اطرافم توجهی نمیکنمو به هیچ کدومشون بهایی نمیدم

پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_البته به جز آتاناز

نیمه

اونم متقابلا عینه من پوزخندی زدو گفت:

آرتین_آتاناز... آتاناز... چه اسم قدیمی و مسخره ای الان دیگه بهش زیاد فکر نمیکنم عکساشو هنوز دارم هنوز هم یکم اون ته مهایی دلم بهش حس دارم اما دختره دیگه ای هست که شخصیتش منو کمی متحول کرده یکم روم تاثیر گذاشته و داره با یه سری احساسات شکوفای مردونم بازی می کنه و حرصم میده

گوشده

حسادت تمام وجودمو در برگرفت طوری که انگار داشت از جای جای بدنم زبانه می کشید سعی کردم تمام حرصو دلخوریهامو پنهون کنم و بالحن طعنه داری بگم:

_خوبه والا حالا خوبه میگی به دخترها توجهی ندارم آتاناز تموم شد یکی دیگه اومد روش

برخلاف انتظارم لبخند قشنگ و جذابی روی لباش نقش بست که یه طوری شدمو قلبم دوباره لرزید ولی سریع نگاهمو ازش گرفتم تا یکهو کاری دستم نده نمیخواستم حسادت توی چشمامو بخونه هرچند بعید میدونم نفهمیده باشه

آرتین_من نگفتم آتاناز تموم شد

عصبی بهش نگاه کردم عجب پرو و بی شرف بود

آروم زمزمه کرد:

_من مردیم تنها

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دیگه با شنیدن این حرفش حسابی کفری شدم دیگه داشت خیلی بد روی مغزم اسکی
میرفت جلوی من نشسته داره می گه تنهام ای تنهایی بخوره تو سرت پس اگه تو تنهایی
وضعیت من چیه هان؟

از کوره در رفتمو داد زدم:

نیپه

_تو تنها نیستی مادرتو داری پدرتو داری آرتانو آرام رو داری دوستاتو داری

با صدای لرزونی که سعی می کردم بیشتر آبرومو نبره و نلرزه ادامه دادم:

_منو داری

به سمت برگشتو بهم نگاه کرد برای جلوگیری از اشکام لب پایینمو به دندون گرفتمو کمی
روی هم فشارش دادم نگامو از آرتین گرفتمو به دریا خیره شدمو

گم شده

آرتین_وقتی آدمای کله دنیارم داشته باشی اما کسی حرفتو نفهمه چه فرقی داره تنها
محسوب میشی

چشمامو روی هم بستم چه قدر لحنش پر از غم بود اما داشت اشتباه میکرد من حرفاشو
میفهمیدم خوبم میفهمیدم

_منم که تنهام منم که مادر ندارم برادری ندارم تا حمایت کنه خواهری که آغوش گرمشو
برام باز بکنه پدری که دیدنش توسط تو برام قده قن شده مردی ندارم که پشتم باشه
دوسم داشته باشه و یه ذره هم که شده منو بخواد

سرمو بالا گرفتمو به ماه نگاه کردم

_این منم که تنهام مثل ماه تک و تنها بین میلیاردها انسان

آرتین_من شاید نخوامت اما هیچ وقت حمایتو ازت دریغ نکردم همیشه پشتت بودمو
هستم دیدی که همیشه و در همه جا هم مراقبت بودم و هم ازت حمایت کردم

از این حرفاش خوشم می اومد ولی خب یه ذره اذیتم می کرد پوزخندی زدم

عاشقانه های رویایی دوست داشتن های خیالی و حمایت های دروغین خستم از این همه بلا تکلیفی ته این قصه اصلا برام روشن نیست نذار دیدنت برام عادت بشه آرتین وقتی میبینی که واقعا دلت اصلا باهام نیست

بهش نگاه کردم و ادامه دادم:

اینه سرانجامه من...میخوام آخره این قصرو برات بگم تا هم برای تو روشن بشه و هم برای این دل صاب مرده من...منو تو تشکیل حرفه "ما" نمیدیم من هیچ وقت مادر نمیشم و این لذتو به جون نمیخرم که یکی صدام بزنه مامان و من بگم چانه مامان هیچ وقت طعم عشق آرامش و خوشبختیرو نمیخشم بالاخره یه جایی هوو سرم میاری حالا یا آتاناز یا همون دختره که متحولت کرده...تو طعم خوشبختیرو میکشی اما من طعم بدبختی...حقارت...قورت دادن بغضم و جمع کردنه خورده شیشه های قلبم...غرورم...همه چیزم...اینه سرانجام زندگی منو تو...تو خوشبخت من بدبخت...تو عشقه طرفو داری من بیرحمی و اهانتش رو تو کنارش آرومی من ناآروم تو درد نداری اما من آکنده از درد قسم میخورم اگه مهریم یه دست و پای تو نبود هفت زمان منو طلاق داده بودی آرتین نگاهش روی دریا بود اما معلوم بود داره به کلمه کلمه حرفام توجه میکنه که همین برام کافی بود

آرتین_دریا با این همه عظمتش بازهم دوست داره بزرگ تر باشه به دنبال اقیانوسه... آروم میون حرفش پریدمو بقیشو ادامه دادم:

_اقیانوسو پیدا میکنه

آرتین_بهش پیوند میخوره و با دریا میشه یکی و...

_و به آرزوش میرسه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بهبش نگاه کردم هردو داشتیم بهم نگاه میکردیمو در واقع به یه چیز فکر میکردیم چون دقیقاً حرفای همو به زبون آورده بودیم خوشحال بودم که توی این چند جمله ای که درباره اقیانوسو آرزو حرف زده بودیم هم عقیده بودیم

نگامو از اون چشمای نازش گرفتم چون داشتن دیوونم می کردن هنوز احساس میکردم که میخوامش با اینکه میدونستم حالا به جایه یه رقیب دوتا دارم اما بازهم قلبم براش یه جوری بود

نیبه

با لحنی که آکنده از غم بود روبه دریا گفتم:

کیانا معنی های زیاد و زیبایی داره معنی هایی که هرکدومشون یه چیزو دربر دارنو محتوای یه چیزن اسم من جزء اون دسته اسمهاییه که ارومه معنی های اسمم زیادن مثل طبیعت جوهر و اصل هرچیز...فرستاده...جامع و در برگیرنده اصول و قوانین که هرکدومشون کلی معنی و کلی زیر مجموعه دیگرو شامل میشه ولی خب معنی اصلی و جامعش طبیعته...اما بین...از این همه چیزی که اطرافمه و توی این طبیعت وجود داره تنها به ماه شبیهم تنهای تنها بیکس دقیقاً مثل خودش

آرتین-تو بیکس نیستی

-دوستامو دارم اما هیچی مثله...مثله...

آروم بلند شدمو به سمت دریا به حرکت افتادم داد زدم:

-هیچ کس مثله یه همراه نیست

به ماه نگاه کردم با لحن آرومتر و غمگین تری ادامه دادم:

-نه مثله درختم اقلاً یه فصل بمیرمو عذاب بکشم و یه فصل خوشحالمو سرزنده باشم نه مثله دریام آرزو داشته باشمو بهش برسم نه مثله آسمونم که با کمی باریدن توی دلش رنگین کمون تشکیل بدم نه مثله شبم که این همه ستاره داشته باشم نه مثله رودم که سفر کنم همه ناپاکی هارو با خودم بشورم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمتش برگشتم نگاهش غمگین و متلاطم بود طوری که داشت آزارم میداد ولی خب از طرفی داشت ترغیبم میکرد که ادامه بدمو حرف بزnm برایش از حرفایی که روی این دلم بود بگمو اونم همین طور آرومو بی حرکت بشینه و به دردو دلهام گوش بده

میبینی؟ شبیه هیچ کدوم نیستم شبو روز گریه میکنم اما خبری از رنگین کمون نیست آرزو میکنم خبری از اقیانوس نیست اصلا اقیانوس بخوره توسرم حتی خبری از چشمه هم نیست همه روزه میمیرم هرفصل میمیرم اما خبری از سرزندگی و شادابی نیست من تنهام خیلی تنها در واقع تنهاتر از اون چیزی که حتی تصورشو می کنی آرتین اسمم من نباید کیانا میبود باید رویا میبود چون همه اینهارو باید توی رویا داشته باشم...عشق...عاطفه...حس...محبت...آرامش...دوست داشتن...خواستن...خوشبختی...همه وهمه توی رویا...توی یه رویای پوچو بی خاصیت

مکثی کردم و نفسی گرفتم آب دهنمو محکم قورت دادم تا بغضمو فرو بخورم که موفق هم شده بودم

گمشده

تو آسمونی آرتین بزرگ و باعظمت زیر سایه ات نفس میکشم پوزخندی زدمو با طعنه اضافه کردم:

زندگی میکنم...میمیرمو زنده میشم...کنارمی اما ندارم چون بهم تعلق نداری

اشکامو پاک کردم که باعث شد دیدم باز بشه چون پشت هاله ای از اشک شاهد اطرافم بودم سرمو به طرفین تکون دادمو با یه لبخند غمگین روبهش گفتم:

ولش کن آرتین من خودم دردم کیانا و درد من باید با درد ازدواج می کردم نه باتو

پوزخندی زدم

هرچند الان هم تنهام نمیداره معلومه خیلی عاشقمه

بالاخره آرتین بعد از یک عمر سکوت بالاخره به حرف اومد لحنش آروم بود انگار تحت تاثیر حرفام قرار گرفته بود پس بگو این مدت چرا تغییر کرده بود یه دختر دیگه روش تاثیر

گذاشته بود من نمیدونم اینا چی کار می کنن که روی آرتین تاثیر میذارن اما من نمی
تونم؟

بک عشق

آرتین آروم گفت:

آرتین-بابته اون سیلی معذرت میخوام قبول داشته باش که برام شنیدنه اون حرفها سخت
بود من یه مردم غرور و غیرت دارم تو امروز غیرتمو تحریک کردی و غرورمو خدشه دار
کردی باعث شدی کنترلمو از دست بدمو اون کارو بکنم

نیجه

-مهم نیست بخشیدم... خیلی وقته... تو هرکاری میخوایی بکن من میبخشم چرخس دیگه
تو بکار من برداشت میکنم من حمل میکنم تو بفروش اما نمیبخشمت به خاطره تمام این
دلی که برام شکستیه خورده هاش داره توی این سینه می تپه به خاطره احساساتی که برام
پرپر کردی نمیبخشمت آرتین چون با بیرحمی احساساتمو له کردی نمیبخشمت به خاطره
زخمی که بر وجودم نشوندی به خاطره نمکی که بر زخمم پاشوندی

گمشده

سرمو پایین انداختمو اشکام سرازیر شدن چشماش پر شده بود از غم پر شده بود از حرف
معلوم بود میخواد حرف بزنه ولی نمیتونه

نمیدونم پشت دیوار این عشق من بالاخره چی پدیدار میشه ولی همیشه یه سوال ذهنمو
به خودش مشغول می کنه اینکه آیا بالاخره پشت این دیوار عشق آرتین هست؟ میتونم
اون پشت بهش برسم یا نه

سرمو بالا اوردمو با غم خاصی تو چشماش که نور مهتابی ماه روشن تاثیر گذاشته بود
نگاه کردم ماه توی چشمای مشکی نافذ آرتین جذابیت خاصی برپا کرده بود که چنان
آشوبی توی این قلب لامصبم به راه انداخته بود بیا و ببین

با انگشت های دستم بازی کردم آروم گفتم:

-ولی میبخشمت به خاطره عشقی که بر قلبم حک کردی به خاطره اسمی که الان توی
ذهنم هست اما توی قلبش نیستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_امشب کلا از تشبیه زیاد استفاده میکنی شاعرانه حرف میزنی

_اهیم چون اسمه خودم یه اسمه تشبیهیه تشبیه به طبیعت اما نداشتنش و عاری از داشتنش تشبیه چیزیه که یه چیزو به چیز دیگه ای که مثل اون نیست تشبیه می کنه مثل دختری که میگن مثل ماه زیباست ولی ماه نیست یه دختره که مثل ماه صورتش زیبا و نورانیه مثل من

نیمه

آروم خندیدیم و دوباره نگامونو هردو دادیم به ماه

آرتین_میگم کیانا؟

_جانم؟

دست تو جیبش کرد که منم کنجکاو بهش نگاه کردم میخواستم ببینم میخواد چی از تو جیبش دربیاره بعد از چند ثانیه که برای من قده یه ساعت گذشت بالاخره دستشو از تو جیبش دراوردو یه جعبه بیرون آورد

گمشده

باتعجب گفتم:

_این چیه؟!

لبخند جذابی روی لباش نشست که تمام غم هامو توی اون لحظه فراموش کردم تمام وجودم شد گوش تا بدونم این چیه چون داشتم از کنجکاو می مردم

آرتین_بازش کنی متوجه میشی

آروم دستامو جلو آوردو جعبرو گذاشت توی دستم به جعبه که نسبتا بزرگ بود ولی نه خیلی زیاد نگاه کردم روشو لمس کردم یه مخمل قرمز رنگ بود که خیلی خوشگل بود با دستهایی لرزون آروم درشو باز کردم که با دیدن چیزی که توش بود چشمم درخشید با دیدن پلاکو زنجیری که امروز بهش نشون داده بودمو ازش خوشم اومده بود اشکام جاری شدن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین...این...این...همونه

سرمو بالا اوردمو چشمای گریون خوشحالمو بهش نشون دادم فکر کنم با دیدن همین اشکای شوق پی به خوشحالی و ذوق درونم برده باشه آروم لبخند دلنشینی روی لباش نقش بست و گفت:

نیجه

آرتین...برای یه مرد افت داره که زنش چیزی بخوادو شوهرش براش تهیه نکنه مخصوصا طلا که یکی از نقطه ضعف های ماست

آروم خندیدمو اشکامو پاک کردم زنجیرو از توش دراوردمو به پلاکش نگاه کردم و با عشق آروم لمسش کردم

ممنونم خیلی دوش دارم این ارزشمند ترین چیزیه که تا حالا هدیه گرفتم

آرتین...برگرد تا برات ببندم

گوشده

با ذوق پشت بهش وایسادم که اونم آروم بلند شد با ذوق و شوق منتظر بسته شدن گردنبندم بودم که یکهو از پشت آروم خم شدو کناره گوشم با لحن آرومی گفت:

آرتین...نمی خوایی گردنبندو بهم بدی؟

یکهو به خودم اومدمو دیدم که گردنبد توی دستمه به خاطر همین تک خنده ای کردم گردنبدو تو دستاش گذاشتم که نگاه سنگینشو وقتی حس کردم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند آرومی زدو بینیمو آروم کشید:

آرتین...سر به هوا

خنده ای کردم که اونم به تک خنده مردونه ای که زد بسنده کرد

آرتین...این شالم که کلا وسیله اضافس

به لحن طعنه داری که زده بود خندیدم شالمو که از روی سرم افتاده بود رو شونه هام برداشتمو انداخت روی یکی از دستاش و آروم مشغول بستنش شد با برخورد دستای گرمو

مردونش به گردنم یه طوری شدم و یه حس خیلی قشنگی ازم بالا رفت چشمامو با عشق و پر از شوروهیجان روی هم بستمو نفس عمیق آرومی کشیدمو زیر لب خدامو شکر کردم آرتین-هیچ وقت از گردنت درش نیار

به سمتش برگشتمو درحالی که پلاکمو لمس می کردم با عشق تو چشمهات خیره شدمو گفتم:

پینه

-مگه میشه درش بیارم

لبخندی زد که آروم روی پنجه های پام بلند شدمو گوشو بوس کردم

-ممنونم خیلی خیلی دوشش دارم

آرتین آروم شالمو روی سرم انداخت و با لحن آرومی گفت:

گمشده

آرتین-قابل تورو نداشت

شالو که روی سرم مرتب کرد بهش نگاه کردم که با دیدن چشمات خندیدم که اونم تک خنده ای کرد

آرتین-برگردیم؟

-ایهیم ماشین آوردی

آرتین-تو که میدونی من هر جا میرم با ماشین میرم

-یعنی...

آرتین-اهیم

تک خنده ای کردم بعد از چند ثانیه راه رفتن آروم گفتم:

-بدویم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

با لحن پر از تحکمی گفت:

باک عشق

آرتین_نه

با شیطونی گفتم:

_پس می دویم

آرتین_گفتم نه

_یک

آرتین_کیانا

_دو

آرتین_دارم بهت می گم نه

_سه

و شروع کردم به دویدن که اونم مجبور شد شروع کرد دنبال کردنم از ته دلم می خندیدمو مسخرش میکردم که پشت سرمه و نمیتونه بهم برسه که یکهو منو از پشت محکم گرفتو روی دستاش بلندم کرد

آرتین_که نمیتونم بهت برسم آره؟

جیغ خفیفی از هیجان کشیدمو گفتم:

_داری چی کار می کنی دیوونه منو بذار زمین

آرتین_نمیخوام

_بذارم زمین

آرتین_یک...

نیمه

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-چی چیرو یک منو بذار زمین

بک عشق

آرتین-دو

-آرتین نه

آرتین-سه

نیمه

سه گفتنش همانا و دویدنش همانا

منو روی دستاش بلند کرده بود درواقع در اغوش گرفته بودو می دوید از ترس اینکه نیفتم محکم چنگ زده بودم به بازو و لباساش ولی در اصل داشتم از شدت هیجان میمردم وقتی نزدیک ماشین رسیدیم منو روی زمین گذاشت که وقتی نگاهش به قیافه من خورد زد زیر خنده که باعث شد منم شروع بکنم به خندیدن

گمشده

سوار ماشین که شدیم بلافاصله بعد از روشن کردن ماشین با ذوق گفتم:

-بریم یه دور بزنیم؟

آرتین-بچه ها منتظرمونن

-توروخدا آرتین

آرتین-خیلی خب باشه

-ایول

وقتی ماشینو راه انداخت با پخش ماشین ور رفتم

آرتین-این طوری که تو باهاش کار میکنی صفحه لمسش هم هنگ می کنه هم میسوزه

منم که از حرص اینکه اهنگمو نمیتونستم پیدا بکنم همون طور که داشتم باهاش ور میرفتم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بدرک پول داری درستش می کنی

بک عشق

آرتین-اینم حرفیه

وقتی آهنگ مورد نظرمو پیدا کردم جیغ خفیفی از شدت خوشحالی کشیدمو روشو لمس کردم که صداش توی ماشین پخش شد پنجره سمت خودمو پایین دادمو با ذوق با صدای بلندی شروع کردم همراهش خوندن:

نیچه

من تورو دلم میخواد...دوست دارم

خنده هات بهت میاد...دوست دارم

اگه حتی تو منو یکم بخوایی

من تورو خیلی زیاد دوست دارم

گوشده

به سمت آرتین برگشتمو بهش نگاه کردم که دیدم با یه لبخند محو داره رانندگی میکنه با سرعت بین ماشینها لایی می کشیدو از شدت هیجان رانندگی و سرعت آرتین و آهنگ پخش شده داشتم دیوونه میشدم همراه آهنگ روبه آرتین درحالی که داشتم بهش نگاه میکردمو بهش اشاره میکردم شروع کردم به خوندن:

تورو واسه خوبی هات دوست دارم

واسه مهربونی هات...دوست دارم

داری منو می کشی با اون چشما

واسه عشق کشی هات...دوست دارم

دستمو به سمت دکمه ای که باعث میشد سقف ماشین کنار بره بردمو فشارش دادم که سقف آروم کنار رفت که آرتین دیوونه ای نثارم کردو سرعتشو بالاتر برد از روی صندلی بلند شدمو سرمو از دریچه روی سقف ماشین که کنار رفته بود بیرون بردمو با صدای بلندی شروع کردم به خوندن:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تورو واسه خوبی هات دوست دارم
واسه مهربونی هات... دوست دارم

داری منو می کشی با اون چشمت

واسه عاشق کشی... دوست دارم

سرعتشو بالا بردو فرمونو ول کرد با صدای بلندی ادامش داد:

آه... ای مخاطب خاص

دلم یکهو تورو خواست

برای این دله من

نذاشتی هوشو هوانا اس

آه... ای مخاطب خاص

اجازه دست شماس

قبوله هرچی بگی

عاشقت این جور است

(مخاطب خاص... از علی عبدالملکی)

یکهو به سرعت داشتیم به ماشین روبه رومون نزدیک میشدیم جیغی کشیدمو گفتم:

آرتی... من

نویسنده: کیانا بهمن زاد

که سریع فرمونو به دست گرفتی بدون اینکه هول بکنه یا حتی ذره ای از سرعتشو پایین
بیاره ازش سبقت گرفت که چون سرعت زیاد بود یه ذره موند چپ کنیم ولی چون
رانندگیش حرف نداشتو دست فرمون عالی داشت نداشت همچین اتفاقی برامون بیفته

به شدت نفس نفس میزدمو با وحشت به روبه روم نگاه میکردم که آرتین با صدای بلندی
زد زیر خنده که آروم طوری که فکر کنم خودم به زور شنیدم گفتم:

نیمه

زهرمار

یکهو به عمق فاجعه پی بردمو با خشم به سمتش هجوم بردم که داد زد:

آرتین_اگه دستت بهم بخوره تلافیشو بدجور سرت درمیارم

_مثلا چی کار میکنی

آرتین_چشم بسته رانندگی میکنم

سره جام نشستمو با غرغر گفتم:

_جنبه اهنک گوش دادن نداری که

آرتین تک خنده ای کردو چیزی نگفت

آواک خیس

گمشده

به امید خدا فردا قرار بود به سمت تهران حرکت کنیم سفره سه روزمون شده بود هشت
روزه و من کلی از درسو مدرسه عقب افتاده بودم هرچند میدونستم دو روزه همه این
عقب افتادگی هارو آقا آرتین بهم جبرانسون میکنه:/بله یه بیگاری ازم برای این درس
خوندنه می کشه که پدرمو جلوی چشمام به رقص در میاره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آروم از سره جام بلندشدم که یکهو کیوان سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد آرتان هم با نگرانی خاصی که میخواست پنهونش کنه ولی زیاد هم موفق نشده بود سرشو بالا آورد

یک عشق

آرتان-کجا میری کیانا؟

-خب میرم بالا

بیشتر از اینکه از سوالش متعجب باشم از نگرانی تو چشماتش و یکهو بالا اومدنه سره کیوان تعجب کرده بودم یعنی چه دلیلی داشت؟

نیمه

آرتان مشکوکانه چشماشو ریز کردو ازم پرسید:

آرتان-کجای بالا؟

فکر کنم آرتین فهمید چه کاری دارم و چرا میخوام برم بالا به خاطر همین اخم غلیظی روی پیشونیش کاشتو گفت:

گمشده

آرتین-آرتان تو چی کار داری کجا میره؟

آرتان با اخم یه نگاه به کیوان کردو گفت:

آرتان-بگو

کیوان هم در جواب آرتان اخمی کرد

کیوان-بس کن بی جنبه روانی

آرتان با صدایی که تقریبا بلند شده بود گفت:

آرتان-از اول هدفه ما یکی دیگه بود نه کیانا نمیخوام که الان...

کیوان-بس کن آرتان حالا اون نشد این...چه فرقی میکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همه مشکوک داشتن بهشون نگاه میکردن و تنها آرتانو کیوان بودن که با عصبانیت و کلافگی بهم خیره شده بودن یعنی قراره چه اتفاقی بیفته؟ یعنی باز چه نقشه ای کشیده بودن؟ اما دستشویی بهم فشار آورده بودو اجازه نمیداد بیشتر از این فکر بکنم به خاطر همین سریع به سمت دستشویی حرکت کردم تا شاید بعدا به فکر کردن پردازم

نیمه

(آرتین)

مشکوکانه داشتم بهشون نگاه میکردم حرکاتشونو زیر نظر گرفته بودم آرتان کلافه بودو کیوان هم ریز ریز می خندید و همش به آرتان چپ چپ نگاه میکرد آرتان عصبی رو به کیوان گفت:

گمشده

آرتان_به والله قسم اگه اتفاقی براش بیفته قسم میخورم میکشمت کیوان

کیوان_بیخودی تهدید نکن این نظره هر سه تامون بود فقط نظره من نبود

رامیار_من کی گفتم؟ من اصلا نظری دادم؟!

کیوان_خوبه والا حالا که کیانا رفته و تمام محاسباتمون بهم خورده و دختره موردنظرمون نرفته ترسیدید؟ درسته؟ اخه د بدبخت ها ما چند نفریم ولی آرتین تنهاس نمیتونه کاری بکنه و بلایی سرمون بیاره

یکهو باتعجب به سمتشون برگشتمو بهشون نگاه کردم اینها داشتن درباره چی حرف میزدن؟ چرا دارن اسمه منو میبرن؟ مشکوکانه با چشمای ریز شده بهشون نگاه کردم:

آرتین_چه غلطی کردین باز؟

کیوان چپ چپ بهم نگاه کرد که آرتان روبه کیوان گفت:

آرتان_ما از آرتین نمی...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ن

کیانا_آرتی

با شنیدن صدای جیغ کیانا به سرعت از سره جام بلندشدمو به سمت پله ها حمله ور شدم به سرعت از پله ها بالا میرفتمو صداش میزدم که صدای من توی صدای جیغ های کیانا گم میشد وقتی به بالا رسیدم به اطراف نگاه کردم خبری ازش نبود طبق حدسی که چند دقیقه پیش زده بودم احتمالاً رفته باشه دستشویی به خاطر همین به سمت دستشویی رفتم که کیانارو که جلوی دستشویی جیغ میکشیدو منو صدا میزدو پیدا کردم

نیمه

کیانا_آررررتی.....آرتی_ن

اولش کپ کرده بودم که یعنی چی دیده که این طوری داره جیغ میزنه ولی بعدش به خودم اومدمو به سمتش دویدم که وقتی منو دید پرید بغلم توی آغوشم فرو رفت به شدت میلرزید طوری که احساس میکردم روی ویبرس به شدت میلرزید و همین باعث میشد ترس تمام وجودمو فرا بگیره که یعنی چی دیده نکنه صحنه بدی چیزی دیده باشه چون کیانا اصلاً از اون صحنه ها خاطره خوبی نداشت آخه اون اوایل عروسیمون یه بار نشسته بود فیلم های صحنه دار نگاه کرده بود منم وقتی فهمیدم تا میخورد زدمش چنان میزدمش انگار ارت بابامو خورده بود

یعنی چه اتفاقی افتاده؟ دستمو توی موهایش فرو کردم یه دستمو پشت سرش گذاشتم محکم به سینه فشار دادم:

-آروم باش من اینجام بین من اینجام کیانا نیازی به ترسیدن نیست

کیانا به خاطر ترسی که توی وجودش رخنه کرده بود با لکنت گفت:

کیانا_س...س...سو...سک

عینه چوپ خشکم زد باچشمهای گردشده و متعجب از خودم جداش کردم دستمو روی کتفش گذاشتمو گفتم:

-چی؟؟؟؟!!!!

نویسنده: کیانا بهمن زاد



هیچ حرفی نمیزد فقط دوباره تو اغوشم فرو رفتی گریه کرد نگامو به روبه رو دادمو همه صحنه ها و اتفاقاتو کنار هم گذاشتم

بی عشق

لرزش تن کیانا... گریه کردنش... لکنت داشتنش... حرفهای آرتانو بچه ها... رمزی حرف زدن امروزشون... شیطون شدن کیوان... ترس جلوی دستشویی کیانا... پس...

نیمه

سرمو به سمت دستشویی گردوندمو بهش نگاه کردم که با دیدنه سوسک سیاه خیلی بزرگی که وسط دستشویی داشت شاخکاشو تکون تکون میداد چشمام گرد شد کیانا با دیدنه سوسک تا مدتی لکنت میگرفتو لرز داشت در واقع این عادتش بود از سوسک وحشت داشت بعضی از دخترا از سوسک میترسیدن بعضی ها ازش چندششون میشه و بعضی هاشونم اصلا ازش نمیترسن ولی کیانا ازش به صورت واقعا تعجب برانگیزی وحشت داشت طوری که وقتی میدیدش پاهاش مورمور میشدو به عینی مو به تنش راست میشد رنگش عینه مرده سفید میشد و چشماش یه طوری میشد که قشنگ معلوم میشد هیچکدوم از این حرکاتش اصلا فیلم نیست و حقیقت داره دستام از شدت خشم مشت شدن لبامو محکم روی هم فشار دادم و سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم تا کیانارو بتونم آروم کنم آروم سر و موهاشو نوازش می کردم باهش حرف میزدم تا شاید آروم بشه

گمشده

آروم باش گلم... آروم باش... من اینجام... نگران چیزی نباش

با گریه و لکنت عینه این دختر کوچولوها گفت:

کیانا... آ... آ... آ... تین... س... سو... س... ک

میدونم... میدونم دیدمش... اون که کاری باهات نداره چرا میترسی کیانا؟ آروم باش

در دستشوییو بستم تا با دیدنش بیشتر از این نترسه با لحنی که بتونم آرومش کنم گفتم:

تو اصلا چیزی ندیدی عزیزم بیا بریم پایین من کنارتم میخوایی تا همین الان بزنم لهش کنم

کیانا... نه... نه... جلوی چشمای من نه

نویسنده: کیانا بهمن زاد



خیلی خب باشه بیا بریم پایین میخوای تا بریم از سرویس داخل اتاق خودمون استفاده کنی

بک عشق

کیانا_دیگه دستشویی ندارم

مشکوک بهش نگاه کردم که دیدم روی اون پوست سفید شده صورتش هاله ای از سرخی هست که خودم تا ته ماجرارو خوندم

بینه

_اشکالی نداره بیا بریم شلوارتو عوض کن

سرشو پایین انداختو گوشه لبشو گاز گرفت معلوم بود حسابی خجالت کشیده تک خنده آرومی کردم با لحن آرومی گفتم:

_کیانا خجالت نداره که...تو ترسیدی ریختیش...دیگه اینکه خجالت نداره بینه خودمو خودت باقی میمونه

گمشده

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد تو چشمات قدردانی موج میزد ولی باز خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت

_بیا بریم تو اتاق

بهم تکیه داد تا باهم دیگه راه بریم منم قبول کردم ولی همینکه یه قدم برداشتم فهمیدم نمیتونه حرکتی بکنه با بغض بهم نگاه کرد اولش فکر کردم داره ناز میکنه ولی چشمات داشت حقیقتو بهم میفهموند به خاطر همین کلافه دستی تو موهام کشیدم آروم بغلش کردم تا اتاق خودمون بردمش تا لباسشو عوض بکنه

.....

کیانا روی مبل نشست هنوز آثار لرزش دست و پاهاش و شوکی که بهش وارد شده بود توی بدنش وجود داشت آرام و پانید سریع به سمتش اومدن خاطره هم رفت یه لیوان آب قند درست کنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با غضب سرمو بالا اوردمو به هر دوتاشون نگاه کردم آرتان با کلافگی توی موهاش دست کشیدو کیوان هم با دیدنه حال کیانا سرشو پایین انداخت همشون از کارشون پشیمون بودن اینو به خوبی میفهمیدم چون قیافه هاشون داشت بیداد میکرد اماچه فایده کیانا هنوز لرز داشت و میلرزید ترس این طوری کیانا از سوسک یه امر غیر عادی بود به خاطر همین یه بار دیگه که اینطوری شده بود بردمش بیمارستان درواقع از هوش رفت به خاطر همین مجبور شدم ببرمش دکتر و دکتر وقتی معاینش کردو یه سری سیتی اسکن از سرش گرفت گفت که یه شوک عصبیه و این موضوع برمیگرده به دوران گذشتش و هربار با دیدن سوسک به این وضع دچار میشه

عصبی بودم حیف نمیتونستم جلو برم و گردن هر دوتاشونو خورد بکنم دیدم اینا هیچی نمی گن به خاطر همین از کوره در رفتمو بدون ملاحظه حاله کیانا که الان با هر عکس العملی از طرف من میترسه و اینکه دخترا هم نشستن داد زدم:

گمشده

ایده کدومتون بود؟

کیوان سرشو پایین انداخت این حرکتش یعنی اینکه نقشه خودش بوده میدونستم... دستای مشت شدم بیشتر از قبل توی هم فشرده شد دیگه کنترلی روی صدام نداشتم نعره زدم:

دوست داشتی من هم با زنت همچین رفتاری میکردمو میترسوندمش آررره؟ این چه بچه بازی بود که انجامش دادی کیوان؟

با چندتا قدم بلند و محکم خودمو به آرتان رسوندمو یقشو گرفتم که همه با چشم های گرد شده و متعجب داشتن بهم نگاه میکردن هیچ عکس العملی از خودش نشون نداد همچنان با خجالت و شرمندگی سرش پایین بود همه با نگرانی داشتن بهمون نگاه میکردن نمیدونم چه مرگم شده بود اما وقتی به یاد مظلومیت چشماشو ترسش می افتادم آتیش میگرفتم اگه من ازش مراقبت میکردمو مرد بودم الان اینا جرات نمی کردن یه نگاه چپ بهش بندازن چه برسه به اینکه بترسوننش این نشون از بی لیاقتی من میداد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نشون از بی عرضگی مردی که داشتن از زنش بابت پیه بودن شوهرش سوءاستفاده
میکردن ولی من یه همچین اجازه ای رو نه به اینا و نه حتی به باباشم نمیدادم
سرمو به صورتش نزدیک کردم با خشم زیر دندونام غریدم:

کیانا زن داداشت بود یا دشمنت که این کارو باهاش کردی هاااان؟ اگه اتفاقی می افتاد
حاضر بودی خودتو ببخشی یا برات مهم هم نبود؟ تو که میدونستی کیانا با دیدن سوسک
شوک عصبی بهش وارد میشه توکه جواب همه آزمایش ها و سیتی هاشو دیده بودی
میدونستی که این بیماریش امکان داره کار دستمون بده و حتی سکت بکنه تو که
میدونستی همیشه تنها ترسم از این بود که یه روز که خونه نیستم کیانا سوسک ببینه و یه
بلایی سرش بیاد اون وقت کی بود که نظر داد همه باغ و گلخونه ها و حتی دستشویی
هارو سم پاشی بکنیم که دیگه هیچ جک و جونوری توش پیدا نشه؟ کی بود که می گفت
خونه ما خونه پایین شهر یا آشغال دونی که نیست سوسک توش پیدا بشه نباید نگران
چیزی باشم اون وقت خودت امروز کاری کردی که چشماش شاهد دیدن یه سوسک
باشه... کیوان هیچ... تو که باهاش فامیلی تو که ادعای اینکه داداششی دنیارو پر کرده تو که
برادر شوهرشی اینطوری رفتار میکنی؟ این طوری از زن داداشت حمایت می کنی؟ بااین
کار؟ سوسک؟ غیرتت تا این حده؟

آرتان با لحنی که شرمندگی توش بیداد می کرد گفت:

آرتان_من..من..شرمندم داداش

_شرمنده ای؟

یقشو ول کردم عصبی دستی توموهام کشیدم

آرتان_به خدا ما نمیخواستیم کیانارو...

_ساکت. نمیخوام صداتونو بشنوم

به کیانا اشاره کردم ادامه دادم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

به سمت کیوان برگشتمو با خشم غریدم:

کیوان چه طور دلتون اومد اصلا چه طور به خودتون اجازه دادید با زن من یه همچین کاری بکنید

نیمه

کیوان به خدا ما نمیخواستیم کیانارو بترسونیم هدفمون خاطره بود

یکهو خاطره درحالیکه سعی میکرد یکم از آب قندو به خورد کیانا بده باچشمهای گردشده به سمت کیوان برگشت یکهو خشم تمام وجودشو فرا گرفتو دستاش مشت شدن با خشم بلندشدو سالنو ترک کرد کیوان وقتی این حرکت خاطررو دید فهمید چه سوتی داده به خاطر همین شروع کرد به صدا زدن خاطره اما خاطره اصلا انگارنه انگار یکی داره صداش میزنه به خاطر همین کیوان بلندشدو دنبالش رفت

گمشده

پوزخندی زدم بخور کیوان خان زنه منو میترسونی؟!!!!!!!

از یه چیز متعجب بودم که امروز چه قدر زنم زنم راه انداخته بودم ولی خب لازم بود تا یاد بگیرن کیانا بی صاحب نیست تا هرچور دلشون میخواد باهاش رفتار کنن به سمت کیانا که روی مبل نشسته بود رفتم با بغض و صدایی لرزون گفتم:

کیانا_تورو خدا دعوا نکن آرتین تموم شد بیخیال

خیلی خب میتونی بلندشی؟

کیانا_آ...آ...آ...آره

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

روی تخت خوابوندمشو خودمم کنارش دراز کشیدم

آروم دستمو توی موهاش فرو کردم و مشغول نوازش کردنشون شدم سرشو روی بازوم گذاشتم که اونم بهم چسبید و آروم چشماشو بست بهش علاقه ای نداشتم اما خب زخم بود بهم دلش خوش بود به اینکه پناهش باشم توی هر موقعیتی با اینکه عشقمو نداره ولی بتونه روم حساب بکنه اگه من حامی و پناهش نباشم توی این دنیا به کی تکیه میکرد؟ درست بود عاشقش نبودم ولی خب ازشم متنفر نبودم شاید قبلا بودم اما الان دیگه نیستم الان دیگه ازشم متنفر نیستم و فقط آرامششو میخوام بغلم بودو کمی از لرزش بدنش کمتر شده بود اما هنوز درحال اشک ریختن بود بدون هیچ صدایی... نمیخواستم مانعی برای سبک شدنش باشم به خاطر همین نمیخواستم بهش گیر بدم که گریه نکنه ولی خب راضی به این طور گریه کردنش نبودم نمی خواستم عقلا تو بغل من این طوری گریه بکنه

گمشده

آروم روی صورتش خم شدم و سرشو بوسیدم اشکاشو پاک کردم

چرا گریه میکنی؟ تموم شد رفت دیگه نمیذارم یه همچین اتفاقی برات بیفته نمیذارم دیگه هیچ وقت چشمت حتی به یه دونه سوسک بیفته گریه نکن اشکای جدیدشو آروم با دستام پاک کردم و صورتشو نوازش کردم کیانا_آرتین تو تو امشب به خاطره من دعوا کردی؟

نه به خاطره دختره همسایمون

کیانا_اما...اما...تو با داداشت که به اندازه جونت دوشش داری دعوا کردی؟

آروم نوازشش کردم و گفتم:

_میدونم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آروم سرشو بهم چسبوندو یکم سرشو بهم مالوند لبخندی زد خوشحال بودم از اینکه حالش بهتر شده بود

بک عشق

خندیدمو گفتم:

نصف جذابیت شما دخترها میدونید به چیه؟

کیانا_نه به چیه؟

_همین ترسو بودنتونه

مشت آرومی به بازوم زد که آروم خندیدمو ادامه دادم:

_خب مگه دروغ میگم به نظره ما مردها دختری که سوسک بیینه و بکشه بدرد زندگی نمیخوره

کیانا_اون وقت چرا؟

_خب دلایلی داره دیگه

کیانا_خب چندتا از این دلایل؟

_همین که جیغ میکشید...میترسید...کمک میخواییدو خیلی چیز دیگه برای ما مردها لذت بخشه

یکهو خودم فهمیدم چی گفتمو به کیانا که داشت با تعجب بهم نگاه میکرد نگاه کردم باهولی گفتم:

_ایم چیزه بهتره بخوابی فردا صبح زود راه می افتیم

تک خنده ای کردو آروم گفت:

کیانا_باشه شب بخیر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق دادما

کیانا-آرتین؟

-باز چی شده؟

نیمه

کیانا-ممنونم برای امشب باور کن امشب به کل آروم شدم

-خواهش

کیانا-میدونی چیه امروز احساس کردم که تا ابد میتونم همین جوریشم کنارت خوشبخت باشم

به چشماش نگاه کردم که لبخند قشنگی بهم زدو چشماشو بست و منم غافل از اشتباهی که کردم چشمامو روی هم بستمو به خواب عمیقی فرو رفتم

گمشده

(کیانا)

حولمو دور خودم پیچیدمو از حموم بیرون اومدم برگشته بودیم تهران مادر آرتین هم هممونو دعوت کرده بود که بریم خونشون همه مستقیم رفته بودن اونجا اما آرتین پیشنهادش این بود که بهتره اول لباساشو عوض کنه یه دوش بگیریم بعد

توجهم به سمت آرتین که روی تخت خوابیده بود جلب شد اوخی چه قدر مظلومانه خوابیده بود معلوم بود خیلی خستس طفلکی دیشب هم همش بعد از اینکه منو آروم کردو خوابوند تا صبح سرش توی گوشه و لب تابش بودو اصلا نخوابید از صبح هم که همش پشت فرمون بود پس حق داشت که این طوری عینه مرده ها روی تخت بیفته و بخوابه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیخیال مهمونی و دیر شدنو این طور چیزها شدم به خاطر همین اصلا بیدارش نکردم بذار یکم استراحت بکنه چون وقتی خواب الود و کسل باشه خونه منو میخوره:/

بی عشق

روی صندلی روبه روی میز توالتم نشستمو مشغوله شونه کردن و خشک کردنه موهام شدم که وقتی کاره شونه کردن موهام تموم شد کمی کرم هم به صورتم زدمو یه کوچولو رژ لب زدم به سمت آرتین رفتم خودمم آروم کنارش دراز کشیدمو به خواب رفتم

نیمه

.....

_____کی_____

یکهو با داد آرتین با منگی از خواب پریدم آرتین همونطور که عصبانی بودو به این طرفو اون طرف میرفت حرف میزد

آرتین_دختره احمق د مگه من بهت نگفته بودم هر وقت از حموم بیرون اومدی بیدارم کنم تا منم برم حموم؟ الان ساعت هفته من تا برمو برگردمو بریم اونجا میدونی ساعت چند میشه؟

گوشده

باگنگی بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت؟ اصلا درباره چی حرف میزد؟

وقتی دید جوابی نمیدمو عینه خنگا فقط دارم بهش نگاه میکنم باخشم نگاهشو ازم گرفتمو به حموم رفت دره حمومو محکم بهم کوبید که سره جام دو متر پریدم بالا یکهو موقعیتو درک کردم و فهمیدم داره درباره چی حرف میزنه آره راست میگفت گفته بود که بیدارش کنم اماخب من دلم نیومد خیلی معصومانه خوابیده بود حالا هرچی باشه گذشته...اما حالا مگه این آرتین ول کن قضیه میشد؟.../:

.....

لباسامو پوشیده بودمو شالمو داشتم درست میکردم که آرتین هم از حموم با اخمو جذبه ای که همیشه داشت بیرون اومد بدون اینکه کمی بهم توجه کنه از کنارم رد شد پوووووف دوباره شروع شد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین؟

باک عشق

آرتین... ..

آقا آرتین؟

نیمه

جوابی نداد و روبه روی آئینه وایساد و با موهاش ور رفت

آرتین؟ چرا قهر کردی؟ بابا خب بد کردم گذاشتم بخوابی؟ وقتی اومدم دیدم مظلومانه

خوابیدی منم بیدارت نکردم خب اخه خیلی خسته بودی

آرتین به سمت برگشت ابرویی بالا انداخت بالحن طعنه داری گفت:

آرتین... ببخشید میشه بپرسم الان ساعت چنده؟

پوفی کشیدمو گفتم:

گمشده

هرچه قدر که باشه ما که خونه غریبه نمیریم خونه مادرته

خواست چیزی بگه که یکهو رنگ نگاهش مشکوک شد و چشمش پایین اومد و روی لبام

ثابت شد گونه هام حسابی گل انداخته بودن سرمو پایین انداختم که مشکوکانه پرسید

آرتین... لباتو برای کی اینقدر سرخ کردی؟

از خجالت هم سرخ شده بودم هم حرصم گرفته بود اخه این سوال بود تو میپرسی؟

آرتین... هیم؟

خب... خب... به لباسم میاد

آخه لباسم جیگری بود و اون رنگ جیگری که پررنگ زده بودم هارمونی به خصوصی ایجاد

کرده بود که اصلا به فکر اینکه آرتین عصبانی میشه نیفتاده بودم هرچند این جدیدا این

طوری شده بود در واقع من جدیدا این طوری شده بودمو از این رنگا استفاده میکردم من

فکر کنم جدیدا سرم به تنم زیادی کرده که اینقدر با غیرت این مرد کل میندازم: /

نویسنده: خیال بهمن زاد

آرتین_یعنی الان میخوایی اینطوری بیایی اونجا؟

بیا عشق

آروم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم چشماش روی لبام بود که چشماشو بالا آوردو روی چشمام ثابت موند یه قدم جلو اومد ولی من قفل کرده بودمو نمیتونستم حرکتی از پیش ببرم یکم دیگه جلو اومدو کاملا بهم چسبید آروم روی صورتم خم شد که وقتی گرماشو روی پوست صورتم حس میکردم باعث شد که ناخودآگاه چشمامو ببندم بعد از گذر چندثانیه وقتی دیدم هیچ خبری نشده آروم چشمامو باز کردم نفسهای گرمش توی صورتم پخش میشد آرتین چشماشو بستو دستاشو مشت کرد ازم جداشودو کتشو برداشتو درحالی که بیرون میرفت گفت:

نیمه

آرتین_کمرنگش کن این طوری بیرون نمیایی

با ناپدید شدنش دستمو روی قلبم گذاشتم تندتند میکوبید انگار میخواست از سینم بزنه بیرون با دستهایی لرزون رژمو کمرنگ کردم بعد از چند دقیقه پایین رفتم

گمشده

آواک خیس

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana_bahmanzad

_سلام مادرجون

مادرجون_ سلام عروسه گلم رسیدن به خیر

بغلم کردو ادامه داد:

مادرجون_دلم برات تنگ شده بود عزیزم

_منم همین طور

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از آغوش مادرانش جداشدمو بوسی روی گونش کاشتم که آرام با اعتراض گفت:

بیک عشق

آرام_هوایی کیانا صاحب داره

خنده ای کردم که آرام جلو اومدو آروم گونه مادرشو بوس کردو به خودش اشاره کردو گفت:

آرام_صاحبشو نمیبینی به این خوشگلی

نیمه

مادرجون بهش چشم غره ای رفت که پدرجون خندیدو جلو اومد

پدرجون_بنده هم اینجا حکم چغندرو دارم دیگه

مادرجون سرشو پایین انداخت که پدرجون با عشق نگاهش کرد هـی خدا چی میشد آرتین کمی از باباش از این محبت هاو طرز نگاهها هم یاد میگرفت؟ به جایی یا کسی بر میخورد واقعا؟

گمشده

دور هم نشسته بودیم

آرتین با کیوانو آرتان کمی بابت ماجرای دیشب هنوز سر سنگین بود و اصلا نه نگاهشون میکرد نه باهاشون حرف میزد که از این موضوع واقعا من ناراحت بودم نمیخواستم به خاطر من پیوند چندینو چندسالشون خراب بشه

آرتان بلندشده کنار آرتین روی مبل نشست که آرتین اصلا بهش توجهی نکرد

آرتان_من که معذرت خواستم ببخش دیگه شرمنده اگه زن گرفتم تو هم این کارو بکن اصلا سره خودم تلافی کن

آرتین سری به نشونه تاسف تکون داد که آرتان خندیدو گفت:

آرتان_این یعنی آشتی دیگه؟

آرتین_دختر که نیستم قهر کنم

آرتان بهم چشمکی زدو با لبخند مردونه جذابهش با شوخی گفت:
نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-زن داداش بین بهتون توهین کرد
خنده ای کردم و چیزی نگفتم

آرتان-ولی خدایی آرتین من یه چیزی گفتما یه وقت زن گرفتم این کارو نکنیا
باشه؟ تلافیشو سره خودم در بیار
آرتین-مثله تو که...

نیمه

یکهو کیوان به حرف اومد که باعث شد آرتین دست از حرف زدن بکشه

کیوان-آرتین کیانا منم ازتون عذرخواهی میکنم واقعا ببخشید

لبخندی زد و گفت:

-خواهش میکنم

آرتین به کیوان نگاهی کرد و گفت:

آرتین-کیانا بخشیدت پس منم میبخشمت

یهویی قلبم تاپ تاپش بالا رفت ووووی... عجب حرفهایی بلد بودو رو نمیکردا!!

پدرجون-این ماجرای عذرخواهی و بخشیدنا چیه که راه انداختین؟ بگین تا ما بفهمیم

کیوان با آبو تاپ انگار نه انگار نقش پلید قصه خودش بوده شروع به تعریف کردن ماجرا

کرد البته ناگفته نمونه خودش کلی چیزمیز دیگه هم بهش اضافه کرد مثلا اینکه آرتان

میترسید سوسکو دستش بگیره یا اینکه من با دیدن سوسک قش کردم قسمت قشنگ

داستان برای من اون قسمتی بود که آرتین آتیشی شده بودو داشت همرو میخورد (طبق

گفته کیوان):

خدایا این بهم علاقه نداره اینطوری پشتمه اگه بهم علاقه مند بود چیکار میکردو چه طوری

رفتار میکرد؟؟!!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مادرجونو پدرجون هم همش درحال خندیدن بودن و با ذوق به بقیه وادامه ماجرا گوش میدادن با اتمام قصه گویی کیوان خان یکهو آرام چشم غره ای بهم رفت که چون معنی این چشم غرو خوب می فهمیدم خندم گرفت خوب میدونستم منظوره چشم غره اش چی بوده آرام اومد کنارم نشستو یواشکی نیشگونی از رونم گرفت که جیغ خفیفی کشیدمو گفتم:

نیپه

-چته وحشی

آرتین با اخم به سمتمون برگشتو گفت:

آرتین-چی شده؟

لبخند مصنوعی برای حفظ ظاهر و اینکه از چیزی بویی نبره زدمو گفتم:

-هیچی

چپ چپ به آرام نگاه کردم که با حرص گفت:

آرام-اینی که برام فرستادی چی بود؟

-نخوندی؟

آرام-خوندم ولی حالیت میکنم

-ببینیمو تعریف کنیم

لبخنده شیطانی زد با صدای بلندی روبه آرتین گفت:

آرام-میگم آرتین خبر داری بعضی ها خواهر شوهره به چی معنی کردن؟

باتعجب بهش نگاه کردم وایای نکه یه وقت

آرتین-نه به چی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام به خاطر اینکه بیشتر حرصه منو در بیاره و آرتین بفهمه که من این کارو کردم گوشو به دست آرتین دادو گفت:

بک عشق

آرام_بیا خودت بخونش

یکهو گفتم:

_نه نه

نیمه

آرتین که از هیچی خبر نداشت باتعجب بهم نگاه کرد

آرتین_چیرو نه؟

_ایم منظورم اینه که...هیچی بابا بخونش

آرتین سری به نشونه تاسف تکون دادو مشغول خوندن شد با نگرانی در حالی که داشتم کیلو کیلو وزن کم میکردم منتظر عکس العملش بودم که یکهو تک خنده ای کردو گفت:

گمشده

آرتین_آرام میتونم حدس بزنم کاره کی بوده

آرام با حرص گفت:

آرام_بله خودشونن

کیوان_برای ماهم بخونید خب تا ما بفهمیم

آرتین_برای بچه ظرر داره

کیوان_الان منظورت من بودم یا دخترها؟

آرتین_خودت

کیوان باحرص:

کیوان_دست شما درد نکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_سره شما سلامت

رامیار_خب برای ما هم بخونید دیگه

چشم غره ای به آرام رفتم که باشی طنت گفت:

آرام_باشه

سرمو پایین انداختم عینه خر از کاری که کرده بودم پشیمون بودم وای خدایا الان همه میفهمن من اینو فرستادم اون وقت آبروم جلوی خانواده شوهر میرفت:/

ای بابا عجب غلطی کردی مااا

آرام شروع کرد به خوندن و هر لحظه منم سرخ تر میشدم هم از شدت حرص و هم از شدت خیلی حس های دیگه مثل هیجان...ترس...خجالت

آرام_خواهر شوهر چیست؟فرشته ای درغالب انسان...عاشق داداش...باعث اوج حسادت زن داداش...به فکر جیب داداش...باعث بهم ریختن اعصاب زن داداش..ختم کلام فدای داداش و ندیدن روی زن داداش

با اتمام نقت خانوم یکهو همه همزمان طوری که انگار فهمیده باشن من یه همچین متنی رو فرستادم به سمتم برگشتنو بهم نگاه کردن بعد زدن زیر خنده ای بابا همه فهمیدن من اینو نوشتم

خاطره_وای چه قدر باحال بود خوبه خدارو شکر من از داشتن این نعمت و فرشته آسمونی محرومم

کیوان_دستتون درد نکنه خاطره خانوم

خاطره_خواهش میکنم عزیزم

خاطره چشمکی به کیوان زدو ادامه داد:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطره_همین که سه تا برادر شوهر گل دارم کافیه

کیوان خنده مردونه خاطره کشی کردو سری به نشونه چاکر شمام هستن تکون داد

بی عشق

خاطره خودش برادر نداشتو عاشق برادر شوهرهاش بود فوق العاده پسرهای خوبی بودنو از کیوان بیشتر شوخ بودن کلا خیلی شر بودن کیوان همیشه آرزو داشت یه خواهر داشته باشه اما وقتی خدا بهش نداد آرامو من به خصوص پانیدرو مثل خواهراش دوست داره و عین یه داداش رومون غیرت داره ولی خب آرامو بیشتر دوست داره چون همیشه در حاله آزار دادن و حرص دادنشه و همیشه باهاش کل میندازه اون طور که من شنیدم از همون بچگی کیوانو آرام همین طور بودن

آرتان_حالا کیانا این خواهر ما چه بدی به شما کرده که اینو نوشتی؟

هول شدم حالا چی بگم؟

آرام با ابروهای بالا پریده بهم نگاه کردو گفت:

آرام_زودباش جوابه سواله داداشمو بده ور پریده

_کی من؟ من چرا؟

همه خندیدن پوووووف اینم از سوتی امشب جلوی خانواده شوهر

:/

:/

(دو هفته بعد)

به دوروبرم نگاهی انداختم خوبه خداروشکر خبری نیست یواشکی گوشیمو توی کیفم گذاشتمو زیپشو بستم نباید آرتین میفهمید که من همراه خودم گوشه میبرم مدرسه:)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دیشب کلی باهاش حرف زدم که اجازه بده گوشیمو با خودم به مدرسه ببرم اما اجازه نداد که نداد هیچ جوهره راضی نشد و آخرش تصمیم گرفتم که خودم وارد عمل بشمو یواشکی این کارو بکنم

بک عشق

قرار بود امروز من گوشیمو ببرم مد تا یه سری عکس که همراهه آرتین گرفته بودیم بهشون نشون بدم یه مدته که بعض اوقات که میریم بیرون وقتی میگم بیا عکس بگیریم قبول میکنه و باهم عکس میگیریم

نیمه

وقتی براشون درباره لباسی که برای مهمونی آرام گرفته بودم تعریف می کردم اوناهم کنجکاو شدن که ببیننش ولی من که نمیتونستم اون لباسو با خودم ببرم مدرسه به خاطر همین قرار بر این شد که تنم کنم باهاشون عکس بگیرمو بهشون نشون بدم

توی همین حالوهوا بودم که یکهو در اتاق باز شد منم عینه جن زده ها باترسو نگرانی به سمتش برگشتم که با دیدنش بیشتر هول شدم

گمشده

آرتین مشکوکانه ازم پرسید:

آرتین-داری چی کار میکنی؟

باترس آب دهنمو قورت دادمو گفتم:

-ه...هی...هیچی

مشکوک گفت:

آرتین-پس چرا نمیایی دیرمون شد

-الان میام

کولمو پشتم انداختمو از کنارش که مشکوکانه بهم نگاه میکرد گذشتم اوف ننه...:///
.....

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی ماشین بودیم که آرتین گفت:

آرتین-چرا اینقدر استرس داری کیانا؟ رنگ به رو نداری مریضی؟

موهامو زدم توی مقنعمو گفتم:

-نه اتفاقا خوبم

آرتین-اگه مریضی حالا هر مریضی تا ببرمت دکتر یا اگه میدونی دکتر نمیخواد تا امروز از مدرسه برات...

-آرتین من خوبم چیزیم نیست منظورت از هر مریضی گرفتم...نخیر...تازه دورش تموم شد

آرتین اخماشو کشیده بود توهمو با سر حرفمو تایید کرد بیشعور نمیگه من خجالت می

کشم حالا یه شب من شکم درد گرفتم این ازم مراقبت کرد چشمو گوشش باز شد الان

دیگه تقی به توقی میخوره فکر میکنه از اون مریضی ها دارم پوووووف

تا حالا یواشکی و پنهونی کاری نکرده بودم که آرتین خبر نداشته باشه به خاطر همین الان

داشتم سگته میکردم اگه بفهمه با خاک یکسانم میکنه به خصوص از قبل ازش اجازه گرفته

بودمو نداشته بود حالا اگه بفهمه دیگه واویلا میشه

ماشین که توقف کرد آرتین به سمتم برگشت

آرتین-بیا خانوم رسیدیم قصد نداری پیاده بشی؟

-ها چرا باشه الان

بهش نگاه کردم و گفتم:

-من رفتم خداحافظ

به اطراف نگاه کردم خبری از کسی نبود به خاطر همین خودمو به سمتش کش آوردمو

آروم گونشو بوس کردم بعد ازش خداحافظی کردم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

.....
پانید دیوونه نکن الان بچه ها میفهمن
باب عشق

پانید_خب آخه من نمیبینم

_بیا خوشگله؟

پانید در حالی که چشاش برق میزد با لحنی که معلوم بود حسابی ازش خوشش اومده
گفت:

پانید_آره خیلی...اینو خریدی؟

_اهیم

الهام_آرتین میذاره بپوشیش؟

_آره بابا اون طوری که تو داری میبینی هم نیست

الهام_خیلی نازه معلومه که خیلی گرونه

_اوهوم این رنگشم داشت اما آرتین بیشتر این رنگو پسندید خودمم بیشتر از این خوشم
اومد تا اون یکی

الهام_چه قدرم آقاتون خوش سلیقس

_آر...

یکهو ناظم وارد کلاس شد که باعث شد بقیه حرفمو بخورمو لبخند رو لبام بماسه ناظممون
به سمتمون اومد که راهله هم پشت سرش با یه پوزخند وارد شد یعنی راهله رفته به
ناظم خبر داده که من با خودم گوشه آوردم!؟

با ترس به ناظم نگاه کردم آب دهنمو قورت دادم سعی کردم زیاد ضایه بازی در نیارم ولی
نمی تونستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با یه اخم جلومون واستادو گفت:

جهانبخش کیفتو بده ببینم
ایک عشق

باوحشت بهش نگاه کردم

وای خدایا یعنی فهمیده من باخودم موبایل آوردم؟ رنگه منو پانیدو الهام پرید رنگم عین دیوار شده بود وای نه خدایا آرتین.....

نیمه

گمشده

(آرتین)

من صد بار بهت یادآوری نکردم که بهشون زودتر خبر بده؟

مجیدی جناب رئیس به خدا یادم رفت شرمندتونم

کلافه پوفی کشیدمو با دست به در خروجی اشاره کردم بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

خیلی خب برو بیرون

وقتی دیدم نمیره و حرکتی نمیکنه عصبی سرمو بالا آوردم که دیدم با نگرانی داره بهم نگاه

میکنه خوب علت نگرانی توی چشماشو میفهمیدم یه رئیس جنس این نگرانیهارو خوب

میفهمید

نگران نباش اخراجت نمیکنم

اما انگشتمو به نشونه تهدید براش تکون دادمو گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ولی اگه یه بار دیگه تکرار بشه اخراجی
مجیدی_چشم بازهم ببخشید قول میدم دیگه تکرار نشه
_میتونی بری

نیمه

با خروج مجیدی آرتان کلافه وارد اتاقم شد
آرتان_آرتین این دختره دیوونه به رضایی خبر نداده که

شقیقمو با انگشت شصتم مالوندمو در حالی که چشمامو بسته بودم کلافه گفتم:

_میدونم الان توییخش کردم

آرتان_حالا چی کار کنیم؟

_هیچی می افته برای بعد از اینکه از ترکیه برگردیم

آرتان خواست اعتراض بکنه که رامیار وارد اتاق شدو پشت سرش کیوان

رامیار_آرتین میگم این هارو امضاء کن...تا..

کیوان پرید وسط حرفشو با عصبانیت شروع کرد به غرغر کردن:

کیوان_من آخرش این منشی رو میکشم آخه بگو تو وقتی آلزایمر حاد داری چرا اومدی

شدی منشی؟اونم منشی همچین شرکتی؟

_کیوان حالا چیزی نشده نگران نباش

کیوان_بیست میلیون ضرر کردیم میفهمی؟میدونی بیست میلیون چه قدر بهمون کمک

میکنه توی این موقعیت؟

_بیست میلیون برای ما چیزی نیست کیوان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_نباید ریسک کنیم چندتا قرار داد اینطوری لغو بشه میدونی چی میشه؟ ورشکست میشیم آقا اون وقت میخوام بدونم اون موقع میگی بیست میلیون چیزی نیست یا نه
_همچین اتفاقی هرگز نمی افته یعنی من نمیذارم

بی عشق

برگه هایی که رامیار آورده بودو بدون اینکه بخونم یا اصلا بدونم چین امضا کردم دره اتاقم زده شد و پشت سرش منشی وارد اتاقم شد که کیوان با غضب بهش نگاه کرد که اون بیچاره با ترس و دلهره ای که داشت به سمت اومد این طور که معلوم بود قبل از اینکه من توبیخش کنم کیوان باهاش دعوا کرده بود

نیمه

مجیدی_جناب رئیس آقای رضایی گفتن که برای فردا وقت دارن

هممون با ناباوری بهش نگاه کردیم

_چه طوری تونستی؟

گمشده

مجیدی_یکم باهاشون حرف زدمو یه چیزهایی گفتم که قبول کردن

آرتان مشکوک پرسید:

آرتان_چی بهش گفتی؟

مجیدی خواست جواب بده که موبایلم زنگ خورد قبل از اینکه به شماره روی موبایلم نگاه کنم روبه مجیدی گفتم:

_خیلی خب میتونی بری قرارو خودت اوکیش کن

مجیدی_چشم

ارتباط و برقرار کردم جواب دادم

همایی پور(ناظم کیانا)_سلام آقای آریامنش همایی پور هستم ناظم خانومتون!

_بله شناختم اتفاقی افتاده؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همایی پور-بله گفتم بهتون اطلاع بدم که همسرتون با خودشون تلفن همراه آورده مدرسه
باید تشریف بیارید
باتعجب گفتم:

باب عشق

نیچه

-کیانا با خودش موبایل آورده!؟

پسرا با تعجب بهم نگاه کردن

همایی پور-بله

کلافه دستی تو موهام کشیدمو آروم زیر لب لعنتی نثارش کردم گفتم:

-خیلی خب الان خودمو میرسونم

همایی پور-ممنون پس فعلا خداحافظ

گوشده

بدون اینکه جواب خداحافظیشو بدم گوشیمو باخشم روی میز پرت کردم کلافه دستی تو
موهام کشیدم یادمه که بهش اجازه نداده بودم با خودش موبایل ببره مدرسه پس چرا این
کارو کرده بود؟ چرا به حرفم گوش نداده بود

کیوان-اتفاقی افتاده آرتین؟

-کیانا موبایلشو با خودش برده مد که گرفتنش

کیوان-وا مگه مواد با خودش داشته؟

-دیوونه توی مدرسه بردن گوشی ممنوعه دانشگاه که نیست

کیوان اهانی گفت که آرتان با نگرانی بهم نگاه کرد خوب میدونستم معنی این نگاهش
چی

به آرتان نگاه کردم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان تو برو دنبالش از طرف منم تعهد و امضا کن میدونم اگه برم اونجا نمیتونم خودمو کنترل کنم

بای عشق

رامیار_مگه تو اطلاع نداشتی؟

نه

کیوان_پوف این دختره عجب ریسک هایی میکنه حالا باس خوبه اخلاق سگی تورو میدونه

نیمه

آرتان_کیوان

کیوان_خب چیه؟ به خدا اگه من زن این داداش تو بودم جرات نمیکردم بدون اجازش آب بخورم

آرتان_حالا که نیستی زر اضافی هم نزن

آرتان با اخمایی که توهم بود به سمتم برگشتو گفت:

آرتان_من دنبالش میرم اما میبرمش خونه مامان اینا

نه بیرش خونه خودمون

آرتان_تو الان عصبانی هستی آرتین

_نگران نباش تا اون موقع آتیشم می خوابه

آرتان مشکوکانه پرسید:

آرتان_مطمئنی؟

_آره آرتان کاری که گفتمو بکن

آرتان_خیلی خب پس من رفتم

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان اگه دیدی حالش خیلی بده یه چیز شیرین براش بخر تا وقتی من برمیگردم فشارش نیفته چیزیش بشه
آرتان لبخندی زدو گفت:

بک عشق

آرتان_باشه چشم

خواست بیرون بره که دوباره صداش زدم:

آرتان

با لبخند برگشتو گفت:

آرتان_دوباره چیه؟

_بهش بگو آرتین از دستت خیلی شکاره

آرتان با چشمهای گردشده گفت:

آرتان_میخواایی زهره دختررو بترکونم؟

_نه...می خوام...می خوام...بی خیال ولش کن اصلا چیزی بهش نگو

رامیار_به نظره من بهتره کیانارو ببری خونه خاله بهناز(خونه مادرم)این طوری بهتره

با اخم گفتم:

_لازم نیست

کیوان_چی چیرو لازم نیست کنترل روانی که نداری میزنی اون دختررو ناکار می کنی

کلافه دستی تو موهام کشیدم داشتن با این حرفا کلافم میکردن اینا هم خوب اخلاقمو

میدونستن

میدونستن که از سرپیچی کردن متنفر بودم و این کاره اون دختره سرتق یه سرپیچی بود

نویسنده: کیانا بختی راد

نیمه

گمشده

آرتان دید دارم عصبانی میشم گفت:

آرتان_نه میبرمش خونه خودشون راستی آرتین کیانا کلید خونرو داره؟

_آره اگه دوباره جاش نذاشته باشه داره

آرتان_پس فعلا

نیمه

(آرتان)

سوار ماشینم شدم از کاره کیانا هم خندم گرفته بود هم عصبی بودم این دختره واقعا خیلی شجاع بود چون بدون اجازه این خان داداش ما موبایلشو برده بود مدرسه و این یعنی یه ریسک خیلی بزرگ

من کیانارو به اندازه آرام دوست داشتمو تا جایی که تونسته باشم در مقابل بعضی از کارها و تصمیمات آرتین ازش مراقبت کرده بودم خداییش دختره پاگو معصومی بود و آرتین باید از خداهش باشه که یه همچین زنی داره ولی خب از حق نگذریم کاره الانشم یه بی عقلی محظ بود

جلوی در مدرسه ماشینو متوقف کردم دستی به کتم کشیدمو وارد مدرسه شدم وقتی از در سالن عبور کردم و وارد سالن مدرسه شدم کیانارو دیدم که کنار در دفتر با سری افتاده و ایساده بودو اشک میریخت آروم پاهاشو روی زمین میکشیدو شکل های نامفهومی ترسیم میکرد دلم براش سوخت برای این تنهایی و مظلومیتش

صداش زدم که با ترس سرشو بالا آورد بادیدن من به وضوح جاخورد چشماش پف کرده بودو قرمز شده بود معلوم بود خیلی وقته که آروم در حاله اشک ریخته

بابغض صدام زد:

_آرتان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

(کیانا)

میدونستم آرتین بیاد منو میکشه اون از سرپیچی کردن متنفر بودو این کار من هم یه نوع سرپیچی بود کاری به غیر از اشک ریختن نداشتم و خودمو برای خیلی چیزها آماده کرده بودم ولی تنها حسرت یه چیزو میخوردم اونم این بود که میترسیدم آرتین دوباره مثل گذشته هاش باهام بد بشه و تمام زحمات این مدتم همش به هدر بره

بینه

_کیانا

توی همین فکرها بودم که وقتی اسمو از زبون یه مرد شنیدم با ترس سرمو بالا آوردمو به سمت صدا برگشتم حدس زدم که آرتین باشه ولی در کمال تعجب آرتانو دیدم حسابی جا خورده بودم باورم نمیشد که به جای آرتین آرتانه که اینجاس ولی من مطمئنم که همایی پور به آرتین زنگ زده بود چون اون که شماره برادرشوهره منو نداشت تا بهش زنگ بزنه پس اون اینجا چی کار میکنه؟ ولی توی اون لحظه آرتان حکمه یه فرشته نجاتو برای من داشت درست مثل همه موقع های دیگه

با بغض آروم صداش زدم:

_آرتان

آروم به سمتم گام برداشت که یکهو منم با یه جهش پریدم بغلش که اونم منو در اغوش گرفتو تعادلو برقرار کرد خیلی اتفاقات افتاده که آرتان به خاطر اینکه آرتین از دستم عصبانی نشه بین خودمون و خدامون باقی مونده بود مثل یه راز یه راز خیلی بزرگ که منو آرتان برای پنهون موندنش تلاش های زیادی کرده بودیم آغوشش برام آرامش داشت یه آغوش برادرانه پاک بود آرتان با بقیه برادر شوهرها فرق میکرد درواقع اون فراتر از یه برادر شوهر و حتی برادر بود اسمش برادرشوهر بود ولی از یه برادر تنی برام عزیزتر بود آروم بغلم کرده بود چیزی نمیگفت تا بتونم خودمو توی اغوشش خالی بکنم میدونستم اگه آرتین الان این

نویسنده: کیانا بهمن زاد

صحنه میدید عصبی میشد اما اون میدونست که بینه منو آرتان هیچ رابطه ای جز رابطه خواهر برادری وجود نداره ولی خب غیرت مردونش یکم تحریک میشد

باصدای آرومی که به تمام وجودم آرامش سرازیر میکرد گفت:

آرتان_نگران نباش کیانا من اینجام گریه نکن عزیزم

_آ...آ...آرتان...آرتین...م...منو...می...میکشه

نیمه

آرتان_نگران نباش این اتفاق تا زمانی که من هستم نمی افته گریه نکن دیگه

آروم سرمو بالا آوردو با انگشتهای مردونش اشکامو پاک کردو ادامه داد:

آرتان_تا وقتی داداشت پشتت هست حق نداری بترسی یا اینکه گریه کنی فهمیدی کیانا؟

بابغض سرمو به نشونه تایید حرفش تکون دادم که در دفتر باز شد ناظم توی درگاه با

حیرت به منو آرتان نگاه کرد آرتان سریع ازم جدا شد که ناظم اخمی کردو گفت:

_شما کی باشین آقای محترم؟

آرتان اخمی کردو با اخم جذبہ دارش گفت:

آرتان_من برادر شوهرشون هستم

ناظم با تعجب به منو آرتان نگاه کرد سرمو پایین انداختم درواقع یه کوشولو خجالت

کشیده بودم ناظم هم متقابلا اخماشو برد توهم که آرتان بدون توجه به خانم همایی پور

دست منو گرفتو باهم وارد اتاق دفتر شدیم نگاهی به اطراف کردو پرسید:

آرتان_مدیر این مدرسه کجاست؟

خیلی تعجب کرده بودم که آرتان داشت این طوری حرف میزد همیشه توی همه کارهاش

آرامش و خونسردی شو رعایت میکرد ولی الان معلوم بود خیلی عصبانیه هرچند داشت

سعی می کرد که جلوی خودشو بگیره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خانوم کیهانی با شنیدن صدای آرتان سرشو بالا آورد و گفت:

باک عشق

بفرمایید؟

همین که سرشو بالا آورد یکهو باتعجب به منو آرتان نگاه کرد معلوم بود اصلا انتظار نداشت من الان کناره یه مرد دیگه وایساده باشم اونم یکی مثل آرتان

پیه

آرتان با گام های مردونه به سمت میزش رفتو روبه روی میزش ایستاد و گفت:

آرتان_شما مدیر این مدرسه هستید؟

کیهانی_بله مشکلی هست؟

آرتان پوزخندی روی لباش نقش بست با لحن مسخره ولی کاملا جدی گفت:

آرتان_خیر مشکلی نیست من از طرف برادرم آقای آریامنش اومدم ایشون نتونستن بیان

من از طرف ایشون اومدم و تعهدو امضا میکنم

گمشده

کیهانی اخمی کرد و گفت:

_یعنی چی آقای محترم ایشون خودشون باید...

آرتان حرفشو قطع کرد و گفت:

آرتان_خانوم محترم برادر من اونقدر بیکار نیست برای همچین کارهایی پاشه بیاد مدرسه

من از طرف ایشون اومدم و موظفم که به جای ایشون اون تعهد نامرو امضا بکنم

کیهانی_اصلا از کجا بدونم که شما برادر ایشونید؟

یعنی واقعا این مدیره از روی قیافشون نمیفهمید؟ درست بود دوقلوهای ناهمسان بودند ولی خب معلوم بود که باهم برادرن چون از نظر تیپ و قیافه و حتی قدبازی هم شبیه هم بودن

آرتان کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان_شواهد معلوم نیست نه؟

گوشیشو از تو جیبش در آوردو ادامه داد:

آرتان_الان همه چیز روشن میشه

معلوم بود که میخواد به آرتین زنگ بزنه بعد از شماره گیری زد روی اسپیکر و منتظر شد صدای بمو مردونه آرتین که به گوشم خورد دوباره اشکام به چشمام هجوم آوردن ولی سعی کردم که نریزن ولی از پس یکیشون برنیومدو از گوشه چشمم غلتید روی گونم که سریع پاکش کردم

آرتین_الو آرتان؟

آرتان_سلام

آرتین_چیزی شده؟ برای کیانا اتفاقی افتاده؟

گمشده

توی اون حسو حال مزخرفی که داشتم با شنیدن این سواله آرتین چشمام ستاره بارون شد خدایا آرتین نگران من شده بود

آرتان_نه آرتین

آرتین با لحن آرومی که معلوم بود گرفتس و کمی ناراحته گفت:

آرتان_حالش چه طوره؟

یکهو قلبم لرزید آرتین الانشم نگرانم بود با اینکه به حرفش گوش نداده بودم ولی هنوز هم نگرانم بود

آرتان بهم نگاهی کردو گفت:

آرتان_خوبه کنارم ایستاده

آرتین_خوبه پس چرا زنگ زدی؟ مشکلی پیش اومده؟
نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-آرتین صدات روی اسپیکره من توی اتاق دفترم مدیر مدرسه کیانا نمیداره تعهدنامه رو امضا کنم بهشون بگو که من داشتم و از طرف خودت اومدم اون طور که معلومه شواهد نشون نمیده که من برادرتم به خاطر همین بهتره که خودت بهشون بگی آرتین لحن صداشو که کمی غمگین و آروم بود به صدای جدی و محکم تبدیل کردو گفت:

آرتین-سلام خانوم کیهانی

نیمه

کیهانی هم وقتی اسمشو شنید یکم هول کرد ولی سریع گفت:

-سلام آقای آریامنش

آرتین-ایشون برادر من هستن خودم فرستادمشون لطفا تعهد نامرو بهشون بدین تا از طرف من امضاش کنن من خودم کار داشتم دستم نمیرسید خدمتتون برسم

گم شده

کیهانی-آقای آریامنش باید خودتون برای امضا تعهد نامه تشریف بیارین این طوری که همیشه این یکی از قوانین مدرسس

یکهو آرتان تماسو قطع کردو به سمت مدیر رفت باترس بهش نگاه کردم نکنه کاری بکنه؟هرچند آرتان اهل این حرفا نبود فقط نمیدونم چرا الان یکم عصبی بود و واقعا هر لحظه منتظر یه حرکت جدی و غیر منتظره ای رو ازش داشتم

آرتان-ببینید خانوم محترم قبلا هم به شما گفتم که من از طرف ایشون اومدم خودتون که مارو میشناسید ما نمیتونیم برای یه همچین کارهایی همش بیاییمو بریم خوده آقای آریامنش برای خیلی از کارها و حتی معامله هاش وکیلشو میفرسته پس انتظار نداشته باشید برای همچین کاری بلند بشه بیاد مدرسه تعهد نامرو بدید تا امضاش کنم من عجله دارم باید زودتر برگردم در ضمن کیانارو هم با خودم میبرم

کیهانی-خانوم همایی پور فرم تعهد نامرو بهشون بدید

همایی پور فرمو به سمت آرتان گرفت که آرتان به تعهدنامه نگاهی انداختو مشغول

خوندنش شد در همون حین که آرتان داشت تعهدنامرو میخوند مدیر گفت: **نویسنده کیانا بهمن زاد**

گوشی ایشون تا آخر سال پیش ما میمونه

آرتان تعهد نامرو امضا کردو با بی خیالی گفت:

آرتان مال خودتون اون گوشی دیگه بدرد کیانا نمیخوره

کیهانی باتعجب بهش نگاه کرد میدونستم چرا این حرفو زد واقعا یه برادر تک و نمونه بود میدونست هر بار با دیدن اون گوشی یاده این خاطره و گریه ها و ترسهایی که به دلم سرازیر شده بود می افتادم به خاطر همین میخواست با این کار اون گوشيرو از سرم باز بکنه ولی یکهو یاده یه چیزی افتادم به خاطر همین به آرتان نزدیک شدمو آروم کناره گوشش گفتم:

آرتان عکسام روی رمه

آرتان اخمی کرد

آرتان خو رمشو در میاریم

درواقع رم گوشی بهانه بود اون موبایلو آرتین برام خریده بودو برام خیلی باارزش بود درواقع زنده کننده خاطرات خیلی زیادی بود با همون گوشی بود که کلی با آرتین عکس گرفته بودیم و همون گوشی بود که برای خریدنش آرتین وقتی میخواست موبایل خودشو در بیاره وقتی من ذوق کرده بودم دستم خورد زیر دستش و گوشیش افتاد رو زمین و دلو رودش در اومد اون شب چه قدر خندیدمو آرتین هم چه قدر چشم غره بهم رفت ولی موبایلش چیزیش نشد بله دیگه مارک خوب و گوشی گرون یه همچین مزیت هایی هم داره

با شرمندگی گفتم:

میشه بگی که خوده گوشیمو بدن؟

آرتان تو هنوزم اون گوشيرو میخوایی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیه عشق

آرتان-باشه اگه تو میخواییش من حرفی ندارم

آرتان به سمت مدیر برگشتو با لحن جدی گفت:

آرتان-چه قدر بدم که گوشیشو برگردونید؟

با تعجب بهش نگاه کردم من که اصلا منظورم این نبود کیهانی با شنیدن این حرف آرتان اخماشو برد توهم آرتان هم خوب کیهانیرو شناخته بود میدونست که برای پول حاضره هر کاری بکنه حتی پا روی خیلی از قوانین مدرسه بذاره و الان هم آرتان یکراست رفته بود سره اصل مطلب چون بالاخره اخرش میخورد به این حرف "چه قدر پول برای بازگردوندن اون گوشی میخوایید؟" ولی کیهانی سریع وا نداد چون نسبت به این حرف آرتان از خودش عکس العمل نشون داد

کیهانی-یعنی چی آقای محترم؟

آرتان پوزخندی زد

آرتان-نصف قیمت گوشیشو میدم

کیهانی پوزخندی زد آرتان با ابروهای بالا رفته گفت:

آرتان-هفت و نیم بهتون میدم خوبه یا بیشترش کنم؟

کیهانی-گوشیشو بهش بدین خانوم همایی پور

به سمت آرتان برگشتو ادامه داد:

-دادن پول لازم نیست فقط نباید دوباره تکرار بشه

گوشیمو به دستم دادن که با دیدن گوشی خوشگلم کلی خوشحال شدم

کیهانی روبه من گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

– امیدوارم دیگه تکرار نشه

آرتان دسته چکشو از تو کیفش با یه ابهت مردونه خاصی که چشمو گرفته بود درآوردو هشت میلیون برایش نوشت چکو روی میز مدیر گذاشتو گفت:

آرتان– نمیخوام منتی روی سره زن برادرم باشه

لبخنده محوی روی لبام نشست جلوی مدیرو معاونش حس غرور بهم دست داده بود آرتان دست منو گرفتو روبه مدیر گفت:

آرتان– فعلا خداحافظ

از اتاق دفتر باهم خارج شدیم خدا میدونست که چه قدر شوروشوق از این کاره آرتان توی دلم افتاده بود آرتان با یه چشمک و لحن باحالی گفت:

آرتان– خوب نقش بازی کردم؟ دلتون قشوضعف رفت؟ ولی باید بگم من خودم زن دارم پس بیخودی دلتون قشو ضعف نره

تک خنده ای کردم و آروم دیوونه ای نثارش کردم که اونم تک خنده مردونه ای کرد

آرتان– تنها کاری بود که میتونستم الان برای اینکه حس افسردگی و نگرانیرو ازت دور کنم وگرنه خودت میدونی من با هیچکس این طوری حرف نمیزنم ولی خب به خاطر فرشته کوچولویی که دستش توی دستامه مجبور بودم

با چشمایی که از خوشحالی میدرخشید روبه آرتان با یه لبخند قدردانی گفتم:

– واقعا ازت ممنونم آرتانی نمیدونم چه طوری جبرانم کنم

آرتان– جبران کردن تو مرام منو تو نیست پس بیخیال

خنده ای کردم که اونم به یه لبخند دختر کش بسنده کرد

آرتان– میگم پانید هم با تو توی این مدرسس؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مشکوک بهش نگاه کردم:

آره چه طور؟ باک عشق

آرتان-هیچی همین طوری برام سوال پیش اومد پس اونم مثل تو بچه درسخونه

حرفشو تایید کردم و خودمو زدم به ندونستن گوشیمو توی جیمم انداختم ولی خب چون موبایلم بزرگ بود از تو جیمم معلوم میشد میترسیدم بیفته زمین به خاطر همین انداختمش توی کولم والله...خداتومن پولش بود!!

نیمه

سرمو پایین انداختمو با لحن آروم و شرمنده ای گفتم:

-واقعا معذرت میخوام آرتان

آرتان-تو که کاری نکردی تا معذرت بخوایی بی خیال اجی اینم روی بقیه رازهامون میدونی که منظورم چیه

گمشده

-یعنی به آرتین نگم که هشت میلیون...!

آرتان-به هیچ وجه اصلا نمیخوام بفهمه

-باشه راستی چرا اونجا با اون لحن حرف میزدی؟انگار بیحوصله یا عصبی بودی

آرتان-بهت که گفتم به خاطر اینکه جلوی چشمای شما به یه سوپرستار تبدیل بشم اومدم

یکم سوپرمن بازی دربیارم فقط به خاطر قلب کوچولوت تا ناراحتیتو برای چند ثانیه فراموش بکنی و پیشه مدیرو معاوناش پزه برادرشوهرتو بدی ولی خب یه دلیل دیگه هم داشت اینکه راسیتش ازشون خوشم نیاد به خاطر همین بود

-بیشتر این اخلاق و این لحنو دوست دارم

لبخندی زدو همون طور که کولمو تو دستش گرفته بود گفت:

آرتان-چاکر خواهر کوچولومون هستیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باهم سوار بی ام وی مشکی رنگ آرتان شدیم همین که دره ماشینو بستم گفتم:

آرتان-آقاتون سفارش کرده به چیز شیرین براتون بگیرم تا فشارتون نیفته حالتون جا بیاد

باتعجب بهش نگاه کردم واقعا آرتین گفته بود یا داشت از طرف آرتین حرف میزد؟!وقتی

قیافه مبهوت و متعجبمو دید گفتم:

آرتان-چیه؟چرا داری اینطوری نگام میکنی؟

-شوخی بود نه؟

آرتان-اصلا

-یعنی آرتین...؟

آرتان-آره

-باور کردنش سخته

آرتان-میتونی وقتی اومد از خودش بپرسی

-بی خیال حرفه تو سندو پرسیدن نمیخواد منظور من به چیز دیگه بود

آرتان-اها بله بایدم این طوری باشه

خنده ای کردم و گفتم:

-اعتماد به سفت تو حلقم

آرتان-دور از جونه شما

-آرتان راستی چرا آرتین خودش نیومد؟

آرتان-دوست داشتی آرتین می اومد؟

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

_خب نه...نه اینکه دلم نخواد فقط به خاطر این بود که میترسیدم ولی وقتی تو اومدی خیلی تعجب کردم

بای عشق

آرتان-آرتین خودش گفت بیام دنبالت گفت بهتره من دنبالش نرم

رومو به سمت شیشه برگردوندمو به بیرون نگاه کردم با لحن آروم و غمگینی گفتم:

بلیه

_خیلی عصبانی بود؟ آره؟

آرتان-خیلی ولی کیانا حق بده که کاره تو هم اشتباه بوده اینبار من پشت داداشم—
گفته باشم

بینه اشکام به خاطر حرفی که زد لبخند محوی زدم خدایا امروز خودمو میسپارم دست خودت

گمشده

جلوی یه ابمیوه فروشی نگه داشتو گفت:

آرتان-بهبش فکر نکن بهتره نگران نباشی کیانا من کنارتم فکر کنم خودت فهمیده باشی که آرتین خیلی تغییر کرده حتی توی شرکت هم تغییر زیادی کرده دیگه به راحتی فرم اخراج کارمنداشو امضا نمیکنه بهشون وقت میده تا کاراشونو اصلاح بکنن حتی توی این راه ما تا حالا چندتا ظرر هم کردیم کیانا آرتین مرده بدی نیست مطمئن باش کاریت نداره کارهای شرکت اونقدری زیاد هست که خسته و کوفته بیاد خونه و حوصله حرف زدن و کل کل کردن باتورو نداشته باشه

_خب قبلا هم...

آرتان-ببین گذشته ها گذشته خودت داری میگی قبلا اونارو فراموش کنو سعی کن توی حالت زندگی کنی نه گذشته به نظره خودت ارتین با قبلاها فرق نکرده؟

-ایهم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-پس میبینی برادره من تغییر کرده خیلی از عادات و رفتارهای بدشو که یکیشون آزار دادن تو بودرو ترک کرده خودش گه میگه دست روت بلند نکرده راست میگه؟
با خجالت گفتم:

-اهیم

نیمه

آرتان-توی این مدت حتی یه سیلی هم بهت نزده؟

-خب سیلی چرا فقط دوبار که اونم...

آرتان-تقصیر خودت بود درسته؟

-اهیم

آرتان-من نمیدونم واقعا با شما دوتا چی کار کنم؟عینه تام و جری هستید

تک خنده ای کردم که چشم غره ای بهم رفتو گفت:

آرتان-هر دختره دیگه ای بود سعی میکرد آرتینو عاشقه خودش بکنه تا بتونن عاشقانه زندگی بکنن اون وقت تو حرصش میدی و اذیتش میکنی

-من فقط بعضی اوقات اونم نه خودش بلکه با غیرتش بازی میکنم

آرتان-چشمم روشن دیگه بدتر میبینم دلو جراتت بالاتر رفته حرف گوش نمیدی باهاتش جروبحت و کل میندازی حرصش میدی با دم شیر بازی میکنی گوشه با خودت مدرسه میبری دیگه چی؟نکنه چون پشت و دلت به من گرمه این کارهارو میکنی آره؟من اخرش میدونم با این کارهایی که تو میکنی من جوون مرگ میشم حالا ببین کی گفتم میگن آدم دلو پشتش به هرجایی که گرم باشه هر کاری که دلش میخواد میکنه و میگه اشکالی نداره یارورو دارم تو هم...
لبخندی زدمو گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با چشمای شیطونی و لحنی که ازش شرارت میبارید گفت:

آرتان-چی خدا نکنه؟اینکه من بمیرم؟

-اهیم

تک خنده ای کردو مقنعمو کشید تو صورتم این حرکتش منو یاده آرتین مینداخت آرتین هم عادتش همین بود همیشه مقنعه یا شالمو می کشید تو صورتمو می خندید

خندیدمو درحاله درست کردن مقنعم بودم که آرتان گفت:

آرتان-دختر خوب تو هم یکم براش ناز بکن یکم عشوه بیا دلشو به دست بیار البته میگم کار آسونی نیست باور کن میتونی دله یه سنگو به راحتی به دست بیاری اما دله این برادر مارو به سختی

-سعی میکنم اما خب..

آرتان-بیشتر سعی کن تو میتونی من مطمئنم

لبخندی زدم که بینیمو آرام کشید

آرتان-گریه نکنی تا برمی گردم قول میدم زود برگردم

از ماشین پیاده شدو به سمت مغازه رفت لبخند محوی روی لبام بودو رفتنشو نگاه میکردم خیلی دوش داشتم پسرخیلی خوبی بود خوش به حال پانید...هر چند آرتین هم اگه عاشقم بشه و این رفتاراشو ترک بده از عاشقی و دوست داشتن از آرتان هم بالا میزنه اما خب به نظره من از همین الانی که نه به داره و نه به باره پانید اگه با آرتان ازدواج بکنه زندگیش تضمین شدس چون کناره مردی به اسم آرتان قراره زندگی بکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

جلوی خونه که نگه داشت ناخودآگاه ضربان قلبم بالا رفت بانگرانی به سمت آرتان برگشتم که اونم لبخند آرامشبخشی به روم پاشوندو گفت:

آرتان_من باهاش حرف زدم شنیدی که گفت کاری باهاش ندارم

_اون الان این حرفو میزنه اما وقتی برمیگرده خونه یکهو...

آرتان اخم مصنوعی کردو گفت:

آرتان_حرف آرتین دوتا نیست یعنی تو هنوز نشناختیش؟نگران نباش وقتی برگشتم شرکت دوباره باهاش حرف میزنم حتما تا الانشم رامیارو کیوان مغزشو خوردن

_ممنونم آرتان بابت همه چی

آرتان_خواهش میکنم عزیزم تو فقط خوشحال باش کیانا یه چیزو بهت میگم هیچ وقت یادت نره تو در کناره آرتین مطمئن باش خوشبخت میشی همون طور که اون در کناره تو خوشبخت میشه پس یکم با نازوغمزه هاش کنار بیا باور کن اونم تغییر کرده و داره یه تکون هایی به زندگیش میده

لبخندی به خاطر تایید حرفاش زدمو در ماشینو باز کردم و ازش خداحافظی کردم

.....

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

ساعت دو نیم بود دیگه کم کم نزدیک اومدن آرتین بود استرس داشتم اونم چه استرسی کلا قلبم توی حلقم بود میترسیدم که حرف آرتین دوتا بشه با اینکه توی گوشی به آرتان گفت که کاریش ندارم و خودمم شنیدم(چون روی اسپیکر بود)اما بازهم یه ترس خاصی داشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چرخش کلیدو توی در شنیدم قبض روح شدم ضربان قلبم بالا رفتو نفسم از ترس بند اومد
باترس به در نگاه کردم درواز شدو آرتین با اخم درحالی که سرش پایین بود با ابهت مردونه
خاصی وارد خونه شد سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نمیدونم چی توی صورتم دید که
پوزخندی زد فکر کنم علت این پوزخندش ترسو نگرانیه توی چشما و قیافم بود که به
خوبی دیده و فهمیده بود

جنی سگ پا کوتاه آرتین به سمتش دویدو خودشو به کفشو پای آرتین مالیدو براش دم
تکون دادو پارس کرد آرتین رو زانوهاش خم شدو دستی به سرش کشید جنی رو بغل کردو
مردونه خندید جنیرو به سمت سبدش بردو توی سبدش گذاشتو گفت:

آرتین-جنی بخواب

جنی برخلاف حرف آرتین بلندشد که آرتین با تحکم و یه نیمچه اخم گفت:

آرتین-بخواب

گمشده

جنی توی سبدش دراز کشیدو چشماشو بست تا بخوابه آرتین پوزخندی زدو همون طور
که نگاهش به سگه بود گفت:

آرتین-این سگ از من حرف شنوی داره...

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد ادامه داد:

آرتین-اما تو...

سرمو پایین انداختم که آرتین به سمت پله ها رفت با نگاه دنبالش کردم همزمان گفت:

آرتین-حیف که قول دادم کاریت نداشته باشم ولی دوماه از گرفتن پول توجیبی محرومی تا
دوماه حسابتو مسدود میکنم تا نتونی پولی ازش برداشت کنی پولی لازم داشتی با دلیل
میایی به خودم میگی تا بهت بدم

به سمتم برگشتو ادامه داد:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-و اما امروز هم از خوردن نهار محرومی و حالا تنبیه های بعدیت بمونه برای بعد
یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید چیزی نگفتم چون حقم بود چون به حرفش گوش
نداده بودم و همه این تنبیه ها حتی بیشتر واقعا حقم بود آرتان راست می گفت حرفش
دوتا نشده بود کاری باهام نداشتو حتی یه سیلی هم بهم نزد

با بغض سرمو بالا گرفتمو آروم گفتم:

-خوبه که هستی خدا

نیمه

نهار آرتینو روی میز چیدم خواستم از آشپزخونه بیرون بیرم که به آرتین خوردم سرم از اینکه
به عضله های صفتش خورده بود خیلی درد گرفت حتی یه تیر دردناک هم کشید ولی به
روی خودم نیاوردم زیر لب ازش معذرت خواستم همینکه خواستم برم صدام زد:

گمشده

آرتین-کیانا

آروم وایسام هردومون همزمان به سمت هم برگشتیم و تقریبا مقابل هم قرار گرفتیم
آرتین-چرا گوشیتو همراه خودت بردی مدرسه؟ مگه من دیشب به تو نگفتم مدرسه جای
گوشی نیست؟

سرمو پایین انداختمو جوابی ندادم خیلی خجالت زدش شده بودم از اینکه فهمیده بود
حتی ماجرای دیشب هم یادش بود ازش خیلی خجالت می کشیدم عینه دختر بچه ای که
از پدرش به خاطر کاری که کرده بود هم خجالت می کشید و هم کمی میترسید

آرتین-جوابی نداری یا میترسی؟

-جوابی ندارم

آرتین-حتی گفتن علت اینکه با خودت چرا بردیش رو هم نداری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دارم

یه ابروشو داد بالا و گفتم: **بیک عشق**

آرتین- چه جالب پس چرا باخودت بردیش؟

سرمو بالا آوردمو با لحن آرومی گفتم:

میخواستم اون لباسی که اون روز باهم خریده بودیمو به الهام وپانیذ نشون بدم

نیمه

آرتین- به خاطر یه لباس حرفه منو زمین زدی و گوشیتو باخودت بردیش یعنی...

آرتین به خدا من نمیخواستم که...

آرتین- هیس هیچی نگو کیانا که از دستت خیلی شکارم دارم خیلی جلوی خودمو میگیرم

که الان وسط این خونه لهت نکنم میتونستی دعوتشون کنی اینجا تا بیننش ولی تو...

گمشده

یکهو باتعجب گفتم:

-چی؟؟!!

آرتین-چی چی؟!

توی اون شرایط خندم گرفته بود ولی جلوی خودمو گرفتم چون الان آرتین شکاری بود

پس باید مواظب خودم میبودم

-یعنی تو اجازه میدادی که من پانیذو الهام رو دعوت کنم!!

چپ چپ نگام کردو جوابی نداد پشت به من کردو وارد آشپزخونه شد که رفتم جلوشو و

دستمو روی بازوش گذاشتم و گفتم:

-آرتین وایسا تو الان گفتمی من میتونم دوستامو دعوت کنم خونمون؟

با اخم بهم نگاه کرد با لحن آرومی که بتونم تحت تاثیر قرارش بدم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ببخشید فکر می کردم دوست نداری من دوستامو دعوت کنم آخه تو هیچ وقت دوستاتو البته به جز کیوان و رامیار و دعوت نمیکردی
بای عشق
یکهو با خشم غریب:

آرتین_میخوای دوستامو به خونه ای که به اصطلاح زخم توش هست دعوت کنم؟! کم توی پارتی و مهمونی ها دیدمشون؟ با اون زنا و دوست دخترهای عفريتشون؟
بیبه
یکهو صداشو بالا بردو داد زد:

آرتین_هیچ میفهمی داری چی میگی دیوونه کیوان و رامیار رابطه خانوادگی باهاشون داریم مگر نه قلم پاهاشونو خورد میکردم که به خونه ای که زخم توش هست وارد بشن

باتعجب بهش نگاه کردم یعنی اینقدر حساس و غیرتی بود؟ روی غیرتی بودنش شکی نداشتم اما این حساسیتش برام غیر قابل درک بود مثلا اگه دوستاشو دعوت میکرد چه اتفاقی می افتاد؟ منو میدزدیدن؟!!!؟؟؟ خدایا حتی توی جملاتش منو زنش مخاطب کرد و این برام شیرین ترین جمله بود چون معلوم بود همین زنش باعث شده بود غیرتش تحریک بشه پس من توی جملات الانش یه همخونه نبودم یعنی اینو هم به پای عصبانی شدن و غیرتی شدنش بذارم یا پای اینکه بابت اون حرفش منظوری نداشته؟
گوشده
آرتین داری چی میگی؟ تو مثلا اگه دوستاتو دعوت کنی اینجا مگه اتفاقی می افته نگفتم که پارتی بگیر

کلافه دستی توموهاش کشیدو گفت:

آرتین_من دوستی ندارم که درست و حسابی متاهل باشه

یه ابرومو بالا دادمو یکهو اخمامو بردم توهم این بشر انتظار داشت من دوستامو دعوت کنم اما اون نکنه؟ مگه من دوست متاهل داشتم؟

با دیدن اخم جاخورد یکهو اونم متاقبلا اخم کردو انگشتشو به علامت تهدید جلوی صورتم تکون دادو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_هی هی هی دختره احمق اگه داری به اون چیزی که من فکر میکنم فکر میکنی بدون زنت نمیدارم
بی عشق
باشیطونی گفتم:

_تو از کجا میدونی به اون چیزی دارم فکر میکنم که تو داری فکر میکنی عزیزم؟

عزیزمو بالودگی گفتم که آرتین دستشو به لباش کشید تا خندشو پنهون کنه ای جانم جلوتر رفتمو روبه روش وایسادم که تو چشمام زل زد آروم با صدای مغموم شده ای گفتم:

_منم دوستامو دعوت نمیکنم منم عینه تو دوست متاهلی ندارم همیشه وقتی میخواستی مهمونی خانوادگی بدی توی این خونه میدادی ولی برای مهمونی ها و پارتی هایی که میدادی توی اون یکی ویلا برگزارشون میکردی میگفتی دلم نمیخواد پاشون به اینجا باز بشه میدونم از هرچی پارتی و مهمونی فامیلی متنفری میدونم از مهمونی که دوستات توش باشن بیزاری چون الان زن گرفتی و برای خودت یه خط قرمزهایی در نظر گرفتی منم خط قرمز خودمو دارم در ضمن من فکر میکردم اگه بخوام دوستامو دعوت کنم باید اون ویلا رو آماده کنم به خاطر همین حوصله یه همچین کاریرو اصلا نداشتم آخه فکر میکردم دلت نمیخواد دوست های منم مثل دوست های خودت به اینجا رفتو آمد داشته باشن روی انگشتهای پام بلند شدمو آروم گوشو بوس کردم که آرتین چشماشو بست و بالحن آرومی گفت:

آرتین_چرا داری این کارو میکنی کیانا؟ چرا شرایط و حالمو درکم نمیکنی؟ به خاطر سنه کمته یا واقعا هیچی از احساسات مردونه حالت نیستو نمیفهمی؟

بی توجه به حرفاش با صدای لرزونی گفتم:

_همین که هستی برام کافی نیست آرتین نمیدونی این فقط بودنهایت چه قدر آزارم میدن انگار معلقم من تورو لبریز از خودم میخوام

با بغض سرمو به طرفین تکون دادمو ادامه دادم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نه نه همینی که کنارم هستی برام کافی نیست من تورو شبیه خودم میخوام شبیه لحظه هایی که دلبرانه آغازگر دلوازه های شبانه ام میشی تو چرا منو درک نمیکنی که بهت نیاز دارم میخوامت

بک عشق

نمیدونم چرا خودبه خود همه جملاتم ترکیبی عارفانه پیدا کرده بود ولی دست خودم نبود شاید داشتم متن به متن و خط به خط دفتر قلبمو به روش باز می کردم تا بفهمه و بدونه که زندگی الان من هم عارفانه اس

نیمه

آرتین-آخه لعنتی چه نیازی؟

یکهو باصدای نسبتا بلندی گفتم:

-به بودنت برای خودم

آرتین با صدای کلافه ای گفت:

گوشده

آرتین-منظور شما دخترها از بودن چیه؟ مگه من الان تنهات گذاشتم؟ مگه من همیشه پشتت نبودم؟

یکهو انگار چیزی یادش اومده باشه با اخم وحشتناکی آروم جلو اومدو گفت:

آرتین-وایسا بینم تو...

یکهو نعره زد:

آرتین-گفته بودم از راه ظرافت زنونه وارد نشو گفتم یا نگفتم؟

با نعره ای که زد لرزیدم اشکام تندتر از قبل جاری شدن همه جملات عارفانه ام رو به گوش باد سپردم فهمیدم دیگه هیچی درست بشو نیست دوباره مثل همیشه همه کاسه کوزه ها سره من خالی شد

آرتین-تا حالا تنهات گذاشتم؟ محبتی بهت نداشتم اما هیچ وقت در هیچ جایی پشتتو

خالی نکردم دیگه چه انتظاری داری؟ دیگه میخوایی چی کار کنم ه... ان

نویسنده: کیانا بسمن زاد

یکهو دستش بالا رفت که باعث شد بقیه حرفمو بخورم چشمامو روی هم بیندم نمیخواستم شاهد درد و ترس توی چشمم باشم نمیخواستم از اینکه درد اون سیلیرو میکشم قلبم همراهش تیر میکشه رو حس بکنه اما نگفتم نزن ازش التماس نکردم اشکالی نداره بذار بزنه بذار اون قدر بزنه تا شاید فرجی شدو دیگه قلبم نزد و نفس نکشیدم

خبری نشد هـه آروم چشمامو باز کردم تا ببینم چی شده دستش بالای سرم متوقف شده بودو باخشم و لبای بهم فشرده شده داشت بهم نگاه میکرد باغضب گفت:

آرتین_کنه فراموش کردی تو باعثه همه این اتفاق ها بودی هان؟

_من بودم یا بابات؟

دلم از دست این حرفای ناحقش خون بود من توی این دوسال دارم چوپ همین حرفشو میخورم پس وقتشه که این چوبو از رو سره خودم بردارم وقتشه جلوش وایسم و بهش بفهمونم که من این وسط بیگناهم داد زدم:

_جواب بده آرتین من بودم یا بابات؟ بابات؟ بابات مجبورت کرد یا من؟ بابات باعث و بانی همه این ماجراها بود یا من؟

آرتین_خفه شو

_خفه نمیشم چون باید حرفامو بزنم تا بفهمی که داری تو خواب سیر میکنی و واقعیت اون چیزی نیست که داری تو خوابت می بینی دیگه الان مثل سابق نیست نکه شیر شده باشم فقط دیگه به انجام رسیده و خسته شدم از پس حقیقت و واقعیت رو دیدمو چشمامو بستمو لب نزدم بین آق آرتین منم عاشق سینه چاکت نشده بودم که جواب بله بهت دادم البته به تو نه به بابات!!!!!!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو نعره ای زد که گوشام کر شد:

آرتین_خفه شه و جلوی خودم وایسادی و میگی به بابام جواب بله دادی؟

پوزخندی به خاطر این فکر منحرف و ذهن مسمومش زدم

واقعا برای ذهن مسمومت متاسفم منظوره من چیز دیگه ای بود منم برای خودم عشق داشتم منم داشتم زندگیمو میکردم که پدرت پاش به خونمون بازشدو تمام آرزو هامو پرپر کرد

چشماشو ریز کردو مشکوکانه پرسید:

آرتین_تو الان چی گفتی؟

پوزخندی زدم بی توجه به حرفش گفتم:

_منو نمیخواهی آره باشه اشکالی نداره خدا برای مام بزرگه تمومش کن

آرتین باچشمهای گرد شده گفت:

آرتین_یعنی چی؟ منظورت چیه؟

_تمومش کن تا تو به عشقت برسی و من هم به زندگیم

تو چشماش زل زدمو ادامه دادم:

_هم شرع و هم قانون برای این مشکل راه حل گذاشته...طلاق...

دست به سینه ادامه دادم:

_طلاقم بده مهریه رو هم بهت میبخشم هیچی نمیخوام

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو دستش بالا رفتو محکم روی صورتم پایین اومد سمتی که زده بود حسابی میسوخت ولی خب در برابر سوزش قلب و حتی مغزم هیچ به حساب می اومد آرتین...تو...تو...

پوزخندی گوشه لبم نقش بست و خونه گوشه لبمو پاک کردم و گفتم:

لبه

دسته بزن خیلی خوبی داری آقا آرتین

از شدت خشم داشت میلرزید بدون اهمیت دادن بهش از کنارش رد شدمو به اتاقم پناه بردم روی تختم دراز کشیدمو سرمو توی بالشتم فرو بردمو زجه زدم اونقدر گریه کردم که از حال رفتم

گمشده

(آرتین)

با رفتن کیانا هر چی روی میز بودو شکوندمو با اعصاب خوردی از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدمو با سرعت بالا توی خیابون رانندگی میکردم مقصدم مشخص نبودو نمیدونستم دارم کجا میرم فقط دلم میخواست دور بشم از فضای سنگین اون خونه و حرفا و کارهای کیانا فقط هدفم این بود تمام حرصمو روی پدال گاز خالی کنم و همین طور توی خیابون چرخ بزنم

به قصد خودکشی تند میرفتم انگار همه چی از سرم گذشته بودو دیگه چیزی به غیر از خالی کردن حرصم برام مهم نبود

باحرص گاز میدادم و لبامو روی هم فشار میدادم فرمونو توی دستم به قصد خورد کردنش فشار میدادمو به جلوم نگاه میکردم دختره احمق بی حیا بی چشمو رو روبه روی خودم وایساده داره میگه من به تو جواب بله ندادم به بابات دادم تو روی خودم داره میگه طلاقم بده مهریه هم نمیخوام...د آخه من به این چی بگم؟اگه میزنم لهش بکنم صدای سگ بده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عذاب وجدان نیمه بیدار خودم زجرم می‌ده اگه میام بندازمش بیرون تا هر قبرستونی میره
بره به غیرت خودم لطمه میخوره

بک عشق

با شنیدن صدای عرفان میزان صدای پخشو بالا بردمو سرعتمو بیشتر کردم

نیمه

گمشده

دوست دارم گریه کنم

یا یه کم یا که زیاد

آدمیزاده دیگه

دلش یه وقت گریه میخواد

همیشه خنده که نیست

یه وقتیهای گریه خوبه

گریه

دوای درده

تسکین

برای مـررررررررررر

هیچکـی

این حقیقتو باور نداره

پوزخندی زدمو سرعتمو بیشتر کردم آروم زمزمه کردم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مرد که باشی باید خودت باشی محکم در برابر مشکلاتت بایستی غرورت نباید با اشکات بشکنه مرد که باشی از خیلی چیزها محرومی از گریه بغض و حتی پناه به آغوش همسرت حین تنهایی یا درد مرد که باشی حق اینها رو نداری حق ات فقط در دل نگه داشتنه و بس مرد بودن سخت ترین کار دنیاست، درست مثل بیدار شدن از خواب تو صبح روزهای پاییزی که یکی از سختترین کارهای دنیاست!

مرد که باشی همه دنیا از تو انتظار دارن انتظارات بجا و نابجا! بامو با حرص روی هم فشار دادمو بیشتر پدالو فشار دادم این قانونه طبیعت... تو مردی... باید خورد شی... بشکنی... تکه تکه شی اما دم نزن! مرد که باشی دنیا و زمین و زمان برات کوتاه میشن، نیست میشن، دیده نمیشن! مرد که باشی روزهارو سپری میکنی و وقتی به خودت میایی که موهات سفید شده و به گذشته فکر میکنی! مرد که باشی شبها برای فردات برنامه ریزی میکنی، فکر میکنی، فکر میکنی، فکر میکنی!

کلافه و عصبی دستی تو موها و پشت گردنم کشیدمو دندرو عوض کردم افتادم توی ترافیک عصبی مشتی به فرمون کوبیدم
اه لعنتی... لعنت به این شانس

دستم روی لبه شیشه گذاشتمو دو تا انگشتمو چسبوندم به لبمو به روبه روم نگاه کردم مرد که باشی باید مسئول باشی، بزرگ باشی، بچه نشی، بچه بازی نکنی، باید تکیه گاه باشی باید شانه برای همدمت باشی، باید با طوفان درونت کوه آرامش اطرافیانت باشی مرد که باشی باید بخوری و دم نزن، باید بریزی توی خودت، مچاله شی، خرد شی، تکه تکه شی اما باز مثل همیشه دم نزن! مرد بودن سخت ترین کار دنیاست، آشوب که باشی، طوفانی که باشی، باید مثل گردباد همه چیز رو درون خودت قورت بدی تا مبادا آرامش و آسایش اطرافیانت بهم بریزه! مرد که باشی نباید از مسئولیت شانه خالی کنی، باید استوار باشی، محکم باشی! مرد که باشی باید مصمم باشی، پر قدرت باشی، پر انرژی باشی و همیشه امیدوار! آره مرد بودن سخت ترین کار دنیاست، باید مرد باشی تا هم خودت باشی و هم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چیزی که دیگران میخوان، باید مرد باشی تا بدونی مرد بودن درست مثل مادر بودن، سخت ترین کار دنیاست

بک عشق

موبایلم زنگ خورد بدون نگاه به صفحه موبایلم گوشیمو خاموش کردم و انداختمش رو صندلی کنارم حوصله هیچکیرو نداشتم حتی خودم... حتی... حتی... آتانااز...

نیپه

(کیانا)

سلام مادر جون

مادرجون بادیدن صورته من با دست زد تو صورت خودشو گفت:

وای خاک به سرم بهزاد بهزاد

گمشده

خجالت زده سرمو پایین انداختم میدونستم این طوری میشه ولی چاره ای نداشتم پدرجون به سمتمون اومدو بانگرانی گفت:

بابا_چیه خانو...

یکهو با دیدن صورتم حرفش نیمه تموم موند کم کم اخماش توهم رفتو دستاش مشت شد

بهزاد_آرتین زده؟

باخجالت همون طور که سرم پایین بود گفتم:

_خب چیزه...

بهزاد_جای انگشت های یه مرده کیانا راستشو بگو آرتین زدنت؟

بغضی که حتی توی راه سعی کرده بودم جلوشو بگیرم الان داشت کم کم سرباز میکرد

همین طور هم شد با صدایی که کمی میلرزید و اینم به خاطر بغض بیخ گلوم بود گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو رو خدا نگین من اینجام میخوام امشبو پیشتون بمونم خواهش میکنم جز اینجا جایه دیگه ای نداشتم

بک عشق

مادرجون- اینجا جات امنه دخترم گریه نکن اینجام خونه خودته عزیزم

-ممنون

نیمه

بهزاد- باید با آرتین حرف بزنی اون به چه حقی روت دست بلند کرده

مادرجون بانگرانی گفت:

بهزاد- پسر دسته بزنی نداشت اما نمیدونم الان چرا این کارو کرده

بهزاد- سره چی دعواتون شد که این بلارو سرت آورد؟

پوزخندی به خاطر این سوالی که به نظره من مسخره ترین سوال دنیا بود روی لبام نشست من قبلا هرروز از این سیلی ها میخوردم اون وقت شما این اولین باری بود که چشمتون بهش می افتاد می گید سره چی دعواتون شد؟ مگه ما کی دعوا نکردیم که این اولین بارمون باشه؟ بایدم تعجب بکنید اگه اون شکنجه ها و اون کتک های قبلانشو میدید اگه می دیدید کف سالن از قرمزی خون من برق میزد اگه می دیدید چندبار منو غرق در خون برد بیمارستان اگه می دیدید از درد زخما و کبودی های روی بدنم شبا تا صبح مینالیدمو اون اهمیتی نمیداد فکر کنم به اینکه واقعا آرتین همون ارتینیه که بچه خودتونه و خودتون اونو بزرگ کردید بهش شک میبردید

آرتین به خاطر اینکه آبروریزی نشه چیزی درباره ماجرای عکسا به غیر از آرتان نگفته بود به خاطر همین همه از اون شکنجه هایی که منو میداد بی خبر بودن یکیش همین پدرومادرش بود که کلا از همه چی خبرنداشتن

اینبار تحملش برام کمی سخت تر بود چرا که دیگه صبرم داشتم لبریز میشد میدونستم اولین جایی که آرتین دنبالم میگرده اینجااست اما خب نمیدونم چرا بازهم دلم خواست اینجا باشم آخه جایه دیگه ای غیر از اینجا هم نداشتم که برم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خونه پدرم که نمیتونستم برم چون تعهد محضری به آرتین و حتی پدرش داده بودم که بدون اجازه اونا پامو به اونجا نذارم میتونستم الان از پدرجون اجازه بگیرم ولی از آرتین میترسیدم میدونستم اگه بفهمه اصلا به اون محل رفتم منو جین جین میکنه و حتما به پدرم آسیب میزنه هیچ جا به اندازه اینجا برام امن تر نبود مطمئنم که پدرجون و مادرجون و وقتی هم که آرتان بیادو بفهمه که چه اتفاقی افتاده نمیذارن برگردم خونه و نمیذارن که آرتین منو با خودش ببره همه ی این کارها فقط به خاطر خلوتی بود که بهش احتیاج داشتم احتیاج داشتم که شب تنها باشم با خیال راحت و با آرامش گریه کنم یه ذره هم که شده خودمو تسکین بدم میخواستم یکمم که شده آرامش داشته باشم میدونستم وقتی برگرده دوباره باهم دهن به دهن میشیم و باز این منم که باید سکوت کنم اون سبک بشه به خاطر فرار از همه اینها به اینجا اومدم

بهزاد-این پسره داره از مرزه خودش بیشتر رد میشه

بهناز-حالا تو کم حرص بخور الان اگه اومد باهاش حرف میزنیم که به چه حقی دست روی زنش بلند کرده

-پدرجون تورو خدا کاری باهاش نداشته باشید لطفا

.....

.....

.....

باشنیدن صدای دادو بیدادهای آرتین چشمامو با کلافگی اروم باز کردم حتی اینجا هم از دست دادوبیدادهاش خلاصی ندارم به زور خوابم برده بودو الان هم به سلامتی به لطف آقا بیدار شدم

آرتین-کجاس-ت؟؟؟

پدرجون-صداتو توی خونه من بالا نبر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_بابا دارم میگم کیانا کجاست؟ من میدونم اینجا است جز اینجا جای دیگه ای برای رفتن نداره

بک عشق

همه صداها از طبقه پایین می اومد هوای اتاقم حسابی تاریک شده بود معلوم بود که شب شده اوف پس چه قدر خوابیده بودم

آروم در اتاقو باز کردم که صدای دادوبیداد و نعره های آرتین برام واضح تر شد پاهام میلرزید و کمی که چه عرض کنم داشتم از ترس می مردم ولی کمی شجاعت و جسارت گرفته بودم اونم به خاطر وجود پدر و مادر آرتین بود

نیمه

از پله های عمارت پایین رفتم آرتین که از شدت خشم سرخ شده بود متوجه من شد

_من اینجا آرتین خان نیاز نیست صداتو بالا ببری

آرتین با حرص و غضب بهم نگاه کرد داشت با اون چشاش برام خطو نشون می کشید

گمشده

آرتین_زود برو خودتو آماده کن برگردیم خونه

پدرجون_کیانا امشب اینجا میمونه اون باتو هیچ جایی نمیاد

مادرجون_بهزاد

آرتین_ببینید بابا اختیار زنمو خودم دارم زنه منه و خودم براش تصمیم میگیرم وقتی به زور مارو به عقد هم دراوردین اون موقع شد زنه من و الان هم اختیارش دسته منه و این منم که براش تصمیم میگیرم

بهزاد_من به تو چی یاد دادم آرتین اینکه دست روی زنت بلند کنی؟ آرررررر

آرتین عصبی دستی تو موهاش کشید معلوم بود جلوی مادرش خجالت زده و شرمندس به خاطر همین رویی برای نگاه کردن تو چشمای پدرشو هم نداشت

همین لحظه ها بود که در عمارت باز شدو آرتان هم وارد شد نمیدونم چرا با رسیدن آرتان یکم آرامش گرفتم به معنی کامل انگار پشتیانم اومده بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان با چشمای متعجب با دیدن صورت و اشک های من و قیافه غضبی آرتین حسابی جاخورد بیچاره اصلا انتظار نداشت با اومدنش با یه همچین صحنه هایی روبه رو بشه آرتین با لحنی کلافه و کمی عصبی گفت:

آرتین-کیانا گفتم برو لباساتو بپوش بریم به والله قسم وگرنه...

نیچه

یکهو پدرجون وسط حرفش پریدو مداخله کرد

بهزاد-وگرنه چی؟هاااان جواب بده بی غیرت

یکهو مادرجون گفت:

بهناز-بس کن بهزاد

آرتین که معلوم بود از شنیدن این حرف خونش به جوش اومده در حالی که سعی میکرد خودشو کنترل بکنه گفت:

آرتین-من بیغیرتم؟!بابا من بی غیرتم؟اینکه میخوام زنمو برگردونم خونه بی غیرتم؟واقعا مسخرس اختیار خودمو زندگیمو ندارم بیست و نه سالمه و همه ازم حساب میبرنو اختیار زندگی و خوده همه کارکنانم و زیر دستام دسته منه اون وقت اختیار خودمو زندگیمو زنمو نباید داشته باشم

آرتین با صدایی که دیگه کنترلی روش نداشت داد زد:

آرتین-نـــــه برام جالبه میخوام بدونم من پسرتون هستم یا نه؟

یکهو آرام هم سر رسید که پدرجون با لحن آرومتری گفت:

بهزاد-صداتو بیار پایین تمومش کن آرتین آرام برگشت

آرتین-اونم خواهرمه دختر این خونواده اس بذارید اونم بفهمه چه اشکالی داره مگه؟

آرام-اینجا چه خبره؟هیییییین کیانا صورتت چی شده؟ نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین به سمت آرم برگشتو در جوابه سوالش گفت:

بایک عشق

آرتین حرف مفت زد تنبیه شد

از خجالت و شرمندگی سرمو پایین انداختم تا چشم تو چشم آرتانو آرام نشم خیلی خجالت می کشیدم اصلا دلم نمیخواست اون لحظه مقابل همشون باشم کاش خدا الان محوم می کرد خلاص میشدم

نیبه

آرتین به سمت پدرش برگشتو ادامه داد:

آرتین آرام دخترتونه آرتان هم مثل من پسرتون پسری که با هم دوقلویم اما این تصمیمو فقط برای من گرفتین منو از آتاناز جدا کردی و با زور کیانارو بهم تحمیل کردی

بهزاد آتاناز به تو نمی اومد اون فقط دنباله پولت بود چرا نمیفهمی آتاناز بدرد خانواده ما و اخلاقیهای تو نمیخورد من میدونستم تو اگه با آتاناز ازدواج میکردی زندگی خوبی نخواهی داشت تو روی بعضی رفتارها زیاد غیرتی و حساس بودی و آتاناز اصلا به شخصیت تو نمیخورد هرشب پارتنی مدل جدید لباس های افتضاح آرایش و طرز پوشش ناجور تو نمیتونستی با این اخلاقش بسازی و این کارهاشو تحمل کنی درسته تمام فامیل ها و اطرافیان ما بعضی هاشون مثل آتاناز بودن اما خانواده ما حدودود خودشو داشت و منی که پدرت بودمو با همه روحیه و رفتارهاش آشنایی داشتم میدونستم نمیتونی تحملش کنی

آرتین ببینید بابا بهتون اجازه نمیدم به دختری که بهش علاقه دارم اهانت کنید

اشکام بیشتر سرازیر شدن جلوی خودم داشت روبه روی باباش از دختری که تنهانش گذاشته بود حمایت میکرد و پشت اونو می گرفت کاش اینطوری منو هم دوست داشت کاش اینطوری منو هم میخواست و به کسی اجازه نمیداد پشت سرم حرف بزنه

آرتین عاشق رشته ساختمان سازی بودم اما یادته نداشتی برم یادته بابا؟ ولی آرتان پسری که مثل من مثل آرتین آریامنش پسر بزرگ این خانواده بودو برادر دوقلوم بود بهش اجازه دادید به رشته مورد علاقهش ساختمان و معماری بره... نویسنده: کیانا بهمن زاد

بهبزاد_ بد کردم آرتین که تو رو به اینجا رسوندم توی همه دنیا مطرحی اون وقت...

آرتین_ قصد ازدواج نداشتم نمیخواستم فعلا ازدوج کنم عاشق بودم اما منو با دختری که اصلا بهش علاقه ای نداشتم مجبورم کردین که همسرم بشه با خانواده ای که اصلا بهمون نمیخورد وصلت کردیم

لبام به شدت می لرزید ولی بهش اجازه نمیدادم عقلا جلوی خودم به خونوادم اهانت کنه مگه خونواده من چش بود؟ شاید مثل اینا توی ویلا و برج زندگی نمی کردیم شاید مثل اینا هرشب مهمونی و غذاهای شاهانه نمی خوردیم ولی آدم بودیم مثل اینا خونواده بودیم حق نداشت بهشون توهین بکنه

دستمو به نرده ها گرفتمو با صدای لرزونی که سعی می کردم محکم باشه گفتم:

_ب...بهت اجازه...نمیدم...به خونوادم...اهانت کنی

آرتین_ تو یکی خفه شو که به موقعش حساب تورم میرسم هرچی باشه برمیگردی به اون خراب شده تا ابد اینجا که نمی مونی

سرمو پایین انداختمو اشکام به شدت سرازیر شدن خدایا چی کار کنم؟ حق با اون بود تا ابد که نمی تونستم ازش و از اون خونه فرار کنم بالاخره که چی باید برمی گشتم اونجا

بهبزاد_ باهاش درست حرف بزن این چه طرزه حرف زدن با زنته

آرتین به سمت پدرش برگشتو زهرخندی زد

آرتین_ میخوام بدونم منم پسرتونم؟ پسر تنی خودتون؟ پسری که از شکم زنت مادره من

مادر آرتان و آرام به دنیا اومده؟ یا پرورشگاهیم؟ یا ازتو جوب منو پیدا کردین؟ برام کم

نداشتی از هرچیزی بگی... پول... محبت... حمایت... همه چی ولی از نظر اینکه بین دو تا

پسرات فرق نداری خراب کردی بین منو آرتان فرق گذاشتی اجازه دادی اون به علایقش

برسه اما من نه میبینی بابا؟ پسرت نزدیک سی سال عمرشه و به خیلی چیزهای بزرگی

دست پیدا کرده اما داغ خیلی چیزها هنوز روی دلشه داغ چیزهای خیلی ناچیز اما خب

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عذاب همین چیزهای ناچیزه که خیلی سخته نزدیک به سی سالمه اما به برادر دوقلوی خودم که به اندازه جونم دوشش دارم حسودی میکنم آرتین مغرور شما به برادر تنی خودش حسادت میورزه این براتون جالب نیست؟

دیگه نمی تونستم اینارو تحمل کنم دیگه نمیتونستم بیشتر از این شاهد خورد شده غروره خودش جلوی خونوادش بشم از اول کاره من اشتباه بود و نباید می اومد اینجا باید مثل همیشه میریختم توی خودم و باهم حلش میکردیم منظورم از باهم این بود اون بزنه و من بخورم هرچند الان دیگه اون دست بزن سابقش نمونده بود شاید فقط امشب دادوقال راه مینداخت ولی الان...

باید خودم همه اینارو حل کنم نباید بذارم بیشتر از این به خاطر بچه بازی من بین این پدر و پسر مشکلی پیش بیاد وگرنه هیچ وقت خودمو نمی بخشم

بدون اینکه ترسی داشته باشم از پله ها پایین رفتمو به سمت آرتین رفتم بازوشو گرفتم که به سمتم برگشت تعجبو تو چشماش می دیدم شاید به خاطر این متعجب بود که من الان عینه یه سگ باید میترسیدم به چه جراتی الان حتی بازوشم گرفتم؟

در حالی که اشکام به خاطر این عقده های رو دله آرتین که از هیچکدومشون خبر نداشتم میباریدن با لحن آروم گفتم:

آرتین بس کن توروخدا غلط کردم بیا برگردیم خونه تمومش کن نذار حرمت ها شکسته بشه

آرتین به سمتم کامل برگشتو با دستاش آروم اشکامو پاک کرد آرتین واقعا یه مرد تنها بود چون خیلی درد روی دلش داشت ولی هیچ کس ازش خبر نداشت به تنهایی می ایستاد به تنهایی محکم میشد و به تنهایی می شکستو دوباره استوار میشد همه فکر میکردن اون یه مرده مغرور پولداره خوشبخته درحالی که از این همه درد و سنگینی توی دلش خبر نداشتن نمیدونستن چه مشکلاتی داره حتی منی که به اصطلاح زنش بودم از هیچ کدوم از این حرفا خبر نداشتم چون آرتین اصلا حرفی ازشون نزده بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_منی که الان شوهرتم اختیارتم ندارم پدرم برای عروسیمون آیندم شغلم رشتم و حتی موندن تو در اینجا تصمیم گیری کرده و میکنه و بهشتم احترام میذارم راست گفتی تو به من جواب بله ندادی به پدرم جواب مثبت دادی

یکهو ازخجالت سرخ شدم وای خدایا این چه قدر دهن لقه پدرجون باتعجب بهم نگاه کرد و روبه آرتین با چشمای گرد شده گفت:

نیمه

بهزاد_چی گفتی؟!!!

آرتین پوزخندی زدو روشو از منو پدرش گرفت بغضی که داشتم سربسته نگهش میداشتم داشت خفم میکرد بهزاد با یه لحن پدرانانه گفت:

بهزاد_بس کن آرتین خجالت نمی کشی با این سنت داری این حرفارو میزنی؟الان باید دوتا بچه از سروکولت بالا میرفتن اون وقت تو داری درباره حسودی بامن حرف میزنی؟اینکه بینتون فرق گذاشتم؟آرتین توهم پسر می توهم مثل آرام و آرتان بچه تنی خودمی نه پرورشگاهی هستی و نه تو خوب آب پیدات کردیم من تورو به اندازه آرتانو آرام دوست دارم چرا اینطوری فکر میکنی پسر گلم؟

آرتین_معلومه چرا جواب این سوال که کیانارو به زور به عقد من درآوردی و به عقد آرتان درنیاوردی و نمیدی؟

آرتان باتعجب به آرتین نگاه کردو بعد به من که ازخجالت سرخ شده بودم نگاه کرد آرتان هم سرشو پایین انداختو دستی پشت گردنش کشید معلوم بود اونم از حرف آرتین خجالت کشیده بود به آرتین با دلخوری نگاه کردم تو چشمات موج پشیمونی بود که باعث میشد بفهمم که از عمد این حرفو نزده و از دهنش پریده بیرون الان هم پشیمونه ولی چون مغرور و غد بود به روی خودش نیاورد

بهزاد_آرتین میخواستم از این خشکی و مغروریت درت بیارم با زن گرفتن این مشکل حل میشد کیانا دختری بود که با وجود سنه کمش اما میتونست خوشبخت کنه با خصوصیات و رفتارهای تو جور باشه دختر متین و باوقاری بود میدونستم که میتونه شرایط تورو قبول

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بکنه چون تو با دخترهای امثال آتاناز نمیتونستی بسازی همه دخترهای اطرافتم که مثل اون بودن میخواستم از یه خانواده که طبقه مالیشون پایین تر از ماست ازدواج کنی اینطوری قطعاً میتونست تورو به خودت بیاره این حرف من نیست حرف یه مشاور باسواده کیانا دختره زیبا و دلنشینی بود خیلی هم با وقار و خانوم بود بهم می اومدین پس منو مادرت میخواستم با دختری وصلت کنی که با وقار و متین باشه درست باشه و زیاد به این جور چیزها اهمیت نده و کیانا بهترین گزینه بود

نیمه

آرتین_دیگه دختر نبود درسته؟عشقه من نبود؟دختر مورد علاقه خودم نبود؟

بهزاد_گفتم که کیانا بهترین گزینه بود اون به تمام ویژگی های تو میخورد میتونستی باهاش بسازی اتاناز اصلاً این طور نبود

آرتین_شما الان فکر میکنی منو کیانا خوشبختیم؟آره؟

گمشده

پدرجون با تعجب به آرتین نگاه کرد سرمو پایین انداختم که نگاه آرتانو آرام که از همه چی خبر داشتن غمگین شد کاش حرفی نمیزد اما...

آرتین_از کتک هایی که میخورد خبر دارین؟از بیمارستان بستری شدن هاش از زجه هاش از گریه هاش از دردهاش از اینکه یه بار با حرکتی که ازش دیدم نزدیک بود بکشمش و بفرستمش اون دنیا اما پسرت آرتان سر رسیدو مانع شد؟

بهزاد با ناباوری و بهناز با تعجبو شوک داشتن به آرتین نگاه میکردن این حرفا براشون غیرقابل هضم بود بهشون حق میدم هیچ کس انتظار نداشت که آرتین دست به زن داشته باشه

آرتین به سمتم برگشتو گفت:

آرتین_من تغییر کردم کیانا؟تو خونه چه طوری برخورد میکنم؟

به سمت آرتان برگشتو گفت:

آرتین_آرتان من توی شرکت توی محله کارم نسبت به خشکیم و غرورم کم شده؟

به سمت پدرش برگشتو گفت:

آرتین-تیرت به سنگ خورد بابا کیانا نمیتونه منو تغییر بده نمیتونه — یعنی هیچ دختری نمیتونه این کارو بکنه چون من با این غرور بزرگ شدمو باهاش خو گرفتم

سرمو پایین انداختم واقعا راست میگفت نتونستم هیچ کاری بکنم

آرتین پوزخندی زدو ادامه داد:

آرتین-هروقت خواستید اجازه بدید زنم برگرده خونه زنگ بزنید خودم میام دنبالش درست نیست اینجا زیاد بمونه درس و مشق داره

با یه لحن مسخره ای ادامه داد:

آرتین-باید به کنکورش برسه

آرتین پشت کردو به سمت در خروجی رفت با بغض به پدرجون نگاه کردم و گفتم: **گمشده**
-پدرجون یه کاری بکنید

صدای بسته شونده در عمارت تنمو لرزوند با چشمایی که از گریه کردن دیگه خشک شده بودو چشمام گرد شده بود به در خروجی عمارت نگاه کردم

آرتان-زن هرجا که شوهرش باشه باید اونم همون جا باشه بابا بذار بره

بهزاد-میتروسم دوباره روش دست بلند کنه ندیدی حالشو؟

آرتان-بابا اون شوهرشه آرتین ای بگی نگی نسبت به قبل تغییر کرده و دیگه کمتر دست رو کیانا بلند میکنه روی رفتاراش کنترل داره

بهزاد کلافه دستی توموهاش کشیدو گفت:

بهزاد-برو کیانا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بابغض و خوشحالی باهمون لباسها بدون شال دویدم سمت در جاده ای که عمارت و به در خروجی متصل میکرد دویدمو با چشمایی گریون که همش سعی میکردم خوب جلومو ببینم تا نیفتم

بک عشق

در حیاتو باز کردم ماشینش و توی کوچه دیدم که داشت میرفت به سمت ماشینش که در حال حرکت بود دویدم و داد زدم:

نیپه

آرتین

(آرتین)

تمام بدنم از شدت خشم میلرزید یه مرد بودم اما اختیار زندگیمو نداشتم اختیار زنه خودمو نداشتم زنه من چه کلمه غریبی

گوشده

از آینه داخل ماشین به عقب نگاه کردم که دیدم کیانا داره دنباله ماشین میدوه با تعجب بهش نگاه کردم سریع زدم روی ترمز از ماشین سریع پیاده شدم و به سمتش رفتم که با گریه و هق هق خودشو پرت کرد توی بغلم و به اطمینان اینکه من میگیرمش ازم اویزون شد توی شوک بودم اروم اروم دستم دور کمرش حلقه شد تا نیفته و آسیبی نبینه سرمو روی سرش گذاشتم خوب بود هوا تاریک بودو خبری هم از کسی نبود

آر...آر...تین...من...من...می...خو...خوا...م...بر...گ...ر...دم...خ...خو...نه

گریه نکن کیانا اروم باش خیلی خب من که تو رو ازخونه بیرون ننداختم

توی بغلم گریه میکردو میلرزید به خودم فشارش دادم تا اروم بشه اروم توی گوشش گفتم:

چرا بدون روسری اومدی بیرون کیانا؟

کیانا...می...میخوا...ستم...بهت...برسم

آروم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بابا گذاشت که بیایی؟

سرشو بالا آوردو با چشمای قرمز مظلومش که داشت برای بوسیدن روی چشماش تحریکم میکرد گفت:

کیانا_اهیم

دستام مشت شدن

کیانا_اینقدر خودتو عذاب نده آرتین

_خیلی خب بیا سوارشو

کیانا_ولی مانتوم؟

_ولش کن بعدا میریم برش میداریم

سوار ماشین شد که منم سوار شدم بهش نگاه کردم آروم دستمو به سمتش بردمو نوازش کردم

_خیلی محکم زدم معذرت میخوام

تعجب و تو چشماش دیدم حق داشت جدیدا هروقت که بهش سیلی میزدم ازش عذرخواهی میکردم کاری که تا حالا از هیچ کس بابت کاری که کرده بودم نخواستہ بودم همین بود یکم تغییر کرده بودم عقلا رفتارام در برابر کیانا تغییر کرده بود

لبخند قشنگی روی لباش نشوندو گفت:

کیانا_اشکالی نداره تقصیره منم بود

_قبول کن اون حرفی که زدی خیلی بد بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

جوابی ندادو با شرمندگی سرشو پایین انداخت که این یعنی حق باتو به پوفی کشیدمو به راه افتادم سکوت سنگینی بینمون حاکم بود کیانا دستش به سمت پخش رفتو بین لیست دنباله یه آهنگ گشتو اونو پلی کرد

باب عشق

نیمه

گمشده

میتروسم از این روزا

روزایی که دلگیری

وقتهایی که از غصه

دستامو نمیگیری

میتروسم از این موندن

وقتی دلت اینجا نیست

وقتی یکم احساس

تو قلبه تو پیدا نیست

کیانا پوزخندی زدو از شیشه سمت خودش به بیرون نگاه کرد

میلرزه دلم اما

باز هم به تو میخندم

از وحشت این روزا

چشمامو نمیبندم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق نیمه کمشده

نزدیکه منه دستات

قلبت ولی با من نیست

تکلیفه منو قلبم

با عشقه تو روشن نیست

نیمه

کیانا بینیشو بالا کشید دستشو روی قلبش گذاشتو محکم فشارش داد یه طوری شدم دلم
میخواست دستمو بذارم رو قلبشو بگم نکن کیانا ولی نمی تونستم شاید این غرور لعنتیم
بود که مانع میشد

گمشده

دلواپستم هر روز شاید

تو نمی دونی

همراهه منی اما چشمامو نمیخونی

میبینمت تو باز هم انگار تو رو گم کردم

اما نگرانی هات هر ثانیه

همدردم...

میلرزه دلم اما

باز هم به تو میخندم

از وحشت این روزا

چشمامو نمیبندم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

کیانا_بعضی اوقات احساس میکنم خیلی از آهنگ ها ساخته شده تا زندگی منو تعریف کنن
احساسات منو بیان کنن

یه طوری شده بودم راست میگفت کنارم بودو کنارش بودم اما حین شادیهامون به یاد
آنانازم می افتادم پوزخندی زدم آنانازم؟اون دیگه آناناز من نیست حتما تا الان هم ازدواج
کرده ناخواسته دستام مشت شد هنوزهم روش غیرت داشتم ولی شاید دیگه نه شاید دیگه
غیرتی روی دختری به اسم آناناز نداشتم شاید دیگه از این به بعد...به سمت کیانا برگشتمو
بهش که داشت به بیرون با غم خاصی نگاه میکرد نگاه کردم شاید باید دنبال جایگزین
بهتری باشم کسی که لیاقت داشته باشه

(کیانا)

-چرا لوم دادی؟

آرتین-چیرو لو دادم؟

-اینکه من گفتم به تو جواب بله ندادم به بابات دادم میفهمی چه قدر خجالت کشیدم؟

آرتین شونه ای بالا انداختو با بیخیالی انگار نه انگار اتفاقی افتاده گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_مهم نیست کاریه که شده

۱_ جالبه هیچی برات مهم نیست یعنی هرچی که به من مربوط بشه مهم نیست جلوی خودم داشتی از آناز دفاع میکردی

آرتین_تمومش کن

_چرا تمومش کنم؟ جوابی نداری بدی نه؟ روزی میرسه که تقاص همه این کارهارو پس میدی آرتین اینو مطمئن باش

آرتین_میشه خفه شی

حسابی کفری شده بودمو دلم میخواست الان تیکه تیکش می کردم جدیدا صبرو طاقتم زیادی کم شده بود طوری که الان اصلا کنترلی روی صدام نداشتم

_نه همیشه نمیشه _____ه حق نداری از این به بعد به آناز فکر کنی فهمیدی یا نه؟

آرتین با اخمهای توهم با حالتی جدی گفت:

آرتین_تو برام تعیین تکلیف نمیکنی

_باشه این حرفو یادت باشه از این به بعد منم آشکارا از عشقم نسبت به امیر حرف میزنم
باخشم به سمت برگشتو گفت:

آرتین_تو غلط میکنی دختره عوضی بی چشمورو

_از این به بعد منم مثله خودت میشم داد میزنم جلوی تو جلوی احساسات مزخرفی که نسبت به تو دارم که منم مثلا عاشقه یکی دیگم عاشقه امیرم و اینو بدون که حسرت داشتن عشقمو به دلت میزارم

آرتین_اوه اوه چه غلطا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اشتباه نکن غلطو تو می کنی نه من
آرتین با لحنی تهدید آمیز و خطرناک فریدو گفت:
آرتین-ببین کیانا داری اعصابمو خط خطی میکنی

تو که همیشه اعصابت خط خطی هست این اولین بار نیست که...هر وقت حرف از حقو حقوق من وسط میاد اینطوری میکنی

نیمه

آرتین که معلوم بود دیگه داره کم کم اتیشی میشه روی تخت نشست خیز برداشت و گفت:

آرتین-خفه میشی یا خودم ترتیشو بدم باید خداتم شکر کنی که بابت این مسخره بازی که راه انداختی با خاک یکسانت نکردم پس لال شو بذار بخوابم خستم

لبام از شدت بغض لرزید وقتی دید ساکتو چیزی نمیگم دوباره دراز کشید تا بخوابه بهش نگاه کردم و اون لحظه چه قدر دلم میخواست خدا قدرتی بهم میداد تا بتونم از پیشش برامو برم هرچه قدر که دلم میخواست مثل خودش سیاهو کبودش کنم

خیلی بیرحمی خیلی بی احساسی آرتین بدون همیشه دنیا دسته تو نیست و نیمونه روزی چرخه گردون زندگیمون به دسته منم می افته اون وقته که حاله توهم مثله هر روز من گرفته میشه

بدون اینکه معطل کنم از اتاق زدم بیرون دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریم بالاتر نره به یکی از مبلهای راحتی که رسیدم روش دراز کشیدم و توی خودم جمع شدم اشکام بی مهابا روی گونم جاری میشدن و همش به این فکر میکردم که چه طور میتونست؟چه طور میتونست این قدر بیخیال باشه؟چه طور دلش می اومد اینقدر دله منو بشکونه

کم کم باهزار فکرو خیال به خواب رفتم

.....

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سردم بود به خاطره همین بیشتر تو خودم فرورفتم توی همین لحظه ها بود که احساس کردم یکی پتو روم انداخت بوی آرتینو تشخیص دادمو ناخودآگاه لبخندی روی لبام نشست که فکر کنم از دیدش پنهون موند نرمی لباشو روی گونم احساس کردم دلم ضعف رفت آروم گونمو بوس کردو با لحن آرومی گفت:

نیمه

آرتین-کوچولوی جیغ جیغو

با لحن آرومی دقیقا مثل خودش گفتم:

-خودتی

و بعد ریزریز خندیدم که اونم تک خنده مردونه ای کردو گفت:

آرتین-بیداری؟ فکر کردم خوابیدی

گمشده

چشمامو باز کردم بهش نگاه کردم چرخیدم طوری که الان روم خیمه زده بود

-بیدار شدم

آرتین-یه چیزی میگم ولی وای به حالت اگه فکرهای منحرفانه یا اینکه...اصلا ولش کن نمیدونم چرا به بودندت روی تخت عادت کردم خوابم نمیبرد فکر کردم توهم خوابت نبرده اومدم ببینم چی کار می کنی که وقتی دیدمت با خودم گفتم زهی خیال باطل خانومو نیگا چه قدرم راحت خوابیدن دیدم عینه گربه توی خودت جمع شدی رفتم این ملافرو آوردم تا بندازم روت

باتعجب بهش نگاه کردم واقعا هم از حرفاش و هم از چیزهایی که به زبون میاورد داشتم شاخ درمیآوردم با لحن آرومی گفتم:

-چی گفتی؟

آروم منو که روی مبل خوابیده بودم در آغوش کشیدو بلندم کرد تا به سمت اتاق بره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-کوچولوی خودمی دیگه

حتی الان این حرفاش که از روی عشق نبود برام شیرین و دلچسب بود به خاطر اینکه این اولین باری بود که آرتین حتی با شوخی هم که شده منو از آن خودش میدونست و منو ماله خودش خطاب میکرد توی یه جای نرم فرود اومدم و آروم روی تخت دراز کشیدیمو کمی خودمو کنار کشیدم تا آرتین هم بتونه دراز بکشه که وقتی این کارو کردم فکر کرد میخوام فرار کنم به خاطر همین محکم منو گرفت که خندم گرفت ولی چیزی نگفتم

نیمه

وقتی روی تخت دراز کشید منو توی آغوشش گرفتو با لحن آرومی گفت:

آرتین_حالا بگیر بخواب یه بار دیگه اگه باعث بشی اینطوری تا ساعت چهار صبح خوابم نبره کاری میکنم که پشیمون بشی در ضمن فکر نکن که باهات آشتی کردم مادمازل

با صدای آرومتری ادامه داد:

آرتین_فقط بدون تو و اینکه توی آغوشم نباشی خوابم نمیبرد خودمم تعجب میکنم اثر متاهل شدن دیگه چی کارش میشه کرد

گوشده

باهم دیگه توی آغوش هم آروم و ریز ریز زدیم زیر خنده همون طور که داشت با نوازش هاش بهم آرامش میداد با لحن آرومی ازش پرسیدم:

آرتین چرا ما آدما وقتی عصبانی هستیم داد می‌زنیم یا حتی صدامونو بالا می‌بریم؟

آرتین هم در حالی که سکوت کرده بود هنوز موهامو نوازش میکرد و بهم یه حس انرژی خاص میداد طوری که باعث میشد کلی ذوق کنم آرامش بگیرم گفت:

آرتین_حالا چرا یاده این افتادی؟

_همین طوری

آرتین فکری کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین_خب معلومه چون توی اون لحظه آرامش و خونسردیمونو از دست میدیم و این طبیعیه که داد می‌زنیم و حتی کنترلی روی صدامون نداریم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

این که آرامشمونو از دست میدیم درست؛ ولی چرا با وجودی اینکه مثلا من روبه روتم داد می‌زنی؟ یعنی نمیتونی با صدای ملایم تر و آرومتری صحبت کنیم؟

آرتین- الان میخوایی منو توبیخ کنی؟

نه فقط دارم ازت سوال می‌پرسم

آرتین- من نمیدونم چیزی که بلد بودمو گفتم تو که رشتت تجربه بگو ببینم علتش چیه؟

- ربطی به تجربی یا انسانی بودن نداره فقط یکم فکر کنو خیلی از پدیده هارو کنارهم بذار اون وقت می‌فهمی

آرتین- من الان حوصله این کارهارو ندارم کیانا باور کن خیلی خستم خودت اگه جوابشو بلدی بگو

- بین وقتی که دو نفر از دست همدیگه خیلی عصبانین اون طوری که دلشون میخواد همدیگرو تیکه تیکه کنن قلب‌هاشون از همدیگه فاصله می‌گیره

آرتین- خب بقیش

- خب اونام برای این که کسری این فاصله جبران بشه مجبور میشن که داد بززن هر چه قدر میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشه این فاصله بیشتر میشه و اونها هم باید صداشونو بلندتر کنن

آرتین- واقعا این طور فکر می‌کنی

- اهیم

آروم موهاشو نوازش کردم دستمو توی موهای خوش حالتش بردمو ادامه دادم:

- حالا تو دونفرو که عاشقه همن تجسم بکن وقتی از دست هم عصبانی میشن سر هم داد

نمی‌زنن بلکه کاملا برعکس عمل می‌کنن خیلی آروم با هم صحبت می‌کنن چون

قلب‌هاشون خیلی به هم نزدیکه و دیگه نیازی به داد زدن برای جبران اون کسری نداره

آرتین-اینارو از خودت درآوردی؟

لبک عشق

مگه همین نیست؟

آرتین-چرا هست ولی میگم خودت به تنهایی به یه همچین نتیجه هایی رسیدی؟

-داری مسخرم میکنی؟

نیمه

آرتین-نه اتفاقا دارم تشویقت میکنم و غیرمستقیم میگم آفرین به هوشت

لبخند خجولانه ای زدم که آرتین با یه لحن اروم و خاصی که باعث میشد سرمو بالا بیارمو بهش نگاه بکنم ازم پرسید:

آرتین-حالا اگه این دوتا عشقشون بهم دیگه خیلی زیاد شد؟اون موقع هم سر هم داد نمیزنن؟

گمشده

فکری کردم و جواب دادم:

-فکر نکنم

آرتین-خب خانوم دکتر میشه یکم بیشتر توضیح بدین

از اینکه بهم گفته بود خانوم دکتر کلی ذوق کرده بودمو ته دلم ضعف رفته بود فکر کنم آرتین هم فهمیده بود چون لبخند محوی روی لباش نشست مصمم ادامه دادم:

-دونفر که واقعا عاشق هم شده باشن و عشقشون روز افزون باشه حتی حرف معمولی هم با هم دیگه نمی‌زنن بلکه فقط توی گوش هم نجوا می‌کنن و این امر باعث میشه که عشقشون باز به همدیگه بیشتر بشه در نهایت حتی از نجوا کردن هم بی‌نیاز می‌شنو فقط به همدیگه نگاه می‌کنن این دقیقا زمانیه که...

آرتین-بین قلبشون دیگه هیچ فاصله‌ای باقی نمونده

لبخند محوی روی لبام نشست که آرتین آروم پیشونیمو بوس کرد و گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خوشحالم از اینکه اینقدر باهوشی _ممنون

آرتین_هوشت به خودم رفته

_بله آخه تو منو زاییدی به خاطره همینه

چشم غره ای بهم رفته پرویی گفت که زدم زیر خنده آرتین دیگه خوابو فراموش کرده بودو اون شب تا نزدیکی های صبح باهم آروم حرف میزدیمو ریزریز می خندیدیم اونقدر لحنمون و خنده هامون آروم آروم بود انگار مثلا یکی توی اتاق بود و ما میترسیدیم اون بیدار بشه درواقع اولین شبی بود که اولش دعوا بود و تا اخر این طوری با خنده و خوشی داشت تموم میشد

با آرتین از هر دری حرف میزدیم حتی با هم دیگه کلی مزه پروندیم بعد خودمون به چیزهای مزخرفی که می گفتیم می خندیدیم از اینکه چنین وضعی داشتم خیلی خوشحال بودم توی آغوشش با این فاصله و گرمای دستاش توی موهام باعث میشد احساس کنم از هر دختری که توی این دنیا هست بی نیاز تر و خوشبخت ترم

تقریبا ساعت شش و نیم صبح بود که در حال نوازش کردن آرتین فهمیدم که خوابش برده ولی دلم نیومد که بیدارش کنم منم از خدا خواسته از اینکه دیگه امروز نمیرم مدرسه با آرامش کامل توی آغوش مردم به خواب رفتم که وقتی بیدار شدم دورتا دور خونرو دنبالم کرد و میگفت اگه به شرکت من رحم نمی کنی چرا به خودت و درسات رحم نمی کنی و بیدار نشدی؟ کلا پشیمون شدمو همش با خودم غر میزدم که ای کاش بیدارش میکردم ولی خب بازهم خوش گذشت چون اون روز تا نیمه های شب باهم دیگه وقتمونو گذروندیم کلی خندیدیم

(یک هفته بعد)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_بشین یه چیزی کوفت کن بابا اعصابمو بهم ریختی

درحالی که داشتم هول هولکی خودمو آماده میکردم آروم گونشو بوس کردم و گفتم:

_دیرم شده عزیزم راننده هم منتظرمه

ازش خداحافظی کردم و دستی برآش تکون دادم بعد بدون تامل سریع از عمارت زدم بیرون راننده توی حیاط منتظرم بود با بیرون اومدم با احترام سلام کرد و دره عقبو برام باز کرد که خیلی خانومانه سوار شدم امروز آرتین ساعت هشت و نیم یه کنفرانس بین المللی مهم داشت که امیدوارم مثل همیشه بتونه توش موفق بشه

جلوی مدرسه ماشین متوقف شد خواستم از ماشین پیاده بشم که راننده گفت:

راننده_خانوم ببخشید ساعت چند دنبالتون بیام؟

_مگه آقا چیزی بهتون نگفته؟

راننده_نه یعنی چرا گفتن ولی خب من یادم رفت

اخمامو بردم توهم چرا اینقدر حواس پرت بود

_ساعت سه

راننده_چشم

از ماشین پیاده شدم و وارد مدرسه شدم دوست داشتم هرچه سریعتر ساعت سه بشه و برگردم خونه امروز قرار بود برای مهمونی آخر هفته آرام همراه آرتین بریمو برآش کادو بگیریم کلا خرید کردن با آرتین خیلی حال میداد مردی نبود که هی غر بزنه و اذیت کنه باهات عینه بچه آدم راه می اومد! حتی اگه لازم میشد پاساژهارو هم متر کنیم متر میکرد! به این میگن مرد زندگی

.....

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با اعصاب خوردی پامو زمین کوبیدم و با حرص به اطراف نگاه کردم اگه کارتو به آرتین گزارش ندادم بعد ببین چه طوری دمار از روزگارت درمیاره مردک بیشعور وقت شناس راننده احمق نیگا چه طوری منو اینجا کاشته

یکهو یه بنز مشکی رنگ که برام آشنا بود از دور توجهمو به خودش جلب کرد خودش بود جلوی پام ترمز کرد سریع از ماشین پیاده شد در حالی که ماشینو برای باز کردن در دور میزد گفت:

نیمه

راننده_واقعا معذرت میخوام خانوم یه مشکلی پیش اومد دیر رسیدم

باخشم بهش نگاه کردم

_میدونی ساعت چنده؟نیم ساعت منو اینجا کاشتی

_گفتم که معذرت میخوام از عمد نبود خانوم دیگه تکرار نمیشه

گوشده

نمیخواستم بیشتر از این خوردش کنم هرچی بود مرد بودو غرور داشت به خاطر همین با اخمای توهم سوار ماشین شدم که درو بست به دنبالش ماشینو دور زدو خودشم سوار شد ماشینو که راه انداخت گوشیش زنگ خورد که وقتی به شمارش نگاه کرد هول شدو رنگش به وضوح پرید زیر چشمی زیر نظر گرفته بودمش میتونستم حدص بزخم کی بهش زنگ زده تماسو به هندزفری مخصوصی که توی گوشش بود وصل کردو با نگرانی گفت:

راننده_بله آقا؟

....

راننده_ببخشید اقا دیر رسیدم...بله الان توی ماشین دارم برشون میگردونم

....

راننده_چشم آقا...حتما

....

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باک عشق

چشم

....

تماس قطع شدو سرعتشو بیشتر کرد به بیرون نگاه میکردم و از اینکه آرتین نگرانم شده و
حتما هم دعواش کرده بود لبخندی زدم این یعنی اینکه براش مهمم

نیمه

😊😊😊😊😊😊😊😊

در ماشینو برام باز کرد که منم پیاده شدم آرتین وارد حیاط ویلا شد باخشم به راننده نگاه
کرد که راننده شرمنده سرشو پایین انداخت

آرتین مطمئن باش اگه یه بار دیگه تکرار بشه میدمت به بچه ها دمار از روزگارت دربیارن
آقا باور کنید هم ترافیک بود هم....

گمشده

آرتین برای من بهونه نیار میدونی چه قدر اونجا وایساده؟ اگه میدونستم اینقدر طولش
میدی با راننده خودم دنبالش میرفتم

انگشت اشارشو به علامت تهدید براش تکون دادو ادامه داد:

آرتین از این به بعد یه ربع زودتر جلوی مدرستش وایمیستی فهمیدی؟

راننده بله چشم آقا

آرتین میتونی بری

راننده با اجازه ای گفت سوار ماشین شدو رفت آرتین به سمتم برگشتو بهم نگاهی کرد

آرتین خیلی منتظر موندی؟

خب آره ولی اشکالی نداره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیا عشق

نیمه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

دور میز نشسته بودیمو داشتیم نهار میخوردیم امروز آرتین خودش از بیرون نهار آماده خریده بود که وقتی چشمم بهش افتاد اونقدر ذوق کردم که یادم رفت ازش درباره کنفرانسنش بپرسم

گمشده

آرتین_مدرسه چه طور بود؟

_خوب بود

آرتین_امتحان تو خوب دادی؟

چشمکی زدمو گفتم: ای بدک نبود

آرتین چشم غره ای بهم رفتو گفت:

آرتین_بگو کلا گند زدم توش

_نه اونقدر

نمکدونو برداشت که پرت کنه سمتم خندیدمو اونم با خنده نمکدونو روی میز گذاشت

_میگم راستی میخوایی برای آرام کادو چی بخری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خب آرام عاشق لوازمه آرایشی و لباس و طلا و کلا همه چیه انتخابمون زیادم سخت نیست هرچی برایش بخریم دوست داره کلا دختری نیست زیادی به کادوهاش گیر بده با سر حرفشو تایید کردم و دوباره برای خودمو آرتین برنج کشیدم خیلی گرسنم بود آرتین هم از من بدتر عین این قطعی زده ها داشتیم میخوردیم و دیگه ترجیح دادیم که حرفی نزنیم

نیمه

ظرفهارو داخل ماشین ظرفشویی گذاشتمو روشنش کردم پوفی کشیدمو دست به کمر به ماشین ظرفشویی که داشت کار میکرد نگاه کردم چشممو از عصای دستم یعنی ماشین ظرفشویی گرفتم و به سمت سالن برگشتم که یکهو با دیدنه آرتین که روی مبل دراز کشیده بود اخمی کردم خندمو خوردم

آرتین بلند شو خودتو آماده کن بریم دیگه چرا خوابیدی؟

گمشده

آرتین_وای کیانا به خدا خیلی خستم بذار یکم استراحت کنم

_ساعت چهاره چی چپرو استراحت کنی؟

با مظلومیت تو چشمام زل زد که منم با چشمای گرد شده باتعجب بهش نگاه کردم با صدای بچگونه ای گفت:

آرتین_مامانی یکم بدنمو میمالی؟

رسمآ چشمام داشت از حدقه میزد بیرون. این الان آرتین بود؟ باورم نمیشد این همون آرتین مغرور و غده خودم باشه که این طوری با مظلومیت و بچگونه دارم حرف میزنه از شدت تعجب داشتم پس می افتادم با چشمای گرد شده گفتم:

_چ_____ی؟؟؟؟!!!!

چشم غره ای بهش رفتم که خندید روی شکمش دراز کشیده بودو منم روی پشتش نشسته بودم! حالا شاید براتون سوال باشه چرا رفتم روی پشتش نشستم خب به خاطر

نویسنده: کیانا بهمن راد

اینکه تسلط راحت تری روی شونه هاش داشته باشم این اگه بیست نفر دیگه هم روش بشینن که دردش نمیگیره به خاطر همین منم ترجیح دادم روی این بلندی بشینم چون خیلی کیف میداد!!!

آروم در حاله مالیدن شونه هاش بودم که اونم چشماشو بسته بودو کیف میکرد

آرتین_کیانا یکم محکم تر بابا همین الان به اندازه یه گاو غذا خوردی

با حرص از شونش نیشگونی گرفتم که ناخونم درد گرفت اما آرتین خندیدو گفت:

آرتین_الان من باید مثلا دردم بگیره؟

_شما خیلی گنده ای آقا پسر از این بیشتر نمیتونم زورم بهت نمیرسه یکم اینارو آب کنی شاید بتونم بهتر مشمت و مالت بدم

آرتین_همه زنا دوست دارن شوهرشون هیکلی و چهارشونه باشه اون وقت تو می گی آبشون کنم؟! **گمشده**

_نخیر منظورم یه چیز دیگه بود شما باید همینطور چهارشونه و هیکلی باقی بمونی بدرد میخوری

آرتین_بیشعور

_خودتی

آرتین_د آخه اگه بیشعور نبودی بهت نمی گفتم

_د خب اگه تو هم بیشعور نبودی بهت نمی گفتم خودتی

آرتین_حالا که فعلا تویی

_منم گفتم که خودتی

آرتین_رو حرف من حرف نیار بلند میشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خواستم جوابشو بدم که یکهو لبخند شیطانی زدمو دستمو روی پهلوهاش گذاشتم که آرتین انگاری نقشمو خونده بود با تهدید گفت:

بک عشق

آرتین_دستتو از اون نقطه بردار بچه

رو پشتش کامل خیلی راحت دراز کشیدم انگار که روی تشکم خوابیده باشم آخیش چه قدر اینجا خوب بود نمیشد من همش اینجا میخوابیدم؟

نیمه

آروم کناره گوشش گفتم:

_من بچم نه؟

آرتین خندیدو گفت:

آرتین_وای کیانا دستتو بردار قلقلکم میاد

گوشده

_بین مرد هرچی گنده تر باشه نقطه ضعف بیشتری داره تو خجالت نمیکشی با این هیكله گندت قلقلکت میاد؟

مکتی کردم و ادامه دادم:

_ایم پس جنابعالی الان قلقلکت میاد درسته؟

یکهو تو یه حرکت انی شروع کردم به قلقلک دادنش که هی میخندید و تهدیدم میکرد منم

هی قلقلکش میدادمو به تهدیداش اصلا بهایی نمیدادم همش وول میخورد تا اینکه

تونست برگرده و اینبار جای منو اون باهم عوض شد هنوز آثار خنده تو صورتش بود و منم

لبخند گنده ای رو لبام بود

آرتین_منو قلقلک میدی؟ آره دمار از روزگارت در میارم دختره پرو

شروع کرد به قلقلک دادنم

_والای والای نکن آرتین...آخ نکن...باشه بابا ببخشید

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با بیرحمی قلقلکم میدادو میخندیدم از شدت خنده از چشمام اشک می اومد طوری که انگار داشتم به شدت گریه میکردم تا اینکه ولم کرد از دل دردو از درد پهلوهام تو خودم جمع شده بودمو میخندیدم!!!

آرتین- ادب شدی خانوم خانوما؟

دردی که داشتمو کنار گذاشتم و یکهو به سمتش شیرجه رفتم خودمو انداختم روی کمرش محکم گرفتمشو قلقلکش دادم عین این کشتی گیرها من محکم گرفته بودمش و اونهم سعی میکرد که منو بندازه کنار تمام قدرتم تموم شدو بیحال روی پشتش افتادم که اونهم تو همون حالت موندو خندید

با بیحالی گفتم:

-وای چه زوری داری آرتین

آرتین- تا حالا این همه نخندیده بودم

بهش نگاه کردم لبخندی زدم که اونم مثل من سرشو به سمتم برگردوندو بهم نگاه کرد لبخندی به روی هم زدیمو بلند شدیم تا بریم خودمونو آماده کنیم بریم خرید:

(شب مهمونی)

توی آیینه به خودم نگاه کردم واقعا زیبا شده بودم لبخند رضایتی روی لبام نشسته بود که امیدوارم همین لبخند رو لبای آقامونم بشینه

به سمت ماندانا برگشتمو گفتم:

-واقعا ممنونم عزیزم خسته نباشی

اونم به روم لبخندی زدو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ماندانا_خواهش میکنم گلم تو خودت خوشگلی من فقط کمی آرایشست کردم لباستم خیلی قشنگه مبارکت باشه

بیک عشق

خواستم جوابشو بدم که گوشیم زنگ خورد به خاطرهمین بیخیال شدم و تماسمو برقرار کردم

_الو؟

نیپه

آرتین_کارت زیاد مونده کیانا

_علیک سلام

آرتین_خیلی خب سلام چی شد؟

_بیا دنبالم کارم تموم شد

آرتین_جلوی درم بیا بیرون

_اوکی اومدم

خواستم پولو حساب کنم که ماندانا لبخندی زدو گفت:

ماندانا_آقای آریامنش حساب کردن

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو از آرایشگاه بیرون زدم آکورای آرتینو که دیدم

کلی ذوق کردم ایول پس به حرفم گوش داده بود با آکورا اومده بود

آرتین توی ماشین جلوی آرایشگاه منتظر وایساده بود ولی متوجه من نشده بود چون سرش تو گوشیش بود موهاش با یه حالت جذاب خاصی چون سرشو پایین انداخته بود کج شده بود با یه لبخند به سمت ماشین رفتم سوار شدم که به سمت برگشت همینکه درو بستم گفت:

آرتین_چرا اینقدر...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو به سمتش برگشت که باعث شد حسابی جا بخوره بقیه جملشو ادامه نداد خودشم ماشاءالله حسابی جیگر شده بود

بیک عسفی

این نگاهه متعجبشو روی یه چیز دیگه نوشتم که خودم کلی ذوق مرگ شدم با ذوق لبخندی زدمو گفتم:

نیهه

خوشگل شدم؟

جوابی ندادو باخم روشو ازم گرفت ماشینو روشن کرد

آرتین-امشب از کنارم جم نمیخوری

مرسی تعریف

چپ چپ نگام کرد که اصلا بهش توجهی نکردم قسم میخورم انتقامه دونه به دونه این کم محلی هارو ازت میگیرم

گمشده

ساعت هشت شب بود با آرتین سرسنگین بودم و اصلا بدون اینکه بهش توجهی بکنم یا حتی باهاش کلمه ای حرف بزنم توی ماشین بودمو از شیشه بیرونو تماشا میکردم آرتین ماشینو توی پارکینگ پارک کردو همراه هم همزمان پیاده شدیم با سختی با کفشهام فیروزه ای بلندم که دقیقاً هم رنگ لباسم بود راه میرفتم میترسیدم پام پیچ بخوره یا پاشنش بشکنه اون وقت که دیگه من کلا نابود میشدم

آرتین وقتی دید دارم این طوری با سختی راه میرم قدماشو با من هماهنگ کرد

آرتین-بازومو بگیر تا نیفتی

پوزخندی زدمو با لحن مسخره ای گفتم:

لازم نیست جلوی خونوادت نشون بدی که مثلاً مراقبمی یا اینکه درکنارمی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باخشم بهم نگاه کرد اوخی دلم خنگ شد یه جاهاپیشو خیلی خوب سوزوندم اما من میدونم درمقابله حرکت الانم سکوت نخواهد کرد و به موقعش حقمو میذاره کف دستم بدرک هرغلطی میخواد بکنه منم امشب کارهاشو بی جواب نمیذارم

با همه در حاله سلامو علیک کردن بودم البته فقط با اونایی که درجه یک بودن اگه با همه سلام علیک میکردیم که دیگه وقتی برای نشستن پیدا نمیشد الان که هنوز تعدادی از مهمونا اومدن و تقریبا طبق آمار آرتان الان صد نفر فقط حضور دارن فعلا بقیشون مونده!! یه تولد گرفته بودن کله فامیل و دوست و آشنا رو دعوت کرده بودن اه این پولدارا همیشه باید مهمونی سادشونم بالای صدنفر مهمون داشته باشه

وقتی کناره آرتین قدم برمیداشتمو با لبخند باهاشون سلام علیک میکردم برق تحسینو تو چشماشون می دیدم بله دیگه بایدم اینطوری چشماشون برق بزنه دوتا دختر و پسر یکی از یکی خوشگلتر بایدم این طوری ذوق کنن

گمشده

(; ;)

مانتو و شالمو دراوردم به دست یکی از خدمتکارها دادمو مستقیم به سمت دخترها رفتم به اطراف نگاه کردم آرتان راست می گفت حداقل یه صد نفری مهمون اینجا بود! کیوانو رامیار با دیدنم جلو اومدن که باهاشون دست دادم اونام حسابی خودشونو خوشتیپ کرده بودن

کیوان_اوللل چه قدر خوشگل شدی دختر

رامیار_کیانا خوشگل بود خوشگلتر شده

لبخندی زدمو با شیطونی گفتم:

_شماهام خیلی خوشتیپ شدین چه قدرم به خودتون رسیدید

کیوان با اعتماد به سقفی گفت:

کیوان_ما خوشتیپ بودیم البته چشم بصیرت نداشتی که ببینی **زوپینده: کیانا بهمون زاد**

خنده بلندی کردم که آرتین چشم غره ای بهم رفت ادایی برایش در آوردم که چشماش گرد شد کم کم دستاش مشت شدو عصبی شد اینجا که دستش بهم نمیرسید پس بهتره حسابی بچزونمش

بک عشق

بدون اینکه به آرتین توجه ای بکنم به سمت آرام که جشن تولد بیست و چهارسالگیش بود رفتمو کنارش نشستم گونشو بوس کردم با یه لبخندو لحن بچگونه ای گفتم:

نیبه

تولدت مبارک خوشملم

آرام_مرسی عجیجم

همزمان هردومون به خاطر این طرز حرف زدمنون عوق نمایشی زدیمو ریز ریز خندیدیم آرام حسابی خوشگل کرده بود یه لباس خوشگل سبز پسته ای کمرنگ پوشیده بود که خیلی به تن سفیدش می اومد با چشماش هارمونی خاصی ایجاد کرده بود

گمشده

روبه آرام چشمکی زدمو گفتم:

لامصب رامیار امشب چه قدر به خودش رسیده

نیشگونی از رونم گرفتو با حرص گفت:هیز

جای نیشگونشو مالیدمو با اعتراض گفتم:

چته وحشی آمازونی الان کبود میشه

آرام_بهتر

چشم غره ای بهش رفتمو خواستم فحش بارونش کنم که یکهو...

_سلام عروسک

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باتعجب به سمت صد برگشتم بینم کی از جون خودش سیر شده که اینطوری منو صدا زده که یکهو با دیدنه سیاوش چشمام گرد شد با بهت و ناباوری انگار که دارم خواب می بینم بهش خیره شده بودم که اونم با یه لبخند جذابی بهم خیره شده بود

سی...سیاو...ش...خو...خو...خودتی

لبخنده قشنگی زدو گفت:

نیمه

سیاوش...خودمم چه قدر خوشگل شدی دختر مثله همیشه خواستنی و جذاب

باخجالت لبخندی زدمو گفتم:

توهم خارج بهت خوب ساخته

سیاوش...اون که بله

چشمکی بهم زدو ادامه داد:

سیاوش...شماهم آقا آرتین بهت خوب ساخته

مشتی به بازوش زدمو خندیدم حالا کلی هم خجالت کشیده بودم ولی خب به روی خودم نیاوردم پرو بودم دیگه

بیشعور

هردوتامون باهم در حاله حرف زدن و خندیدن بودیم که یکهو صدای یه نفر خدشه انداخت رو اعصابم ای بر خرمگس معرکه لعنت آرتین صداش حسابی عصبی بود و همین باعث میشد یه طوری بشم

آرتین...کیانا این آقا کی باشن؟

به سمت آرتین برگشتم که از حرص سرخ شده بود معلوم بود کلی در حاله حرص خوردن بوده و الان این حسودی کردنشو میذاره پای غیرت ای خدااااا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بالحن حرص داری روبه آرتین گفتم:

آواک عشق

ایشون عشقه منن

پوزخندی زدو با لحن طعنه داری گفتم:

آرتین-آها آقا امیر هستن؟

اخمی کردم و گفتم:

نیمه

نخیر ایشون آقا سیاوش هستن پسر دایی ناتنی بنده ولی ازهرتتی تنی تر هستن

سیاوش لبخندی زدو دستشو روبه آرتین دراز کرد و گفتم:

سیاوش-خوشبختم

آرتین ابرویی بالا انداخت و به دستش نگاه کرد دستشو با اکراه از جیبش بیرون آورد و با

گم شده

سیاوش دست داد با بی میلی گفتم:

آرتین-منم همین طور

سیاوش هم بی میلی آرتینو خوب متوجه شده بود که این رفتار آرتین حسابی بهش

برخورده بود به خاطر همین با طعنه گفتم:

سیاوش-کاملا معلومه

دیدم دیگه داره اوضاع بد میشه به خاطر همین سریع لبخند مصنوعی زد و رو به سیاوش

گفتم:

-سیاجون بیا بریم دوستانو هم بهت معرفی کنم

آرتین پوزخندی رو لباش نشست که این پوزخندش باعث میشد بدجوری بترسم البته از

درون چون فقط من معنی این پوزخندشو میدونستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین کناره گوشم آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

آرتین_من صبر و طاقتی دارم خودت میدونی که الان به قوله خودت شوهرتم پس همین طور بچرخ منم برای خونه دارم برات خانومم

خانوممو با یه لحن معنی دار و کش داری گفتم که مو به تنم سیخ شد منظورش چی بود؟ با گفته این حرف از کنارم رد شدو تنهامون گذاشت یکهو معنی حرفاشو گرفتمو از وحشت سیخ شدم ولی خیلی زود به خودم مسلط شدم نه اون فقط یه تهدید بود وگرنه آرتین از اون مردا نیست

سیاوش که شاهد همه چی بود با اخم گفتم:

سیاوش_فکر کنم دوست نداره که باهات حرف بزوم درسته؟

_غلط کرده

با چشمهای گردشده بهم نگاه کرد که چشمکی زدمو گفتم:

_بیخی داداش

همراهه سیاوش به سمت بچه ها رفتم که آرتین چلغوز هم همونجا حضور داشت بدون توجه به آرتین به بچه ها نگاه کردم که اونا هم با ابروهای بالا پریده به من و مرده خوشتیپی که کناره دستم بود نگاه کردن

آرتان با ابروهای بالا پریده و کمی تعجب روبه من گفتم:

آرتان_معرفی نمیکنی؟

تورو خدا می بینی؟ الان سیاوش مهمون ایناس اون وقت نمی شناسنش هرچند بهشون حق میدم چون دوست ها و خانواده همکارهای پدرجون هم دعوتن که امکان داره خیلیاشونو آرتان نشناسه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رامیارو آرام همزمان بانگرانی به سمت آرتین که با خشم سرشو پایین انداخته بود نگاه کردن

بک عشق

لبخندی زدمو گفتم:

ایشون آقا سیاوش هستن پسر دایی بنده

آرتین_ناتنی

نیمه

به لحن طعنه و منظور دارش اهمیت ندادم ولی بدجور داشتم میسوختم با اخم بهش نگاه کردم که سرشو بالا آوردو با لحن حرص داری گفت:

آرتین_ناتنی هستن درسته؟

باخشم گفتم:

گوشده

_برای شما فرقی میکنه آقا آرتین؟ ناتنی هست که هست مهم اینه که برام عزیزه

آرتین کم کم اخماش به شدت توهم رفتو با غضب بهم نگاه کرد دندون قرچه ای کرد که موهای نداشته بدنم سیخ شد آرتان که دید اوضاع خرابه زود بلند شدو به سمت سیاوش که کناره دستم بود اومدو گفت:

آرتان_ایم چیزه من آرتانم برادر شوهر کیانا از دیدنتون خوشبختم

سیاوش لبخند گرمی به آرتان زدو گفت:

سیاوش_منم همین طور

سیاوش با همه دست دادو آشنا شد منم با لبخند حرص دراری به آرتین نگاه میکردم همون طور که حدس میزدم دایی ناتنی من یعنی پدره سیاوش رفیق صمیمی پدرجون که تقریباً یه هفته ای میشه برگشتن ایران

نویسنده: کیانا بهمن زاد

روی صندلیم نشسته بودم با آرتین هیچ حرفی نداشتم و اصلا هم با هم حرفی نمی زدیم خیالش راحت بود همین که کنارش نشسته بودم اخم نداشت چون تمام حواسش بهم بودو کنارش بودم

به سمتش برگشتم دیگه خسته شده بودم از پس این طوری نشسته بودمو هیچ کاری نکرده بودم خواستم چیزی بگم که یکهو یه دختر با آرایش خیلی غلیظ و زننده و لباس فوق العاده افتضاح بالبخند به سمت آرتین اومد همینم کم بود دوباره شروع شد باید یه روز روی این قیافه زیادی جذاب آرتین کار بکنم تا اینطوری وقتی من میام مهمونی از دست این عجوزه ها اینقدر حرص نخورم

به سمت آرتین برگشتم ببینم متوجه دختره که داره بهمون نزدیک میشه شده که در کمال تعجب دیدم که آرتین لبخندی رو لباشه و داره مستقیم به همون عجوزه نگاه می کنه ستایش هم که معلوم بود حسابی از اینکه نگاه آرتین مستقیم روشه جاخورده بود ولی سریع خودشو جمع کردو با لبخند گنده ای که لبای قرمز پروتزشو بدتر به رخ می کشوند گفت:

ستایش_درود بر عشقه خودم

احساس کردم آرتین یه طوری شد مثل بالا آوردن ولی وقتی بهش نگاه کردم دیدم داره خنثی و اتفاقا با یه لبخند کوچولو داره بهش نگاه میکنه با اخم بهشون نگاه کردم ستایش بهم نگاه کردو با دستش بهم اشاره کرد

ستایش_این زننه؟

منم که حسابی از لحنش بهم برخورد کرده بود بهش نگاه کردم با لحنی که بتونم تحقیرش کنم حسابی بهش توپیدم

_دستتو بکش کنار الان با اون ناخونای درازت کورم میکنی در ضمن برای بالا بردن اطلاعات عمومی تون دخترخانوم این به درخت میگن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ستایش پشت چشمی نازک کردو گفت:
ستایش_ماشاءالله چه قدرم زبون درازه
بی عشق

_به کوری چشمه شما

آرتین اخمی کردو گفت:

نیمه

آرتین_بس کن کیانا این چه طرزه حرف زدنه؟

پوزخندی زدمو رومو ازشون گرفتم یه جاهاییم خیلی بد داشت میسوخت هیچ وقت تا حالا توی این مهمونی و پارتی ها به هیچ دختری روی خوش نشون نداده بودو با همه سرد رفتار میکرد ولی الان داشت با این عجوزه ای که معلوم نبود از کجا اومده داشت حرف میزد و از اون حمایت کرد

صدای حرف زدنا و خنده هاشون داشت بدجوری حرصم میداد طوری که داشت لجم می گرفت چرا تا الانی که من اینقدر بیحوصله بودم اینطوری باهام حرف نمیزد **گوشده** **حالم خوب بشه** هرچند الان بیشتر ستایش داشت فک میزد و فقط حرفای آرتین در حده یکی دو کلمه بود

سردی خاصی از رفتارش بهم طلقی میشد ولی وقتی میدیدم داره به حرفای دختره گوش میده می فهمیدم که این سردی حتما به خاطره وجوده منه و سردیش برای منه نه دختره بغضه بدی تو گلوم نشست ولی جلوی خودمو گرفتمو گذاشتمش برای روی تخت وقتی که به خواب میره می شکنمش وقتی به خودم اومدم با دیدن چیزی که وسط پیست رقص بود چشمم شد چهارتا یکهو با دیدنه آرتینو ستایش که باهم داشتن میرقصیدن یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید بدجوری اتیش گرفتم اینها کی بلند شدن که من متوجه نشده بودم؟ یاده اون شبی که باهام رقصید افتادم الان یکی دیگه دستاش توی دستای مردونش بودو اون هم دستش الان روی کمره یکی دیگه بود

آرتان که کناره من نشسته بود البته باز هم نفهمیده بودم این کی اومد اینجا نشست که من خبر دار نشدم باحرص گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-این آرتین چرا داره با ستایش میرقصه؟

باک عشق

پوزخندی زدم

آرام-من فکر می کردم آرتین از این دختره عفریته متنفر بود

با ابروهای بالا پریده به سمتشون برگشتمو به چشمای اخمالوشون که داشتن به آرتین و دختره نگاه میکردن نگاه کردم پس آقا قصد داشت تلافی کنه لبخنده شیطانی زدم نقشه عالی داشتم فقط باید...یکهو سیاوشو دیدم که داشت به سمتمون می اومد به خاطر همین لبخندم غلیظ تر شد

سیاوش به سمتم اومدو گفت:

سیاوش-کیانا افتخار میدی یه دور برقصیم

آرتان اخماش رفت توهم بدونه توجه به اخمای برادر زنه گرمی بلند شدمو گفتم:
البته

باهم به سمت پیست رقص رفتیم دستمو روی شونه های مردونش گذاشتم و اونهم دستشو روی کمرم گذاشتو آروم هماهنگ با آهنگ شروع به رقص کردیم

سیاوش-همیشه دوست داشتم تو خانومه خونم بشی ولی وقتی فهمیدم به امیر علاقه داری خورد شدم بدتر از اون وقتی بود که با آرتین ازدواج کردی باور کن نابود شدم
سرمو بالا آوردم تا بهتر بتونم به چشماش نگاه کنم هرچند قدش به اندازه آرتین نبود و الان با این کفشای پونزده سانتی تقریبا هم قدش بودم ولی خب بازهم به خاطر هیکلش از من بلندتر نشون داده میشد و الانی هم که روبه روش وایساده بودم کاملا روبه روی صورتش بودم طوری که چشمای من تقریبا یکم بالاتر از بینیش بود!!!

-سیاوش من مثله برادرم تورو دوست داشتمو دارم هیچ وقت به اینکه تو شوهرم باشی فکر نکرده بودم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سیاوش_اما میتونستی فکر کنی

باک عشق

_اما من...

باغم گفتم:

سیاوش_ولش کن گذشته ها گذشته الان تو خودت شوهر داری و درست نیست دربارش حتی فکر کنیم

نیمه

سرمو با ناراحتی پایین انداختم که خودش برای تغییر دادن جو با شیطنت خاصی گفت:

سیاوش_میگم این آقا آرتینتون داره با دخترعمو من میرقصه شنیده بودم ازش متنفره فکر میکردم امروز اینجا نمی بینمش آخه عمو فرانسه بود ولی نمیدونم چی شد که سریع برگشتن پدرم همراهه عموم باهم شریکن و توی یکی از شرکت های پدرشوهر تو سهام دارن

گمشده

لبخندی زدمو بدون توجه به جمله های اخرش باتخسی گفتم:

_خب منم میخوام الان حرصه اونو به وسیله تو دربیارم دیگه

سیاوش که انتظار این حرفو از من نداشت جا خورد ولی با یه لبخند گفت:

سیاوش_آها یعنی الان من وسیلم نه

با ذوق گفتم:

_یس

خنده ای کرد که منم خندیدم چشمم به آرتین که روی صندلی نشسته بودو باخشم داشت بهم نگاه میکرد افتاد یک لحظه از دیدنه قیافش لرزیدم اماخب حاضر نبودم فعلا از سیاوش جدابشم میخوام فعلا بسوزه

سیاوش_اوه اوه قیافشو دیدی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یک عشق

سیاوش-ازش میترسی؟

-خب یکم

اخمی کردو با لحن آروم و برادرانه ای گفت:

سیاوش-کنارش خوشبختی کیانا؟

سرمو بالا آوردمو گفتم:

-اهیم مرده خوبیه

ازش جدا شدمو گفتم:

-بهتره من برم بشینم

سیاوش-از حرفم ناراحت شدی؟

-نه نه فقط خسته شدم

سیاوش-خیلی خب باشه

به سمته میز رفتم که صدای حرصی آرتین باعث شد یکهو دوباره ناخوداگاه یاده اون جمله ترسناکش بیفتم

"منم صبرو طاقتی دارم خودت میدونی که الان به قوله خودت شوهرتم پس همین طور بچرخ منم برای خونه دارم برات خانوم"

آرتین-خوش گذشت؟

ولی بازهم خودمو نباختم میخواستم امشب به اندازه کافی حسابی بچزونمش با لحن حرص دراری با لبخند خاصی که نشون از خوش گذشتنم بود گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

آواک خیس

جای شما خالی شما چه طور؟

مچ دستمو محکم فشردو باصدای عصبی گفت:

سیاوش-پا روی دم نذار کیانا

ولم کن من با دمه تو چی کار دارم ولم کن وحشی

دستمو باخشم ول کرد در واقع پرتش کرد

مچمو مالیدمو گفتم:

مثله خودت

بهم نگاهی کردو باصدای آرومی که حرص و غضبی بودنش توش موج میزد گفت:

سیاوش-حق نداری از این به بعد با کسی برقصی فهمیدی یانه؟

تو نرقص منم نمیرقصم

دندون قرچه ای کرد که اهمیت ندادم ولی شلوار لازم شدم

حوصلم حسابی سریده بود آرتین داشت با کناره دستیش که معلوم بود یکی از افراد شرکت خودش درحاله حرف زدن بود البته مرده حرف میزد و آرتین هم فقط تایید میکرد و جایی که لازم بود اونم یکی دو کلمه حرف میزد

خاطره و کیوان هم عینه دو کفتر عاشق تو پیست رقص بودن و با هم داشتن میرقصیدن حتی از این فاصله هم عشق تو چشمای کیوان و خوشبختی و خوشحالی تو چشمای خاطره به خوبی نمایان بود طوری که لبخند محوی روی لبام نشستو چشمامو به سمت رامیار و آرام گردوندم رامیارو آرام هم با هم درحاله رقص بودن و روی لبای هردوشون لبخند بود معلوم بود دارن با هم آروم حرف میزننو میرقصن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همه داشتن تانگو میرفتن و اون لحظه چه قدر دلم میخواست منم همراهه آرتین اونجا می بودم هرچی چشم گردوندم آرتان و پانیذ رو پیدا نکردم معلوم نبود کدوم گوری بودن! کلا غیب شده بودن خدا میدونه کجا رفتن و دارن چی کار می کنن!!!

پانیذ حسابی با بچه ها جور شده بود و چون با کیوان هم فامیل میشد توی بیشتر مراسم ها و برنامه های ما حضور داشت و امشب هم که تولد این دختر خانوم خوشگل یعنی خواهرشوهر من بود بهم تاکید کردن که حتما پانیذرو با خودم بیارم یه خدمتکار سینی شراب به دستش بود که آرتین یک لیوان مشروب از توی سینی برداشت باتعجب و چشمایی که داشت از حدقه میزد بیرون به آرتین و لیوان توی دستش نگاه می کردم تا جایی که من میدونستم آرتین نه اهل مشروبات بود نه سیگار

باتعجب گفتم:

میخوای بخوریش؟

پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

آرتین_نه میخوام بریزمش

با تهدید گفتم:

_تو نمیخوریش

آرتین_اون وقت کی گفته؟

_من گفتم

آرتین_فکر کنم قبلا هم بهت گفته بودم که تو برای من تصمیم نمی گیری

بدون توجه به چشمای لرزون و متعجب من که داشتم بهش نگاه می کردم لیوانه شرابو نزدیکه لباش کرد که سریع گفتم:

_جونه آرام نخور

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لیوانو از لباس دور کردو باخشم بهم نگاه کردو گفت:

آرتین_جونه آرامو قسم نده کیانا خواهرمو که از سره راه نیاوردم احمق که همینطوری
جونشو قسم میدی

بابغض گفتم:

_نخورش توروخدا

نیمه

نمیدونم تو صورت و چشمام چی دید که با یه حالت خاصی گفتم:

آرتین_باشه باشه نمیخورم نمیخورم نکن اینطوری با خودت

سرمو روی شونش گذاشتم که دستشو دوره کمرم حلقه کرد

آرتین_میترسی مست کنم اذیتت کنم

_اهیم

فشار خفیفی به کمرم دادو آرام گفتم:

آرتین_اون فقط یه اتفاق بود

_با همون اتفاق یه ذره موند بیچارم کنی که آرتان سر رسیدو نجاتم داد

آرتین_نکنه یادت رفته چه کاری کرده بودی؟

_به خدا من اون کارو نکردم آرتین

آرتین_خیلی خب حالا دیگه تموم شده نمیخوام دربارش دیگه حرفی بزنی

_ولی آرتین تو میخواستی کاری کنی ببینی هنوز دخترم یا نه؟ از شدت حرصی که داشتی

میخوردی کلی مشروب خوردی و میخواستی...

فشار خفیفی دوباره به کمرم وارد کرد که از دردش نفسم بند اومد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-گفتم نمیخوام چیزی دیگه بشنوم میخواستی چشم رو اون همه فیلمو عکس ببندم و به حرفای تو که هیچ مدرکی نداشتیرو باور کنم؟
-ولی...ولی تو...
بیک عشق

آرتین-میدونم زیاده روی کردم میدونم کلی کتکت زدم حتی رفتی زیر تیغ جراحی میدونم
یه ذره مونده بود به خاطر یه سری حماقت ها به پاکیت آسیب برسونم ولی اینو بدون که
من مردم خودتو بذار جای من اگه از زنت یه همچین...
بیه
پریدم وسط حرفش و با صدای لرزونی گفتم:

-پاکی؟ آرتین پاکی؟ مگه تو شوهر من نبودی؟ اگه باهام باشی به پاکیم آسیب زدی؟
آرتین عصبی دستی تو موهاش کشید

-اگه به قول خودت به پاکیم آسیب میرسوندی وقتی موضوع روشن می شد که همه چی
دروغ بوده چی کار میکردی؟
گمشده

آرتین-یادت نره که همه چی توسط خوده من روشن شد

-آره ولی یادته که هرروزی که ماجرا روشن نشده بودو تو هیچی دستگیرت نشده بود
هرروز من یه دست شکنجه می شدم

آرتین-چرا داری اینارو یادم میاری؟

-فقط به خاطر اینکه یادت باشه من به راحتی کنارت ننشستم کلی زجر کشیدم یه نوع
معجزه محسوب میشم که زیر دستو پات زنده بیرون اومدم

آرتین-خودم میدونم لازم نیست حرفی بزنی دیدی که چه تلاشی کردم تا اخر ماجرا روشن
شد

-آره ولی به قیمت از دست دادن یه کلیم و شکستن چندتا از دنده هام و تیکه تیکه شدن
جای جای بدنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_حتما اینم یادته که برای اون کلیه ای که از دست دادی وقتی ماجرا روشن شد که تو بی گناهی تمام شهرو برای یه کلیه که به خونت بخوره گشتم

بک عشق

_میدونم

آرتین_اینم میدونی چه هزینه هنگفتی هم کردم

_اینم میدونم

نیمه

آرتین_پس دیگه نگو کلیه از دست دادم چون الان مثل من توهم دوتا کلیه داری

_اینم میدونم

چپ چپ نگام کرد که بین غمی که روی چهرم نشسته بود لبخند محوی زدم چیزی نگفتم راست میگفت همه حرفاش عینه واقعیت بود هرچند همه چیز کامل روشن نشده بود آرتین فقط فهمیده بود که اون عکسا فتوشاپن اما آخرش نفهمید که کی این کارو کرده

گمشده

آرتین با لحن آرومی گفت:

آرتین_میدونستی اون آب آلبالوهه!!!!!!

باتعجب سرمو از روی شونش برداشتمو گفتم:

_چی؟!!!

خندیدوگفت:

آرتین_ما اینجا شراب سرو نمیکنیم اینم آب آلبالوهه

باحرص بهش نگاه کردم و گفتم:

_مرض داشتی اذیتم کردی؟

خندید و چیزی نگفت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

هردومون درحال تماشای مهمونهایی که درحاله رقص بودن بودیم آروم به سمتش برگشتمو گفتم:

بک عشق

آرتین بریم باهم برقصیم؟

آرتین_نه

باتخسی خواستم اعتراض بکنم و غر بزوم که آرتین با دیدنه سیاوش که داشت به این سمت می اومد گفت:

نیمه

آرتین_خیلی خب بلند شو بریم

لبخند معناداری زدم که آرتین خودشو زد به ندیدن

_بریم

گوشده

وقتی داشتیم به سمت پیست رقص می رفتیم از کناره سیاوش رد شدیم که بهش چشمکی زدم که اونم انگار منظورمو گرفته بود خندید

روبه روی هم بودیمو با هم درحاله رقصیدن بودیم همه داشتن تانگو میرفتن و مام عینه بقیه در حاله رقص تانگو بودیم که یکهو یه آهنگ خارجی توپ از پیسایسی پخش شد که منم جیغی از شدت هیجان و خوشحالی کشیدم که آرتین خندید همه دست میزدنو جیغو سوت می کشیدن و همراه آهنگ خودشونو تگون میدادنو میرقصیدن باذوق روبه روش میرقصیدم که اونم میخندید با اومدنه آرام همه دست زدن که آرام برای همه دستی تگون دادو خندید همراه رامیار شروع به رقص کردن و منو آرتینو خاطره و کیوان هم با

آدرنالین توی بدنم حسابی ترشح شده بودو داشتم به هرنحوی که بود تخلیش میکردم آرتین هم خیلی قشنگو مردونه میرقصید البته بیشتر روبه روی من بودو آروم تگون میخوردو برام دست میزد و این من بودم که داشتم هنرنمایی میکردم ولی رامیار و کیوان و حتی آرتان جلوی دخترای موردنظرشون که روبه روشون بودن مردونه براشون میرقصیدن که رقصشون واقعا بامزه و جالب بود وقتی به خودم اومدم دیدم بقیه دوره پیست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

وایساده بودنو سوت می کشیدن و تنها ما وسط بودیم آرتین خنده ای کردو به پسرها چشمکی زد که اونا هم سری تکون دادن طوری که انگار بهم علامت داده بودن باتعجب بهشون نگاه کردم ببینم میخوان چی کار کنن توی پیست رقص فقط منو آرتینو ارامو خاطره و کیوانو پانیز و آرتانو رامیار بودیم بقیه مهمونها همه انگاری یکی از پیست دورشون کرده بودو این یه رسم بود خارج از محوطه پیست ایستاده بودنو دست می زدنو سوت می کشیدن پسرها ما دخترهارو وسط قرار دادنو خودشون دورمون حلقه زدن پسرا دورمون که بودن دست میزدنو می چرخیدن مام وسط داشتیم میرقصیدیمو می خندیدیم که یکهو کیوان داد زد:

کیوان_به افتخار آرام خانوم

همه شروع کردن به دست زدن و جیغو سوت کشیدن که پسرها هم دست تو جیشون کردن و پول روی سرمون ریختن ماها همه هنگ کرده بودیم چه برسه به مهمونها آخه انتظار یه همچین برنامه ای رو نداشتن همه فکر میکنن الان ما یه رقص هماهنگ میریم ولی یکهو همه به خودشون اومدن طوری که انگار عادیه به هیجان و سروصداهای خودشون ادامه میدادن پسرا دست میزدن و میچرخیدن ما دخترها هم که ذوق زده همراهشون میرقصیدیم همزمان با شاواش های پسرا حسابی از سقف کاغذرنگی روی سرمون بارید همه لامپ ها خاموش بودنو با ریتم آهنگ توی فضا نورافکنی میشد که هیجانمونو بیشتر میکرد

با اتمام آهنگ کیوان گفت:

کیوان_وای خوبه تموم شد وگرنه ورشکست میشدم

به پولهای کفه سالن نگاه کردم همشون تراول های تازه بودن و جالب اینجا بود هیچ کس جلو نمی اومد تا جمعشون کنه یکهو پوزخندی روی لبام نشست یادم رفته بود من میون یه مشت آدم خر پول بودم که به یه همچین چیزهایی اصلا توجه نمی کردن پولها توسط خدمتکارها جمع شدو همگی پولها به آرام داده شد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین این نقشه کی بود؟

باک عشق

خندیدوگفت:

آرتین_هر چهارتامون

خاطره_واقعا عالی بود خیلی غافلگیر شدیم

آرام باذوق به سمتمون اومدو گفت:

آرام_بچه ها بیاین قراره کیکمو بیارن

خاطره_خاک برسرت عین یه بچه ذوق کرده

آرتان یه نیشگون از خاطره گرفت که خاطره جیغش در اومد

خاطره_چته وحشی روانی به شوورم میگم بیاد بکشتتاا

آرتان داشت میخندید که کیوان با بیخیالی گفت:

کیوان_عزیزم لطفا پای منو وسط نکش من زورم به این نره غول نمیرسه

خاطره با حرص کیوانو صدا زد که کیوان هم خندید و اروم گونه خاطره رو بوس کرد و از دلش دراورد

کیوان_حرص نخور عزیزه دل کیوان

خاطره نخودی خندید که کیوان دلش برای خاطره ضعف رفت اوف این دوتام چه قدر ادمو تحت تاثیر قرار میدن

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام در جایگاه نشست یه کیک سه طبقه بزرگ خریده شده بود چون تعداد مهمونها خیلی زیاد بود ولی یه کیک جداگونه خوشگل که عکس آرام روش زده شده بود فقط برای رقص کیک خریداری شده بود و اینم نقشه پسرا بود چون ما که نمی تونستیم با سه طبقه کیک برقصیم!

خاطره_کیانا من کیکو میارم تو رقصه چاقو برو

به آرتین نگاه کردم ببینم نظره اون چیه که اخمی کرد خیلی دوست داشتمم چاقو آرامو خودم رقص چاقورو برم به خاطر همین با لحن ارومی طوری که فقط خودمو خودش می شنیدیم گفتم:

_همین یه امشب باشه؟

بهم نگاهی کردو سری تکون دادو گفت:

آرتین_زیاد عشوه نیز

خنده ای کردم که لبخندی زدو سری به نشونه رضایت تکون داد خاطره با ناز و رقص کیک و برد که کیوان وقتی خاطره نزدیک آرام شد روی سرهدوشون تراول ریخت البته اینم بگم آرتان هم همکاری کرد که همه سوت و دست میزدن

نوبته من شد یکی از پسر دایی های آرتین با صدای بلندی گفت:

_به افتخار عروس خونواده آریامنش

همه شروع به دست و سوت زدن کردن که من احساس کردم گونه هام رنگ گرفت آرتین با لبخند محوی بهم نگاه میکرد که با دیدن لبخندش منم لبخندی زدم همه بهم نگاه کردن که با شنیدنه آهنگ مورد علاقم لبخندی زدم

خیلی قشنگ شروع به رقص کردم که همه شروع به دست زدن نرم نرم همراهه اهنگ قر میدادمو میرقصیدم و اصلا هم به حرف آرتین که گفته بود زیادی عشوه نیا اونقدر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عشوه اومدم که احساس میکردم آرتین لبخند رو لبش کاملاً مصنوعیه هرچند من این عشوه هام فقط برای اون که وایساده بود بود

بیک عشق

آرام بالبخند و آرتین هم بایه نیمچه اخم بهم نگاه میکرد همون طور که قر میدادم روبه آرتین که لبخندش مصنوعی بود چشمکی زدم که صدای جیغو سوت زدنا بیشتر شد که باعث شد اینبار لبخند روی لب مردم طبیعی و جذاب باشه

نیمه

آرتین همون طور که وایساده بود دستشو توی جیبش کرد و چند تا تراول بیرون آورد و بهم لبخندی زد چشمکی زدو روی سرم انداخت که همه سوت و دست زدن چاقورو به آرام دادم که آرتان با سر به یکی از خدمتکارها اشاره کرد تا پولهارو جمع کنن کیک بریده شد نمیدونم چرا اما هم از این رفتار آرتین خوشحال بودم هم ناراحت یه بدبختیایی هستن که پوله پرداخته نون شبشون روهم ندارن اون وقت این خریولها برای یه رقصه چاقو این همه پول شاواش می کردن یا حتی شرکت آرتین توی بعضی از معامله ها میلیونها ظرر میکرد ولی اصلاً ککشم نمی گزید چرا؟ چون اون قدر پولدار بود که براش مهم نباشه که یه روزه دویست میلیونو هدر داده حکمتتو شکر خدا

گمشده

یک صرف شد و کم کم وقت دادنه هدیه ها شد آرتین روبه من کادورو گرفتمو گفتم:

آرتین- تو برو بهش بده

- نه تو برادرشی

لبخندی زدو یه جعبه نسبتاً بزرگ توی دستم گذاشتو گفتم:

آرتین- پیک کامل لوازم آرایشی مشکی و کرمه به یکی از خدمتکارها سپرده بودم تا پنهونی توی همه لوازم آرایشی های ستی که داشت بگرده ببینه چه رنگ هایی داره که متوجه شدم رنگ کرم مشکی نداره به خاطر همین این رنگو براش خریدم همراهه یه لباس مجلسی سنگین مشکی که اونم بعداً یه روز که میاد خونمون بهش کادو بده ولی الان تو اینو بهش بده و من طلا رو میدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باتعجب گفتم:

-چی؟! -

آرتین-از کیوان شنیده بودم که هم خودش و هم خاطره قراره جداگونه کادو بدن به خاطر همین گفتم ماهم همین کار رو بکنیم ناسلامتی تو زن داداشه آرام هستی

-ولی آرتین کیوان و خاطره هنوز عقد نکردن به خاطره همیشه که کادوهای جداگونه میدن ولی منو تو...

آرتین-اینا مهم نیست کیانا ارزش و اعتبار تو و اینکه خواهرم تو جمع سربلند باشه اینکه زن داداشش جدا از کادوی داداشش به فکرشه اینکه زنه من عروسه خانواده آریامنش یه دختر مهربون و دوست داشتنیه برام مهمه هرچند تو قبلا به همه فامیل و دوست و اشناها ثابت کردی که لیاقت عروس بودن این خونادرو داری

یه قطره اشک دیگه

آرتین-میخواهی اتیشم بزنی؟

-چه قدر حرفای قشنگی بلدی آرتین

آرتین لبخندی روی لباش نشست و چشماشو بازو بسته کرد که کادورو ازش گرفتمو با عشق تو چشاش خیره شدم

آرتان بوسه ای روی سره آرام کاشتو کادوشو دستش داد دخترخاله آرام که اسمش آرتانا بود مسؤل اعلام هدیه ها بود عینه این کسایی که کادو عروس خانومو اعلام میکنن باصدای بلندی گفت:

آرتانا-داداش بزرگ آرام جون آقا آرتان سرویس کامله طلا سفید

همه دست زدنو باهم شروع به خوندن کردن:دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدین چرا ویلا ندادی....

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به بقیه شعری که می خوندن با بلند شدن آرتین دیگه توجهی نکردمو تمام توجه و نگامو دادم به مردم آرتین به سمته آرام رفت و آرامو بوس کرد کادوشو دستش داد

آرتانا_داداش بزرگ آرام جون آقا آرتین سرویس کامل طلا

منم بلند شدمو کادومو دادمو آرام رو بوس کردم که لبخندی زد

آرتانا_زن داداش آرام جون کیاناخانوم پک کامل لوازم آرایشی

همه تشویق کردن که نم اشک تو چشمای ارام نشست

آرام_چرا زحمت کشیدی عزیزم همون کادوی آرتین کافی بود

لبخندی زدمو آروم دستشو فشردم که اونم لبخند قدر شناسانه ای بهم زدو جلوی همه

گونمو بوس کرد که دوباره سروصدای همه بلند شد وقتی به سمت آرتین میرفتم لبخند

جذاب و مردونه ای روی لباس بود که دلم داشت براش ضعف میرفت

کناره آرتین سره جای خودم نشستم که آرتان هم اومدو کنارم نشست

وقتی کنارم نشستو دستشو روی پام گذاشت آروم گفت:

آرتان_تو دیگه چرا زحمت کشیدی؟

دستم روی دستش گذاشتمو گفتم:

_آدم کاری که برای خواهرش میکنه هیچ زحمتی نداره

آرتان لبخندی زدو به مهمونها و بیشتر به آرام که داشت با لبخند با همه مهمونها حرف

میزد نگاه کرد خم شدم آروم کناره گوشش گفتم:

_میگم این دخترخالت چه قدر اسمش شبیه توهه

اخماش رفت توهم و چیزی نگفت وقتی دیدم این طوری اخم کرده و ناراحته فهمیدم

چیزی گفتم که ناراحتش کردم به خاطر همین سریع گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان من چیزی گفتم ناراحت شدی؟
آرتان با اخمهای توهم گفت:
آرتان-اون دخترخاله من نیست

نیمه

کمی از این حرفش تعجب کردم چه طور ممکن بود؟

وا خب دخترخاله آرامه پس دختر خاله تو هم محسوب میشه دیگه

آرتان کلافه دستی تو موهاش کشید که آرتین گفت:

آرتین-دیگه دربارش حرف نزن

با تعجب به سمت آرتین برگشتم مگه من چی گفته بودم؟ اصلا حرف بدی نزده بودم

آرتین-بعدا برات توضیح میدم

خب الان توضیح بده

آرتین پوفی کشیدو به آرتانا که داشت کادوهارو اعلام میکرد نگاهی کردو روبه من گفت:

آرتین-خالم خیلی آرتانو دوست داشت همیشه دلش میخواست که پسرش باشه به خاطرهمین وقتی دختردار شد اسمشو آرتانا شبیه به آرتان گذاشت کم کم بحث این وسط اومد که این دوتا برای هم باشن یه طورایی مثل نشون کردن درحالیکه اون موقع آرتانا سه سالش بود و آرتان هفت سال سالها گذشت تا اینکه این دوتا هم از موضوع باخبر شدن آرتان هیچ علاقه ای به آرتانا نداشت یه طورایی از ازدواج فامیلی خوشش نمی اومد آرتانا از اول دوستش داشت اما وقتی بی میلی آرتانو دید اونم پشیمون شد اما چون به آرتان عادت کرده بودو دوستش داشت خودکشی کرد که آتنا خواهرش نجاتش داد چون دکتر بود سریع از خونریزی بیشتر جلوگیری کرد وقتی همه فهمیدن که آرتانا به خاطره آرتان خودکشی کرده یه دعوایی بین دو خانواده اتفاق افتاد که بابا آرتانو دوسال به لندن فرستاد تا اونجا بمونه که همه آروم بشن همین امر باعث شد کمی از درس عقب بیفته

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چون زبون خارجیشو باید قوی تر میکرد آرتان نمیخواست با آرتانا ازدواج کنه جالبیش اینجا بود وقتی بچه بودن کلی باهم دعوا میکردنو خاله بازم همه اینهارو میدیدو بازهم اجبار در این ازدواج داشت به خاطر همین آرتان هم قبول کرد که این دوسالو بره لندن

باتعجب به سمت آرتان برگشتم که لبخندی زدو گفت:

آرتان_حالا فهمیدی خانوم کنجکاو؟

_آره

آرتان_نمیخوام درباره این ماجرا به پانیز چیزی بگی

باشیطونی بهش نگاه کردم این حرفش مشکوک میزد

_چرا نگم؟

کلافه دستی تو موهاش کشید که آرتین چشم غره ای بهم رفت که یعنی اینقدر اذیتش نکن دستمو دور شونه های آرتان انداختم و گفتم:

_باشه داداش من خیالت تخت

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد لبخندی مردونه ای زدو گفت:

آرتان_ممنون

چشمکی زدمو گفتم:

_قابلتونو نداشت

آرتین بهمون نگاهی کردو لبخندی زد بعد روشو ازمون گرفت خوبه خدارو شکر آرتین عصبانی نمیشد که اینطوری صمیمی با آرتان برخورد میکردم ولی هرچند می دیدم که حالت چشماش با دیدن این صحنه ها یه طوری میشه پس باید یکم مراعات کنم آرتان که واقعا برادرم نبود پس باید بیشتر مراقب رفتارام باشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

آرام-واااای مردم از خستگی

پدرجون-از این همه کادویی که گرفتی خسته شدی؟

همه زدن زیر خنده که آرام هم تک خنده ای کردو سرشو به پشتی مبل چسبوند ساعت نزدیک های سه بودو مهمونها همه رفته بودن و فقط جمعه خودمونیه خودمون بود

کیوان-خب خب خب آرام خانوم عجب کادوهایی هم گرفتی هاا

آرام خندیدو روبه هممون گفت:

آرام-ممنون واقعا زحمت کشیدید

کیوان-تورو خدا اینطوری حرف نزن که اصلا بهت نمیاد

دوباره کیوان شروع کرده بود آرام چشم غره ای به کیوان رفت که خاطره زد زیر خنده این دو تا اصلا باهم نمیساختن

آرتان خندیدو با خنده گفت:

آرتان-بچه ها حدس بزنید چه قدر پول از اون شواش ها به دست اومد

رامیار-چه قدر؟

آرتان-بگم باور نمیکنید

کیوان-خب از پس دروغ گویی

کیوان که این حرفو زد خودشو زد به کوچه علی چب که یعنی من این حرفو نزدم که همه با دیدنه این حرکتی کیوان حتی خوده آرتان هم زدن زیر خنده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_هرهرهر...گیلی گیلی گیلی

خاطره چشم غره ای به کیوان رفت که اونم چشمکی به خاطره تحویل داد فکر کنم فقط
خاطره معنی این گیلی گیلیرو میدونست که اینطوری بهش چشم غره رفت

پانیز_اه بگو دیگه دقمون دادی

آرتان_نه میلیونو سیصد

باتعجب بهم دیگه نگاه کردیم

نیمه

کیوان_ا نه بابا میگم راستی اون موقع من مست بودم جوگیر شدم آدم که مست میشه
میزنه به کلش و یکهو جو می گیرتش میگم لطفا پوله منو رد کنید بدید من پول نون فردا
صبحونرو ندارم تقریبا یه یک و هفتصدی من شواش کردم

همه زدن زیر خنده که کیوان هم تک خنده ای کردو به آرام نگاه کرد که آرام هم خندید
علاوه بر پسر بقیه هم شواش کرده بودن مثل فامیل های بزرگ دوطرف آرام و یه سری از
جوونا

آرتان_نخیر اون پول مطعلق به آبجیمه

آرام_خوردی کیوان خان

کیوان_بدجور

آرتان_راستی آرتین سه هفته دیگه نوبته پروازمونه همه چی حله؟

آرتین_آره ساعت نه شب پرواز داریم

رامیار_خوبه ایشاءالله مثل بقیه سالها بازهم رتبه خوبی میاریم

آرتین_شکی دراین نیست فقط باید کلاس هارو فشرده تر کنیم

کیوان_من ترتیشو میدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-مانکن ها چی؟ اونا آمدن؟

رامیار-اونها هم آمدن
بک عشق

آرتین-مانکنهای مرد چی؟

آرتان-اوناهم حله

آرتین-پس خوبه خدارو شکر مشکلی نداریم

رامیار-اهیم

خاطره-آرتینی ماهم دیگه قراره بیاییم نه؟

آرتین-آره دیگه از همون اول گفتم شماهم میاید برای شما هم به حساب شرکت هم بلیط

هواپیما رزرو شده و هم هتل

گمشده

خاطره با خوشحالی دستهاشو بهم کوبید و با ذوق گفت:

خاطره-اوخ جون

کیوان با لبخند به خاطره نگاه کرد که خاطره وقتی نگاه سنگین کیوانو روی خودش حس کرد براش بوسی فرستاد که کیوان هم با خنده دستشو کوبید به گوشش که یعنی دریافت شد

کیوان-ولی پسرها خدایی بچه با خودمون زیاد راه ننداختیم؟

یکهو پسرها زدن زیر خنده و ما دخترها هم باحرص بهش نگاه کردیم منو خاطره و پانید به آرام نگاه کردیم که یعنی خوراک خودته تو بگو مام پشتتیم آرام هم که معنی نگاهامونو گرفته بود روبه کیوان با لحن بامزه ای گفت:

آرام-آخ من تورو تنها یه جا بگیر بیارم

کیوان-وا اون وقت میخوایی چه غلطی کنی بی حثیتتم کنی دختره چشم سفید
نویسنده: خیال بهمن زاد

آرام_هر هر خیلی خنده دار بود آقای خوشمزه

کیوان باشیطونی گفت:
بک عشق

کیوان_مگه منو مزه کردی بدونی خوشمزم یا بدمزم؟

آرام_معلومه دیگه از سرو روت نمک میباره

کیوان_جدا پس چرا خودم نفهمیدم؟

آرام_از پس خنگی

کیوان_به خنگیم شکی نداشتم اما الان فهمیدم تو هم خیلی خنگی چون با ادمی مثله من

دهن به دهن میشی که از زبون کم نمیاره

بااین حرفه کیوان همه حتی آرام هم زدن زیر خنده بین خنده و شوخیهامون آرام چشم

گره ای به ما دخترا رفت که یعنی خوب پشتم بودید

گمشده

آواک خیس

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

آرتین کلافه گفت:

آرتین_وای به خداخستم کردی کیانا تو چه قدر خنگی

_اه آرتین خب یکم راحت تر توضیح بده

فردا خیره سرم امتحان مستمر فیزیک داشتم و الان هم در حاله سروکله زدن با این کتاب
ناحسابی بودم هوووووووف که چه قدرم سخته از ساعت چهار به بعد که الان ساعت شش و

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیم عصره آرتین داره برام روی چندتا فرمول کار میکنه که بنده چون یکم فقط یکم آکیوم ضعیفه تا الان هیچ کدومشو نگرفتم: /

بی عشق

آرتین-ازاین راحت تر من دیگه نمیدونم چه طوری برات توضیح بدم

پوفی کشیدم آرتین کتابه درسیمو کنار گذاشته بودو داشت از روی یه کتاب که سطحش فوق العاده بالا بود برام توضیح میداد

نیمه

-ببین آرتین این کتاب سطحش بالاست اول از سوال راحت شروع کن بعد بیا از سخت شروع کن

آرتین-خیلی خب پس اون یکی کتاب و بهم بده

-بفرما

گمشده

کتابو باز کردو با اخم پر جذبش ورق زدو به جزوه ها نگاه کرد هردومون کنارهم روی شکمامون روی زمین دراز کشیده بودیمو داشتیم درس می خوندیم ورقهای اضافیو انداختم دور یکم به سمتش متمایل شدمو گوشو بوس کردم که خندیدو همچنان به کارش ادامه داد

-من برم یه لیوان قهوه برای جنابعالی بیارم و برگردم

آرتین-خوب از زیر درس فرار میکنی به نام ما و به کامه شما

-وای نمکدون

آرتین-بذار جواب این امتحانت بیاد اگه نمرت بد باشه انتقام این فک دردمو ازت میگیرم کلا بیچارت میکنم

خنده ای کردم از اتاق زدم بیرون وای خداییش خسته شده بودم آوردن قهوه فقط بهونه بود از این امتحانم خیلی می ترسیدم به خصوص از تهدیدی که ایشون کردن دیگه صددرصد من این امتحانو بیست میشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

آرتین_برای سلامتی یاد گرفتن فرمول پایستگی انرژی و فرمول دلتا نیرو توسط کیانا خانوم
اجماعا صلوات

و خودش بلند بلند شروع به صلوات دادن کرد که من کوتاه خندیدمو مشتته آرومی به
بازوش زدم

_من که خنگ نیستم آق آرتین تو از فرمول های سخت داشتی به آسون می اومدی

آرتین_ولی خداییش خیلی شاهکار کردی آفرین هر کسی نمیتونه در عرضه سه ساعت این
دو فرمولو به خوبی یاد بگیره واقعا شاهکار بود باید تو گینس ثبت بشه

دستشو روی سرم گذاشتو موهامو بهم ریختو گفت:

آرتین_بعد از سه ساعت دو فرمول رو یاد گرفتی خنگ کوچولو

باگفتن این حرف چی چی نگاهش کردم که زد زیر خنده

_میگم تو گشتت نیست؟

آرتین_نه مگه وقت شام شده؟

_ببخشیدها ساعت ده شبه

آرتین باتعجب گفت:

آرتین_نه

خنده ای کردم و مثله خودش جواب دادم:

_آررررررره

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بی عشق

برگه امتحانمو با خوشحالی به مراقب تحویل دادمو خدارو بابت اینکه کمکم کرده بود شکر کردم امتحانو عالی داده بودم و مطمئن بودم که نمره خوبی رو کسب می کنم زحماته دیشب آرتین واقعا بی نتیجه نمونده بود چون تونسته بودم بدون اینکه برای حل روی سوال ها مکث کنم حلشون کنم

نیمه

دیشب با اینکه من ساعت ده هشدار دادم که وقت شامه آرتین گوش نداد و درسشو داد و تا ساعت دو شب فیزیک کار کردیمو از شدت گشنگی بالاخره رفتیم پایین تاچیزی بخوریم که آقا آرتین کتابه تستمو همراه با خودش آورد که با دیدنش اه از نهادم خارج شد

آرتین_تا من یه املت درست میکنم تو چند تا سوال حل کن

منم کلی غر زدمو گفتم خستم یکم استراحت که بالاخره مثل همیشه پیروز میدان کسی نبود جز آقامون بعد از صرف املت که چه قدرم خوشمزه بود(!) تا ساعته نزدیکای چهار صبح بازهم تست زدیم و دیگه هردومون از شدت خستگی روی زمین کنار هم روی کتابا خوابمون برد

از مدرسه بیرون اومدم که باکمال تعجب دیدم آرتان دنبالم اومده و خبری از آرتین نیست یکهو نگران شدم قرار بود آرتین بیاد تا از اینجا بریم یه آب هویج بستنی بخوریم بعد برگردیم خونه پس چرا الان...

اصلا حتی آرتین درباره اینکه قراره آرتان دنبالم بیاد چیزی نگفته بود گفته بود منتظر بمونم خودش میاد دنبالم ولی الان...

سوار ماشین آرتان که شدم آرتان بالخند قشنگی به سمتم برگشتو گفت:

آرتان_سلام مادمازل خسته نباشی

_سلامت باشی تو هم همین طور

آرتان_پانیذ نیست تا اونم برسونیم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با شیطونی به سمتش برگشتم که دیدم حالت نگاهش کمی هول شد نگاهش ازم گرفت
_ نه امتحانشو هنوز تموم نکرده تازه اون اصلا مسیرش به ما نمیخوره

بازوای عشق

آرتان پوفی کشید خواست حرفی بزنه که یکهو جلوشو گرفت در عوض کلافه دستی تو
موهانش کشید تا حالا اینقدر آرتانو کلافه ندیده بودم ناخواسته دستمو روی بازوش گذاشتم
که باعث شد به سمتم برگرده و نگاه کلافشو تو چشمام بندازه

نیچه

_ خوبی؟

آرتان_ آره

_ پس چرا یکهو اینطوری شدی؟ میخواستی چی بگی؟

آرتان_ هیچی

بعد به خاطر اینکه بحثو عوض کنه با لحنی که حالا سمتوسوش به سمت شیطنت و تحس
شدن رفته بود گفت:

آرتان_ دیشب تا صبح چی کار میکردین که آرتین امروز اینقدر خوابش می اومدو کلافه بود؟
چشم غره ای بهش رفتم میدونستم منظورش از این حرف چی بود بیشعور

_ امروز امتحان فیزیک داشتم تا صبح درس کار کردیم

آرتان_ تو گفتیو من باور کردم

مشتی به بازوش زدمو با حرص گفتم:

_ بیشعوووور

خنده ای کردو سری تکون داد

_ حالا چرا آرتین خودش دنبالم نیومده آق آرتان؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-راسیتشو بخوایی منو بچه ها بزور فرستادیمش خونه تا استراحت کنه آخه از هر مدلی بیخودی یه ایرادی میگرفت حتی نزدیک بود یکی از کارمندهای خوبمون رو از دست بدیم چون اقا میخواست اخراجش کنه به خاطر همین اعضای کمیته نجات کارمندان شرکت گیتی مد تصمیم گرفتن که ایشونو به خونه برگردونن تا استراحت کنن و شارژ بشن

-حالا این اعضای کمیته نجات کارمندان شرکت گیتی مد شامل تو رامیار کیوان میشه نه؟

نیمه

آرتان-یــــــــس

خنده ای کردم که ادامه داد:

آرتان-بخت پیشنهاد میکنم بزاری تا لنگه ظهر بخوابه

-ببخشید الان خودش لنگه ظهر هست ساعت یکه

آرتان-خب تو بذار تا لنگه عصر بخوابه

گمشده

جلوی خونه وایساد که خندیدمو دیوونه ای نثارش کردم خواستم پیاده بشم که به سمتش برگشتمو گفتم:

-نمیایی تو؟

آرتان-نه دیگه باید برم این روزها چون دیگه نزدیک به مسابقه اس شرکت جوش و خروشش از قبل بیشتر شده رامیارو کیوان دست تنهان

-پس شرکت خودت چی؟

آرتان-ماله من پسرعموهام روش هستن طراحی نقشه برای مسابقه ماله ما چهارماه بعده الان کاره آرتین مهم تره نمی تونم تنهانش بذارم

-خلاصه خسته نباشید مرحبا دلاور

آرتان-نور عینی یا اختی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اوه عربی هم بلدی؟

آرتان_بنده به شش زبان زنده دنیا که شامل:فارسی عربی فرانسوی انگلیسی آمریکایی و بریتیشی و تاحدودی اسپانیایی تسلط دارم

اوه نه بابا آفرین عجب برادر شوهری دارم

آرتان_بله دیگه کیه که قدر بدونه

خنده ای کردمو گفتم:

_پانید

به سمت خیز برد که سریع پیاده شدمو زدم زیر خنده خنده ای کردو از تو ماشین گفت:

آرتان_دستم که بهت میرسه

زبونی درآوردم که چشماش گرد شد

_جراتشو نداری

یکهو برخلاف انتظارم از ماشین پیاده شدو با لحن تهدید آمیزی گفت:جراتشو ندارم نه؟

عقب عقب رفتم که یکهو افتاد دنبالم که منم جیغی زدمو فرار کردم سریع دره خونرو باز کردم دویدم آرتان هم دنبالم کرد دوره استخر میدویدمو جیغ میکشیدم

آرتان_وایسا دختره پرو حالا اسمه پانیدرو میاری؟آره؟

رفتم توی پارکینگ و بینه ماشینهای آرتین فرار میکردم کلی اونجا هم بدو کردیم و تصمیم گرفتم که تو همون باغ پنهون بشم اینجا همیشه به خاطر همین تا اینکه من از پارکینگ زدم بیرونو همین که خواستم از باغ رد بشم آرتان از پشت منو محکم گرفتو به خودش چسبوند تا نتونم تکونی بخورم

جیغی زدمو گفتم:

نویسنده:کیانا بهمن زاد

آرتین... آرتین کمک... کمک... ولم کن... ولم کن مگر نه به پانیز میگم که منو بغل میکنی ولم کن

بک عشق

آرتان- بگو غلط کردم

غلط کردی

نوچ نوچی کردو گفت:

آرتان- برای داشتنه همچین تربیتی واقعا برای خودمو داداشمو خانوادم متاسفم که تو عروسمون شدی باید تربیت بشی و خودم این مسئولیت رو بر عهده میگیرم

منو به سمت استخر بردو گفت:

آرتان- کاری می کنم بشی درس ادب برای عروس دوممون

با شیطونی و تخس گری گفتم:

- ولی پانیز که الان اینجا نیست بیینه

یکهو آرتان با حرص غرید:

آرتان- می کشمت

منو لبه استخر بردو گفت:

آرتان- بگو غلط کردم تا ننداختمت

- ولم کن تا بگم

آرتان- اول بگو بعد ولت میکنم

- آرتان یه وقت خر نشی ولم کنی من شنا بلد نیستم

آرتان- تا سه میشمارم گفتی گفتی نگفتی میندازمت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

شروع کردم به دستو پا زدن آرتینو صدا میکردم تا شاید فرجی نازل بشه بیاد نجاتم بده
توی همین موقع ها بود که یکهو شماره سه توگوشم زنگ زد که تاخواست ولم کنه چنگی
به کتش زدم محکم کتشو گرفتم که هردومون باهم پرت شدیم توی آب که این امر
همزمان شد با جیغ من و سر رسیدن آرتین لب استخر

دبخت حسابی چشماش گرد شده بودو با ناباوری داشت بهمون نگاه میکرد داشتم غرق
میشدم چون عمقش زیاد بودو منم به خیریت شنا بلد نبودم آرتان منو گرفتو بغلم کرد از
غرق شدنم جلوگیری کرد دیوونه ای نثارم کرد که آرتین فکر کرد من این کار رو کردم که
چنان چشم غره ای بهم رفت که آبو خراب کردم:/

آرتین دستشو دراز کردو گفت:

آرتین_دستمو بگیرید بیاید بالا

همراه آرتان با شیطنت بهم نگاه کردیم حتی توی این وضعیت هم ولکن شیطنت نبودیم
آرتان که منو گرفته بود باهم به سمت آرتین رفتیم که محکم همزمان دسته اون روهم
کشیدیم که افتاد تو آب آرتین اول رفت توشوک بعد به خودش نگاه کرد بعد سرشو بالا
آوردو به منو آرتان که با شیطنت داشتیم بهش نگاه میکردیم نگاه کرد نعره ای زد که
احساس کردم چیزی دیگه به اسم پرده گوش برام باقی نموند

آرتین_میکشمتون

...

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو هواپیما نشسته بودیم وقتی هواپیما اوج گرفت یه طوری شدم همیشه از هواپیما متنفر بودم اخه توش یه طوری می شدم احساس

بی عشق

هم ازش میترسیدم و هم اینکه حالم بد میشد الان هم همین طوری شده بودمو حالم داشت بهم میخورد نمیدونستم چی کار کنم آرتین هم که کلا تعطیل میترسیدم بهش بگم

حالم بده بگه به من چه و این حرفش بشه باعث اینکه حالم بدتر و داغون تر از اینی که الان هست بشه به خاطره خیلی حسودیم میشد کیوان عینه پروانه داره دورش میچرخه خاطره هم ناز میکنه و کیوان با عشق نازشو میکشه هـی خدا

نیمه

آرتین بهم نگاه کردو به سمت برگشت فکر کنم فهمیده بود که حالم بده چون ازم پرسید:

آرتین_حالت خوبه؟

اوف خوبه خودش عقلش به اینکه باید حالمو بپرسه رسید فکر کنم تازه یادش افتاده بود که کنار دستشمو باید بهم توجه کنه

گمشده

_من...حالم داره...بد...میشه...آرتین

کلافه دستی تو موهاش کشیدو آرتانو نگاه کرد آرام هم حالش کمی بد بود که داداشش یعنی آرتان سرشو روی شونه هاش و جایه خوابشو براش فراهم کرد

آرتین_آرتان حاله آرام چه طوره؟

آرتان_چیزی نیست کمی حالش بد شده عادت داره

آرتین_آرام جان؟

آرام_بله داداشی

آرتین_اگه حالت زیاد خوب نیست تا بریم دستشویی

آرام_نه آرتین بار اولم که نیست همیشه همین طوری میشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان اشاره ای به من کردو گفت:

آرتان_حاله کیانا زیاد خوب نیست رنگش پریده

آرتین به سمت برگشت پوزخندی بهش زدمو گفتم:

_نگرانه همه هستی جز من برای مرد بودنت واقعا متاسفم

نیمه

آرتین آروم توی گوشم گفت:

آرتین_لطفا خفه گلم

یه شکلات برام باز کردو گفت:

آرتین_بیا بخورش

رومو ازش گرفتمو به سمت پنجره برگشتم این طوری اون یه قطره اشکی که از چشمم
چکیده بودو آرتین نمی دید

گمشده

با دلخوری گفتم:

_نمیخورم

آرتین_لجبازی نکن دختر حالتو خوب میکنه

_الان یادم افتادی؟

آرتین_بخورش کیانا

بهش نگاه کردم وقت لجبازی نبود حالم خیلی بد بود شکلاتو خوردم که دستشو کناره

صورتم گذاشتو سرمو روی شونش گذاشت

آرتین_سعی کن بخوابی

آروم لبخند محوی زدمو سرمو روی شونش گذاشتمو به خواب رفتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با احساس اینکه یکی کمربنده صندلیمو بست آروم چشمامو باز کردم به آرتین که روم خم شده بودو درحاله بستن کمربندم بود نگاه کردم کمربندمو بستو بهم نگاه کرد بادیدنه چشمای بازم گفت:

نیمه

آرتین_داریم فرود میاییم حالت بهتر شد؟

_اره بهترم

آرتین_خوبه

_میگم چرا تو حالت بد نشد آرتی؟

آرتین_الان تو دوست داشتی حاله من بد بشه؟

_نه به خدا فقط برام سوال بود

آرتین_آخه من از بچگی سفرهامونو با هواپیما رفتیم عادت کردم

پس چرا آرام...

آرتین_آرام از بچگی اینطوری بوده توی قطار هم حالش بد میشه

_آها

کیوان و خاطره جلوی ما نشسته بودن به خاطر همین با اینکه صدای گفت و گوهاشون خیلی آروم بود ولی من چون گوشم تیز بود بعضی هاشونو می شنیدم

کیوان آروم به خاطره گفت:

کیوان_حالت بهتر شد عزیزم

خاطره_آره بابا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_پوووف خوبه بهتره که بلند شی داریم فرود میاییم

خاطره_باشه **باک عشق**

لبخندی زدم که پر بود از حسرت و اندوه چرا من آره؟ چرا خاطره نه؟

☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️

از هواپیما که پیاده شدیم ماشین های شخصی شرکت آرتین دنبالمون اومدن آخه آرتین
یه شعبه هم اینجا شرکت داشت منو آرتین سوار یه ماشین شدیم درواقع دوتا دوتا
هرکدوم سوار یه ماشین شدیم چهارتا ماشین خارجی که اگه اشتباه نکنم لکسوز بود
دنبالمون اومدن که البته رامیار و آرتان و آرام سوار یه ماشین شدن و یه ماشین اضافه
موند که وقتی از آرتین پرسیدم تکلیف اون ماشین چی میشه گفت که توش
بادیگارد هامون هستن و اسکورتمون میکنن وقتی سوار ماشین شدیمو هممون مستقر
شدیم روبه آرتین گفتم:

**نیمه
گمشده**

آرتی الان کجا میریم؟

آرتین چشم غره ای بهم رفت و به راننده اشاره کرد که خنده ای کردم بالحن بامزه ای آروم
گفتم:

بخشید

نباید این طوری باهاش حرف میزدمو اسمشو صدا می کردم ناسلامتی رئیس بودو به غرور
رئاستش برمیخورد

آرتین_میریم هتل

_خوبه

بعد از گرفتن شماره اتاق هامون که از قبل رزرو شده بود به سمت اتاق هامون راه افتادیم
اینجا یکی از بزرگترین هتل های ترکیه بودو برای یه شب اقامت پوله ارثه باباشونو طلب

نویسنده: کیانا بهمن زاد

می کردن و آرتین هم اصلا براش مهم نبود تنها چیزی که تو فکرش بود برنامه ها و مسابقه بود

یک عشق

برای همه افرادی که با خودمون آورده بودیم اتاق رزرو کرده بود تا راحت باشن!!! امرسی ولخرجی

نیمه

میگم آرتین خوب ولخرجی میکنیا برات مهم نیست؟

آرتین-تنها چیزی که برام مهمه برنده شدن توی این مسابقه بزرگه مثله هر سال لازم باشه توی این راه هرچه قدر که لازم بشه خرج میکنم

-اوه بله اون وقت شما دست به خیری هم داری؟

آرتین-کیانا جان میشه الان اینهارو ول کنی؟ من دغدغه ذهنیم چیزه دیگه ایه برای جواب سوالت بله دست به خیر هم دارم

گمشده

با تعجب بهش نگاه کردم اصلا ازش انتظار نداشتم!!

-داری!!؟

آرتین-بله

-پس چرا من تا حالا نفهمیدم؟

آرتین-کاره خیرو بی سروصدا انجام میدن من هرماه پوله زیادی به موسسه خیریه ها میبخشم بعضی از موسسه های حمایت از افراد زندانی و بیماران ام اس و سرطانی تحت پوشش من هستن حالام فهمیدی؟

-اوه آفرین

آرتین خواست چیزی بگه که آرتان اومدو گفت:

آرتان-آرتین من میرمو یه سر به شرکت میزنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین- برو منم وقتی اتاقو اقامت بچه ها مشخص شد میام

بک عشق

آرتان- اوکی داداش

نیمه

آرتین- تو با من میایی و به مانکن ها سر میزنیم

رامیار- پس منم سری به کارگاه میزنم

آرتین- باشه فقط یادت نره بهم گزارش بدی

رامیار- باشه حتما

اوووف یکهو چه قدر اینا جدی شدن حتی کیوان!!!

- چه قدر سرت شلوغه آرتین

گمشده

آرتین- ایهیم بین کیانا تو برو به اتاق سیصدو چهل و سه من همراهه بچه ها میرم مشکلی

پیش اومد بهم زنگ بزن اگه هم دوست داری برو پیش دخترا

به یکی از آدماش اشاره کردو با لحنی پراز تحکم و جدیت مردونه ای گفت:

آرتین- مواظب خانوم باش

- چشم آقا

- آرتین من سیم کارت ندارم

آرتین- آخ خوبه یادم انداختی بیا یکی برای تو هم خریدم گوشیتو بده بهم

گوشیمو به سمتش گرفتم که سیم کارت رو در آوردو سیم کارته اینجارو داخلش گذاشت

آرتین- بیا اینم از سیم کارته تو رمزه سیم کارت هم چهارتا هسته

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-مرسی

آرتین_درضمن من وقت نمیکنم به پدر و مادرم خبر بدم که رسیدیم تو بهشون خبر بده
ابرویی بالا انداختمو ویژه نگاهش کردم که خنده ای کردو بینیمو آروم کشیدو گفت:
آرتین_خیلی خب رمزه دوم کارت حسابه اینجام میشه (...فهمیدی یا برات بنویسمش

نیمه

خنده ای کردم و چشمکی زدم

_خوبه خوشم میاد زود میگیری گرفتم

تک خنده مردونه جذابی کردو گفت:

آرتین_مرد باید همه اخلاقای زنشو بدونه شمام کلا برای بنده شناخته شده ای
به سمت میثم برگشتو گفت:

آرتین_میثم خانومو هدایت کنو عینه چشات حواست بهش باشه

میثم_چشم آقا خیالتون تخت

(آرتین)

خیالم از بابت کیانا راحت شد به خاطر همین ازش جدا شدمو راه افتادم دیگه نسبت بهش
حس تنفر نداشتم اتفاقا برام خیلی هم مهم شده بود اما خب من اصلا بهش حس
نداشتم فکر کنم فقط یه عادت بود که به همخونگیش کرده بودم که باید کم کم جلودار این
احساساتم باشم سوار ماشین شدمو به راننده گفتم که به شرکت بره خدایا خودت مثله
همه سالهای دیگه کمکم کن که شرکت گیتی مد ما رتبه اولو کسب کنه

موبایلم زنگ خورد به خاطر همین از تو جییم دراوردم شماره جدید کیانا بود چه قدرم زود
حفظم شده بود!!! هنوز راه نیفتادم خانوم بهم زنگ زده

_بله؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_آقا آرتین میگم منو دخترها میخوابیم بریم خرید

_هنوز از راه نرسیده میخوابید برید بازارو بار بزنید

کیانا_به تو چه آخه جوابه منو بده آره یانه؟

_تربیت لطفا جوابه چیرو بدم؟

کیانا_اینکه منم باهاشون برم یا عینه پیرزنا تو اتاق بشینم؟

_خیلی خب برو

باصدایی که معلوم بود داره حرص میخوره گفت:

کیانا_د پس به این نره غول جلوی در بگو بذاره من برم بیرون

اخمی کردم و گفتم:

_الان بهش خبر میدم

کیانا_اوکی

_پول داری؟

بالحن شیطونی گفت:

کیانا_رمزه کارتتونو دارم عشقم

خنده ای کردم و گفتم:

_اون وقت خوده کارت؟

کیانا مکثی کرد انگار که تازه دوهزاریش افتاده باشه که جایه کارتو بلد نیست با لحن

شیطونش گفت:

کیانا_اونش الان خودتون میگی که جاش کجاست؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

خندم گرفته بود این دختره چه قدر تخس بود
_خیلی خب توی ساکمه برش دار رنگشم آبیِه

کیانا_باشه کارتت حسابش ماله اینجاست؟

_آره حسابه ترکیس

کیانا_پول چه ها که نمیکنه میگم دیگه تو چه کشورهایی حساب داری؟ بگو شاید لازم شد

خندم گرفته بود اما دستی به لبام کشیدم تا خندمو بخورم

_برو کیانا کار دارم

کیانا_اوکی

_کیانا

کیانا_جانم؟

_رمز دوم کارتی که توی هتل بهت گفته بودمو یادته؟

کیانا_آره چه طور؟ باهمون شارژ گرفتم

_خوبه درضمن از اون حساب برای خرید استفاده نکنی با همون کارتی که بهت گفتم توی

ساکمه و رمزشم حفظی از اون برای خریدات استفاده کن

کیانا_چشم با اجازه

_خداحافظ

تماسو قطع کردم لبخنده محوی زدم شماره میثمو گرفتم و بهش خبر دادم که بذاره بیرون

بره و کلی هم دعواش کردم که من گفتم مراقبش باشه نه اینکه زندون بانس باشه مردک

احمق...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کلافه دستی تو موهام کشیدمو بهش نگاه کردم داشت عصبیم میکرد طوری که دلم
میخواست برم بزنم تو دهنشو گردنشو خورد کنم

آرتانو کیوان با نگرانی داشتن بهم نگاه میکردن هیچ کدومشون جرات اینکه حرفی بزنن رو
نداشتن محکم زدم روی میز و با صدای بلندی داد زدم:

نیچه

نقشه ها کجاست پورسلیمی؟

پورسلیمی_آقا به خدا همین جا بود قسم میخورم

نعره ای زدم:

پس کجاست لعنتی؟

کیوان_آروم باشید آقای آریامنش

چی چی رو آروم باشم هفته دیگه مسابقس

کیوان_پیداش میکنیم شما نگران نباشید بسپاریدش به ما

انگشت اشارمو به نشونه تهدید برای پورسلیمی تکون دادمو گفتم:

_اگه تا بیست و چهار ساعت دیگه پیداش کردی هیچ وگرنه زندت نمیذارم مطمئن باش
خودم حلقه آویزت میکنم

با خشم از اتاق بیرون رفتمو گزارش کاری این دوماه و از منشی گرفتمو وارد اتاقم شدم
دراتاقم زده شدو کیوان وارد شد

کیوان_پسر به اعصاب مسلط باش چته بنده خدا سخته ناقصو رد کرد

_بدرک

نویسنده: کیانا بهمن زاد

در اتاقم زده شد که با همون حالت تهاجمیم گفتم:

بک عشق

بیاتو

همه کارام از روی خشم و عصبانیت بود اصلا نمی تونستم روی خودم کنترلی داشته باشم منشی وارد اتاق شدو به سمتم اومد

منشی_آقای آریامنش خانوم الیف خبردار شدن که شما به ترکیه اومدین جشن خوش آمدگویی براتون امشب ترتیب دادن اینم کارت دعوت

نیمه

کیوان باتعجب گفت:

کیوان_الیف؟

منشی_بله بااجازتون من برم؟

_برو

منشی از اتاق بیرون رفت کیوان باتعجب گفت:

الیف_مگه تو یکی از رقبای خطرناکه شرکته الیف نیستی پس چرا برات جشن خوش آمدگویی ترتیب داده؟! **اولی منشی**

کلافه با صدایی که پایین تر اومده بود گفتم:

_خودمم نمیدونم

کارته دعوتو باز کردم داخلش خیلی محترمانه از منو دوستان و زنم دعوت کرده بود که توی این جشن حضور داشته باشیم

کیوان که معلوم بود مشکوک شده گفت:

کیوان_بهتره نریم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم:

باک عشق

اون وقت چرا؟

کیوان_حتما نقشه ای چیزی داره درضمن ما دخترا هم همراهمون

اخمی کردم و گفتم:

_مثلا چه منظوری داشته باشه در ضمن نکنه تو محافظ ها و ادمامونو دست کم گرفتی

نیمه

کیوان_نه ولی خب اخه...

_به بچه ها می سپارم تهشو دربیارن هیچ اتفاقی نمی افته خودت میدونی من بدون

اطلاع و امنیت جایی نمیرم

کیوان_خیلی خب اما...

_اما نداره میریم و برای تشکر هم مبلغیرو اهدا میکنیم

کیوان_دلار؟

_نه ریال میفهمی چی میگئی؟ ما از ایران بیرون اومدیم حرف زدنمون پول خرج کردن همه و

همه باید...

یکهو گوشیم زنگ خورد که بقیه حرفم موند

_بله؟

میثم_آقا خانومها برگشتن

_همراهشون رفتی؟

میثم_بله مراقبشون بودم

_اتفاقی نیفتاد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میثم_خب راسیتش یه مزاحمت کوچولو داشتن که خانومتون به همراه خواهرتون دخله پسررو آوردن

بک عشق

از طرف آرام که میدونستم رزمی کاره و خیلیم توش استاده حتی کمر بند مشکی کیوکوشینگ دان چهار رو هم داشت ولی کیانارو نمیدونستم از این کارا بلد باشه باتعجب گفتم:

نیمه

_چه طوری؟!

میثم_اون طور که معلومه خانومتون دفاع شخصی بلد بودن

یکهو از کوره در رفتمو با خشم داد زدم:

_پس تو اونجا چه غلطی میکردی؟

گمشده

میثم_قربان من دیر متوجه شدم اما تا خواستم اقدا کنم خودشون از پسه پسره براومده بودن

_من بعدا حسابه تو یکیرو میرسم

میثم خواست چیزی بگه که ارتباط و قطع کردم و با اعصاب خوردی گوشی رو روی میز پرت کردم از زمین و آسمون امروز داره میباره که اعصاب منو خورد کنن حتما در اخر کیانا کسیه که چوپ همه اینارو میخوره چون صددرصد باهاش جروبم میشه و تمام اغده هامو سرش خالی میکنم

کیوان_دارم میگم به اعصاب مسلط باش آرتین جان چرا اینقدر حرص میخوری حالا اتفاقی افتاده؟

_دخترها رفتن خرید یکی مزاحمشون شده این پسره نره غول کاری نکرده خودشون ترتیشو دادن

کیوان که معلوم بود حسابی نگران شده پرسید:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیوان_یعنی چی؟ الان اتفاقی برایشون افتاده؟
نه الان هتلتن

کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

نیمه

کیوان_من برم به خاطره زنگ بزمن ببینم حالش چه طوره
_دارم میگم صحیح و سالمن

کیوان_میدونم باید حتما صداشو بشنوم

سری به نشونه متاسفم براش تکون دادمو گفتم:باشه برو

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

_چه غلطا

کیانا_انتظار داشتی نگاش کنم؟

_محافظام دنبالتون بودن

کیانا_ببخشید اون وقت ما باید از کجا میدونستیم

_آخرین بارت باشه بایه پسر یا هر جنس مذکری تو خیابون دعوا میکنی

کیانا حق به جانب گفت:

کیانا_من دعوا نکردم از خودم و دوستام محافظت کردم

_خانوم زوررو اون وقت اگه چاقو داشت چی کار میکردی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا پوزخندی زدو با لحن طعنه داری گفت:

کیانا_این محافظت معلومه خیلی حواسش جمع بوده مارو دست کی سپرده بهت نگفت وقتی باهاش شاخ به شاخ شدیم چاقو دستش بود؟

با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداشت

کیانا_پسره چاقو داشت منم با یه سینه پا ازخودمو دخترها دورش کردم بعد با پشت بر گردون زدم کناره گردنش خوبی کفشی پاشنه بلند همینه دیگه چاقو از دستش افتاد که با پا دورش کردم آرام هم محکم به جای حساسش زد تموم شد آقا پسر چیه چرا داری اینطوری نگام میکنی؟ بهم نمیاد که به قوله خودت زورو باشم؟

با ناباوری و چشمای گرد شده متعجب داشتم بهش نگاه میکردم

_تو...تو

گوشده

یکهو خشم تمام وجودمو فرا گرفت من محافظ براشون گذاشته بودم تا اگه مشکلی پیش اومد...می کشمش...

از اتاق زدم بیرونو میثمو که پشت در ما مراقب بود یقشو محکم گرفتمو با تمام قدرتم کوبوندمش به دیوار مستی تو صورتش زدمو با لحنی که توش غضبو حرص موج میزد گفتم:

_وایسادی نگاشون کردی آره؟ گذاشتی زنه من با پسره شاخ به شاخ بشه؟ این طوری از خواهرمو زنه کیوان از همه مهمتر از زن من محافظت می کنی آرررره؟

محکم تکونش دادمو سرش داد زدم:

_بگو که من باید الان چی کارت کنم؟ چی کارت بکنم که بشی درس ادب برای بقیه؟ این طوری کاری رو که بهت سپردم خوب انجامش میدی؟ اگه برای یکیشون اتفاقی می افتاد چی کار میکردی؟ اونهمه پول ازم میگیری اون وقت اینطوری کار میکنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میثم که معلوم بود حسابی ترسیده گفت:
باب عشق
میثم_آقا به خدا من از تعجب پاهام خشک شده بود
_چرا نمیگی ترسیده بودم

میثم_به خدا من نترسیده بودم از تعجب شیوه دفاع خانومها تعجب کرده بودم
باخشم غریدم:

_برگردیم ایران یه شیوه نوینی بهت نشون بدم کس بهت نشون نداده باشه همین الان گم
میشی از جلوی چشمام دور میشی تا نکشتمت حیف سرم شلوغه برگشتیم تهران به
خدمتت میرسم

یقشو ول کردم با خشم وارد اتاق شدم درو محکم کوبیدم با همون خشمم به کیانا نگاه
کردمو گفتم:

گمشده

_با اینا رفتی بازار؟

به لباساش نگاه کردو بعد دوباره سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

کیانا_مشکلی داره؟

بازوشو محکم گرفتمو با صدایی که معلوم بود از دستش دارم خون خودمو می خورم گفتم:

_به چه حقی با اینا بیرون رفتی؟

کیانا_اچه...

_درسته اینجا ترکیس اما من اجازه نمیدم این طوری آزادانه بری بیرون بدون مانتو از این
در برو بیرون ببین چه طوری قلم پاهاتو خورد میکنم

کیانا_مانتو شلوار؟بس کن آرتین توروخدا با مانتو شلوار برم بیرون؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

کیانا_خودم برات لباس مناسب میخرم خیلی خوب لازم نیست مانتو بپوشی ولی لباسی که
قراره بپوشیش تحت نظارت من باید باشه فهمیدی یا نه؟

یکهو دستشو روی شونم گذاشتو سرشو به سینم چسبوندو با لحن آرومی گفت:

بسه

کیانا_برام سویشرت میخری؟

یه چیزی اون ته مه‌ای قلبم به شدت لرزید وقتی سرش روی سینم قرار گرفت انگار تمام
خشم غضب و اعصاب خوردی که امروز داشتمو فراموش کردم یه آرامش خاص بهم القا
شد آروم دستمو دور کمرش حلقه کردم و سرمو روی سرش گذاشتم حالا باس خوبه کفش
پاشنه بلند پاش بود وگرنه نمیتونستم سرمو روی سرش بذارم!

با لحن آرومی که از آرامش آغوشش بهم دست داده بود گفتم:

گمشده

_چرا نخرم؟

کیانا_میخوام خوشگل باشم و لباس های خوشگل تنم کنم تا آقای آرتین آریامنش سر بلند
باشن

_با سویشرت؟!

کیانا_نخیر با بچه ها لباس گرفتم

_مجلسی؟

کیانا_همه نوعه

_سربلندی من با رفتار سنگین توهه که داریش

لبخند محوی روی لباش نشستو با چشمایی که معلوم بود از خوشحالی دارن می درخشن
بهم نگاه کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خودت میدونی که من توی طرز پوشش با اینکه حساسم اما به عهده خودت گذاشتم چه طوری پوششتو انتخاب کنی اما اگه بفهمم سوءاستفاده میکنی منم از این رو به اون رو میشما تو زنه منی و به خاطر موقعیت من مجبوری که یه ناپرهیزکاری هایی بکنی اما نمیخوام اون قدر خودتو به نمایش بذاری و لباس افتضاح بپوشی

کیانا یعنی نمیداری دکلمه بپوشم؟

بستگی داره چه دکلمه ای باشه وگرنه میبینی که توی بعضی از مهمونی ها دکلمه تنت بوده

میگم آرتینی کیوان هر نمونه ای که تازه از خط تولید خارج میشدو اولین نمونشو برای خاطره میاورد تو چرا مثل کیوان این کارو نمیکنی؟

خوشت اومده از طرحها؟

کیانا همه لباسهاتون خوشگلن

خیلی خب میدونستی هر طرحی که برای کارگاه فرستاده میشه تا دوخته بشه بر اساس اندازه های توهه؟

با تعجب و ناباوری بهم خیره شده بود

چون تو زنه منی این اتفاق می افته وقتی لباس آماده میشه و به اتاق من فرستاده میشه اندازه تنه توهه و من اون لباسو میدم کیوان بده به خاطره چون خودت میدونی که رابطمون چه طوری بود به خاطر همین نمیخواستم اون لباسارو میدادم به تو تا فکر کنی خبریه

کیانا اونا اندازه منو از کجا بلدن؟

مگه یادت نیست برای طراحی لباس مجلسی نامزدی خاطره از شرکت خودمون لباس سفارش دادی خب اونام اندازه هاشو دارن دیگه بین کیانا تمام شرکت های تولید کننده لباس اندازه های اولیه برای دوختن طرح برای تن یه مانکن مشخصه که اکثرا این مانکن

مشخص زنه رئیس شرکته که خب البته این موضوع بسته به نظر رئیس داره حتی گاهی اوقات هم هست که اندازه تنه مائکن دیگه ای دوخته میشه
کیانا_خب اولین طرح مردونه برای اندازه های کیه؟

_یعنی تو نمیدونی؟

کیانا_نه به خدا از کجا بدونم

_همونیکه روبه روت وایساده

لبخند محوی زد که تک خنده ای کردم

کیانا_ایم طرح اسپرت هم میزنید؟

_جدیدا آره قبلا فقط لباس مجلسی بود الان طرح اسپرت هم میزنیم تنها طرح لباس زیرو
نمیزنیم!!

یکهو مستی به بازوم زدو بیشعوری نثارم کرد که خندیدم خودشم خندش گرفته بود ولی
بیشتر خجالت کشیده بود موبایلم زنگ خورد که وقتی چشمم به شماره افتاد ریجکت
کردم

_میگم کیانا وقتایی که توی خونه بیکاری طرح اسپرت لباس مردونه طراحی کن سیستم
هوشمندشو برات میخرم

کیانا_خب چه کاریه ماله تو که هست

_ماله من برنامه توش ذخیره میشه میتروم بزنی اطلاعاتمو پاک کنی

کیانا با ذوق دستاشو بهم کوبید از اینکه اینطوری با یه خبر ساده تونسته بودم این طوری
ذوق زدش کنم خیلی خوشحال شدم

کیانا_بالاخره قبول کردی لباس اسپرت مردونه هم بیرون بدی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چشمکی زدمو گفتم:

وقتی برای خانوما طرح اسپرت میزنیم پس باید برای مردا هم بزنیم از این به بعد رئیس شرکت هم تیپ اسپرت میزنه

کیانا چشماش درخشیدو خندید

.....

نیبه

کیانا_آرتین حمومو برات آماده کردم

یکهو با اخم بهش نگاه کردم که حسابی جاخورد الان حدود یه ربعی میشه من دارم درباره این فکر میکنم که چه طوری تونسته بود این کارو بکنه؟ و چرا اگه بلد بوده از من پنهون کرده و چیزی به من نگفته من اصلا از اینکه خانوم بروسلی تشریف دارن خبر نداشتم ولی این که پدرش پول نون شبم نداشت پس این چه طوری بروسلی شده بود

گمشده

بدونه اهمیت دادن به حرفی که زده بود روبهش با لحن مشکوکی گفتم:

راستی تو دفاع شخصی از کجا بلدی؟

میخواستم بدونم واقعا بلده و اگه بلده چرا پنهونش کرده چرا چیزی به منی که شوهرشم نگفته بود؟ کیانا به سمتم اومدو کنارم جای گرفت

کیانا_ببین آرتین من دختره ضعیفی نیستم تا نتونم از خودم در برابر جنس مخالف دفاع کنم ف ضعیفم من از بچگی همراهه پسرداییم دفاع شخصی کار کردم

پوزخندی زدم حدس میزدم منظورش از پسرداییم کی باشه با لحن طعنه داری گفتم:

_همراهه سیاوش آره؟

کیانا که معلوم بود حسابی جا خورده با تعجب گفت:

کیانا_از کجا فهمیدی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باخشم بهش نگاه کردم که خنده ای کرد و گفت:

کیانا_خب اون موقع بچه بودیم دیگه بیخی بابا اونا پولدار بودن سیاوش هر کلاسی که دلش میخواست میرفت من علاقه زیادی به ورزش های رزمی داشتم به خاطر همین وقتی فهمیدم که سیاوش کلاس رزمی میره کلی ذوق زده شدمو ازش خواستم که به منم آموزش بده اونم هر هفته روزای فرد میومد به من هرچی که یاد گرفته بودو مثل یه مربی بهم آموزش میداد

نیمه

چشمکی بهم زدو ادامه داد:

کیانا_تاوقتی که از حموم برگردی قهوه و کیکتام آمادس

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم ولی دوباره با لحن محکمی پرسیدم:

_گیتار چی؟

به سمت برگشت که منم سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم

_گیتارو هم از اون یاد گرفتی؟

سرشو پایین انداختو چیزی نگفت سکوتش علامت رضا بود به خاطر همین ابرویی بالا انداختم

_نمی خوایی ازم بپرسی از کجا فهمیدم؟

کیانا_میدونم

_خب چه طوری؟

کیانا_به یه سری از آدمات سپردی که برات دربارش اطلاعات جمع بکنن

_اونو که بله ولی اینو که از کجا فهمیدم که تو از اون...

کیانا_خب سیاوش به صورت حرفه ای گیتار کار میکرد و حتما اینم بهت گفتن

_اهیم و از این طریق مطمئن شدم که اون بهت یاد داده چون فکر نکنم پدرت حاضر میشد برای کلاس گیتار شهریه پرداخت کنه یا تورو بفرسته چون تواناییشو نداشت
_اخماشو کشید توهم معلوم بود حسابی بهش برخورد کرده باهمون اخمای توهمش بهم نگاه کرد

کیانا_من هیچ وقت از بابام نخواستم که منو به یه همچین کلاس هایی بفرسته
_اهیم چون نمیخواستی پدرت جلوت سرافکنده بشه که نمیتونه پول شهریه رو پرداخت بکنه

یه قطره اشک از گوشه چشمش افتاد پایین

کیانا_هرچه قدر میخوایی تحقیر کن هر حرفی که دلت میخواد بزن برام مهم نیست

_من زنه خودمو هیچ وقت تحقیر نمی کنم دارم اینو بهت میگم چون بهت افتخار میکنم که میتونی آدمای اطرافتو درک بکنی تو الان داری توی یه خونه چهارصدمتری زندگی میکنی و بهش عادت کردی میدونم اگه یه روز منم ورشکست بشم و تویه یه خونه دوازده متری هم زندگی بکنیم بازهم قانعی

اشکاش بیشتر سرازیر شدن که با یه لبخند ادامه دادم:

_ولی برای برطرف کردن نیازهای توهم که شده این اتفاق هیچ وقت نمی افته امسال کنکور که دادی توی یه موسسه ساز ثبت نامت میکنم نه تنها ساز هر کلاس دیگه ای که خواستی میتونی بری اگر میخوایی برات معلم خصوصی میگیرم میدونم گیتار زدنت عالیه ولی دلم میخواد مثل من و مثل پسرداییت توهم حرفه ای بزنی

به هق هق کردن افتاده بود و این اولین صدای هق هق کردن کیانا بود که بهم لذت میداد چون داشت معنا و زندگی دوباره بهم دست میداد اینکه دارم آرومش میکنم اینکه دارم منم مثل خودش درکش میکنم میخوام بفهمه که میدونم اگه یه روز اوضاعم طوری شد که نتونستم حتی براش نون شب تهیه کنم چیزی به روم نمیاره چون دختره قانعیه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من تورو میشناسمو بهت اعتماد دارم از سیاوش میخوام که بشه معلم خصوصیت البته اگه خودت بخوایی ازش خوشم میاد پسره باهوشو چشم پاکیه توی این چند سال با برنامه های اون شرکت باباش یه اعتبار دیگه ای کسب کرده

اشکاشو پاک کرد که لبخند محوی روی لبام نشست قیافش عینه دختر بچه ها شده بود کیانا با صدایی که گریه کردنش روش تاثیر گذاشته بود گفت:

نیمه

کیانا_حمومت آمادس بهتره که زودتر بری

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو بلند شدم از کنارش رد شدم قبل از اینکه وارد حموم بشم وایسام دوباره برگشتمو از پشت روی سرشو بوس کردم با لحن آرومی گفتم:

تو پاک ترین دختری هستی که تا حالا دیدم دختری که میتونه مایه آرامش اطرافیانش

باشه و برای جلوگیری از سرافکندگی اطرافیانش حاضره که از خواسته های مورد علاقه

خودش بگذره و این مایه افتخاره منه کیانا میخوام بهت بگم تو چه رشته پزشکی بیاری چه نیاری بازهم مایه افتخاره منی

به سمت برگشتو با چشمای خاکستریش تو چشمام بی پروا زل زد احساس های گنگی تو

چشاش بود که شامل خیلی چیزها بود ولی یه چیزو تو چشمات قشنگ میدیدم حس

وقار و افتخار

کیانا_من به خاطره دله توهم که شده اون رشته رو قبول میشم

_علاقه خودت چیه؟

کیانا_علاقه من همون علاقه توهمه آرتین

لبخندی روی لبام نقش بست و آروم خم شدمو پیشونیشو بوس کردم که اونم چشماشو

آروم روی هم بست وقتی بوسش کردم لبامو از روی پیشونیش برداشتم بلکه همین طور

لبام روی پیشونیش بودو آروم نفس می کشیدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو مایه آرامش و افتخار مردی هستی که از غرور و قد بودن چیزی کم نداره باید هم قدر خودتو بدونی هم قدر منو

بیک عشق

یکهو آروم و ریز خنده ای کرد که منم با تک خنده ای بهش چشمکی زدمو گفتم:

قدرمو بیشتر بدون

نیپه

لبخندی زدمو چشماشو آروم بازو بسته کردو گفت:

کیانا_میدونم

با چشماش به حموم اشاره کردو گفت:

کیانا_برو ارتین

خم شدمو آروم روی چشماشو بوسه گرمی کاشتم که وقتی چشماشو باز کرد ستاره بارون شده بود خواستم به سمت حموم برم ولی یکهو یاده یه چیزی افتادم به خاطر همین به سمتش برگشتم که اونم توجهشو به من داد

گوشده

_درضمن فکر نکن اینم نمیدونم که سیاوش یکی از خاستگارات بوده

یکهو چشماش گرد شد شاید داشت به این فکر میکرد که اینو دیگه از کجا فهمیدم

_باهاش صحبت کردم فهمیدم که چون میدونه تو این طوری راحت تری و ناموس یکی دیگه هستی دیگه به چشم برادری نگات میکنه به خاطر همینه ازش خواستم معلمت بشه

لبخند قشنگی به روم پاشوند که باعث شد منم سری برای تایید اعتمادش بدم وارد حموم

شدم وقتی زیر دوش رفتم دوباره تمام فکرها به سرم هجوم آوردن یکم داشتم زیادی با احساساتش بازی میکردم این طوری بیشتر بهم وابسته تر و تشنه محبت بیشتری میشد که محبت بیشتر با عشق به وجود می اومد چیزی که من نمیتونستم براش خرجش کنم چون نداشتم هنوزهم برام غیرقابل هضم بود کیاناو دفاع شخصی!!!

لبخند محوی زدمو آروم باخودم زمزمه کردم:عجب شیر زنی دارم و خودم نمیدونستم

لب تاب عشق

از حموم که بیرون اومدم متوجه کیانا شدم که با لوندی روی تخت دراز کشیده بودو داشت با لب تابم بازی میکرد

کیانا_خستگی در رفت هانی؟

و بعد با ناز طوری سرشو بالا آورد که یه طوری شدم نگامو ازش گرفتم نمیفهمم چرا جدیداً اینطوری شدم

_اوهوم

به سمت آینه رفتمو با حوله مشغول خشک کردن موهام شدم

کیانا_چرا بهم نگفتی امشب قراره به جشن بریم؟

از تو آینه بهش نگاه کردم

_کی بهت گفت؟

کیانا_خب خاطره بهم گفت برای امشب چی میپوشی که جويا شدمو فهمیدم که امشب قراره به مهمونی بریم چرا بهم چیزی نگفتی؟

به سمتش برگشتمو یکم بند حوله تن پوش آبیمو محکمتر کردم

_میخواستم وقتی از حموم بیرون میام بهت خبر بدم

کیانا_اها

کیانا پوفی کشیدو لب تابو بستو روی تخت گذاشت به سمت آشپزخونه رفت این چرا جدیداً توی خونه هم کفش دوازده سانتی میپوشید

پوفی کشیدم موبایلمو برداشتمو یکم باهاش ور رفتم که صدای کیانا منو به خودم آورد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_بفرما کیک و قهوه ای که سفارش داده بودی

یه ابروم بالا پرید و به سینی توی دستش که روبه روم ایستاده بود نگاه کردم کیانا خواست حرفی بزنه که با جلو اومدن من ساکت موند

کیانا_چیه؟ چرا داری این طوری میکنی...جلونیا...چرا داری اینطوری جلو میایی

از اینکه ترسیده بود خندم گرفته بود البته توی دلم قیافه جدی و خونسردمو حفظ کرده بودم همونقدر که من جلو میرفتم کیانا هم عقب میرفت

کیانا_چیزی شده آرتی؟

از اینکه بهم میگفت آرتی خوشم می اومد بالاخره به هدفم رسیدم گوشه دیوار زندونیش کردم بشقاب کیکو برداشتمو به دستش دادم به دیوار چسبیده بودو منم روبه روش با فاصله کمی وایساده بودم سرشو بالا آوردو به چشمام نگاه کرد با چشمام به بشقاب توی دستم اشاره کردم و گفتم:

_بگیرش

با تعجب به ظرف کیک نگاه کردو دست لرزونشو بالا آورد بشقابو دستش گرفتو گفت:

کیانا_خب چی کارش کنم؟

_میفهمی

توی همون حالت لیوانه قهومو برداشتمو یه قورت ازش خوردم به کیک اشاره کردم که با تعجب کمی از کیکو با چنگال نصف کردو به سمتم دهنم آورد

_برای دهن خودت که نیست چرا اینقدر کوچولووه؟

چشم غره ای بهم رفت خواست کیک که به چنگاله رو از چنگال جدا کنه که آروم دستمو روی دستای کوچولوی دخترنش گذاشتم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد دستش از روی چنگال برداشته شد آره همینو میخواستم چنگالو به دست گرفتمو به سمت دهنش بردم

وقتی کیکو داخل دهنش گذاشتم بهم نگاه کرد چنگالو توی ظرف گذاشتم خواست یه تیکه از کیکو ببره که گفتم:

تیکه علسف

ترجیحا بزرگ باشه این آخرین شانسته

خنده نازو دلبرانه ای کرد یه تیکه کیک و گذاشت تو دهنم که با لبخند خوردمش آرام سرشو خم کردو روی سینم گذاشت

نیمه

کیانا_عشقه خودمی همش میخوایی سکت بدی

همیشه که کیانا سرشو روی سینم میداشت حس قشنگیرو بهم منتقل میکرد حس آرامش حس لذت اینکه کنارشم و کنارمه

گمشده

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

کیانا_من آمادم ببینم این خرس گنده بیدار میشه

....

کیانا_نه والله هرچی صداس میزنم بیدار نمیشه

....

کیانا_باشه

....

کیانا_ببین گورخر سره من داد نزن!وقتی کپه مرگشو گذاشته من چی کار کنم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

...
کیانا_خفه ببینم گوشيرو بده به بزرگترت خانوم کوچولو
بابا عشق

...
کیانا_خودتی الو کیوان چرا این زنتو تربیت نمیکنی؟ چه قدر پروهه
نیمه

...
کیانا_ای بابا

...
کیانا_خیلی خب آخه کیوان اگه بیدارش کنم بدخواب میشه سگ میشه می افته به جونه
منه بدبخت

گمشده

...
کیانا_خیلی خب...تلاشمو میکنم

...
کیانا_باشه همین کارو میکنم

این داشت باکی اینقدر بلند بلند حرف میزد...ای بابا...ببین یکم خفه میشه من کمی
بخوابم شیطونه میگه بلند شمو بزنم لهش کنم خودمم بگیرم دوباره بخوابم!!!!!! تخت بالا
و پایین شد که اصلا اهمیتی ندادم

...
کیانا_آرتی بیدارشو خرس گنده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_پوووف آرتین بلند شو مهمونی دیر شد

اهمیتی ندادم اونقدر خسته بودم که تقریبا از حرفاش چیزی نمی فهمیدم

کیانا_تورو خدا بیدار شو آرتین الان اگه مهمونی دیر بشه تو منو میکشی که چرا بیدارت نکردم

نیمه

بازهم اهمیتی ندادم

کیانا_د میگم بلند شو

یکهو با شنیدن صدای جیغش که نزدیک گوشم بود از روی تخت پریدمو چشمامو باز کردم که با خشم گفتم:

کیانا_اوف خوبه خدارو شکر کردم مردی

چشم غره ای بهش رفتم خواستم بگیرمش که فرار کرد و خندید

خواستم کراواتمو ببندم که کیانا از دستم گرفت

کیانا_خودم میبندم برات

مشغوله بستن کراواتم شد که همین باعث شد کمی بیشتر بهش دقیق بشم دختره زیبایی بود چشمای خاکستری به همراه موهای بلند و بلوطی اندام کشیده و خوبی داشت درکل یه دختر زیبا و خواستنی بود اما خب روی من تاثیری نداشت

کیانا_بفرما تموم شد

سوتی کشیدو ادامه داد:

کیانا_بنازم به خوشتیپیت هلووو عینه خودمی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خندیدمو ساعت مچیمو بستم جلوی آینه و ایسادم عینه دیوونه ها با خودش شروع کرد به حرف زدن دستشو روی قفسه سینش گذاشتو با حالت شرمنده و احترام خاصی عینه این مردا جلوی آینه دلا راست شدو گفت:

کیانا_ممنون...مخلصتم...تو هم خوشگل شدی جیگر...نه بابا این قزمیت که بلد نیست تعریف کنه...ممنون...کاش با تو ازدواج میکردم...اوف فدات بشم گلم...نه دیگه پرو نشو از این خبرا نیست...نه بابا من به شوهر خودمم بوس نمیدم حالا به تو بدم

آینه

خنده ای کردم با حرص صداش زدم:

_کیانا!!!!

به سمت برگشتو با لحن بامزه و عصبی به عکس خودش توی آینه اشاره کردو گفت:

کیانا_آرتین یه چیزی به این قزمیت بگو ازم ماچ میخواد

گمشده

خندم گرفته بود کلا به مخش زده بود عاشق همین دیوونه بازیهاش بودم شاید بابا به خاطرهمین دلش میخواست با یه بچه ازدواج کنم چون هنوز تو اوج بچه بازی هاش مونده بود پس میتونست یکم متحولم کنه

_از جلوی اون آینه بیا اینور...خول شدی

کیانا_میگه تا بوسمو ندی نمیذارم بری...بیا یه خودی نشون بده آرتین سیب زمینی نباش دیگه...دو شب دیگه میاد ازم یه خواسته دیگه داره...بیا تا بفهمه من صاحب دارم

چشم غره ای بهش رفتمو به سمت آینه رفتم کنارش جلوی آینه و ایسادم خودشو جلو کشید تا گونمو بوس کنه که همزمان شد با برگشتن من به سمتش که یکهو با برگشتن من سمت اون باعث شد که اتفاقی نباید می افتاد بیفته هردومون کپ کرده بودیم بهم دیگه نگاه کردیم

چشمای خوشگلش متعجب بود اما یکهو با لبخند نازی گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_خوبه خودتو نشون دادی بهش فهموندی که صاحب دارم

با لبخند دستمو روی کمرش گذاشتم که لرزش خفیفی توی بدنش احساس کردم با اون آرایش شبی که رو صورتش کار شده بود ناز بودنشو بیشتر کرده بود عینه عروسکی شده بود که الان تو دستای صاحبش بود

_خب صاحبت کیه؟

نیمه

با چشمایی که ستاره بارون شده بود گفت:

کیانا_آقاییه خوشتیپ...خوشگل...جذاب...مغرور...عصبی

تک خنده ای کردم که یکم خودشو بالا کشیدو محکم از گونم یه بوس گرفتو گفت:

کیانا_اخیش بوسه خودمو گرفتم

گوشده

دستم از روی کمرش برداشتم که جلوتر از من به سمتی در راه افتاد تا بیرون بره لبخند محوی زدم چه قدر تخس شده بود یه لباس شب مشکی بلند خوشگل پوشیده بود که حسابی تنگ تا پایین اندامش کشیده شده بود متنفر بودم از مردهایی که به کیانا چشم داشتندو بهش نگاه میکردن و امشب هم یکی از اون شباست مثل همیشه همزمان با خروج ما از اتاق هتل کیوان همراه خاطره هم بیرون اومدن

کیوان با کیانا سلام علیک کردو گفت:

کیوان_شنیدم امروز رگ بروسلی داشتندو توی خودت کشف کردیو یکی رو به اون دنیا فرستادی

کیانا_خاطره برات تعریف کرده؟

کیوان_بله یادم باشه از این به بعد باهات در نیفتم چون ور می افتم تو از آرام هم خطرناک تری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا خنده ای کردو چیزی نگفت

هممون توی یه ماشین بودیم درواقع این خواسته رامیار بود که با این ماشین بیاییم با کلاستره به خاطر همین الان منو پسرا یه طرف نشسته بودیم و دختراهم روبه روی ما نشسته بودن

نیمه

کیانا_راستی آرتین این جشن کیه؟

آرتان به جایه من به حرف اومدو گفت:

آرتان_جشنیه که به افتخار اومدنه آرتین برگزار شده

کیانا_پس خودتون برای خودتون جشن گرفتید؟یعنی خوده شرکت آرتین این کارو کرده؟

رامیار_یکی دیگه گرفته

گمشده

کیوان_ما چرا باید برای این عصا قورت داده جشن بگیریم؟

چشم غره ای بهش رفتم که خنده ای کرد کیانا ابرویی بالا دادو با لحنی که میخواست سر از چیزی در بیاره گفت:

کیانا_نه بابا...حالا توسط کی؟

کیوان_الیف

چشم غره ای به کیوان رفتم که برو بابایی نثارم کرد هی میخواستم نفهمه ولی این کیوان دهن لق کاری کرد که فهمید

کیانا به سمت برگشتو گفت:

کیانا_احیانا الیف اسمه دختر نیست آرتین؟

خاطره_ایهیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا با تایید خاطره که سوتی داده بود اخمی کرد و دست به سینه با تخیسی گفت:

ایک عشق

کیانا_الیف کیه آرتین؟

با اخم بهش نگاه کردم این چرا داره این طوری می کنه؟ مگه الیف اولین دختریه که توی کارهای من حضور داره که این طوری داره برام حساسیت به خرج میده

نیجه

_الیف یکی از رقبای شرکته منه

کیانا_اون وقت اگه جزو رقباته چرا برات جشن ترتیب داده؟

_اینشو دیگه من نمیدونم

کیانا_که نمیدونی آره؟

آرتان_این برای خودمون هم سواله کیانا که چرا الیف برای یکی از رقبای خطرناکش جشن ترتیب داده

گمشده

کیانا پوزخندی زد و طوری که انگار فهمیده باشه با لحن آرومی گفت:

کیانا_اما من میدونم

منظورشو از این حرف گرفتم به خوبی این نگاه و طرز بیان فقط یه منظورو میرسوند که باعث شده بود حسابی عصبیم بکنه به خاطر همین عکس العمل از خودم نشون دادمو سریع گفتم:

_بس کن کیانا

کیانا_حسه یه زن هیچ وقت بهش دروغ نمیگه

یکهو بچه ها باتعجب انگار اونام گرفته باشن ماجرارو گفتن:ن_____ه

کیوان_عجب مارمولکیه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-یعنی تو میگی ایف از آرتین خوشش اومده؟!

بس کنید بچه ها همچین اتفاقی نیفتاده توهم کیانا ساکت شو اینقدر مزخرفانه فکر نکن
احمق تمامه دنیا میدونن که تو زنه منی اونم میدونه که من زن گرفتم اون وقت بیاد
عاشقه مردی بشه که زن داره؟

خودم بابت همچین حرف احمقانه ای که زده بود خندم گرفت ولی همچنان جدی و
مصمم خودمو جلوه دادم دخترهای زیادی بودن که الان هم حاضر بودن زنم بشن کیانا هم
انگار فکره من تو سرش بود پوزخندی زد و گفت:

کیانا_چرا نشه؟نگو زنایی رو ندیدی که با وجود اینکه طرف مقابلش بچه هم داره اما ازش
خوشش میدادو با هر حيله ای که بوده باهاش جور شده و حتی بلعکس همه چی معلوم
میشه آرتین

گم شده

(کیانا)

تمامه وجودمو نفرت پر کرده بود وقتی وارده ویلای باعظمت ایف شدیم ایف چنان آرتینو
تحویل گرفت که یه جاهاییم به صورت خیلی افتضاحی سوخت!نگاهش طرز رفتارش طرز
حرف زدنش اصلا به این که آرتین رقیبش باشه نبود انگار یه دوست چندینو چند سالش
بود

خداییش دختر محشری بود مغرور و زیبا...قد بلند و اندام پر و کشیده زیبایی داشت
موهایی طلایی بلند یک دست داشت فکر کنم بدون داشتن کفش پاشنه بلند اگه کنارش
وایسم اون بلندتر باشه یک لحظه بهش حسودیم شد سبک وارانہ رفتار نمیکردو این یکی
از ویژگی هایی بود که آرتین دوست داشت یه دختر داشته باشه رنگ چشماش آبی بود و
آرتین عاشق داشته زنی بود که رنگه چشماش آبی باشه فوق العاده ثروتمند و مشهور بود
دقیقا مثله خوده آرتین یعنی به خونوادش میخورد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به خودم نگاه کردم من ثروتمند و مشهور نبودم اما زیبا بودم حتی میتونم به جرات بگم در حد الیف حتی بیشتر قدم بلند و پر بود اما نه به اندازه الیف رنگ چشمم خاکستری وحشی بود اما الیف رنگ چشمش آبی خمار بود چشمای منم خمار بود ولی خب اون آبی بود یعنی رنگ مورد علاقه آرتین

اما نه نه آرتین دیگه اونقدرها هم پست نشده که... ولی پس چرا آرتین اون طوری که داره با الیف حرف میزنه بامن هیچ وقت حرف نزده؟

نیمه

سرمو تکون دادم تا این فکرهای مزخرف از سرم خارج بشن دارم زیادی حساسیت به خرج میدم آرتین دخترای زیادی زیر دستشو دوروبرشن اما بی جنبه نیست به قوله خودش چشمو دل سیره پس اینم مثله بقیه دخترای دیگس اون فقط برای من یه سری ضعف ها نشون میده پس نباید زیاد نگران باشم حتما درباره کار حرف میزنن

ولی چرا نسبت به این دختره من یه حس دیگه ای دارم؟ آرتین شوهرم بود و من هم زنش اون قدر پست نشده که مثلا... مثلا... آها مثلا جلوی خودم بلندشه با رقیبش برقصه

گمشده

یکهو صدای حرصی آرتان به گوشم رسید که باعث شد رشته افکارم پاره بشه و بهشون توجه بکنم

آرتین-این پسره چه نقشه ای داره؟

کیوان-واقعا نمیفهمم

خاطره-خیلی بیشعوره

کیوان-مودب باش خاطره

خاطره-خب راست میگم نیگاش کن

به پیست رقص نگاه کردم که با دیدنه صحنه مقابلم نفسم بند اومدو دنیا رو سرم یکجا خراب شد اشکام به چشمم هجوم آوردن نه این اصلا امکان نداشت من دارم اشتباه می

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بینم آره اشتباهه این حقیقت نداره از پس فکرهای مزخرف کردم این صحنرو میبینم
ولی خب خیالاته
با بغض گفتم:

باک علسوف

آرتان اون مردی که داره با الیف میرقصه آرتینه؟

آرتان سرشو پایین انداختو چیزی نگفت پس حقیقت داشت پس حق با من بود مثل
همیشه بابغض گفتم:

نیمه

دیدید گفتم حسه ششم یه زن هیچ وقت بهش دروغ نمیگه

کیوان-اون طوری که تو فکر میکنی نیست کیانا آرتین نقشه داره؟

پوزخندی زدمو گفتم:

گمشده

نقشه؟ نقشه داره؟ اینکه خودش زن داره بایه دختره دیگه اونم رقیبش بلند میشه برقصه
نقشست؟

چشممو ازشون گرفتم نور امیدی توی وجودم روشن بود اینکه حتما کیوان راست میگه
ولی اصلا چهره و چشم اینو نشون نمیداد آره حتما نقشه ای داره من بهش اعتماد کامل
دارم چون از هر جهتی بهم ثابت شده که مرده بی جنبه و حتی هوس بازی نیست

آواک خیس

(آرتین)

از رفتارو توجه الیف نسبت به خودم خیلی متعجب بودم به خصوص پیشنهادی که بهم
داد الیف کمی فارسی بلد بود ولی چون طرز حرف زدنش افتضاح بودو منم چون ترکی بلد
نبودم ازش خواستم که باهم خارجی حرف بزنیم این طوری حرف همو خوب می فهمیدیم
چون اونم به زبون انگلیسی مسلط بود

الیف-آقای آریامنش امسال هم با دست پر وارد این مسابقه میشید درسته؟
نویسنده: کیانا بهمن زاد

بله و حتما شما هم جزو رقبای سرسخته من محسوب میشد

خنده زیبایی کردو گفت:
ایک عشق

ایف_بله اما میخواستم درباره موضوعی باهاتون صحبت کنم

_خب نمیتونستید همون جا سره میز بهم بگید؟

ایف_خب راستشو بخوایید نه

_خب میشنوم

ایف_شنیدم ازدواج کردین درستَه؟

اخمی کردم و با لحن پر از تحکمی گفتم:

_بله درستَه

ایف_عکسشونو توی اینستا دیدم دختره زیبایی هستن

_نظره لطفونه

ایف_مثل همیشه بهترین هارو شکار کردین حتی توی این مورد

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم و از اینکه ایف دختر مغرور از کیانا خوشش اومده

بودو اینطوری ازش تعریف میکرد خوشم می اومد

ایف_میخوام یه چیزی بهتون بگم و اون هم اینه که من...من فکر میکنم که به شما...

کلافگیو تو چشماش میدیدم یعنی چی میخواست بگه که این طور کلافه بودو من من می

کرد؟

_اتفاقی افتاده؟

ایف_میخوام شرکتهامون باهم شریک بشن یعنی باهم فعالیت کنن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

بازی عشق

هیچ میفهمید دارید چی میگید؟

ایف_من میخوام رقابتو کنار بذاریم و باهم همکار باشیم

مکثی کردو وقتی سکوت منو دید مصمم ادامه داد:

ایف_مطمئن باشید شرکت منو شما اگه باهم یکی بشن هیچکس نمیتونه باهامون رقابت کنه

پوزخندی زدم باید از اول میدونستم هدفش از این مراسم و جشن چیه دور از انتظار هم نبود

_الان هم هیچ شرکتی توانایی رقابت با شرکت منو نداره

ایف_درسته اما اینو میدونید که شرکت ما یه تهدید براتون محسوب میشه بدوئید منو شما گروه خوبی باهم میشیم

به خاطر اینکه دیگه این مسئلرو ادامه نده و تمومش کنه همچنین من هم فکر بکنم گفتم:

_شرکت من از شرکت کسی نمیترسه که تهدیدی هم براش مهم جلوه کنه...باید درباره این موضوع فکر کنم

ایف_خیلی خب تا موقع مسابقه...نه ایم...اصلا من فردا خودم شخصا به دیدنتون میام اون موقع میتونیم بیشتر باهم صحبت کنیم

_فردا یکم زود نیست؟

ایف_خیر امشب فکراتونو بکنید و فردا جوابو بهم بدید چون وقت کمه آقای آریامنش

_خیلی خب

آروم ازم جدا شدو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیف_امیدوارم از مهمونی لذت ببرید

ایک عشق

به سمت میزمون که بچه ها دورش نشسته بودن رفتم همه با اخم داشتن بهم نگاه میکردن توجه ای نکردمو به کیانا که روشو ازم گرفته بود نگاه کردم این چرا اینطوری میکرد؟ اونکه دختر روشن فکری بودو موقعیت منو درک میکرد که با بقیه مردا متفاوته اصلا زیاد روی این طور چیزها حساسیت به خرج نمیداد پس چرا داره این طوری رفتار میکنه بکهو یاده رقص افتادم و کمی بهش حق دادم کناره کیانا نشستم که اصلا محل نداد ولی نمیدونم چرا دلم میخواست این طوری باهام رفتار نکنه و مثل همیشه تحویلیم بگیره آروم بهش گفتم:

_اتفاقی افتاده کیانا؟

به سمت برگشت که با دیدنه صورته اشکیش جاخوردم

_چرا گریه کردی؟

کیانا_خوش گذشت؟

کیوان_آرتین فکر نمیکنی که باید یه چیزهایی رو بهمون توضیح بدی؟

_خودمم گیجم باید فکر کنم

آرتان_چه فکری؟ الیف بهت چی گفت؟

_بعدا بهتون میگم

کیانا پوزخندی زدو با لحن اعصاب خوردکنی گفت:

کیانا_فکر کنم من اینجا اضافیم

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم:

_بس کن از اون فکرهای مزخرف بیرون بیا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_هیچ وقت نمیخشمت آرتین از اول هم اومدن من به این مراسم اشتباه بود تو خونه میموندم بیشتر بهم خوش میگذشت تازه فکرو خیالهای تازه هم به ذهن آشستم اضافه نمیشد

بک عشق

باگفته این حرف سریع از سره جاش بلند شد که با عصبانت گفتم:

_کجا میری؟

جوابی ندادو به سمت راه خروج به راه افتاد خواستم بلندشم دنبالش برم که آرتان دستمو گرفت و خودش دنبالش رفت کلافه دستی تو موهام کشیدم

_میتونم تصور کنم داره به چی فکر میکنه

کیوان_هنوزهم نمیخواهی توضیح بدی؟

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم

_پیشنهاد غیر منتظره ای داد؟

خاطره_چه پیشنهادی؟

_فعلا نمیخوام دربارش حرفی بزنم

درواقع علت اینکه نمیخواستم حرف بزنم فقط کیانا بود چون نگرانش بودم میدونستم حسه زنانش تحریکش کرده بود و این اصلا خوب نبود

هنوز از آرتانو کیانا خبری نشده بود کیوانو خاطره هم داشتن باهم حرف میزدنو ریز ریز میخندیدن چی میشد منم از روی عشق با یه دختر ازدواج میکردمو به اندازه کیوان خوشبخت میبودم

نگامو ازشون گرفتم که متوجه ایف شدم داشت بهم نگاه می کرد که با دیدنه نگاهم روی خودش سریع نگاهشو ازم گرفت پوووووف این دختره یه چیزیش میشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

گوشیم زنگ خورد به خاطر همین سریع از تو جیبم دراوردمش تا ببینم کیه شماره آرتان بود سریع تماسو برقرار کردم
یک عشق
آرتان پیداش کردی؟

آرتان-آره ما داریم برمیگردیم هتل حاله کیانا یکم خوب نیست
یکم نگران شدم یعنی چی که حالش خوب نیست؟
نیچه
-پس چرا به خودم خبر ندادی؟

آرتان-تو بهتره بمونی تو ستاره اون مجلسی اون مراسمو به افتخاره تو برگزار کردن
-بهونه نیار حالش خوبه؟

گمشده

آرتان-ای بد نیست استراحت کنه خوب میشه
-لازمه که من پیام؟
آرتان-نه بابا حاله روحیش بده اومدنت فقط بیشتر داغونش میکنه
-باشه ممنون آرتان که مراقبشی
آرتان-خواهش میکنم این چه حرفیه فعلا
-فعلا

تماسو قطع کردم و با حالتی کلافه موبایلو توی جیبم گذاشتم که خاطره پرسید:
خاطره-آرتان بود؟
-ایهیم

آرام-چی میگفت؟ حاله کیانا خوبه؟

آره اونا برگشتن هتل خودمونم یکم دیگه برمیگردیم
نویسنده: کیانا بهمن زاد

باز کردمو بدون سروصدا یا حتی روشن کردن لامپ وارد اتاق شدم لامپ ها همه خاموش بودن و این نشون میداد که کیانا خوابه کتمو درآوردمو روی یکی از مبل های توی اتاق انداختمو باهمون لباسهای تنم کنار کیانا روی تخت دراز کشیدم کیانا خواب بودو اینو از نفسهای منظمش متوجه میشدم صدای نفس هایی که توی ذهنم آهنگ دلنشینی برای خودم ساختم رومو از کیانا گرفتم چرخ زدمو روی پشتم خوابیدم به سقف خیره شدم چی کار کنم؟ قبول کنم یانه؟ کیانا با دیدنه ایف حساس میشدو بهش حساسیت زنونه داشت اون وقت اگه من باهاش شریک بشم اون پاش به شرکتهای باز میشه و کیانا فکرش مسموم میشه و فکر می کنه که خبریه اصلا وایسا ببینم چرا من به این که کیانا عصبی و غیرتی میشه فکر میکنم؟ اصلا چرا باید برام مهم باشه؟ من فقط باید سودو زیان شرکت برام مهم باشه نه چیزه دیگه ای همین

کیانا هم کم کم عادت میکنه و با این موضوع کنار میاد چون باید بیاد **گمشده**

کلافه نفسمو بیرون دادم من همین الانشم یه فرد قدرتمند بودمو شرکتم و همه شعبه هام تو کارشون موفق بودن برند شرکت من معتبر و مشهور بود طرفدار زیادی پیدا کرده بود پس این یعنی محبوبیت ویژه و زیادی دارم پس دیگه چه نیازی به این کارها هست؟ نباید بی گذار به آب بزئمو عجله ای تصمیم بگیرم باید بیشتر فکر کنم و همه جنبه هارو در نظر بگیرم به سمت کیانا برگشتم دستمو به سمت سگک (قلاّب) کمر بندم بردم که با صدای تق آرومی باز شد همون طور که نگام روی صورت معصومش بود کمر بندمو از دور شلوارم با یه حرکت بیرون کشیدمو انداختمش زمین و یکم بهش نزدیک شدم به صورتش که غرق خواب بود نگاه کردم بهش حق میدادم اون همسرم بودو حساس بود همون طور که من روش غیرت داشتم با این تفاوت که اون از روی عشق بود و من از روی حس مردونم نه چیز دیگه ای

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میخواستم لباسم در بیارم اما حوصله نداشتم همون کمربندی هم که بازش کردم فقط به خاطر این بود که اذیتم میکرد و گرنه اونم باز نمیکردم با این فکرها پلکام سنگین شدنو به خواب رفتم

بک عشق

نیمه

عینهو برجه زهرمار روبه روم نشسته بودو داشت صبحونشو میخورد اولش که بیدار شده بودم حسابی گشتم شده بود ولی الان با دیدن این قیافه اشتها کور شده بود اما مجبور بودم باید صبحونمو میخوردم چون امروز کار زیاد داشتم

الان مثلا قهری؟

جوابی نداد که باعث شد عصبی بشم خودش میدونست که من مردی نبودم که نیاز بکشم و تا الانم زیاده روی کردم که ازش سوال میپرسم هدف خاصی نداشتم فقط میخواستم برای یه بار دیگه حرفای دیشمو براش تکرار بکنم تا اینقدر فکریایی که باعث بشه اعصاب من توی این شرایط خورد بشه نکنم

اون فکرهای احمقانه از ذهنه مسمومت دور کن اون طوری که تو فکر میکنی نیست پوزخند مسخره ای زد از سر میز بلند شدو با لحن طعنه داری گفت:

کیانا_کاملا معلومه

عصبی بهش نگاه کردم از روی صندلی بلند شدمو مچه دستشو گرفتم بدونه اینکه بهم نگاه کنه گفت:

کیانا_ولم کن

با لحنی که نشون از عصبی بودنم میداد گفتم:

اینقدر با اعصاب من توی این شرایط بازی نکن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من با اعصاب تو هیچ کاری ندارم ولم کن

دستشو کشید ولی چون مچشو محکم گرفته بودم نتونست کاری از پیش بیره

ولت میکنم اما زمانی که بهت ثابت بشه که فهمیدی اون چیزی که تو فکر میکنی نیست؟

کیانا_چرا برات مهمه هان؟ فکر میکنی نمیدونم چیا بهم گفتین؟

نیمه

لعنتی دارم بهت میگم...

کیانا_بس کن آرتین بس کن فقط خفه شو نمیخوام چیزی بشنوم برو هر غلطی که دلت میخواد بکن

باخشم دستشو ول کردم باصدایی که یکم بالاتر رفته بود گفتم:

اصلا بدرک اون قدر از این فکرها بکن تا بمیری به جهنم

گوشده

با خشم کتمو از روی مبل برداشتمو از اتاق زدم بیرون دیگه داشت زیادی پرو میشد ولش کن خودش بالاخره میفهمه که داره اشتباه میکنه من چرا باید اینقدر حرص بخورم الان باید تنها روی مسابقه و برنامه هام تمرکز داشته باشم آروم با خودم زمزمه کردم "بهتره که زودتر بفهمه"

آواک خیس

(کیانا)

باشنیدنه بسته شدن در اشکام جاری شدن روی تخت نشستمو آروم روش دراز کشیدم توی خودم جمع شدم خدایا چرا من اینقدر بدبختم؟ مگه من چی از ایف کم دارم؟ یکپهو جرقه ای توی سرم زده شد پول؟ اما آرتین خودش توی پول شنا میکنه پس دیگه به پول من چه احتیاجی داره؟ نمیتونم در مقابله این کارهاش سکوت کنم نمیتونم اجازه بدم توی زندگی ای که من حضور دارم هرکاری که دلش میخواد انجام بده قبلا دغدغم آتاناز بود حالا ایف هم اومد روش خدا میدونه فردا نوبته چه خره دیگه ایه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بینیمو بالا کشیدم الان وقت گریه کردن نیست باید یه فکر اساسی بکنم فکری که منو از این همه درگیری بیرون بیاره و همه حقیقت برام روشن بشه باید بفهمم که این حسم بهم راست می‌گه یا دروغ؟ باید حرفاشو بشنوم آره اشتباه کردم که دیشب و حتی امروز به حرفاش گوش ندادم باید می‌نشستم و به حرفایی که می‌خواست بزنه گوش میدادم تا بفهمم موضوع از چه قراره یه فرصت بهش میدم نمیخوام زندگیم دوباره خراب بشه و آرتین بشه مرده سابق امیدوارم از این فرصتی که قراره بهش بدم به خوبی استفاده کنه سریع از روی تخت بلند شدمو به سمت لباسام رفتم تا خودمو آماده کنم باید به شرکتش برم و باهاش حرف بزنم میدونم دارم عجله میکنم ولی میخوام صاف تو چشمم زل بزنه و خودم حقیقت راست و دروغ حرفاشو از تو چشمات بخونم نمیخوام این سفر و این مسابقه آرتین به خاطر یه کارو فکر احمقانه خراب بشه باید حرفاشو بشنوم نباید وقتو تلف کنم حتی وقت اینکه وایسم تا برگرده روهم ندارم خیلی دیره باید همین الان حرفاشو بشنوم این موضوعه شوخی برداری نیست باید جدیش بگیرم

گمشده

(آرتین)

با کلافگی روی صندلی ریاستم نشسته بودم کیانا اوله صبحی حالمو گرفته بود و الان دوباره بی حوصله و بی طاقت شده بودم بچه‌ها حالمو فهمیده بودن به خاطر همین سعی میکردن بیشتر کارهارو خودشون انجام بدن تا من دوباره صدام بالا نره

باید توی این شرایط سریع قبل از شروع مسابقه یه فکری برای این موضوع بکنم این طوری نمیشد اگه با این روحیه و با این اعصاب بریم مسابقه صددرصد گند میزنیم تو همه چی

امروز قرار بود الیف به اینجا بیاد تا جوابو ازم بشنوه اه توی این شرایط حتی حوصله الیف رو هم نداشتم نمیدونم تصمیمی که گرفته بودم درسته یانه اما با اون زمانه کمی که به من داده بود این جواب میتونه بهترین جواب باشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

منشی_جناب رئیس خانوم الیف تشریف آوردن

بیک عشق
_راهنماییشون کنید داخل

منشی_چشم

وقتی صدای کفش زنونه ای رو شنیدم سرمو بالا گرفتمو به الیف که با یه لبخند که به صورتش می اومد به سمتم اومد از همون اول مثل دیشب با زبون خارجی سلام کرد

بیشه

الیف_سلام آقای آریامنش

بلند شدمو باهاش دست دادم و منم مثل خودش با زبون خودش جوابشو دادم

_خوش اومدید

الیف_ممنون

گمشده

به یکی از صندلی ها اشاره کردم و گفتم:

_بفرمایید لطفا

لبخندی زدو با ناز نشست

الیف_سریعتر میریم سره اصل مطلب خب تصمیمتون رو گرفتید؟

_بله

الیف که معلوم بود از همه جا مطمئنه با چشمایی که منتظر جواب مثبت بود بهم نگاه کردو گفت:

الیف_چه عالی حالا میشه به من هم بگید؟

بهبش نگاه کردم حتی نازهاشم بهش می اومد عشوه هاش خرکی نبود اما خب من زیاد خوشم نمی اومد عشوه و نازهاش دقیقا مثله کیانا بود اونم نازهاش بهش میادو حال بهم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

زن نبود پوف خدایا چرا الان کیانارو مثال زدم قبلا آتاناز و مثال میزدم اما الان... رسما داشتم با این فکرها دیوونه میشدم

بی عشق

دستامو توی هم قلاب کردم و روی میز گذاشتم باید کاملا خونسردیمو حفظ کنم الیف دختری نبود در برابر جوابم سکوت کنه و من باید خودمو برای یه بگومگو آماده کنم

با لحن پر از تحکم طوری که جدیت و قاطعیت منو به خوبی نشون بده شروع کردم به حرف زدن:

نتیجه

ببینید با توجه به مدت زمانه کمی که به من برای تصمیم گیری دادید من دیشب به این نتیجه رسیدم که من نمیتونم با شرکته شما وارد معامله بشم

لبخند از روی لباش محو شد و چشماش دیگه اون شادی و برق گذشترو نداشت

الیف_یعنی چی؟ آخه چرا؟

گمشده

_یعنی اینکه شرکت گیتی مد ما با شرکت فراز شما وارد معامله نمیشه

الیف_اما... اما چرا؟ منو شما...

_ببینید من برای خودم اسپانسر و سرمایه گذارهایی دارم که نمیتونم اینهارو باشماهم شریک بشم و صد درصد دراین راه منو شما به مشکلاتی برخورد میکنم که قابله جبران نیست نه برای من و نه برای شما نمیخوام شرکتم برای یه بار هم که شده شکست بخوره یا حتی تا مرز ورشکستگی پیش بره شهرتی که کسب کردم به راحتی به دستش نیاوردم

الیف_اما چه مشکلاتی؟ ببینید آقای آریامنش من مطمئنم شرکت ما با شرکت شما شرکت های قدرتمندی میشن

_من الانشم قدرتمند هستم شما باید که باید سعی کنید قدرتمند شید پس لزومی نمی بینم دیواری که مستحکمه و هیچ زلزله ای نمیتونه ویرونش کنه دوباره مستحکمش کنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با حرص بهم نگاه کرد از سره جاش بلند شدو به سمتم اومد روبه روم جلوی میز ایستادو دستشو روی میز گذاشتو به سمتم خم شد

بک عشق

الیف_ مطمئن باش یه روزی...یه جایی...توی موقعیتی به روزی می افتید که ازم میخوایی باهات شریک بشم روزی میرسه که از این تصمیمت پشیمون میشی

نیمه

_مطمئن باشید همچین اتفاقی هرگز نمی افته

پوزخندی زدو گفت:

الیف_ برای کسی که قراره این خبرو براش ببرم خبر زیاد خوب نیستو به راحتی در مقابلت سکوت نخواهد کرد مطمئن باش زندگیت دگرگون میشه

مشکوک بهش نگاه کردموازش پرسیدم:

_تو داری برای کی کار میکنی؟

گمشده

الیف_ من برای هیچکس کار نمیکنم فقط یه هشدار بهت میدم که از کیانا فاصله بگیر

اخمامو بردم توهم این موضوع چه ربطی به کیانا داشت؟

_اون وقت چرا؟ چرا باید از زنه خودم فاصله بگیرم؟

بیشتر به سمتم خم شدو گفت:

الیف_ به ضررته اون دختری نیست که بدردت بخوره جونت مالت و حتی قلبتم در معرضه خطر ه هنوز نشناختیش گوله مظلومیت هاشو نخور

دستام مشت شدن نمیتونستم اجازه بدم که اینطوری درباره زنه حرف بزنه به خاطر همین باحرص غریدم:

_خفه شو بهت اجازه نمیدونم دربارش این طوری حرف بزنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیف_آق مهندس اون روزی که برای نجاته جوننت ازش التماس میکنی به یاده هشداره الانم می افتی

بک عشق

محکم روی میز زدم که تغییری در وضعیتش نداد

_خفه شو عوضی من چرا باید برای نجات جونم از زنه خودم التماس بکنم؟ گفتم داری برای کی کار میکنی؟ زندگی شخصی من به تو و اون یارو چه ربطی داره؟

نیمه

الیف_اشتباهت اینجاست هم تو به اون مربوط میشی هم اون به تو همین الانشم توی قلبته ولی شاید خودت خبر نداشته باشی زندگی از جانبه کسی درختره که حتی فکرشم نمیکنی کیه

یکهو در اتاق باز شد با خشم به سمته کسی که بدونه اجازه درو باز کرده بود برگشتم که با دیدنه کیانا چشمم گرد شدو متعجب بهش خیره شدم با دیدنه اون صحنه توی درگاه خشکش زده بودو حسابی جا خورده بود چشماش پر از اشک شدو بانفرت بهم نگاه کرد آروم بابغض گفت:

گمشده

کیانا_ازت انتظار نداشتم به اصطلاح مرد...ازت متنفرم...متنفرم...متنفر می فهمی

و سریع از اتاق بیرون رفت خشکم زده بودو حرفاش هنوز برام هضم نشده بود اون الان فکر میکنه منو الیف مشغوله...یکهو دستام از شدت خشم مشت شد صحنه ای که کیانا دیده بود هر کسه دیگه ای هم که می دید فکر میکرد منو الیف میخواستیم کاری بکنیم باخشم به سمته الیف برگشتم که پوزخندی زدو گفت:

الیف_اتفاقه اول...منتظره بقیش باش هشدارمونو دادیم مطمئن باش اگه پسره خوبی نباشی جون خودتو اونی که توی قلبته به خطر می افته

با گفته این حرفا از اتاق بیرون رفت باخشم قندونو ازروی میز برداشتمو کوبیدمش توی دیوار که با صدای وحشتناکی شکست چرا رمزی حرف میزنه یعنی داره برای کی کار میکنه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو یاده کیانا افتادم کیانا کسی بود که الان از هر چیز دیگه ای حتی شرکتتم برام مهمتر بود! کتمو سریع برداشتمو از شرکت زدم بیرون باید سریعتر پیداش کنم تا بلایی سره خودش نیاورده سوار ماشین شدمو با سرعت به سمت هتله راه افتادم

نیمه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

درو باز کردم با عجله وارد اتاق شدم کیانارو که مشغول جمع کردن ساکش بودم دیدم از اینکه توی اتاق بودو جایه دیگه ای نرفته بود نفسه راحتی کشیدم همینکه اینجا بودو جایه دیگه ای نرفته بود خودش خوب بود بقیشو میتونستم یه کاری بکنم با احم به سمتش رفتمو گفتم:

گمشده

داری چی کار میکنی؟

جوابی ندادو همچنان درحاله جمع کردن لباساش بود انگار داشتم با دیوار حرف میزدم دستشو کشیدمو گفتم:

داری چی کار میکنی؟ میخوایی کجا بری؟

باخشم داد زد:

کیانا_اینش به شما مربوط نمیشه

کیانا به خدا اون چیزی که دیدی اون نیست که فکرشو میکنی داری بازهم اشتباه میکنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_آره...آره...من اشتباه میکنم تو درست میگی تویی که همیشه راست میگی تمامی حرفهام دلتنگیهام دلخوریهام و تمامی این اشکهایی که درش میاری بمونه کنار بره به درک فقط بگو با اون چه طوری میگذره که بامن نمیتونی بگذرونی

_خفه شو صداتو بیار پایین این اراجیف چیه بهم میبافی احمق بینه منو الیف هیچی نیست...هیچی می فهمی؟

کیانا_اراجیف؟تو به حرفه حق میگی اراجیف؟تو فکر کردی من چیم که این قدر داری زجرم میدی؟چرا منو یه ذره فقط یه ذره آدم فرض نمی کنی

چشماشو ازم گرفتو اشکاشو پاک کرد دوباره مشغول جمع کردن لباساش شدو با یه پوزخند و لحن طعنه داری ادامه داد:

کیانا_ه_____ه مسواک هم شعور داره باید ماله یه نفر باشه اما بعضی ها متاسفانه نه داری تیکه میندازی؟

گمشده

کیانا_یعنی معلوم نبود؟میدونی بدترین حسه دنیا چیه اینه که بدونی به همون اندازه که دوستش داری بدونی اونم به همون اندازه یکی دیگرو دوست داره باید به مردی تکیه بدم که وقتی خوابم برد سرمو روی زمین نذاره نه به تو تویی که چون میدونی بی پناهم هر غلط و هر بلایی که دلت میخواد سرم میاری تویی که از غفلت و نفهم و بچه بودنم داری سوءاستفاده می کنی تو لیاقت دوستت دارم های منو نداشتی لیاقت عشقمو نداشتی دوست دارم هدیه ایه که هر قلبی فهم گرفتنشو نداره قیمتی داره که هرکس توان پرداختشو نداره جمله ایه که بعضیها لیاقت شنیدنشو ندارن

با حرص لباساشو دونه دونه می کوبید تو چمدونو ادامه میداد:

کیانا_میدونی چیه توی این دنیا دوتا کور وجود داره یکی تویی که عشق منو نسبت به خودت نمیبینی و یکی هم من که هیچکس به جز تو رو نمیبینم اما کو فہمت که بفهمی و درک بکنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دارم بهت می گم اشتباه داری فکر میکنی

باز عشق

کیانا_آره چشمام داشتن اشتباه می دیدن که روی شوهرم خم شده بودو می خواست...

لباشو محکم روی هم فشار دادو بقیه جملشو خورد لباس بعدیشو محکم چنگ زدو کوبید تو چمدونو به سمتم برگشتو با نفرت گفت:

کیانا_از یه جایی به بعد دیگه بزرگ نمیشی پیر میشی از یه جایی به بعد دیگه خسته نمیشی میبری از یه جایی به بعد دیگه تکراری نیستی زیادی هستی و من الان حکمه یه اضافی رو دارم من اضافم کناره تو تو زندگیت کناره رویاهات ولی دیگه نمی مونم الان من میرم تنهات میزارم با اونیکه کنارته کنار نمیام بلکه کنار میرم دیگه صبرو تحمل منم تا یه حدیه نمیتونم با رقیبی که دارم مقابله بکنم چون میدونم شکست می خورم چون عشقتو ندارم پس بیخیال زندگیمن همین جا به پایان میرسه همین طور همخونه بودنمون الانم میرم خونه پدرومادرت صبر میکنم تا برگردی بعد تکلیفمونو روشن می کنیم

گمشده

کلافه دستی توموهام کشیدمو گفتم:

_چرا باور نمیکنی بینه منو ایف...

کیانا_ببین من حوصله شنیدن حرفهای تکراریرو ندارم میدونی امروز تو چه صحنه ای مچتو گرفتم خب میگفتی عاشق شدی و میخوایی روی سرم هوو بیاری لازم به پنهان کاری نبود عقلا امروز خودمو برای دیدن یه همچین صحنه هایی آماده میکردمو اینقدر داغون نمیشدم اگه مرد بودی می اومدی جلو و میگفتی اما متاسفانه تو نه بویی از مردونگی بردی نه غیرت تف به هرچی مرده بی غیرت که مثله توان

از حرفی که زد عصبانی شدم مرد بودمو شنیدن این حرفا برام سخت بود و دوباره پا روی غرور و غیرتم گذاشته بود زیاده روی کرده بود پا روی نقطه ضعف های من گذاشته بودو داشت تحریکم میکرد که برم با دیوار پشت سرش یکیش کنم خشم تمامه وجودمو فرا گرفته بود طوری که توی حالی بودم که گردنشو خورد کنم این الان به من گفت بی غیرت؟ من مرد نیستم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با غضب بهش نگاه کردم داشتم از کوره در میرفتم هرکاری که میکردم نمی تونستم خود دار باشمو بلایی سرش نیارم

بی عشق

تو الان چه گوهی خوردی؟ میخوایی بهت نشون بدم که مردم آره

کیانا همون گوهایی که ادعاشو داری حرفه حق برات تلخه نه؟ مردونگی به رفتارته هر چند شک دارم که بازهم...

نیمه

دیگه نتونستم بقیه جملشو گوش بدم با خشم به سمتش هجوم بردمو محکم هلش دادمو داد زدم:

اینقدر گوه نخور دختره عوضی فکر کردی داری با کی حرف میزنی هاان؟

کیانا محکم به دیوار خورد که از درد صورتش تو هم جمع شد

نعره زدم:

گمشده

من تو رو رام میکنم کیانا حالا کاریت به جایی رسیده مردونگی منو میبری زیر سوال الان که انداختمت زیر دستو پام اون وقت....

با دیدنه خون سرش جا خوردم لیز خوردو افتاد روی زمین سرش به لبه میز عسلی خورد وحشت زده بهش نگاه کردم دیوار خونی شده بودو از سرش خون می اومد وای من چی کار کردم؟

من...من...کشتمش...من...

به سمتش هجوم بردمو نعره زدم:

کیانا

.....

آقای دکتر حالش چه طوره؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دکتر_ شما همسرش هستین؟

باک عشق

_بله

دکتر_ خب همسرتون بابت ضربه شدیدی که به خاطر برخورد با لبه میز به سرشون وارد شده یه سری از عصباش آسیب دیده و سرش شکسته که ما بخیش زدیم متاسفانه به خاطر برخورد شدیدشون با دیوار و همچنین خونریزی و برخورد رگ پشت گردنشون با لبه میز و سابقه بیماریشون الان از ناحیه کمر به پایین فلج مطلق هستن که با این داروها که هزینشم بالاست امکان بهبودشون بالاست و خوب میشن ولی اگه داروها جواب ندادن از راه عمل هم میتونیم اقدام کنیم البته خوب شده همسرتون فقط به توجهات و رسیدگیهای شما بستگی داره اراده و همت خودشون توی فیزیوتراپی و انجام صحیح ورزش هاشون میتونیم خوشبین باشیم

با شنیدن حرفای دکتر دنیا دور سرم چرخید حرفه دکتر توی سرم اگو شد:
"متاسفانه با سابقه بیماریشون الان از ناحیه کمر به پایین فلج مطلق هستن"
نه... نه... این امکان نداره کیانا فلج... فلج شده؟ اونم توسطه من

روی صندلی سقوط کردم کیوان و بچه ها با نگرانی به سمت دکتر رفتن که با شنیدنه حرفاش تعجب کردن کیوان و رامیار کلافه دستی تو موهاشون کشیدن و آرتان عینه من روی صندلی سقوط کرد آرام از هوش رفتو خاطره زد زیر گریه به هیچ کدوم از اتفاقات اطرافم توجهی نداشتم فقط یه چیز توی ذهنم بود خدایا... کیانا... کیانا... فلج شده؟! من... من... نمیتونم باور... کنم این غیر ممکنه همش همش تقصیره منه

"برای کسی که قراره این خبرو براش ببرم خبر زیاد خوبی نیست و به راحتی در مقابله سکوت نمیکنه مطمئن باش زندگیت دگرگون میشه"

یعنی الیف برای کی کار میکنه؟ زندگی من دگرگون میشه و این اولین نشونس کلافه دستی تومو هام کشیدم یعنی قراره چه اتفاقهای دیگه ای بیفته ناخودآگاه دستام مشت شدن متنفر بودم از کسی که بازیم بده زندگی من تحت کنترل یکی بود ولی اون یکی کیه خدا؟

بک عشق

(دانای کل)

الیف به شرکت برگشتو خبرو بهش داد از شدت خشم داشت میلرزید خدا میدونست از کیانا چه قدر متنفر بود و دلش میخواست که سر به تنش نباشه او نمیدونست که الیف هم عاشقه آرتینه و توی این معامله الیف هم دلشو به آرتین باخته تنها اینو میدونست که کیانا میتونه قلبه مرده رویاهشو به دست بیاره چون تمام ویژگی های مورد دلخواه آرتینو داشت مردی که آرزو داشت ماله خودش باشه اما با اومدن کیانا همه چیز بهم خورد

از شدت خشم داشت میلرزیدو میدونست که اتفاقاته خوبی در انتظاره کیاناو آرتین نخواهد بود با خشم مشتتی بر روی میز کوبیدو سریع شماره الیفو گرفتو بهش خبر داد که باید نقشه جدیدشو عملی کنه پوزخندی زد کیانا توی مشتتش بود اما وقت میخواست پسردابیش هیچ وقت اجازه نمیداد به این زودی کیانارو زیر دستاش له کنه چون اون برای کیانا نقشه ها داشت حسه انتقام و نفرت در هردوشون درحاله زبانه کشیدن بود خدا میدانست که زندگی و سرانجامه این عشق چه خواهد شد

آرتین کلافه بود متنفر بود از اینکه کسی بازیش دهدو افسار زندگیش را بر دست بگیرد مانند کاری که پدرش کرد ولی چون پدرش بودو احترام پدرش براش واجب بود نمی توانست کاری کند ولی به این یکی اجازه نخواهد داد نمیدانست دنباله مقصره اصلی باشد؟ خودش را سرزنش کند؟ گردنه الیف را خورد کند؟ زیر همه چیز بزند حتی شهرتش یا با کیانا و آیندش همراه شود؟ حسی در درون آرتین در حاله جوانه زدن بود اما فعلا ابر قدرت احساسات در درونه آرتین فقط غرور بود که اجازه سریع رشد کردن به آن جوانه را نمیداد تکلیفش با خودش مشخص نبود آیا او کیانا را میخواست یا خیر؟ این سوالی بود که هم اورا درگیر کرده بود هم کیانا را الان بهترین موقعه طلاقش بود میتوانست طلاقش دهدو دنباله آتاناز بگردد صد در صد با زور هم میشد کیانا از آن بخش از مهریش که همون یک دست و یک پا آرتین بود صرفه نظر کند اما نمیدانست چرا نمیتوانست حتی به طلاق دادنه کیانا هم فکر کند او مرد بود و مردانه پایه عمله زشتش می ایستاد

نویسنده: کیانا بهمن زاد



بک عشق

(آرتین)

وارد اتاقش شدم کیانا روی تخت خوابیده بودو هنوز بهوش نیومده بود چه قدر مظلوم بود این دختر به خاطر کارهای من باید چندبار عمل میشدو به این روز دچار میشد؟

آروم به سمتش رفتم قفسه سینه منظم بالا و پایین میرفت و به تازگی دستگاه اکسیژن رو هم قطع کرده بودن چون تشخیص دکترو بر این بود که کیانا خودش میتونه نفس بکشد با دیدن بالا پایین رفتن منظم قفسه سینه لبخندی زدم و حس آرامش خاصی گرفتم من لیاقت این دختری نداشتم اینو میدونستم اما خب تقصیر من نبود من نمیخواستم این اتفاق بیفته دستام مشت شد همه این آتیشا از گور ایف بلند میشد

آرتان به دیوار تکیه داده بودو سرشو به سمت عقب برده بودو به دیوار چسبونده بود آرتان خیلی عذاب کشیده بود میدونستم همش جلوی خودشو میگیره که چیزی نگه اما خب اون زنه من بود نه اون لزومی نداشت یه همچین غلطی بکنه

آرتان با لحن آرومی گفت:

آرتان_چه اتفاقی افتاد آرتین؟ چرا این بلا رو سرش آوردی؟ میدونی فلج شدن از ناحیه کمر به پایین یعنی چی؟

کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

_من نمیخواستم این بلا رو سرش بیارم فقط...فقط...

ماجرارو مختصر براش توضیح دادم که خشم سراسر وجودشو فرا گرفت عصبی نفس میکشیدو باخشم بهم نگاه میکرد چشمش از شدت خشم قرمز شده بود نمیدونم چرا داشتم غیرتی میشد این چرا باید اینقدر نگرانه زنه من بشه؟ چرا باید اینقدر برای کیانا ناراحت و افسرده باشه طوری که انگار زنه خودشه که روی تخت بیمارستانه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رومو ازش گرفتمو به سمت کیانا برگشتم همون طور که نگام روش بود یکهو آروم تکون خورد به سمتش هجوم بردمو بالا سرش ایستادم آروم صداش زدم

بی عشق

کیانا بهوش اومدی؟

دستشو با ناتوانی به سمته سرش بردو با صدای ناله ماندی گفت:

بچه

کیانا_وای سرم درد میکنه

_الان...الان دکتر و صدا میزنم

(کیانا)

مرده مغرورم چشماش پر از اشک شده بود با یه حالته خاصی برام توضیح میداد که چه مصیبتی سرم اومده و همش سعی میکرد طوری بهم بگه که سخته نکنم وقتی فهمیدم نمیتونم پاهامو تکون بدم اولش وحشت کردم اما بادیدنه حاله آرتانو آرتین و بچه ها درده خودمو فراموش کردم وقتی فهمیدم فلج شدم نابود شدم اولش جیغو داد کردم اما بعدش سکوت کردم نمیخواستم دوباره عجلانه تصمیم و کاری بکنم توضیح خواستم توضیح از مردی که همچین بلایی سرم آورده بود من...من...فلج شده بودم؟ اما چرا عصبانی نبودم؟ چرا دیگه عصبانیتم فروکش کرده بود؟ شاید فقط برای اینکه حقیقت و فهمیدم اینکه آرتین به الیف نظر نداشته و الیف هم فقط باهش درباره شراکت و از این مزخرفات حرف زده نه اون فکراهایی که من کرده بودم ویدیو دوربین های مداربسته ای که توی اتاق آرتین بود باعث شد که همه چی بهم ثابت بشه

پشیمونیرو از چشماش میخوندم ندامتو تو وجودش حس میکردم کاره خودمم اشتباه بود نباید اون حرفهارو بهش میزدم اگه منو هول نمیداد خدا میدونست جملمو چه طوری تموم میکردم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرامش داشتم شاید این دیوونگی بود و سرم واقعا به خاطر ضربه ای که خورده بود مغزم جابه جا شده بود شاید فقط به خاطره شنیدنه حرفاش اینکه کنارم میمونه و توی این مسیر مثل همه مسیره‌های دیگه پشتمه آروم شدم اینکه حسه نفرت نسبت به الیف داشت باعث میشد هم آرامش داشته باشم و هم خیالم راحت باشه

آرتین باخشم غرید:

قسم میخورم انتقامه این کارو از الیف میگیرم اگه اون حرومزاده نبود تو اون صحنرو نمیدیدی این فکرهارو نمیکردی در نتیجه این حرفهارو نمیزدیو من عصبانی نمیشدم اون وقت هیچ کدوم از این اتفاقات نمی افتاد

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید بابغض رو به آرتین گفتم:

من هیچ وقت خوب نمیشم آرتین؟

آرتین نه گلم... تو... تو... خوب میشی... دکتر گفت که تو فلجه موقتی... فلج که نه... ناتوانی میفهمی کیانا؟ من نمیذارم تو اینطوری باقی بمونی شده داروندارمو میدم ولی درمونت میکنم

بابغض رومو ازش گرفتم و چشمامو رو هم بستم وبه خاطر مصیبت جدیدی که سرم اومده بود گریه کردم

.....

روی تخت کناره آرتین دراز کشیده بودم آرتین هم مشغوله نوازش کردن آرومه موهام بود تقریبا یه ساعتی میشد که از بیمارستان مرخص شده بودم و الان توی هتل بودیم فکرهای بدی توی سرم می پیچید و دلم میخواست همشو با آرتین در میون میذاشتم تا اون آرومم کنه و بهم بگه دیوونه چرا داری یه همچین فکری می کنی همون طور که توی همون وضعیت بودم بدون اینکه بهش نگاه بکنم با بغض گفتم:

آرتی تو... تو... منو طلاق میدی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دستشو آرام زیر چوونم بردو سرمو بالا آورد که چشمای اشکیمو دیدو اخماشو تو هم بردو گفت:

بک عشق

آرتین-این چه حرفیه دیوونه؟

-آخه...آخه...من...فلجم...نمیتونم راه برم تو...

آرتین-ببین کیانا اصلا دوست ندارم این حرفو یه بار دیگه از دهنت بشنوم تو فلج نیستی فهمیدی؟ پس کم این کلمرو به زبونت بیار

نیمه

صداش لرزیدو داد زد:

آرتین-اون قدر پست نشدم که توی این وضعیت تنهات بذارم اون قدر مرد هستم که پات بمونمو خوبت کنم اون قدر پول خرجت میکنم تا خوب بشی حتی اگرهم شده تمامه ثروتمم میدم دنباله بهترین دکترها برات میگردم داروهاتم یکیشو از ایران باید برات تهیث کنم و دوتاش از لندن و آمریکا که هفته بعد برامون میفرستن غصه هیچیرو نخور تو خوب میشی همه چیز مثله قبل میشه کیانا اینو بهت قول میدم

گمشده

-تنهام نذار آرتین حتی اگرهم خوب نشدم تورو خدا تنهام نذار باور میکنی از همین الان ترس برم داشته که تو منو...

بغلم کردو با صدای لرزونی که باعث میشد توی آغوشش شروع کنم به زجه زدن گفت:

آرتین-هیچ وقت تنهات نمیذارم نگران نباش... تو...تو...خانوم خودم باقی میمونی کیانا...تو زنه من هستی و باقی هم میمونی...حتی اگرهم...حتی اگرهم...

بقیه جملشو نتونست ادامه بده توی آغوشه مردونش اونقدر گریه کردم که داشتم جون میدادم لرزیدن شونه های مردونشو حس میکردم اما به روی خودم نمی آوردم مرد بود غرور داشت نمیخواستم تصور کنم که داره به خاطر من گریه میکنه اصلا نمیخواستم فکر بکنم که کوه غرورم داره گریه می کنه اه چه قدر از این کلمه بدم می اومد همه بلاهای زندگیم تقصیره این غرور لعنتی آرتین بود اما اون هنوز عشقم بود نفسم بود حتی با

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همچین بلایی که سرم آورده بود دوستش داشتم حتی اگه هیچ وقت خوب نشم هم عاشقش میمونم عشق دردی که وقتی مبتلاش میشی حاضری از جونت بگذری دیگه این پاهای سهله

بک عشق

"هیچ وقت تنهات نمیذارم نگران نباش...تو...تو...خانوم خودم باقی میمونی کیانا"

خدایا من چه قدر عاشقه این جملش بودم برام شیرین ترین جمله دنیا بود خدا کنه از روی حس گفته باشه نه از روی...نه...نه...حتی نمیخوام بهش فکر هم کنم اینکه اون حرفش از روی حسه وظیفه و هم خونگیمون بوده باشه یا حتی از روی ترحم نه خدای من....

.....

آرتین با لحن پر از تحکمی گفت:

آرتین-باید برگردیم تهران همین که گفتم

منم حق به جانب با تخیسی گفتم:

-من برنمیگردم

آرتین با تعجب گفت:

آرتین-چرا؟

-بین آرتین تو این همه زحمتو هزینه نکردی که الان به خاطره مشکله من و ابدی

کیوان-به نظره من هم بهتره برگردیم کیانا با این روحیه رفتن به اونجا باختمون حتمیه نه آرتین روحیه داره و نه هیچ کدوم از ماها حتی وقتی کارمندها و اعضای گروه هم شنیدن ناراحت شدن و اصلا روحیه ای براشون باقی نموند

آرتین هم سریع گفت:

آرتین-هزینه ها بدرک اونها چیزی نیستن...الان فقط تو...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باصدای بلندی گفتم:

بیک عشق

زحمت های کارمندات هم بدرک آره؟ برنامه هایی که برای این مسابقه کشیده بودی هم بدرک؟ ببین آرتین به یاد بیار اون روزی که من تا صبح نقشه کشیدمو امتحانمو به خاطره اون نقشه ها خراب کردم یادت هست که اون روز چه بلاهایی سره من اومد زحمت خودتو کارمنداتو به یاد بیار تمام سرمایه گذارها منتظره اینن تو مثل سالهای قبل رتبه اولو برای خودتو اونا و شرکت و طرفدارات بیاری با موفقیت به ایران برگردی برو و توی این مسابقه اجازه نده الیف برنده شه امسال با قدرت بیشتر جلو برو نذار بگن هر سال شرکت گیتی مد برنده شده و امسال پا و قدم زنش نحس بوده و وا داده و تو مسابقه شرکت نکرده به الیف اجازه نده که ستاره اون مسابقه باشه نذار آرتین من میخوام تو پس فرداشب مثل همه سالهای دیگه که برنده میشدی پس فرداشب هم برنده بشی ما اگه راه بیفتیم برگردیم تهران هیچ اتفاقی نمی افته نه من خوب میشم و نه داروها سریع به دستمون میرسه من استراحت مطلق خوردم که اونم اینجاهم میشه کرد میبینی؟ تنها تویی که شکست میخوری تنها تویی که با سرشکستگی به ایران برمیگردی آرتین نمیخوام روحیت ضعیف بشه مثل همه سالهای قبل با این امیدواری که ستاره مد شو در جهان تو و گروهته نه الیف توی این مسابقه شرکت کن بدون که این دختر که الان روبه روت نشسته چشم انتظار پیروزیه تو و گروهته اینو بفهم و انجامش بده مطمئن باش که من بهت اجازه نمیدم که تو تمامی این هارو زیر پات بذاری و اصلا بهشون توجهی هم نکنی فهمیدی؟ همیشه تو به من دستور میدادی ولی این بار من بهت دستور میدم تو باید مثل همه سالهای دیگه توی این مسابقه با قدرت شرکت کنی و همشونو شکست بدی انگشت اشارمو به علامت تهدید جلوی چشمای متعجبش تکون دادمو گفتم:

اگه رتبه اولو کسب نکنی من میدونم باتو فهمیدی یانه؟ یکی از تنبیهات اینه که شبارو توی خیابون بگذرونی

باتعجب همه داشتن بهم نگاه میکردن ولی من با جدیت کامل طوری که انگار اصلا باهاش شوخی ندارم بهش نگاه می کردم آروم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من میخوام پیروزی شوهرمو به همراه گروهش ببینم هرساله خبرشو توی اینستا میدیدمو میشنیدم اما الان میخوام از جلو موفقیتتو ببینم حرفم که تموم شد آرتان سریع گفت:

آرتان_من شمارو نمیدونم ولی من میمونم

به دنبال آرتان کیوان هم گفت:

کیوان_منم همین طور

رامیار_منم پایم

آرتین سرشو بالا آورد و گفت:

آرتین_منم هستم

با شنیدن جواب آرتین لبخندی زدمو دستمو بالا آوردم که آرتین لبخندی زد و کفه دستشو به دستم زدو زدیم قد هم آرتین چشمکی بهم زد که حس شادی و خوشحالی توی تمام بدنم پیچید

رامیار روبه آرتین گفت:

رامیار_پس گروه من فردا کارهاشو شروع کنه جناب رئیس؟

آرتین لبخندی زدو گفت:

آرتین_بانو دستور دادن باید برنده شیم پس به گروهها بگید فعالیتشونو آغاز کنن

لبخندی زدمو گفتم:

_آفرین پسره خوب

آرام_منو خاطره فردا به مانکن ها سر میزنیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان_منم میرم پولو از طرفه شرکت به حسابہ مسئول برگزاری مسابقه بریزم که یعنی مام هستیم

یک عشق

آرتین_اوکی پس الان زود برید بخوابید که فردا کلی کار داریم

کیوان بهم نگاه کردو لبخندی زد

کیوان_نگران نباش آجی به خاطره توهم که شده ما پس فردا شب برنده میشیم و پشت همه رقبامونو به خاک می مالیم

نیمه

لبخندی زدمو سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم خوشحال بودم از اینکه باعث شده بودم یه کار مفید برای آرتین و بچه ها و شرکت انجام بدم و بشم باعث اینکه این طوری روحیشونو به دست بیارن

خاطره و کیوان که بلند شدن بقیه هم به طبیعت از اونا بلند شدنو هرکس به سمتہ اتاقه خودش رفت آرتین منو بغل کردو آروم روی تخت گذاشت روی صورتم خم شد که لبخند نمکی زدمو آروم با یقه لباسش بازی کردم که با لحن آروم نزدیکه صورتم گفت:

آرتین_ممنون که اعتماد به سقفمو بهم برگردوندی

دست از بازی کردن با یقش برداشتمو نگامو تو چشماش گردوندمو لبخندی زدم
_وظیفه بود جناب

آرتین_مطمئن باش توی این مسابقه برنده میشیم اینو بهت قول میدم

آروم دستمو کنار صورتش گذاشتمو گفتم:

_شک ندارم که همین طور میشه آرتین من بهت اطمینان دارم چشم مشکیه من

لبخند مردونه جذابی زدو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خیلی خوشحالم اینجایی و کنارمی کیانا هیچ وقت فکرشو نمیکردم این جملرو یه روز بهت بگم

بک عشق

اینبار یه قطره اشک از سر شوق از گوشه چشمم چکیدو با بغض گفتم:

_منم هیچ وقت انتظار نداشتم این جملرو از زبونت بشنوم

لبخنده قشنگی زدو چهار انگشتشو زیر چونم بردو سرمو بالا آورد توی چشمای خوشگلش خیره شدم چشمایی که رویای من بودن... رویای تسخیر دلش

نیمه

.....

روی صندلیهامون نشسته بودیم هواپیما اوج گرفت که همون لحظه آرتین یه بسته کاکائو به دستم داد و نگاه معناداری بهم کرد که خودم منظورشو گرفتم خندم گرفته بود با دستای مردونه خودش سرمو روی شونش گذاشتو با لحن آرومی گفت:

گمشده

آرتین_مثله اون بار سعی کن بخوابی

چشمامو با آرامش و امنیت کامل بستمو منم عینه خودش با لحن آرومی گفتم:

_باشه

همون طور که چشمام بسته بود به اتفاقات این اخیر فکر میکردمو همشون عینه یه فیلم از جلوی چشمام گذر میکردن خیلی خوشحال بودم طوری که خوشحالیم حدو نصاب نداشت و اگه بگن براش عددی در نظر بگیر میگم نمیتونم چون هیچ عددی نمیتونه خوشحالی الان منو وصف بکنه

هفته پیش مسابقه بودو شرکت گیتی مد آرتین رتبه اولو کسب کرد وقتی فهمیدم شرکت آرتین برنده شده از خوشحالی زیاد از حال رفتم! شب قبلش پنهونی طوری که آرتین نفهمه تا خوده صبح با خدا رازو نیاز کردم گریه کردم که پشت و پناه شرکت آرتین و همچنین

نویسنده: کیانا بهمن راد

خودش باشه تا کارشون عالی و به بهترین نحو پیش بره که خدا دلمو نشکوندو جواب خواسته قلبیمو داد یه هفته هم نو ترکیه موندیم برای گشت و گذار و تفریح و آرتین حسابی از اعضای گروهی که با خودش آورده بود پذیرایی کردو حسابی کاری کرد که به همشون خوش بگذره باهاشون صمیمی رفتار میکرد و دیگه قد بازی در نمیآورد و این رفتارش باعث شده بود اون بیچاره ها حسابی هنگ بکنن که پایه این گذاشتن که به خاطر برنده شدنمونه

نیمه

توی این چند روز هم حسابی رفتیمو گشتیمو آرتین هم به بعضی از کارهاش توی شرکتهاش که توی ترکیه بود سرو سامون داد بماند که آرتانو رامیار باهم توی این مدت رفتن استانبول تا به شعبه ای که اونجا داشتن برسن که رامیار قرار شد پس فردا برگردن ایران که یکهو غافلگیرمون کرد وقتی دوباره یادم افتاد که رامیار چه بلایی سرمون آورد خندم می گرفت شب بودو همه داشتیم فیلم ترسناک نگاه میکردیم همه لامپ ها خاموش بودن همه اعضای اکیپمون توی سویت ما بودن و همه روی مبل و چون مبلمان ظرفیت هممونو نداشت چندتا از بچه ها روی زمین نشسته بودنو هممون مسخ فیلم ترسناکی که آرتین ترتیبشو داده بود بودیم من به آرتین چسبیده بودمو کیوان هم کمی ترسیده بود اما نه خیلی زیاد خب عادی بود چون آمریکایی بود از اون خفنا خاطره توی آغوشه کیوان فرو رفته بودو کیوان هم آرام موهاشو نوازش میکردو دستشو دوره کمره خاطره انداخته بود ولی چشمشو از صحنه فیلم نمی گرفت و مسخ داشت نگاش میکرد توی صحنه های ترسناک من بازوی آرتین و چنگ میزدمو خاطره هم توی آغوش کیوان بیشتر فرو میرفت یقه لباسه اون بدبختو میکشیدو جیغ میزد که کیوان هم همش نوازشش میکرد لبخند محو میزدو دوباره نگاشو به فیلم میداد آرام هم روی مبل توی خودش فرو رفته بود که آرتان آرتین هم همش مراقبش بود البته بیشتر آرتان چون آرام دیگه رسما تو بغلش بودو آرتین هم ای بگی نگی مراقب من بود توی همین حالو هوا بودیم که یک قسمت وحشتناک روی صفحه تلویزیون نمایان شد که همون لحظه رامیار(اگه یادتون باشه گفتم که رامیار رفته بود استانبول)هم یواشکی وارد خونه شدو هممونو ترسوند قیافه آرتانو آرتین دیدنی بود کلا کیوان عینه مرده ها شده بود آرام از شدت ترس و شوکی که بهش وارد شده بود بیهوش شد خاطره فشارش افتاد منو میگی تا

یه ساعت نمیتونستم حرف بزنم که با سبیلی که از آرتین خوردم (محظ خوب شدن) از اون فاز بیرون اومدمو به دنیای فانی برگشتم

بی عشق

آخ اون شب رامیار چه کتکی خورد آرتین و آرتان و کیوان تا می تونستن رامیار بیچاررو زدن و وقتی که عینه جسدش کردن و رفتن کنار یکهو خاطره و آرام هم بهش حمله کردن و شروع کردن به زدنش من نرفتم نه به خاطر اینکه نمیتونستم راه برم چون میدونستم آرتین به جایه منم زدتش

نیمه

رامیار بین دردی که داشت می خندیدو هی می گفت نکن دختر نکن بین اون هیری ویری منم دلم میخواست برم بزنمش ولی خب خدا بهش رحم کرد چون پاهام فلج بودن وگرنه بدجور از خجالتش در می اومدم /:

پریشب به مناسبت پیروزی شون جشن بزرگی ترتیب داده شد که توی این جشن آرتین از گروهش تشکر و قدردانی کرد همه گشتوگذارها و خوشی های این مدت به کنار و ماجرای دیشب هم به کنار زیباترین و خاطره انگیزترین کاری که آرتین اونم جلوی همه انجام داد که فکر کنم تا عمر داشته باشم تا ابد توی ذهن و خاطر حک میمونه

دیشب آرتین کنار دریا مقابله همه بچه ها بهم انگشتر قشنگی هدیه دادو حتی خودش شخصا دستمم کرد و آروم روی دستمو بوسید جلوی همه ازم بابت روحیه ای که بهشون برگردونده بودم و توی این مسیر کمکش کرده بودم تشکر کرد

آروم چشمامو باز کردم و همون طور که سرم روی شونه های مردم بود به انگشتری که دستم بود نگاه کردم لبخندی زدم آروم لمسش کردم توی این سفر اتفاقات قشنگی برام رخ داد که غمه اینکه پاهامو نمیتونم تکون بدمو بتونم فراموش کنم من ایمان دارم که خوب میشم چون دکترها ازم قطع امید نکرده بودن و به آرتین اطمینان داده بودن که من خوب میشم البته اگه تمرین های روزانمو بیشتر بکنم که آرتین بهم قول داد حینه فیزیوتراپی کمکم کنه و خودشم باهام تمرین کنه همینکه آرتینو داشتمو توجهشو نسبت به خودم داشتم برام کافی بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی این دو هفته احساس میکردم به اندازه یه سال خوشبختی جمع آوری کردم چون خنده ها و نوازش ها و توجه های آرتینو داشتم اینکه وقتی حواسش پرت میشد بهم میگفت کیانا فلان چیزو بهم بده و بعد یکهو یادش می افتاد چه بلایی سرم اومده و چشماش ناراحت میشد دنیای من بود اینکه نگرانمه و بابت این مصیبت شرمنده و ناراحته میخوام صد سال سیاه هم خوب نشم والله وقتی خوب بودم جز دردو عذابو بدبختی چیزی ندیدم حالا که محبت آرتین توی این مریضیه منه بذار پس منم همینطور بمونم تا حداقل این چند سالو کنارش با آرامش و خوشی زندگی بکنم

پایه

.....

آرتین-ببین اگه نتونی کاری براش کنی این بیمارستانو روی سرت خراب میکنم فهمیدی؟
دکتر-چرا تهدید میکنید آقای آریامنش من که گفتم...

گمشده

آرتین-من اون حرفتو نشنیده گرفتم ببین یا خودت درستش میکنی یا نامه انتقالی برام امضا میکنی انتقالش بدم بخشه خصوصی

با نگرانی به آرتینی که حسابی عصبانی شده بود نگاه کردم
-آرتین تورو خدا آرام باش

آرتین-چی چیرو آرام باشم؟چند هفتس مارو میارنو میبرن هنوزهم نتونستن هیچ غلطی بکنن

دکتر-آقای محترم گفتم که برای عمل اسمشون رفته تو لیست چرا نمیفهمید اینجا...

آرتین-من ده برابر پوله عملو بدونه هیچ اما و اگر میدم حتی قبل از عمل هم به حساب بیمارستان واریز میکنم فقط توی این یه هفته عملش کنید

دکتر کم کم اخماشو برد توهمو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دکتر_نمیشه آقای محترم یعنی چی؟

آرتین انگشت اشارشو به نشونه تهدید براش تکون دادو با لحن تهدید امیزانه ای گفت:

آرتین_همین که گفتم توی این یه هفته باید عملش کنید مگر نه قول نمیدم اینجا و پرسولنش سالم بمونید

آرتین باخشمی که روی صورتش بود به سمتم اومدو صندلیمو از اتاق بیرون برد به خاطره اینکه پاهام ضعف داشت و نمیتونستم راه برم آرتین برام صندلی چرخ دار برقی گرفته بود از دستش خیلی دلخور بودم قبل از اینکه بیایم اینجا هم توی ماشین و هم توی خونه کلی باهاش حرف زدمو نصیحتش کردم که خودشو کنترل کنه و سره کسی داد نزنه ولی انگاری داشتم آیه یاس تو گوشه خر میخوندم

با لحنی که معلوم بود از دستش دلخور و عصبانیم گفتم:

_خیلی بد باهاش حرف زدی

آرتین_دسته خودم نبود

_لطفا کمی خودتو کنترل کن

خنده ای کرد و گفت:

آرتین_چشم

_چشمتم بی بلا پسر

آرتین_زبون دراز

(آرتین)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا به خواب رفته بود پتوش به خاطر اینکه به سمت من متمایل شده بود از روش کمی کنار رفته بود به خاطر همین آروم پتورو روش مرتب کردم آرنج دستمو روی بالشتم گذاشتم به خاطر همین تکیه گاهم شده بودو مشغوله نگاه کردن به صورت و چشمای بستش بودم

به صورتش خیره شدمو با پشت دستم آروم گونشو نوازش میکردم دست از نوازش کردن گونه کیانا برداشتمو روی تخت کامل دراز کشیدم موبایلمو از روی میز کناره تخت برداشتمو روشنش کردم با روشن شدن موبایل و دادن پین با دیدنه عکس آتاناز ناخواسته پوزخندی زدم روی تصویر زمینه گوشیم عکس خنده ناز آتاناز بود ولی دیگه برام زیبا و خواستنی نبود یکی از عکسهایی که وقتی ترکیه بودیم با کیانا گرفته بودیم روی تصویر زمینه ام گذاشتم لبخندی زدمو آروم با خودم زمزمه کردم:

آرتین-این قشنگه

گوشده

وارده گالری عکسام شدم دونه به دونه عکسهای آتانازو نگاه میکردمو حذفشون میکردم حتی تمام عکس هایی که خودمم توش بودم و اون کنارم حضور داشت رو هم با لذت خاصی حذف میکردم پوزخندی زدم آتاناز در زندگی من دیگه جایی نداشت درواقع یه مهره سوخته بود

با لبخند خاصی به عکس های خودمو کیانا نگاه میکردم قبل از اینکه بریم ترکیه کلی هم توی خونه و هم بیرون عکس گرفته بودیم با دیدن عکسی که کیانا سرشو روی شکمم گذاشته بودو منم با اخم و حرص داشتم به لنز دوربین نگاه میکردم خندم گرفت اون شب کیانا چه قدر منو حرص داد توی شمال جاهایی که باهم رفته بودیم ازشون کلی عکس داشتم و اینم همش تقصیر کیانا بود چون همش موبایلش آماده عکس گرفتن بود حتی حینه رانندگی کردن منم عکس گرفته بود و توی یکیشم که من داشتم رانندگی میکردم خودشم توش انداخته بود با لذت طوری که با دیدن هر عکس خاطرات اون روز برام مثل روز روشن میشدو به یاد میاوردم به عکسا نگاه میکردمو بعد از هر بار زوم کردن روی عکس و لبخند های کیانا عکسو رد میکردم روی یکی از عکسا که سرامون چسبیده بهم بودو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خودم سلفی عکس گرفته بودم زوم کردم روی قیافه خودمو کیانا دقیق شدم بهم می اومدیم نیمچه اخمی کردم عکسو رد کردم کیانا کنارم عینه فرشته ها بود یه دختر تخس و شیطون که توی همه عکسا لباس به خنده وا شده بود عکسی که داشتم نگاهش میکردم رد کردم که با دیدن این عکس ناخواداگاه روش زوم کردم روی تخت کنار هم دراز کشیده بودیم کیانا لباسو روی گونم گذاشته بود منم عکاس بودمو با اخم جذبه دارم داشتم به دوربین نگاه میکردم عکسو رد کردم که دقیقا همون عکس بود با این تفاوت که اینبار من می خندیدم ولی کیانا به خاطر اینکه عکسو دیده بود کلی غر زده بود که چرا اخم کردم به خاطر همین یکی دیگه گرفتیم که توش من لبخند میزدم

اون طوری که با خوشحالی داشتم به عکسامون نگاه می کردم تا حالا یه بارم به عکسای اتاناز حتی حینی که پیشم بود نگاه نکرده بودم در واقع زمانی که باهم بودیم اصلا من به عکسایی که ازش تو گوشیم داشتم نگاه نمی کردم ولی الان شاید نزدیک به ده بار بوده باشه که من به این عکسا نگاه کردم هربار با لبخند و شوق جدیدی داستان و خاطره هاشونو به یاد آورده بودم

وقتی دیدن عکسا تموم شد گوشیمو کنار گذاشتمو به سمته کیانا برگشتم نگام از روی چشماش به بینی قلمی و کوچیکش افتاد آروم کنارش دراز کشیدمو همون طور که در خواب بود در آغوشش گرفتمو به خودم چسبوندمش که اونم تکون خفیفی خوردو نفس عمیقی کشید دوباره به خواب رفت این دختر داشت بامن چی کار میکرد؟

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(دانای کل)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا توی ورزشه پاش پیشرفت کرده بود آرتین برای روزهای زوج یه مربی ورزش برای کیانا گرفته بود تا با پاهاش تمرین کنه مرتب به فیزیوتراپی میرفتو تمرین میکرد آرتین هم خودش با وسایل ورزشی که توی سالن پایین خونشون داشت و میشه گفت باشگاه آرتین بود هرروز باهاش تمرین میکردو با پاهاش ورزش میکرد آرتین درس خوندن کیانارو هم فراموش نکرده بود چون برای همه درسهاش معلم خصوصی گرفته بود تا از درسهاش عقب نیفته گاه گاه هم پانیذ به خونشون میرفت تا با کیانا درباره درساش حرف بزنه و خبرها رو بهش برسونه توی این زمانهایی که پانیذ به خونه کیانا و آرتین رفت و آمد داشت دراین بین کیانا دست از شیطنت برنمیداشت و همش کاری میکرد که پانیذ و آرتان با هر بهانه ای که شده در مقابله هم قرار بده غافل از اینکه اونها بهم اعتراف کرده بودن اما به روی خودشون نیاورده بودن چون نمیخواستن فعلا کسی متوجه بشه و در این بین به نفع این دو تموم میشد چون باهم گپ میزدن

آرتین هر روز کیانارو بیرون میبرد و روزهایی که خسته بود یا کیانا درس داشت نصفه شب باهم به بام شهر میرفتن و ساعاتی اونجا میبودن و باهم از هر دری حرف میزدن کیانا به راحتی با آرتین درباره همه چی حرف میزد حتی درباره مزاحمت هایی که دوران قبل از ازدواج و شیطنت های دخترانه ای که انجام میداد که همش یا باعث میشد آرتین بخنده یا بعضی اوقات بهش چشم غره بره کیانا اونقدر با آرتین احساس صمیمت میکرد که همه شخصیت های محبوبشو که عاشقشون بودو برای آرتین اسم میبرد که آرتین هم با شوخی می گفت دیگه حق نداری مثلا فلان فیلمو به خاطر فلان بازیگر نگاه کنی که در این بین کیانا از این همه غیرت بازی و حساسیت های آرتین دلش ضعف میرفت هرچند خودش میدونست که آرتین داره باهاش شوخی میکنه و هیچ وقت همچین کاری نمیکنه

کیانا دراین مدت آب تو دلش تکون نخورده بود و از تغییرات آرتین خرسند بود و حتی برای یه بارم غصه اینکه نمیتونه حرکت بکنه رو نمیخورد چون آرتین همچین اجازه ای بهش نمیداد در واقع وقتی هم برای غصه خوردن نداشت چون همش سرگرم بود سرگرم درس سرگرم ورزش و تمرین سرگرم در کنار بودن آرتین و حتی سرگرم وقت گذاشتن برای

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین و حرفای اون آرتین هم خوشحال بود چون حسه نوپایی درونش داشت شاخ و برگ میگرفت که اجازه داده بود ببینه چه طوری پیش میره

بی عشق

همه خوشحال بودن از اینکه آرتین تغییر کرده و کیانا داره رنگ خوشبختیرو میبینه اینکه زندگی هردوشون داره رنگ و لعاب آرامشرو به خودش می گیره آرتین آروم بودو در کناره کیانا آرامش داشت آرتین داشت الان مزه و حس آرامشو درک میکردو می فهمید آرامش خونه یعنی چی چون خیلی وقت بود فراموشش کرده بود همیشه وقتی عصبی یا کلافه بود به امید اینکه وقتی برمیگرده خونه لبخند گرم کیانارو میبینه و عشق اونو نسبت به خودش حس میکنه آروم میشدو آرامش می گرفت

پیش

در این بین فقط اون بود که عصبانی بود نقشش نگرفته بودو طبق نقشش آرتین وارده اون مجلس نشده بود محافظ های آرتین ازش سخت محافظت میکردن و محافظهای باهوش و زرنگی در دورو بر آرتین بودن که نه با رشوه میتونست کاری بکنه و نه با نقشه هاش

گمشده

آرتین اونقدری به ادماش پول میداد که آدماش نتونن رشوه ایرو قبول بکنن و از همه مهمتر به آرتین وفادار بودن به خاطر همین نفوذ کردن داخلشون براش سخت بود تنها امیدش اینه که کیانا خوب نمیشه و آرتین بلاخره تنهانش میذاره و از این وضعیت خسته میشه اما چه کسی میدونه که خداوند چی براشون رقم زده

آواک خیس

(دوهفته بعد)

کیانا_آرتی جونم؟

....

کیانا_آقا آرتین؟

_هوم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نمیخواهی بیدارشی؟

باب عشق

نه... ولم کن... خوابم میاد

کیانا_آقایی بلند شو دیگه حوصلم سر رفته ای بابا

_الان بیدار...

وایسا ببینم من طبقه پایین روی کاناپه خوابم برده بود و کیانا هم طبقه بالا داشت
درساشو مینوشت پس یعنی الان...

یکهو سرجام سیخ شدمو با ناباوری و چشم های گرد شده بهش نگاه کردم لبخندی زد و
اشکای شوقش روی گونش جاری شدن

کیانا_ببین آرتین من میتونم راه برم پاهام خوب شدن واین همش اول به لطفه خداست
بعد تو

گمشده

با ناباوری داشتم به پاهای سالم زخم نگاه میکردم پاهایی که الان وزنش روشن بودو دیگه
ضعفی نداشت تا پاهاش شل بشه و بیفته زمین یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمم
چکید که کیانا محکم خودشو در آغوشم انداخت که منم نامردی نکردمو محکم به خودم
فشردمش خدایا شکرت شکرت اینکه سلامتی رو بهش برگردوندی اینکه نداشتی تا اخر عمر
شرمندش باشم

بهش نگاه کردم روی پاهام نشسته بودو اشکاش جاری شده بودن بهم نگاه میکرد
ناخواسته آرومو کوتاه بوسیدمش و خدارو بابت شفا یافتن کیانا شکر کردم

(یک ماه بعد)

(کیانا)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امروز مراسم ازدواجه خاطره و کیوان بود از خوشحالی میخواستم بال دربیارم خاطره و کیوان به خاطر من مراسمشونو عقب انداخته بودن و وقتی که خبر سلامتیم به گوششون رسید ماه بعدش که امروزه باشه قراره بالاخره ازدواج بکنن دیشب هم بله برون آرتان و پانیز بود که قراره اونام چند ماه دیگه مراسم ازدواجشون برپابشه خانواده پانیز اولش گفتن که سن پانیز کمه و فعلا نوزده سالشه و زوده ولی وقتی تعریف و مشهوریت و پولداری آرتانو شنیدن و فهمیدن که برادر آرتان آرتینه و چون آرتین رو هم می شناختن راضی شدن به خصوص اینکه آرتان حسابی کاری کرده بود که مادرو پدر پانیز ازش خوششون بیاد

از اینکه می دیدم همشون به سره خونه و زندگیشون دارن میرنو سروسامون میگیرن خیلی خوشحال بودم

به خاطره که توی لباسه عروس عینه فرشته ها شده بود نگاهی کردم و برای خوشبختیشون دعا کردم کیوان سر از پا نمیشناخت و خیلی خوشگل و جذاب شده بود و اون پری هم که کناره دستش بود چشمش از خوشحالی برق میزد چون بالاخره بعد از پنج سال این دوتا باهم عروسی کرده بودن و قرار بود رسما ماله هم بشن

خاطره از بچگی پدر و مادرشو از دست داده بودو کناره عموش که میشه دوست پدر آرتین زندگی میکرد که وقتی از بچگی پاشون به خونواده آرتین باز میشه و بعضی اوقات که اونام توی اون خونه بودن

کیوان و رامیار که دوست های جون جونی آرتین و آرتان بودن و از دوستان خانوادگی پدر و مادر شوور من باعث میشه که کیوان خاطره رو ببینه و چندینو چندبار توی هر مهمونی و ضیافتی با خاطره چشم تو چشم بشه و از همون سن دوازده پونزده سالگیش از خاطره خوشش بیاد و رامیار هم از آرام خواهر آرتین و آرتان

وقتی بزرگتر شدن و کیوان از حسی که به خاطره داشت مطمئن شد بهش ابراز علاقه کرد اولش خاطره قبول نکرد چون خاطره نمیتونست ازدواج کنه و از نظر روحی هنوز امدگیشو نداشت اما با محبت ها و کارهای کیوان این طلسم شکسته شدو خاطره قبول کرد البته

خاطره به یه شرط قبول کرد که دوران نامزدیشون به دست خاطره باشه یعنی اون تعیین کنه تا چه وقت نامزد بمونن کیوان بعد از پنج سال سعیو تلاش و جون کندن تا توجه خاطررو به خودش جلب بکنه بالاخره کم کم با کارهای کیوان به خاطره ثابت شد که این مرد رویاهاشه و میتونه که بهش اعتماد کنه

نیمه

آرام_میگم کیانا بیا بریم یکم اون وسط قر بدیم چرا نشستی بابا
باخوشحالی بهش نگاه کردم و گفتم:

_بریم ولی اول بریم به اون دوتا یه سری بزیم بعد
آرام_اوکی

به سمته خاطره و کیوان که در جایگاهه عروسو دوماه نشسته بودن رفتیم کیوان توی اون
کت و شلوار دامادی خیلی جذاب شده بودو خاطره هم که کلا نگم براتون

گم شده

کیوان و خاطره آرام در حاله حرف زدن بودن که روی لبای هردوشون لبخندی به معنای
خوشحالی و رضایت بود

آرام_چی دارید بهم میگوید شما؟

کیوان به آرام چشمکی زدو گفت:

کیوان_برای بچه مضره

آرام_تو زن گرفتیو هنوز تربیت نگرفتی؟همسن زنتم نابغه

کیوان باحالت غروری به جایگاهش تکیه دادو گفت:

کیوان_کی گفته من الان زن گرفتم؟خاطره از همون بچگی زنه من بود فقط الان دیگه باهم
میریم زیره یه سقف

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاطره تک خنده ای کرد که کیوان با عشق به خاطره نگاه کردو با چشماش بهش گفت که عاشقتم که فکر کنم خاطره فهمید چون اونم با لبخند قشنگی نگاشو بدرقه کرد اوووف...اینارو نیگا...

خاطره وقتی دید کیوان نگاشو برنمیداره با خنده گفت:

خاطره_چیه دیوونه؟

نیمه

کیوان لبخند مردونه ای زد که دندون های سفیدو مرتبش نمایان شدن

کیوان_هیچی خوشگلم فقط نمیدونم چه طوری باید تحمل کنم

خاطره چشم غره ای به کیوان رفت که منو آرام زدیم زیر خنده و کیوان هم به تک خنده مردونه ای اکتفا کرد آرتین به سمتمون اومد با ذوق بهش نگاه کردم همراهه رامیارو آرتان تیپ همشکل زده بودن هر سه تاشون کت و شلوار مشکی براق خوش دوخت به همراهه لباسه سفید با نوارهای مشکی و کراوات مشکی...

گمشده

خدایا مردم چه قدر جذاب شده بود هیکله مردونش توی اون کت بدجوری به رخ کشیده میشد

آرتین لبخند جذابی زد که دلم براش ضعف رفت آروم گونمو بوس کرد طوری که فقط خودم بشنوم گفت:

آرتین_خوردی منو

از خجالت سرمو پایین انداختمو گوشه لبمو گاز گرفتم پسره بیشعور نمیگه من خجالت میکشم

کیوان با لحنی که معلوم بود داره حرص میخوره و حسابی حسودی کرده گفت:

کیوان_خوب هرسه تون باهم تیپ مشترک زدید و منو به امون خدا ول کردید!!!

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خب داداش تو دوما دودی ما که نمیتونستیم مثله هم تیپ بزیم اون وقت مردم دوما دو باهم قاطی میکردن که کی دوماه
بک عشق
کیوان_خیلی دلیل درستو منطقی بود قانع شدم

بعد یکهو با شیطونی روبه آرتین ادامه داد:

کیوان_میبینم که کیانا خوب بهت ساخته هم باهوش شدی و هم خوشتیپو جذاب تر
نیمه
یکهو از خجالت آب شدم این کیوان چه قدر بیشعور بود

آرتین چون منظور کیوانو گرفته بود با لحنی که معلوم بود داره حرص میخوره گفت:

آرتین_عزیزم اینقدر زر مفت زن کاری نکن توی مراسم عروسیت دکوراسیون صورته شش تیغتو پایین بیارم طوری که خاطره هم اصلا نخواد بهت نگاه کنه چه برسه به اینکه زنت باقی بمونه

گمشده

کیوان تک خنده ای کردو گفت:

کیوان_مگه دروغ میگم؟

آرتین_حیف...حیف...

کیوان_بله واقعا حیف که زورت بهم نمیرسه

آرتین با لحن حرص دراری گفت:

آرتین_کیوان خان تو برنامه شبتو بریز گلم

کیوان از شدت حرص سرخ شد که آرتین دسته منو گرفتو طوری که کیوان بشنوه گفت:

آرتین_بیا بریم تا به برنامه ریزیشون برسیم عزیزم

آرام ریز ریز خندید که آرتین چشم غره ای بهش رفت و گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام-رامیار سه ساعته داره دنبالت میگردد اون وقت تو اینجایی جغله

آرام-وا دنباله من میگردد داداش شوورم کو؟

آرتین-یه وقت خجالت نکشی خواهره من باشه؟

آرام-وا چرا خجالت بکشم؟

یکهو باذوق گفت:

نیمه

آرام-ووویی اونهاش آرتی ببین چه خوشگل شده ای قربونش برم

آرتین چپ چپ نگاهش کرد که آرام ریز ریز خندیدو کمی گونه هاش گل انداختن

روی صندلی هامون نشسته بودیمو داشتیم به کسایی که توی پیست درحاله رقص بودن

نگاه میکردیم نمیدونم چرا یه لحظه دوست داشتم منو آرتین هم بریم باهم برقصیم

ابرویی بالا انداختم چرا بهش نگم؟ امتحانش که ظری نداره

به سمتش برگشتم که اونم همزمان به سمتم برگشتو لبخند جذابی تحویل داد منتظر

نگاهم کرد

-آرتین میایی بریم برقصیم؟

توی چشمام نگاه کرد وقتی شوق و اشتیاقو توی چشمام دید درکمال ناباوری گفت:

آرتین-خیلی خب بلند شو

باذوق بهش نگاه کردم بلند شدم

توی ماشین نشسته بودیم و داشتیم برمی گشتیم خونه یه حالو هوای دیگه ای داشتم

دیگه خنده و ذوق چند دقیقه پیشو نداشتم نمیدونم چرا دلم گرفته بودو دلم میخواست

امشب پنهونی بدون اینکه آرتین بفهمه گریه بکنم طوری زجه بزمنم داد بزمنم از خدا و

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین گله بکنم که هیچکس به غیر از خودمو خدام صدامو نشنوه و هیچ کس به غیر از خدا دلداریم نده منم عینه همه دخترهای دیگه عینه خاطره یه همچین شبی داشتم اما با این تفاوت که بدون عشق بودو از سره اجبار

حسرت داشتنه یه شب رویایی مثله امشبه خاطره برای همیشه روی دلم باقی میمونه چرا که با الانی که رابطه بین منو آرتین خوب شده بود هنوز رابطه ای بینمون صورت نگرفته بود چون آرتین هنوز عاشقم نشده بودو منو دوست نداشت البته دوست داشت ولی دوست داشتن زوشوهری نه

آرتین-چی شده؟توی فکری

به سمتش برگشتم و با لحن غمگینی که تحت تاثیر فکرهای تو مغزم قرار گرفته بود گفتم:

-چیزی گفتی؟

آرتین-آره گفتم توی فکری چیزی شده؟

-چیزی نیست

آرتین وقتی دید من حرفی نمی زنم اخمی کردو بهم نگاه کرد کلافه دستی تو موهاش کشیدو آروم گفت:

آرتین-امشب از همه دخترهای توی جمع حتی از عروس هم خوشگل تر شده بودی

با تعجب به سمتش برگشتم این الان از من تعریف کرد؟نه...این الان از من تعریف کرد؟!با ناباوری بهش نگاه کردم

کلافه دستی تو موهاش کشیدو به جلوش نگاه کرد کلافگی رو توی چشماش حالتو رفتارش حس میکردمو میدیدم حتی عصبی بودن حینه عوض کردن دنده

با تعجب به سمتش شیشه برگشتمو به بیرون نگاه کردم این امکان نداره خدای من باورم نمیشه واقعا دارم به سلامتی گوشام شک میکنم همین طور که توی کف حرف آرتین بودم

نویسنده: کیانا بهمن راد

به خودم که اوادم با تعجب متوجه شدم که این مسیری که ما میریم اصلا مسیر خونه خودمون نیست به خاطر همین باعث شد به سمت آرتین برگردم که دیدم با اخم و جدیت خاصی داره رانندگی میکنه ترجیح دادم همون سکوت کنم و چیزی نگم

ماشین که توقف کرد باعث شد به سمتش برگردم که بی هیچ حرفی از ماشین پیاده شد اما من پیاده نشدم میدونستم که الان به این تنهایی احتیاج داره و من باید بهش میدادم میدونستم میخواست با خودش یکم خلوت کنه و اگه لازم به من باشه خودش یه اشاره ای چیزی میکرد اون وقت میرفتم بهتره که اینجا بمونم و بفهمم کمی فکر بکنم که چرا آرتین امشب داغون شده بود؟

(آرتین)

وقتی از آرایشگاه آوردمش با دیدنش توی اون لباس داشتم دیوونه میشدم خیلی خواستنی و زیباتر از قبل شده بود قلبم توی سینم بی قراری میکرد و ضربانش بالا و محکم شده بود سریع به تالار رسوندمش و به یه بهانه ای از تالار زدم بیرون تا یه هوایی به کلم بخوره چون رسما داشتم دیوونه و خفه میشدم منم مرد بودمو بیست و نه سالم بود یه سری نیازها داشتم که با دیدنه کیانا توی اون حالت دیگه هیچی

نمیتونستم کنارش باشم نسبت بهش بی اهمیت باشم این تحریک شدنش خواسته های مردونم که جدیدا بیشتر شده بود بغلها و آرامشهایی که از وجودش میگرفتم علاقه ای که به گذروندن بیشتر وقتم باهاش دارم همه و همه یه نشونس

صدای آهنگو بالا بردمو خودمو توش غرق کردم تا کمتر به کیانا و حسهای مختلفم فکر بکنم به اینکه الان کنارم نشسته و توی فکره کیانا از صدای زیاد اهنگ اعتراضی نکرد و چه قدر ممنونش بودم که هیچ حرفی نمیزدو میذاشت که من اینطوری توی فکر و خیال خودم باشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از ماشین پیاده شدم درو بستم لامپ های جلو ماشینم روشن بود به سمت لب پرتگاه رفتمو ایستادم باد می اومد که باعث میشد موهامو به بازی بگیره و حس آرامش خاصی از خنکیش بهم دست بده دستامو از هم باز کردم که باد کتمم به بازی گرفت ولی اصلا اهمیت نمیدادم فقط به چیز توی ذهنم بود اینکه این جزو قول و قرارهام نبود سرفه بالاتر گرفتمو به اسمون که فقط دوسه تا توش ستاره پیدا میشد نگاه کردم خدایا این جزو قول و قرارامون نبود قرار نبود من عاشقش بشم قرار نبود بشه ملکه آرتین بزرگ

بیمه

حسی درونم شعله ور شده بودو از هر سو به خصوص از درون قلمب زبانه می کشید طوری که کم کم داشت باورم میشد که منم آره این حس زبانه کشیدن تحریک شدن امشب حاله خرابم همه همه داشتن بهم فشار میاوردن طوری که دلم میخواست به یه طوری خودمو خالی بکنم تا شاید خط قرمزهامو نشکنم نعره زدم:

_خدایا ایا قرارامون این نبود اونیکه فرستادی تا من عاشقش بشم من مناسبش نیستم من بدرتش نمیخورم اون عشقش پاکه مظلومه اما من اینهمه بهش ظلم کردم

گوشده

برای اولین بار توی مسیر زندگی احساس ضعف کردم و این ضعف باعث شد به زانوهایم منتقل بشه و زانو بزنم از اینکه در برابر یه دختر از خودم ضعف نشون داده بودم بدم نمی اومد چون کیانا بود هر دختری نبود دختری که با همه دخترهای دیگه فرق میکرد دیگه تاب و توان ادامه همخونه بودنو نداشتم دیگه تاب و توان تحمل اینکه کنارم باشه ولی جوونه توی دلمو انکار کنم ازش دوری کنم نداشتم

در حالی که زانو زده بودم با صدای غمگینی که داشتم عذاب می کشیدم آروم گفتم:

_چرا این کارو باهام میکنی اون باید با مردی باشه که با تمام وجودش عاشقش باشه نه منی که باهاش اینطوری رفتار کردم خدایا قرار نبود دله سنگه آرتینو نرم کنی قرار نبود غرورش جلوی عشقش کم بیاره قرار نبود منو عاشق کیانا بکنی قرار نبود خدایا ایا قرار نبود من ضعیف بشم و برای قوی شدنم از یه دختر کمک بخوام قرار نبود من به روزی بیفتم که از در کناره بودن کیانا آرامش بگیرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لب پایینیمو گاز گرفتم

یادته خدا؟ همین چند شب پیش زدم بیرون اومدم اینجا و باهات حرف زدم؟ از احساسات نوپام برات گفتم در حالی که خودت بهتر از من ازش خبر داشتی یادته خدا؟ بهت گفتم یه نشونه بهم نشون بده که باورم بشه دارم عاشق میشم عاشق دختری که با همین دستا عذابش دادم ولی هنوز که هنوزه دوسم داره بهت گفتم از کیانا میتروسم چون تو پشتشی و همیشه سایت بالا سرش هست اگه آهی بکشه دامنمو میگیره بهت گفتم الانی که عذاب وجدانم بیدار شده از بلاهایی که سرش آوردم میتروسم از کیانا از تو بهت پناه آوردم گفتم خودت تمومش کن گفتم شاید به خاطر سمنه که داره بالا میره و چون کیانا هم زیبا و جذابه دارم توی دلم یه جوونه هوس رشد میدم ولی اسمشو گذاشتم عشق بهت گفتم اگه لازم باشه با یه دختر که خودش بخواد میریزم رو هم ولی نمیتونم به کیانا از روی هوس نزدیک بشم چون از پاکی دخترنش از عشق خالص و بی ریاض میتروسم خدایا چند شب پیش همین جا لب همین پرتگاه گفتم کمکم کن گفتم درسته نه نماز میخونم نه روزه میگیرم گفتم درسته گناه های زیادی به درگاهت مرتکب شدم ولی تو بهم لطف کن گفتم اگه به من رحم نمی کنی به کیانا و مظلومیتش رحم کن تا گرفتار هوس من نشه ولی امشب امشب چندتا نشونرو بهم یادآوری کردی که منم عاشق شدم امشب پشت فرمون یادم آوردی که چه طوری حینه مریضیش عینه مرغ پرکنده پرپر زدم یادم آوردی چرا از اینکه دیگران نگاه خیره روش دارن حرص میخورم یادم آوردی از وجودشه که این آرامشو دارم بهم گفتی که آره کیانارو بهت دادم تا شاید گوشه ای از کارها و ظلم هایی که در حقش کردیو جبران کنی بهم فهموندی که این جوونه اسمش هوس نیست عشقه چرا که من عاشقش بودم عاشق خودش نه جسمش

سرمو پایین انداختمو چشمامو روی هم بستم که دستی روی شونم قرار گرفت میدونستم کیاناس دستهای ظریف و دخترنشو خوب می شناختم به خاطر همین سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم با دیدن چشماش سرمو پایین انداختمو نگامو ازش گرفتم نمیدونم تا چه حد از حرفامو شنیده بود ولی دلم میخواست باهش حرف بزمنم و حاله خرابمو بهش بگم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا دارم دیوونه میشم

آروم کنارم زانو زدو با لحنی که مثل همیشه بهم آرامش تزریق میکرد گفت:

کیانا_دلت داره چی میگه آرتین؟
_دلم میگه که میخوادت

لرزش دستشو که روی شونم بود به خوبی حس کردم پس نشنیده بود که چرا حالم خرابه
باصدایی که از شدت بغض میلرزید گفت:

نیجه

کیانا_دلت...دلت...کی رو...میخواد...آرتینه من؟

آروم به سمت چشموهای اشکیش برگشتمو گفتم:

_تورو

بابغض و صدایی لرزون به سختی لبخندی زدو گفت:

کیانا_مبارکه تو هم مثل من وارد دنیای عاشق ها شدی

گمشده

محکم در آغوشش کشیدم که زد زیر گریه از گرمای اغوشش از تنفس عطره تنش و از آرامشی که همیشه در همه جا با خودش داشت به خودم چسبوندمو با صدایی که تحت تاثیر حسهای مختلفم قرار گرفته بود گفتم:

_تو عشقه منی کیانا این مدت تمامه وجودم شدی من من نمیتونم ازت دور بمونم...حتی
یه لحظه

پیشونیمو به پیشونیش چسبوندمو گفتم:

_تو...تو میشی خانومه من خانومه قلبی که الان به عشقه تو داره میتپه میشی صاحب
جوونه توی دلم میشی صاحب کله مالو جسمو روحم صاحب اختیار و زندگیم میشی
صاحب و مالک تمام آرامش ها و خوشی و خوشبختی هام میشم مردت کیانا مردی که
خوشبختت میکنه مردی که تمامیه خوشبختی و آرامشهای دنیارو به پات میریزه مردی که

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نمیذاره آب تو دلت تکون بخوره اشتباه می‌کردم کیانا تو... تو... تونستی منو نرم کنی منو عاشقه خودت بکنی خانوم کوچولوم

بات عشق

با بغض گفت:

کیانا_خوابم نه؟

بلند شدمو به آسمون نگاه کردم

_من عاشقه دختری شدم که روز و شب توی اون خونه حکمه یه زنو برام داشت اما نبود چون من نمیخواستم اما...

به سمتش برگشتمو ادامه دادم:

_ولی الان میخوام نه تنها من قلبم میخواد نه تنها خودمو قلبم بلکه جونمم میخواد حتی خدامونم میخواد کیانا خدایی که شاهد عذاب و سختی های هردومون بود و بازهم پشتمون بودو اخرش شد اینی که هست من دیوونه تو و تو عاشقه من من شدم دیوونه عشقی که ارامششو از اغوش و چشمای تو میگیره و تو شدی عاشق دیوونه ای که حس امنیت و خوشبختیرو از من میگیره منو تو هر دو عاشق های دیوونه ای شدیم که هرکدوممون به اون یکی نیاز داره من با چشم یا حتی با قلبم عاشقت نشدم با خودت عاشق شدم کم کم تو دلم رخنه کردی و به سختی دنبال چوپ گشتی تا لونه ای برای خودت بسازی لونه کوچولویی که یه گوشه از قلبمو به تصاحب بگیره ولی یکهو پولدار شدی و به لونه قناعت نکردی یه ویلای بزرگ و با عظمت به وسعت تمام قلبم ساختی و شدی مالک تمام زمین های قلبم می بینی کیانا؟ من عینه مردها و خیلی افراد دیگه با قلبم عاشقت نشدم عاشقه اولین نگاه اولین دیدار اولین خاطره نشدم عاشقه اولین لونه ای شدم که با همت میخواستی به تنهایی بسازی که یکهو شد یه ویلای بزرگ و با عظمت ویلایی که فقط خودت توش هستی ویلایی که نه من و نه قلبم و نه خودت به هیچ کسه دیگه ای اجازه نمیدی بیاد توش

روبه آسمون داد زدم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من عشق نیمه کمشده
اشقتم خانومم عاشقه تمام رویا پردازی های شیرینی که الان دارن به
حقیقت تبدیل میشن عاشق پدری که کاری کرد سره راهم قرار بگیری عاشقه خدایی که اون
بالاسر هربار تا لب مرگ رفتی ولی بازهم برت گردوند تو زندگیم

کیانا سرشو پایین انداخت که باعث شد به روش لبخندی بزخم دستمو دور صورتش
گذاشتمو گفتم:

نیمه

منو تو درکنارهم خوشبخت میشیم مطمئن باش منو تو باهم میشیم ما نمیدارم آب تو
دلت تکون بخوره نمیدارم اشک به چشمت بیاد چنان عشقو خوشبختی به پات میریزم که
حتی نتونی تصورشو بکنی اشتباه فکر میکردی کیانا منو تو تشکیل کلمه ما دادیم یه مای
خیلی بزرگ یه مایی به عظمت این دنیا و کوچیکی قلبامون منو تو هر دو مون کنارهم اون
یکپرو خوشبخت می کنیم حتی زمانی که بچه دار هم شدیم همدیگرو بیشتر از بچه
هامون دوست خواهیم داشت

گمشده

کیانا_اما...آناناز...

آناناز مرد آناناز برای من مرد خانومم...تویی که خانومه منی تویی که الان توی قلبی تو
توی این لعنتی که داره بی تابی میکنه کاملا تنهایی تنهای تنها اونجا محکومی محکوم به تا
ابد موندن

لبخندی زد

میشم مردی که جز تو هیچ دختری رو نخواد میشم مردی که تنها تک ستاره قلبش تو
باشی خانومم این اسم لیاخته تورو داره نه آناناز تو خانوم کوچولوی منی خانوم کوچولوی
پاکی که با تمامه بدی هام ساخت تمام درد هارو به جون خرید خانوم کوچولویی که الان
روبه روی من وایساده داره اشک میریزه اشکهایی که دارن خوردم میکنن کیانا دیدی اشتباه
میکردی؟ بعد از گریه هات رنگین کمون ظاهر شد آرزو کردی و به اقیانوس رسیدی بعد از
چند فصل مردن بالاخره زنده شدی به تک تک آرزوهای قشنگت رسیدی تو الان منو داری
در برابر هر مشکل و دردی یه سد محکم دفاعی داری تا آخره عمرم پشتتم پناهم تورو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی اعماقه قلبم قرار میدم تا هیچ وقت نتونی بیرون بیایی مرگ فقط جسمونو از هم دور میکنه اما روحمونو نمیتونه از هم دور کنه وقتی اون بلا سرت اومد نابود شدم فهمیدم یه حسه طغیان گر توی وجودمه وقتی به آغوشت به لبخندهات به محبتهاات نیاز داشتم سر میرسیدی تو بانو زیبایی های عاشقانه های مردونه منی خانومم تو همون نیمه گمشده منی

نیمه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

بهبش نگاهی کردم از زیبایی هاش لذت بردم و سرخوشانه سرعتمو بیشتر کردم برای هزارمین بار دوباره به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم که اینبار سرشو با شرم خاصی بالا آوردو به سمتم برگشتو لبخند نازی زد

منم متقابلا لبخندی زدمو گفتم:

فدای شرمتم بشم

خنده ای کردم با چشمای درخشانش بهم خیره شده بود آروم زیر لب طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:همیشه به اینکه اون بالای و منو می بینی شک داشتم چرا که هر آرزویی میکردم منو به یه مسیر دیگه می کشوندی دقیقا مثل الان آرزوی یه چیز دیگه داشتم یه چیزه دیگه بهم دادی مخلصتم خدا ممنونم خدا که منو عاشقه دختر پاکی مثل کیانا کردی شکرت که سره راهم قرارش دادی و به اجبار کاری کردی توی زندگیم باشه ولی از این بعد اجباری در کار نیست چون عاشقشم عاشق بودنش عاشق وجودش عاشق صدا و خنده هاش عاشق آرامش وجودش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آهنگی که توی ماشین در حال پخش شدن بود باعث میشد همراهش آروم توی دلم
همراهش زمزمه بکنم:

بیک عشق

تو واسه من

یه حس خاصی

تو واسه من

یه الماسی

از هرچی خوشم نیاد نمی پوشی

منو به هیچکسی... ساده... نمی فروشی

به کیانا نگاه کردم که دیدم همونطور که به روبه روش نگاه میکرد لباش همراه اهنگ تکون
میخورد

گمشده

گفتی عوض میشه با من هوات

من تب می کنم واقعا برات

انقده خوبی با من که وقتی هستی من خوابم نیاد... عذابم نیاد

آروم اعصابم برات

نری و برگردی با بدتراش

که جلو من تو میشی واقعا خراب

یا هیچکی یا من جواب

می سازیم همه چیرو با هم الان

خاطرات و با هم شبا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خاموش کردن باهم شمعاً

فشار خفیفی از طرف دست کیانا که روی دستم بود حس کردم که حس دلگرمی و لبخند گرمی روی لبام نشست همراهه اهنگ اینبار طوری زمزمه میکردم که اونم بدوننه که منم دارم همراهش میخونم

موهات تا زانوته

ته عشقمون دوتا تابوته

تو بودی که نجاتم دادی میون حس های آلوده

شیکی خیلی یاسه قلبی

دارم به تو احساس قلبی

حتی ازم دو روز دور نشو

که این بهم میده بهم فاز منفی

با تو شادم خوشم

تو بودی که بودی واقعا پشتتم

دوریت واسم واقعا عذاب آورده

دوریت واسم واقعا کشم

دست با تو نفس دارم

عاشقتم از پس خوبی تو با من

تو بودی که خوبم کردی

وقتی احساساتمو از دست دادم

نیمه

گمشده

عشق

آواک

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بازی عشق

نری و برگردی با بدتراش

که جلو من تو میشی واقعا خراب

یا هیچکی یا من جواب

می سازیم همه چیرو باهم الان

خاطرات و با هم شبا

خاموش کردن باهم شمعا

همراهه اهنگ با عشق نهفته توی صدام برای کیانا خوندم:

می خوام که حرفامو واضح بگم

همیشه تو بمون واسه دلم

بازی نکن با احساس یه مرد

که دیگه پر میشه کاسه صبر

خوب نیست واسه ما فاصله نه

نگاهت چه قد نازه به من

اون چشمای نازتم واسه من

بگو دوسم داری توام به اندازه من

(ارشاد....الماس)

کیانا_آرتین؟

نیمه

گمشده

بک عشق

کیانا_هنوز باورم نشده

_نه به اندازه من

کیانا لبخند نمکی زد که همون لحظه دوتا دستامو روی صورت و چشمام گذاشتمو بدون توجه به اینکه راندم گفتم:

نیمه

_وای وای نکن...نکن این طوری پاکش کن اون لبخندو

کیانا هم که معلوم بود حسابی از این کاره من هول کرده و ترسیده با ترس فرمونو تو دستش گرفتو گفت:

کیانا_دیوونه میخوایی به کشتنمون بدی آرتین دستتو از جلو چشات بردار

گمشده

سرعتمو یه کوچولو کم کردم ولی همچنان دستم روی چشمام بود

_پاکش کردی؟

کیانا_آره آره به خدا پاکش کردم

دستم از روی صورتم برداشتم خندیدم که چپ چپ نگام کردو فرمونو ول کرد

کیانا_واقعا دیوونه ای

_آره دیوونه تو

نوچ نوچی کردو گفت:

کیانا_ببینم مارو امشب به کشتن میدی

_بی معرفت تو که امشب به من رحم نکردی من چیزی گفتم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با چشمایی که توش حس های قشنگی موج میزد بهم نگاه کرد که آرامش گرفتمو دوباره نگامو به جاده ای دادم که فکر کنم قصد نداشت تموم بشه اتوبان خیلی خلوت بود به خاطر همین بود که با خیال راحت اون کارو کرده بودم

با اتمام آهنگ به سمته کیانا برگشتم بینم داره چی کار میکنه که دیدم نگاهش سمته خیابونه نمیدونم چرا احساس می کردم الان که با صورتش روبه رو بشم دیگه رو لباس لبخند و خنده نیست نگاهی به جلوم کردم که دیدم هیچ ماشینی نیست به خاطر همین آروم سرشو به سمته خودم برگردوندم که با صورته اشکیش مواجه شدم بادیدنه صورتش جا خوردم آروم ماشینو کنار زدمو به سمتش برگشتم

-چی شده خانومم؟

کیانا بینیشو بالا کشید یه دستمال کاغذی برداشت و با احتیاط تا آرایشش بهم نریزه اشکاشو پاک کرد

-خانومم؟

بابغض بهم نگاه کرد که اشکاش جاری شدنو سرشو پایین انداخت آروم سرشو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

-بهم نمیگی؟

کیانا_من...دلم...دلم...برای بابام تنگ شده

باتعجب بهش نگاه کردم

-الان چرا یاده بابات افتادی؟

کیانا_نمیدونم هیچ وقت به اندازه الان دل تنگش نشده بودم

کلافه دستی تو موهام کشیدم نمیتونستم اینطوری عذاب کشیدنشو ببینم و هیچ کاری نکنم بابغض گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میداری ببینمش آرتینی؟

آروم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دیدنه پدرشو براش قده قن کرده بودم نوازشش کردم و گفتم:

تو اینو میخوایی؟

کیانا_آره

اگه اجازه بدم که ببینیش دیگه گریه نمی کنی؟

با بغض به سختی گفتم:

کیانا_نه

لبخندی زدمو گفتم:

_باشه

خودشو پرت کرد بغلم توی آغوشم میلرزید و گریه میکرد منم فقط تونسته بودم یه دستمو دورش حلقه بکنم

کیانا_مم...ممنون..ممنونم آرتینی...ممنو...نم

آروم لبخندی زدمو چشمامو با آرامش روی هم بستم

(دو هفته بعد)

آرتین_نکن بچه تخس خوابم میاد

_چی چیرو خوابت میاد آرتین بلند شو

آرتین_من خستم کیانا دیشب تا ساعت چهار صبح طرح کشیدم
نویسنده: کیانا بهمن زاد

خب به من چه بلند شو ببینم آرتین تو قول دادی

آرتین بعد از نهار میبرمت قول میدم

پامو زمین کوبیدمو با صدای بغضداری گفتم:

آرتین تو بهم قول داده بودی من روی قولت حساب کردم واقعا که دیگه دوست ندارم
اصلا دیگه نمیخوام

نیجه

از اتاق بیرون اومدم که آرتین از تو اتاق داد زد:

آرتین چه بخوایی چه نخوایی مال خودم

اصلا به حرفش که باعث شده بود قلبم غنچ بره اهمیت ندادم اشکامو با پشت دستم پاک
کردم دلم خیلی ازش گرفته بود از اولشم میدونستم منو هیچ وقت به اونجا نمیره

توی آشپزخونه به خاطر اینکه ذهنم مشغول باشه و به قوله آرتین که بهش عمل نکرده
بود توجهی نکنم داشتم سیب زمینی سرخ میکردم نمیدونستم دارم برای چی سیب زمینی
سرخ میکنم فقط هدفم این بود فراموش کنم فراموش کنم بد قولی مردی که دیشب بهم
قول داد که امروز منو به اونجا بره دلم میخواست با این کار سرگرم باشم حالا اگه حوصله
داشتم مرغ سوخاری آماده تو یخچال داشتیم توی فر میذارمو با همین میخوریم

آرتین کلافه وارد آشپزخونه شدو با صدای کلافه ای گفت:

آرتین کیانا فعلا زوده

به سمتش برگشتمو با صدای تقریبا بلندی گفتم: چرا زوده؟ هان؟ اینکه بخوام بعد از دو سال
بابامو ببینم زوده؟

آرتین خودت میدونی که دیدنشو برات قده قن کرده بودم گفتم اگه ببینیش زنت نمیذارم
من خودم گفتم باشه میبرمت تا ببینیش اما کیانا من فعلا آمادگیشو ندارم یکم درک کن
گلم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چرا آمادگیشو نداری؟ مگه میخوایی چی کار کنی؟ آپولو هوا کنی؟

باز عشق

آرتین-کیانا صداتو بیار پایین

نمیخوام آرتین میفهمی؟ دیگه به اینجام رسیده

آرتین-گفتم صداتو بیار پایین داد نزن آروم هم میتونی حرف بزنی

دیگه داشتم از حرص آتیش میگرفتم چه قدر خونسرد بود انگار نه انگار دیشب صاف صاف تو چشمم زل زدو گفت فردا میبرمت انگار هیچی از دلتنگی نمیدونست انگار هیچ خبری از عشق به پدر نداشت

از کوره در رفتمو داد زدم:

مثلا میخوایی چی کار کنی هان؟؟

کلافه و عصبی از اینکه صدامو بالا برده بودم گفتم:

گمشده

آرتین-صداتو بیار پایین بس کن دعوا راه ننداز کیانا نمیخوام صدامو روت بالا برم عزیزه من

تحت تاثیر لحن آروم و حرفش قراره گرفته بودم به خاطر همین با صدای آرومتر ولی بابغض گفتم:

من به حرفه دیشبت اعتماد کرده بودم آرتین فکر کردم حرفت روی حرفته تو بهم گفتی

فردا صبح میبرمت نهار هم اونجا میتونی بمونی ولی الان داری میگی آمادگیشو ندارم؟

آرتین کلافه دستی تو موهاش کشید بعد از چند ثانیه کلنجا رفتن با خودش گفت:

آرتین-خیلی خب گریه نکن برو خودتو آماده کن تا ببرمت

رومو ازش گرفتمو به سرخ کردن سیب زمینی ها پرداختم در همون حین هم گفتم:

من جایی که تو راضی نباشی پامو اونجا نمیذارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

احساس کردم لبخندی زد دوتا دستاشو آروم از پشت روی شکمم گذاشت که چه قدر عاشق این کارش بودم وقتی دارم کاری انجام میدم این طوری میادو از پشت بغلم میکنه چونشو میچسبونه روی شونمو دستاشو روی شکمم میذاره

آرتین- برو وروجک برو خودتو آماده کن تا بیرمت ناز نکن خانوم راضیم برو

به سمتش برگشتم ولی بهش نگاه نکردم چشمام به قفسه سینش بودو روش با انگشتم خطوط نامفهومی میکشیدم

نیبه

-یعنی تو با رضایت کامل منو میبری؟

دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو بالا آورد تو چشمام نگاه کرد

آرتین- آره نفسم برو... برو خودتو آماده کن تا بیرمت از اونجام برمی گردم شرکت

باذوق بغلش کردم شونشو بوس کردم و گفتم:

گمشده

-مقسی عشقم

با ذوق از آشپزخونه زدم بیرون بالاخره دارم میام بابایی...

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نفسه عمیقی کشیدم استرس خاصی داشتم نسبت به دو سال قبل خیلی چیزها تغییر کرده بود و حتما پدرو منم تغییر کرده به خاطر همین نمیدونستم برگشت به اینجا کاره درستیه یا نه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمت آرتین برگشتم آرتین دست چپش روی فرمون بودو با اخم غلیظی داشت به روبه
روش که انتهای کوچه بود نگاه میکرد آب دهنمو قورت دادم فکر میکنم آرتین داره به
خاطراتی که از این کوچه و محل داره فکر میکنه خاطراتی که نه برای من و نه برای خودش
هیچ کدومشون شیرین و لذت بخش نبود

نیمه

آرتین دست چپش از رو فرمون برداشتو به ساعتش نگاه کرد

آرتین تو نمیایی؟

درحالی که اخماش حسابی توهم بود با لحنی که معلوم بود اصلا اوضاعش خوش نیست
گفت:

آرتین_نه تو برو نهار میام دنبالت

با ناراحتی رومو ازش گرفتم مگه قرار نبود نهار بمونم:)

_باشه

گمشده

نمیخواستم این طوری اعصاب خورد بینمش به خاطر همین به سمتش متمایل شدم
گونشو بوس کردم و ازش خداحافظی کردم از ماشین پیاده شدم با پیاده شدنم به اطراف
نگاهی کردم به خونه پدری به محلش که یه محله پایین شهری بود احساس میکردم
آسمونش با جایی که زندگی میکردم فرق میکنه احساس میکردم اصلا یه همچین جایی
نبودم چرا که تو برج نشستن کاملا عادت کرده بودم اما از اینکه اینجا بودم یه حس شیرین
همراه با کمی تلخی توی وجودم احساس میکردم از بچگی همینجا بزرگ شده بودم و
اینجا خاطرات زیادی داشتم ولی خب این اواخر دیگه خاطرات خوب عینه مادرم پرکشیده
بودنو فرار کرده بودن

به ماشین آرتین نگاه کردم پوزخندی زدم چون وجود ماشین آرتین توی یه همچین محلی
واقعا مسخره و خنده دار بود حتی شایدم می شد گفت غیرباور کردنی خیلی وقت بود یه
همچین محله هایبرو فراموش کرده بودم شاید چون من با خانواده پولداری وصلت کرده
بودمو خو و منشم مثل همونا شده بود مثل همه پولدارایی که وجود آدمهایی که تو قشر

متوسط به پایین هستن و وجود یه همچین محله هایی توی شهرشون براشون فراموش شدس و فقط به فکر مشغله های ذهنی و فکری خودشونن

وقتی مادرم زنده بود درسته وضع پولی خوبی نداشتیم ولی دستمون به دهن خودمون البته به زور میرسیدو راضی بودیم ولی وقتی مامان فوت شد و بابا هم معتاد شد به خاطر پول مواد و قمارهای بابا اون خونرم از دست دادیم و تا دو سال اینجا ساکن شدیم جایی که همه مردمش از فقیر فقیرتر بودن

نیمه

به سمت زنگه در رفتم دری که با چشمای گریون و به زور ارزش خارج شده بودمو تا حالا دیگه ندیده بودمش با دستهای لرزون زنگ درو فشار دادم که صدای بلبلی که نشون از صدای زنگ بود بلند شد به سمت آرتین که داخله ماشین بود برگشتمو بهش نگاهی کردم هنوز نرفته بود و با اخم جذبه دارش توی ماشین منتظر بود وجودش توی این شرایط و حالی که داشتم بهم دلگرمی میداد صدای باز شدن دره خونرو که شنیدم به سمتش برگشتمو با ناباوری به بابام نگاه کردم چه قدر پیر شده بود بابام چه قدر شکسته تر از قبل شده بود با ناباوری بهم نگاه کرد معلوم بود باورش نمیشه تنها دخترش تنها بچه ای که داشت و با بی رحمی از خودش روند الان مقابله اونم با این تغییرات وایساده باشه چه قدر حس غریبانه ای بهم دست داده بود حس غریبانه ای که الان با دیدن بابام فهمیدم نه اونقدرها هم وقتی آرتین دوسم نداشت بی کس نبودم شخصی به اسم پدر بود که گوشه ای از این شهر دور از من نفس بکشه و الان...

بابا...ک...ک...کیانا...خ...خودتی...دخ...دخترم...!!!

از اینکه یه بار دیگه از زبون پدره خودم کلمه دخترم نسبت به خودم شنیده بودم حس شیرینی به درونم سرازیر شد توی این دو سال کلمه دخترم رو فقط از زبون پدرومادر آرتین شنیده بودم ولی الان از زبون کسی شنیده بودم که از اون بودم

با بغض و صدای لرزونی گفتم:

آره بابایی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چه قدر دلم برای این کلمه "بابایی" تنگ شده بود کلمه ای که هر وقت از زبونم خارج میشد پدرم صدام میزد "لوس بابا" چه قدر با وجود نداریمون عشق داشتیم ولی با رفتن مادرم انگار همه عشقارو بار زدو برد دیگه تحمل ایستادنو نگاه کردن به قیافه شکسته شدش و چشمایی که سرخ شده بودنو نداشتم به خاطر همین خودمو توی آغوشه پدرانش انداختم آغوشی که هرچند بیرحم بود و دخترشو فروخت اما باعث شد که به آرتین برسم به آرتینی که شبیه مرد رویاهام بود حتی خیلی فراتر از اون... گذشته هارو فراموش کرده بودمو الان اصلا به این فکر نمیکردم که این پدر در حق تنها بچش ظلم کرده بود تنها یه چیز تو ذهنم بود که با تمام وجودم بهش ایمان داشتم اینکه پدرم مثل هر پدره دیگه ای خوشبختی منو میخواست ولی خب فکر میکردم اگه با پسر پولداری ازدواج کنم خوشبخت خواهم بود بابام با گریه گفت:

بابا_باورم نمیشه تو...تو...اینجا چی کار میکنی دختره عزیزم؟همراهه کی اومدی؟

چشمامو بستم که قطرات اشکم بیشتر روی گونم سرازیر شدن آروم ازش جدا شدم بابا چونکه توی درگاه بود هنوز ماشین آرتین که پشت سره من یکم عقب تر پارک شده بود نمیدید و بهش دیدی نداشت اخه از دو پله جلوی در که به حیاط متصل میشد بالا نیومده بود به خاطر همین بود دیدی به اون مسیر نداشت هرچند شایدم داشت ولی آرتین شاید رفته بود و به خاطر همین نمیتونست ماشینشو ببینه _همراهه آرتین اومدم

بابام که معلوم بود به جا نیاورده گفت:

بابا_آرتین؟

_شوهرم دیگه

بابام که معلوم بود یکم دلخور شده که چرا اسمه شوهره دخترشو فراموش کرده گفت:

بابا_آها پس این شوهرت کو؟چرامن نمیبینمش؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دلم نمیخواست دلشو بشکونم از اون طرفم اصلا نمیخواستم آرتینو خراب بکنم به خاطر همین با یه لبخند گفتم:

بک عشق

_خب راسیتشو بخوایید...ایم...آها شرکت کار داشت نتونست بیاد تو منو رسوندو خودش رفت

نیمه

بابا که معلوم بود ناراحت شده گفت:

بابا_آها یعنی این آرتین آقا نمیتونست برای دو ساعت کارشو ول کنه بیاد؟

سرمو پایین انداختم دیگه چیزی برای گفتن نداشتم همینکه سرمو پایین انداختم با صدایی که از پشت سرم شنیدم لبخندی زدم صدایی که دوباره مثل همیشه دل گرم کرده بود که توی هر شرایط سختی وجود داره

_سلام

گوشده

به سمتش برگشتم که با اخم های جذبه دارش داشت به پدرم نگاه میکرد پدرم یه ابروشو بالا داد معلوم بود یادش نیومده بود که این پسر همون پسر دو سال پیشیه که چه دعواهایی راه انداختو توی حیاط این خونه چه دادو بیدادی راه انداخته بود بابام اون لحظه ها مونده بود که چی کار کنه درواقع اصلا نمیدونست که بهزاد منو برای آرتین خاستگاری کرده یا آرتان به خاطر همین پدرم اون اوایل دادوبیدادهای آرتین و که فقط تهدید بود جدی نمیگرفت چون میگفت این نشد اون یکی پسرش ولی وقتی تصمیم بهزادو به خاطر اینکه من بشم عروس آرتین شنید یه ذره تلاش برای اینکه از این تصمیم پشیمونش کنه نکرد با وجود اینکه رفتارهای آرتینو دیده بود پدرم در حقم بدی کرد اما اونقدری قبلش عشق به پام ریخته بود اونقدری پدری خوب وقتی مادرم بود برای من کرده بود که همه بدیهاشو ببخشم به خصوص این طوری که نتیجه قشنگی داشت چون من کنار آرتین الان کاملا خوشبخت بودم

بابا_شما آقا آرتینی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_بله خودم هستم

از پشت دستی روی شونم گذاشت و ادامه داد:

باب عشق

پوزخندی زدو با لحن طعنه داری ادامه داد:

آرتین_دومادتون

چه قدر این جمله شنیدنش از زبون عشقت قشنگ بود البته اگه اون جمله آخرشو با اون لحنش فاکتور می گرفتی آرتین که معلوم بود هیچ دوست نداره جلوی در زیاد وایسته گفت:

آرتین_میتونیم بیاییم تو؟

بابام که معلوم بود حسابی شرمنده شده از جلوی در کنار رفتو گفت:

گمشده

بابا_بیخشید...اصلا حواسم نبود...بفرمایید تو هرچند مثله انباری عمارته شما همیشه میدونستم این حرفش طعنه داره به خاطر همین برای جلوگیری از درگیری دوباره بین پدرمو آرتین با لحن ملتمسانه ای گفتم:

_بابا تورو خدا

بابام اخمی کردو جلوتر راه رفت من نمیدونم این دوتا چرا باهم نمیسازن گذشته ها گذشته دیگه تموم شده پوزخندی زدمو تمامی دعوایی که توی این حیاط بین بابامو آرتین رخ داده بودو به یاد آوردم اون روزها چه قدر احساسه اضافی بودن میکردم نه بابام منو میخواست نه آرتین

وقتی پدرم رفت با لحن آرومی که اصلا پدرم نشنوه روبه روی آرتین ایستادمو گفتم:

_توروخدا باهاش خوب حرف بزن آرتین اون پدرمه

کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_باشه معذرت میخوام

مشکوک ازش پرسیدم:

باب عشق

_چرا اومدی؟

آرتین_میدونستم جوابی برای نیومدنه من نداری نخواستم جلوی بابات به خاطر غرور من شرمنده بشی به خاطر همین...

نیمه

با حرف بابام توجهمون به سمت اون جلب شدو آرتین بقیه حرفش موند

بابا_نمیخوایید بیایید تو؟

بابام وقتی این حرفو زد دوباره رفت تو وقتی فهمیدم دیگه دیدی به ما نداره روی پنجه پام بلند شدمو دستمو روی شونه هاش گذاشتم آروم گونشو بوس کردم و گفتم:

گمشده

_مرسی آرتینم با این کارات داری منو به خودت وابسته تر میکنی

با همون اخمای پر جذبش سری به نشونه تایید تکون دادو همراهه هم به سمتی در رفتیم معلوم بود آرتین زیاد از اینکه اینجاس راضی نبود و فقط به خاطر من اینکارو کرده بود چه قدر خوبه که همه جا حسه اینکه یه پشتیبان داری یه مرد که همه جوره پشتته رو حس میکنی چه قدر قشنگه همیشه حس بکنی توی هر سختی یکی هست که کمکت کنه و همراهت باشه و این باعثه غرورم میشد یه غروره شیرین...

با دیدن کاری که آرتین میخواست انجام بده باحرص ولی آروم صداش زدم:

_آرتین

آرتین هم باتعجب که معلوم بود حسابی جا خورده به سمتم برگشتو گفت:

آرتین_چی؟

با چشمام به کفشاش اشاره کردم و گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به کفشاش نگاه کرد و آهائی گفت میخواست با کفشاش بره تو انگار خونه خودمونه
یادش رفته اینجا با خونه های خودمون خیلی فرق می کنه

کفشاشو در آورد و با لحن آرام و دلخوری گفت:

آرتین_ملایم تر هم میتونستی تذکر بدی

نیمه

چپ چپ نگاهش کردم و وارد خونه شدم خونه ای که در برابر کاخی که من توش بودم هیچ
بود حتی به اندازه انباری چه عرض کنم حمامه عمارت هم نمیشد اینجا احساس خفگی
میکردم طوری که انگار هیچ اکسیژنی نداشت نه به خاطر کوچیک بودنش یا حتی خفه
بودنش به خاطر بغضی که گلمو فشار میداد باعث میشد این اوضاع بدتر بشه نمیدونم
چرا جلوی آرتین خجالت کشیدم از اینکه داشت خونه پدرمو میدید اونم با این وضعیت
توی یه همچین جایی واقعا داشتم آب میشدم وارد اتاقی که اسمش به اصطلاح **گمشده** بود
شدیم

سی در سی...بغض داشت خفم میکرد طوری که همش داشتم جلوی خودمو می گرفتم که
سوتی ندمو اشکام سرازیر نشه جلوی آرتین خیلی خجالت کشیدم کاش نمیداشتم بیاد تو
همون بهتر که بیرون می بودو نمی اومد تو

بابا_بفرمایید بشینید

همراه آرتین روی زمین نشستیم آرتین روی زانوهایش نشست و سرشو پایین انداخت
معلوم بود حالو هوای منو فهمیده بود به خاطر همین سعی میکرد زیاد به اطراف و
کوچیکی اتاق نگاه نکنه تا من بیشتر شرمنده تر نشم

بابام دو استکان چایی جلومون گذاشت و بالخند گفت:

بابا_خیلی خوشحالم میبینمتون هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه بار دیگه بتونم بینمت عزیزه

بابا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبخندی زدم اما آرتین پوزخندی زد که سعی کردم بی تفاوت باشم که این رفتارش بهم
برخورده بود

بای عشق

بابا_دلم برات خیلی تنگ شده بود

_ممنون بابایی منم همین طور

آرتین هم که معلوم بود حسابی از این حرفا کلافه شده و یه چیزایی توی دلشه بالحن
طعنه داری گفت:

نیمه

آرتین_آقای جهانبخش اگه واقعا دلتون برای دخترتون تنگ شده بود پس چرا یه بار به
دیدنش نیومدین؟ چرا زنگی خبری ازش نگرفتین بدونید زندس یا دور از جونش مرده

بابا_تو همون پسر قد و یه دنده نبودی که هربار به اینجا می اومدی تهدیدم میکردی و می
گفتی که به این وصلت رضایت ندم؟ تو نبودی که داد میزدی که من این دختررو نمیخوام
تو نبودی که با تهدید جلوی من وامیستادی می گفتی اگه کیانا وارد زندگیت بشه بدبخت
میشه و نمیذاری که چشمم بهش بیفته؟ تو نبودی با آدمای گندت اومدی توی این خونه
جلوی چشمای خودم سیلی توی صورت دخترم زدو گفتی:اونقدر ترشیده و بدبخت شدی
که منی که اصلا بهت فکرم نمیکنم میخوایی باهام باشی؟ تو نبودی که تو روی خودم
دخترمو تهدید کردی و گفتی پاتو بذاری توی خونه من نمیذارم سایه باباتم ببینی؟ تو
نبودی که ازش تعهد محضری گرفتی که چشمش به من نیفته وگرنه مسبب اتفاقات
بعدش خودشه؟ اون وقت الان جلوی من...

آرتین پرید وسط حرف پدرمو گفت:

آرتین_آره من همون پسر همون پسری که دخترتونو بهش انداختین همون پسری که
توی این حیاط کلی دعوا راه انداختو گفت که من به این وصلت راضی نیستم ولی هیچ
کس به حرفش اعتنایی نمیکرد شما که از خداتون بود که دخترتون با یه همچین خانواده
ای وصلت کنه پس دیگه چرا دارید این حرفارو میزنید

نویسنده: کیانا بهمن زاد

احساس حقارت میکردم جدال بین پدرمو شوهرم سر اینکه اون یکی منو به اون یکی تحمیل کرده همه این سرکوفت های آرتین الان داشت بدجوری آتیشم میزد چه قدر سخت بود چه قدر تحمل و شنیدن این حرفا عذاب آور بود

بابا_من دخترمو بهت ننداختم من دخترمو بهت باختم

آرتین که حسابی چشماش عصبی بودو معلوم بود با توپ پر اومده بکهو با شنیدن این جمله با ناباوری به پدرم نگاه کرد بغضم هر لحظه سنگین و سنگین تر میشد طوری که داشت گلومو پاره میکرد وقته این رسیده بود که همه چیز روشن بشه و آرتین سر ازخیلی چیزها دربیاره

آرتین_شما...شما دخترتو باختی؟...به کی؟...به من؟!اما من که...

بابام_من دخترمو قمار کردم

گوشده

آرتین_اما من تا حالا قمار نکردم اصلا تا قبل از اینکه بفهمم قراره به زور دختری رو زخم بکنن شمارو ندیده بودم تا باهاتون سره دخترتون قمار کنم شما ببازین

بابا_به تو نه به یکی دیگه

آرتین که از این همه رمزی بودن حرفای پدرم و احساسات گنگی که توش گیر افتاده بود معلوم بود کمی هم غیرتی شده با خشم غرید:

آرتین_به کی؟

دستای لرزونمو آروم روی پاش گذاشتمو با صدایی که میلرزید آروم صداش زدم که هیچ توجهی نکردو همچنان منتظر جواب از طرف بابام بود

_آرتین

آرتین خبر نداشت که پدرش با آدمهای فقیر و سطح پایین قمار میکنه و از عمد کاری میکنه تا بازیرو ببازه تا اون پول به اونها تعلق بگیره درواقع از این راه هم میخواست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سرگرمی برای خودش داشته باشه و هم بدون منت پولیرو به اونا ببخشه و بهشون کمک بکنه اما اینبار...

یک عشق

با جوابی که بابام داد چشمامو محکم روی هم بستم

بابا_به بابات

آرتین از شنیدن این جمله حسابی جا خورد میتونستم ناباوری رو تو چشماتش بخونم دستای مردونش روی پاهاش مشت شدن خدایا

نیجه

بابا_یه روز بهزاد به اینجا اومد اون روز کیانا از مدرسه به خونه برگشت من چیزی نداشتم تا سرش قمار کنم و بهزاد پیشنهاد داد که سره کیانا قمار کنم قرار بر این شد اگه من ببرم بهزاد سیصد میلیون بهم بده ولی اگر اون برد من دخترمو بهش بدم میدونستم که برنده میشم همیشه سره همه قمارها من برنده میشدم از طرفی شنیده بودم که همیشه همه بازیهاشو میبازه که بعدا فهمیدم از عمد این کارو میکنه تا پول به ماها برسه به طمع افتاده بودم سیصد میلیون برام پول زیادی بود برای شما که چیزی نیست اما برای من و زندگیم پول هنگفتی بود ریسک کردم قبول کردم میخواستم با اون پول خونه بهتری بخرمو دخترمو از این بدبختی نجات بدم تا اینکه نفهمیدم چی شد که یکهو دیدم که بهزاد برنده شد نابود شدم من دخترمو بهش باختی بودم پدرت بهم قول داد که زندگی ملکه هارو برای کیانا میسازه اولش فکر میکردم برای خودش میخواست چون با دیدن کیانا چشماتش درخشید اما بعدا فهمیدم که این زندگی ملکه هایی که میگفت میخواست توسط تو براش بسازه یعنی توسط پسرش بهزاد میخواست که کیانا بشه عروسش پسری که از مغروریت زبانزده کله فامیل و حتی کله دنیا بود پسری که تمامه دنیا اونو میشناختن تو ی همه دنیا مطرح بود تعریف تو از کیانا شنیده بودم چون همیشه تو ی اینستا و حتی تو ی ماهواره کاراتو دنبال میکرد شخصیت مورد علاقت بودی همیشه دلش میخواست لباسهایی که مارک شماسه رو بخره ولی خب من حتی پول اینو هم نداشتم تا ببرمش بالا شهر اون لباسهارو حتی از نزدیک ببینه بهزاد میگفت نمیذاره به دخترم تلخ بگذره و به عقده یکی از پسرش درش میاره که منظورش تو بودی ازش پرسیدم که چرا میخواد این

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کارو بکنه اونطوری آبروی پسرش میره که با یه همچین خونواده ای وصلت کرده گفت کیانا توی یه همچین خونواده ای بزرگ شده آرتین میتونه اونجور که خودش میخواد توی مهمونی ها بارش بیاره یه دختر ساده که با تمام دخترهای پولدارو جلف اطراف آرتین فرق میکنه اینطوری آرتین ازش خسته نمیشه چون با بقیه متفاوته درباره خونوادشم یه سری صحنه سازی ها کردن که کسی نفهمه عروس آریامنش از چه خونواده ای...منم

خوشبختیشو میخواستم میخواستم توی ناز و نعمت زندگی کنه نمیخواستم مثله مادرش بدبخت بشه خبر داشتم که بهزاد دوتا پسرو یه دختر داره اون اوایل نمیدونستم برای کدوم پسرش دختره منو میخواد درواقع برامم مهم نبود چون درهر صورت کیانا خوشبخت میشد اما کم کم فهمیدم که میخواد به عقد تو درش بیاره وقتی مخالفت های تورو دیدم نگران شدم به خاطر همین از بهزاد خواستم که دخترمو حداقل به عقد اون یکی پسرش دربیاره ولی بهزاد قبول نکرد و گفت فقط آرتین بهم اطمینان داد که هیچ اتفاقی برای دختره من نمی افته و از تهدیدات نترسم به خاطر همین منم قبول کردم که این وصلت سر بگیره چون خوشبختی تنها دخترمو میخواستم میدونستم وقتی وارد زندگی شما پولدارا بشه خوشبخت میشه گفتم این هارتوپورتات برای یه مدته و کیانا میتونه کاری بکنه که تورو عاشق خودش بکنه و در کنارهم خوشبخت بشید

با شنیدن حرفای بابام اشکام حسابی سرازیر شده بود بی صدا درحال اشک ریختن بودم باورم نمیشد اصلا من خبر نداشتم که بابام پیشه بهزاد رفته تا ازش بخواد منو به عقد آرتین در نیاره و به عقد آرتان در بیاره

آرتین با شنیدن حرفای پدرم پوزخند تمسخر آمیزی روی لباش نشست

آرتین_آره ندیدید چه طوری عینه ملکه ها زندگی میکرد؟روز اول من نارضایتی خودمو اعلام کردم اما هیچ کدومتون اهمیتی به مخالفت های شدید من ندادید شما که میدونستید مرد پولدار و مشهوری مثل من وقتی نمیخواست با دختری ازدواج بکنه ولی مجبورش بکنن میتونه هر غلطی که دلش بخواد بکنه یعنی هر بلایی به اسم اینکه زنشه مالکشه صاحب اختیارشه انجام بده اونروز اینجا راه انداختم گفتم من کیانارو نمیخوام من خودم برای خودم عشق دارم گفتم کیانا کناره من خوشبخت نمیشه حتی بهتون گفتم شاید

این آخرین باری باشه که دخترتونو اینطوری سالم می میبینید بهتون گفتم روزگارشو سیاه می کنم نمیذارم یه ذره آب خوش از گلوش پایین بره اما گوش نکردید دوساله این دختر توی اون عمارت به امید اینکه میایی ببینیش سر کرد به امید اینکه یکی به اسم پدر میاد ازش در برابر من مراقبت و محافظت میکنه روزگارشو سر کرد سعی میکرد فکر کنه که بی کس نیست و یه امیدواری پوچی داشت به اینکه قطعا یه روز میاد که یه کسی نجاتش میده کسی که قهرمان زندگی هر دختریه یعنی خودشما کیانا درد کشید عذاب زیادی رو تحمل کرد کتک های وحشتناک و فجیعی می خورد کتک هایی که اگه براتون بگم مغزتون سوت میکشه که چه طوری تا الان زنده مونده اولین باری که از دستم کتک خورد همون شب اول عروسیمون بود همون شبی که شما فکر می کردید دخترتونو خوشبخت کردیدو در کناره من عاشقانه تا صبح با ارامش میخوابه وقتی به خونه برگشتیم اعصابم اونقدر داغون و از دستش اینقدر کفری بودم که اون قدر کتکش زدم که بیهوش شد لباس عروسیش که به رنگ سفید بود یکسره خونی شده بود بهش گفته بودم از این به بعد باید همش لباس عزا تنت باشه چون توی این خونه همیشه عزا داری عقده اینکه دختره مورد علاقم الان به جایه اون توی اون لباس نیستو رو سرش خیلی بد خالی کردم یه روز یه اتفاقی افتاد یه سری عکس و فیلم برام ارسال شد عکس و فیلم هایی که تو هرکدومشون کیانا کناره یه پسر دیگه بود با دیدنشون آتیش گرفتم اون روزها اوج شکنجه شدن های کیانا بود تا مرزه مردن رفت اون روز منی که تا به عمرم لب به سیگارو شراب نزده بودم تا خرخره شراب خوردمو مست کردم اولین بار بود که مست میکردم اما همه چی اطرافم رو درک میکردم چون مست و حسابی غضبی بودم با موهاش بلندش کردم به سمت اتاقه شکنجه بردمش کنترل دست خودم نبود من آرتین آریامنش بودم نه سبب زمینی با دیدنه اون عکسا بیشتر از قبل آتیش میگرفتمو به خاطر همین حسابی شکنجش دادم شکنجه هایی که مردها هم نمیتونستن زیرش تحمل بکنن بیهوش میشد اما بهش رحم نمیکردم سطل پر از آب یخو یکجا بهش میپاشوندمو روش خالی میکردم شک زده می پریدو دوباره شروع به کارم میکردم اون شب نزدیک ده تا آمپول تقویتی بهش تزریق کردم تا میدیدم توان نداره سرشو کج میکردمو یه آمپول به گردنش میزدم در آخر چاقومو برداشتمو میخواستم زنده زنده تیکه تیکش کنم که برادرم سر رسید و نجاتش داد میدونی چرا چون

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نمیخواستمش چون فکر میکردم اون عکسها حقیقت داره و کیانا اون کارهارو کرده اما فتوشاپ بود یه دستش و تمامه انگشت های دستش زیر شکنجه هام خوردشون کرده بودم به خاطر ضربه ها و شکنجه های من یه کلیشو از دست داد و چند تا از دنده هاش ترک برداشته بودن تا سه هفته تو بیمارستان بستری شده بود من مردی نبودم که به راحتی خیانت کسی که به اصطلاح زنم بود و تحمل کنم حتی اگه علاقه ای بهش نداشته باشم...عینه یه برده باهاش رفتار میکردم زندگی سگ از زندگی کیانا بهتر بود کاری باهاش کرده بودم که با دیدنم رنگش میپرید و میترسید شکایت نمیکرد فرار نکرد چون میدونست که عاقبت باید برگرده پیشه خودم چون میدونست جز من دیگه کسیرو نداره پاکیش براش مهم بود وگرنه میتونست زن فراری بشه و هرشب خونه یه نفر ولی بازهم منی که در قبالت اینقدر بیرحم بودمو به آزادی ترجیح داده بود تمامی این رفتارام به خاطر این بود تا شاید بگه طلاقم بده و من هم از خدا خواسته طلاقش بدم من مردی نبودم دست بزن داشته باشم اما تو و پدرم منو تبدیل به این آدم کردید تبدیل به یه آدمی که در برابر زنش کنترلی نداشته باشه چراکه با زور وارد زندگیش کرده بودین چرا که دختری که بهش علاقه مند بودو ازش گرفتید خودم نمیتونستم طلاقش بدم چون دراین صورت باید مهریه شو میدادمو به قیمت از دست دادنه یه دستو یه پام میشد ولی اگه خودش این کارو میکرد حالا یه طوری میشد باهاش کنار اومد راسیتشو بخوایید من خودم هنوز بابا نشدم هنوز صاحب دختر نشدم اما اگه یه روز صاحب یه دختر بشم تا آخر عمرم پشتشم حتی اگه ازدواجم بکنه پشتشم نمیذارم هیچ وقت احساس بی پناهی بکنه چون وقتی اون دختر وارد خونه شوهرش میشه اگه شوهرش بفهمه که پدرش خونوادش پشتش نیستن و براش ارزشی قائل نیستن ازش سوءاستفاده میکنه هر بلا و هر غلطی که بخوادو سرش میاره دقیقا مثله من منم میدونستم جز خودم پناهی نداره تا سر حد مرگ کتکش میزدم از مظلومیتش سوءاستفاده کردم کیانا میدونست که باباش نمیخوادش به خاطر همین زیر همه شکنجه ها دووم آوردو دم برنیاورد تا شاید از خونه بیرونش نکنم یا حتی طلاقش نددم تمامه این سالها از زندگی دخترت خبر داشتی؟اینکه تازه دوهفتس رنگه آرامشو دیده فهمیده خوشبختی چه مزه ای داره؟فهمیده بودی که الان دو هفتس پسری که الان حکم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دوماد تو داره از دخترت خوشش اومده و عاشقش شده؟ خبر داشتی که دخترت فلج شده بود و باز کسی به غیر از من برای نگه داری کردنو نداشت؟

بی عشق

بابام باتعجب و ناباوری بهم نگاه کرد چشمای پدرم از حرفای آرتین سرخ شده بود خودم به پهنای صورتم در حاله اشک ریختن بودم ولی آرتین بدون توجه به حاله منو بابام داشت حرف میزدو گذشته هارو براش تعریف میکرد تا شاید پدرم به خودش بیادو یکم عذاب وجدان بگیره که همین طوری ساده منو به امون خدا ول کردو گفت که دیگه حق ندارم برگردمو اگه حتی طلاقم بده جایی دیگه توی خونش ندارم

پیشه

آرتین_اینکه توسط مردی ازش محافظت شد که خودش اون بلارو سرش آورده بود خبر داری که شوهره دخترت اندازه پیشیزی برای دخترت ارزش قائل نبود؟ این بود زندگی پادشاهانه دخترت؟ این بود خوشبختی و آرامشی که دخترت قرار بود پیشه من تو زندگی من کناره من به دست بیاره؟ با پول؟ فکر کردی چون پولدار بودم خوشبخت میشد؟ قسم میخورم خودش اینجا روبه روت نشسته اون اوایل بهش گفتم سرتا پاتو طلا میگیرم توی پول غرقت میکنم برای خودتو بابات توی بالا شهر یه ویلا میخرم مهریتو هم تمامو کمال به جز اون دست و پای خودمو بهت پرداخت میکنم فقط منصرف شو میدونی چی گفت؟ گفت پدرم منو نمیخواه هیچ کس منو نمیخواه من کجا برم با این همه پول فقط به خاطره امنیت و پناه موند کیانا توی خونم امنیت داشت و بزرگترین نیازش امنیت و محبت بود نه پول با اینکه همش شکنجه میشد بازهم به خاطر امنیتی که توی زندگیم داشت موند میدونست که ازش محافظت میکنم میدونست که دربرابر گرگ ها ازش مراقبت میکنم و این کارم کردم با اینکه نمی خواستمش ولی همیشه پشتش بودم همیشه مراقبش بودم طوری که کسی به خودش اجازه نده در حقش ظلم یا اذیتش بکنه واقعا براتون متاسفم من نمیدونستم که کیانارو به بابام باختین تا الان که کیانا یه بار به دیدنتون نیومده مقصرش من بودم. دیدنه شمارو براش قده قن کرده بودم من همین الان از این موضوع خبردار شدم مگر نه به کیانا اجازه نمیدادم تا پاشو توی این خونه بذاره تو خونه ای که فروختنش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین بلند شدو روبه من با اخمهای غلیظی که توی هم برده بود با لحن پر از تحکمی گفت:

بک عشق

آرتین-بهبتره بلند شی کیانا اینجا جای تو نیست همون طور که از اول نبود بابات اگه تورو میخواست این کارو باهات نمیکرد به خاطر پول سرت شرط بندی نمیکرد بهتره بلند شی بریم اینقدرم گریه نکن دلم نمیخواد چشمتا قرمز بشه

اشکامو پاک کردم با بغض از سره جام بلند شدم روبه آرتین با لحن ملتمسانه ای گفتم:

نیمه

-آرتین تورو خدا بس کن

آرتین بدون توجه به حرفم روبه پدرم با خشم گفت:

آرتین-چه طور به خودت اجازه دادی سره همچین دختری قمار کنی؟ اصلا چه طور غیرت اجازه داد من خودم هنوز بابا نشدم اما اگه بشم اگه از این عرشی که توش هستم به فرش برسم صد سال سیاه سره دخترم یا زنم یا حتی پسر مم قمار نمیکنم دخترت هیفده سالش بود که پا به خونه شوهر گذاشت توی اون سن باید خوشگذرونی میکرد درس میخوند برای خودش کسی میشد به هدف بالایی که داشت میرسید براش زود بود اما شما شانس همه چیزو ازش گرفتین الانی که فهمیدم پدره زنم سره دخترش قمار کرده دارم اتیش میگیرم که نمیتونم کاری بکنم این دختر توی این دنیا فقط حمایت منو داره و من هم به خاطرش جلوی هرکسو ناکسی می ایستم حتی جلوی پدرش نمیدونستم که کیانارو این طوری به عقد من دراوردین مگر نه قسم به اون بالاسری اگه تا این حد میدونستم بی کسه از همون اول باهاش خوب رفتار میکردم

-بس کن آرتین بس کن خواهش میکنم

بابام تو چشاش شرمندگی و ناراحتی موج میزد معلوم بود حرفای آرتین روش تاثیر گذاشته و حسابی حالو هواشو داغون کرده بابام با صدایی که داشت میلرزید و معلوم بود داره کاری میکنه که اشک نریزه گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بابا_من نسبت به دخترم بیخیال نبودم دورادور ازش خبر داشتم با پدرت در ارتباط بودم اما اون نامرد هر بار که احوال کیانارو ازش میپرسیدم میگفت خوشبخته

به هق هق کردن افتاده بودم باورم نمیشد که پدرم تمامه این مدت سراغمو از پدره آرتین میگرفته

آرتین_پدره من نامرد نیست جز خواهر و برادرم و دوتا از رفیقای خونوادگیمون هیچ کس از اوضاع کیانا خبر دار نبود پدرم نمیدونست که کیانا توی اون خونه زیر دست و پایه من درحال شکنجه شدنه همه این اتفاقات تقصیر حماقت های خودتون بود

بابا_من خودم میدونم که اشتباه کردم میدونم حماقت کردم پسرم توهم اینقدر منو تحقیر و شرمنده تر از اینی که هستم نکن میخواستم کم و کثری هایی که اینجا داشت توی خونه تو رفع بشه

آرتین_با پول؟ اون تشنه محبت بود میفهمید؟ محبت و حمایتی که از شمایی که اسمتون به اصطلاح پدر بود ندید پول حمایت میاره پول محبت میاره؟ آره؟ تو فرهنگ لغت شما حمایت و محبت با پول معنی میشه؟

بابغض به پدرم نگاه کردم اگه پدرم این طوری نبود و پشتم بود شاید اون دردها و عذاب هارو هیچ وقت به جون نمیخریدم خودم همه اینهارو میدونستم واقعا همه اینها برام سوال بود اینکه چرا پدرم باهام این کارو کرد اینکه چرا به یک باره حمایتشو ازم گرفتم اسم پدرو رو خودش پاک کرد فقط به خاطر پولدار بودن آرتین و رفتن من توی اون خونواده؟ ولی الان وقتی اشکه تو چشماشو میبینم وقتی موج پشیمونی وقتی فهمیدم که از دور از بهزاد خبرمو میگرفت خوشحال میشدم و به حقیقت پی میبردم اینکه پدرم خوشبختی منو میخواست ولی از راه اشتباهی وارد عمل شده بود

آرتین_وقتی یه دختر پاشو از خونه پدرش میذاره تو خونه شوهرش یعنی حامی و پشتش شوهرشه و حمایت پدرش باید نسبت به قبل بیشتر بشه تا دومادش نتونه هر کاری با دخترش که دلش میخواد انجام بده اینو مطمئن باشید من هم جای محبت شمارو براش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پر میکنم هم جای محبت خودمو بی احترامی بهتون نباشه اما من نمیتونم در برابر کسی که زمو قمار کرده بی تفاوت باشم اما با وجود همه اینها بازهم خوشحالم چون قدر کیانارو میفهمم الان هدفه پدرم از تصمیمی که گرفته بودو از چیزی که تو چشمای کیانا دیده بود میفهمم کیانا دختریه که با عقاید سازگاره پاک و نجیبه بدونه اینکه بخوام به مردش که اصلا عاشقش نبود وفادار بودو موند میلیون ها پول توی حسابش بود اما فقط موقع نیاز ازشون استفاده میکرد همین پاکی و صافی و نجابتش بود که منو عاشقه خودش کرد آقای جهانبخ قدرشو ندونستید

نیجه

بابام سرشو پایین انداختو گفت:

بابا_میدونم من فرشته ای داشتم که وقتی از این خونه رفت به وجودش پی بردم

اشکام سرازیر شدن خیلی غیر ارادی بابامو درآغوش گرفتم که اونم منو بغل کردو بابغض مردونه ای گفت:

گمشده

بابا_منو میبخشی دخترم؟

به آرتین که با ناراحتی داشت بهمون نگاه میکرد نگاه کردم

_میبخشمت باباجونم چون تو مسبب این شدی که من آرتینمو به دست بیارم مردی که الان کنارش احساس امنیت و خوشبختی میکنم

لبخندی زدو گفت:

بابا_خوشحالم که خوشبختی

_ممنونم بابا

بابا به سمت آرتین برگشتو گفت:

بابا_قسمت میدم مواظبش باشی پسر

آرتین_از این به بعد کناره من خوشبختیش تضمین شدس نویسنده: کیانا بهمن زاد

بابام لبخندی زد و گفت:

بابا_ایشاءالله خوشبخت بشید

آرتین جلو اوامدو آروم دسته منو گرفت روبه بابام گفت:

آرتین_معذرت میخوام اگه حرفی زدم که ناراحتتون کرده بهم حق بدید که تحملش برام
سخته لطفا به ماهم سر بزنیید هفته آینده روزه سه شنبه رانندمو دنبالتون میفرستم تا
بیاردتون خونه ما از این به بعد یکم بیشتر پیش کیانا باشید

نیمه

با شنیدن این حرفای آرتین که اصلا ازش خبر نداشتم تو پوست خودم نمی گنجیدم از
پس خوشحال بودم مشتاقانه منتظر جواب پدرم بودم تا قبول کنه

بابا_نه بذار یه وقت دیگه فعلا مزاحمتون نمیشم

با شنیدن این جواب پدرم حسابی خورد تو پرم به خاطر همین با لحنی که بتونم راضیش
بکنم سریع گفتم:

گمشده

_بابایی راننده میاد دنبالت دیگه مزاحم چیه آخه بابایی جونم

بابام با شک به آرتین نگاه کردو گفت:

بابا_فکر نکنم این تعارفه شوهرت حقیقت داشته باشه اون به خونم تشنس

اخمی کردم به آرتین طلبکارانه نگاه کردم آرتین اولش پوزخند زد و بعد با اخم کمرنگی
گفت:

آرتین_آقای جهانبخش هرکسی که برای کیانای من مورد ارزش و احترام باشه برای منم
مورد ارزشو احترامه حتی اگه دشمنه خونیم باشه من میدونم شما با اومدنتون کیانارو
خوشحال میکنید پس منم خوشحال میشم که به خونمون بیاییدو زمو خوشحال بکنید
ناسلامتی پدر زنم هستید

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بهبش بالبخند و افتخار خاصی نگاه می کردم یه غرور خاصی نسبت به این حرفا و حرکات آرتین جلوی پدرم بهم دست داده بود دلم حسابی قنچ رفته بود من دیگه توی زندگی هیچ کمبودی نداشتم چون حمایت بزرگترین شخصو داشتم

نیمه

بابا_خیلی خب باشه پس مزاحمتون میشم

آرتین_نفرمایید شما مراحمید

بابامو بغل کردم و باذوق گفتم:

بابا_پس سه شنبه میبینمت بابایی جونم

بابا_ایشاءالله دخترم

همراهه آرتین از بابام خداحافظی کردیمو از خونه بیرون اومدیم بالبخند به آرتین نگاه کردم که خندید و باهم سوار ماشین شدیم بهترین مرده این دنیارو داشتم خدایا شکر

گمشده

با لبخند به سمتش برگشتمو با لحن متشکرانه ای گفتم:

_واقعا ممنونم آرتین بابت همه چیز

آرتین_خواهش میکنم وظیفس خانومه خوشگلم

توی فکره حرفای ردوبدل شده امروز بودمو داشتم به دونه دونه حرفای آرتین فکر میکردم که یکهو آرتین باخم به سمتم برگشت و گفت:

آرتین_تو این ماجرا رو میدونستی؟

سرمو پایین انداختمو جوابی ندادم

آرتین_این سکوتت چه معنی میتونه داشته باشه کیانا؟هیم؟

جوابی ندادم در واقع جوابی هم براش نداشتم بهش قول داده بودم هیچیرو ازش پنهون نکنم و این طوری باعث شده بودم که...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_پس خبر داشتی آره؟ پس...پس چرا به من چیزی نگفتی؟

_چی میگفتم؟ می گفتم من به بابات عینه یه کالا فروخته شدم؟ می گفتم بابام سره من قمار کرده؟

سرشو پایین انداخت کلافه دستی تو موهاش کشیدو دوباره نگاشو به جاده داد

آرتین_دیگه هیچ وقت اجازه نمیدم همچین اتفاقی برات بیفته خانومم این ماجرارو فراموش میکنی انگار نه انگار تو این طوری بامن ازدواج کردی اگه روزی هم بچه دار شدیم نمی خوام از هیچ کدوم از این ماجراها خبردار بشه

_به بابات میگی که ماجرارو فهمیدی؟

آرتین_نه نمیخوام بفهمه نمیخوام غرورو شخصیت بیشتر از این لطمه ببینه

میون اشکایی که داشتن صورتمو خیس میکردن لبخند محوی زدم همه حرفاش آکنده از عشق بود خوشحال بودم که کنارم بود و موقعیت رو درک میکرد خوشحال بودم که همچین مرده مغروری حال و شرایط زنش براش مهم بودو جلوی بابام اون حرفارو زده بود فقط به خاطر اینکه کمی بابامو به خودش بیاره

آرتین_چیزی لازم نداری؟

_برای سه شنبه؟

آرتین_نه برای الان آخره هفته هرچی برای سه شنبه لازم داشتی لیستش کن تا برات تهیش کنم

_باشه

آرتین_نگفتی الان چیزی لازم نداری؟

_نه همه چی داریم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باز عشق

بعد بالحن شیطونی ادامه داد:

آرتین_خانوم کدبانو تصمیم گرفته که برای نهار چی برای خودشو آقاش درست کنه؟

_خب راسیتشو بخوایی هنوز هیچ تصمیمی نگرفتم آخه قرار بود برای نهار اونجا بمونم

نیمه

چشمکی زدمو در ادامه حرفم با لبخند گفتم:

_وقتی به خونه رسیدم تصمیممو میگیرمو بعد که اومدی متوجه میشی

مکتی کردمو یکم فکر کردم وقتی دیدم چیزی به ذهنم نمیرسه به سمتش برگشتمو گفتم:

_خب تو غذایی مد نظرت نیست؟

لبخندی زدو گفت:

گم شده

آرتین_به این میگن یه همسر خوب و ایده آل باید از آقاش بپرسه که غذا چی درست کنه و

آقاش هم بگه بنده قورمه سبزی میخورم ولی خب چون دیر آماده میشه آقاش به

فسنجون قناعت میکنه خانوم اینو درست میکنی وگرنه با کمر بند سیاه و کبودت میکنم

چشم غره ای بهش رفتم که زد زیر خنده جلوی در ویلا وایسادو بوقی زد که یکی از ادماش

به سمتمون اومد آرتین بالحن فوق العاده جدی و با اخمش طوری که انگار نه انگار همین

چند دقیقه پیش داشت می خندید گفت:

آرتین_شاهین من میرم شرکت مواظبه خانوم باش اون اطلاعاتی که از اون شخص هم ازت

خواسته بودمو برام آمادش کن و گزارش بده

شاهین_چشم آقا حتما

آرتین به سمت برگشتو گفت:

آرتین_خانومم کاری نداری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبخندی زدمو گفتم:

نه فقط زود برگرد آقای خشن

لبخندی زد که نگاهی عاشقانه به سمتش پرتاب کردم که لبخند روی لباش غلیظ تر شد از ماشین پیاده شدم که شاهین بااحترام خاصی گفت:

شاهین_سلام خانوم

لبخندی زدمو در جواب سلامش گفتم:

_سلام آقا شاهین خسته نباشی

شاهین_ممنون بفرمایید لطفا

به آرتین که هنوز نرفته بود نگاه کردم که چشم غره ای بهم رفت میدونستم چرا اینطوری بهم نگاه میکنه انتظار داشت همه مثله خودش به زیر دستاش بی اهمیت باشن و با لحن دستوری و خشنانه ای باهاشون حرف بزنن اییششششش

گمشده

دره قابلمه خورشتمو گذاشتم از آشپزخونه بیرون اومدم به سمت جنی رفتم بغلش کردم روی پاهام گذاشتمش شروع کردم به آروم نوازش کردنش لبخندی زدمو همون طور که به جنی نگاه می کردم با خودم فکر می کردم قبلا من از این سگ چه قدر نفرت داشتم چه قدر باعث شکستنه غرورم می شد چشمامو بستم و به یاد اون اوایل افتادم وقتی که آرتین بهم توجهی نداشت وقتی که آرتین به اندازه سگش برام ارزش قائل نمیشدو منو نمی دید

"_آرتین این سگت خیلی بیشعوره

آرتین_به اندازه تو که بیشعور نیست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین خفه شو تا بلند نشدم نیفتادم به جونت تازه کتک خوردی پس لال شو زود جنی رو ببر حموم بشورش

نوکرش که نیستم تو صاحبشی پس خودت ببر بشورش

نیمه

به سمتم خیز برد و منو محکم چسبوند به دیوار و با خشم فریاد

آرتین آخرین بارت باشه روی حرفم حرف میاری و به حرفم گوش نمیدی دختره احمق برده اربابش که هستی

بابغض گفتم:

من بردت نیستم آرتین

سیلی محکمی بهم زد و همزمان نعره زد:

آرتین هستی تو برده منو هرکسی که بخوام هستی میفهمی "

اشکام بیشتر به چشمم هجوم آوردن اما سریع پاکش کردم چه قدر به یاد آوردن گذشته تلخ بود من نباید گریه میکردم نباید به فکر گذشته ها می افتادم قرار بود گذشترو فراموش کنم و توی همون گذشته رهانش کنم و توی حال و حتی آینده زندگی بکنم

صدای تیک دره هوشمند که معلوم بود آرتین کارت کشیده تا در باز بشه رو شنیدم سریع بلندشدمو به سمته در رفتم آرتین وارده خونه شد و با دیدنم مثله همیشه لبخندی زد اما فکر کنم چشمامو دید و متوجه شد که گریه کردم چون اخمی کرد و با قدم های محکم به سمتم اومد

آرتین گریه کردی کیانا؟

سرمو پایین انداختمو اشکامو پاک کردم خدایا چرا کنترل این اشکام دست خودم

نیست؟ چرا هروقت آرتینو میبینم ضعیف میشمو میخوام گریه کنم اونم با آغوشو با بوسه

هاش با نوازشها و حرفاش بهم آرامش تزریق کنه اشکامو تندتند پاک کردم مردم الان خسته بود و بادیدنه این لعنتیها بیشتر خسته میشد به سمتش رفتمو روی پنجه پام بلند شدم گونشو بوس کردم

- چیزی نیست آرتی جونم بیخی عشقم خسته نباشی

سره سفره نهار نشسته بودیم و توی سکوت مشغول غذا خوردنمون بودیم تنها صدایی که توی آشپزخونه می پیچید صدای برخورد قاشق چنگالامون با ظرف هامون بود آرتین هنوز اخم داشت و کمی هم با غذاش بازی میکرد فکرکنم هنوز قانع نشده بود پوووووف تا براش توضیح ندم چه اتفاقی افتاده و چرا گریه کردم این اخماشو که بهش جذبه میداد باز نمیکرد و تا آخر همین طور باقی می موند

یکم دوغ خوردمو با یه لبخند روبه آرتین گفتم:

- آرتی جونم چرا اخم کردی عشقه من؟

آرتین سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

آرتین- بدم میاد زخم ازم چیزی پنهون کنه بهم اعتماد نداشته باشه و ازم بترسه طوری که علت گریه کردنشو ازم پنهون کنه

- آرتین الان هیچ کدوم از این حرفات برای من صدق نمیکرد من از اوله اول هم بهت اطمینان داشتمو مورد اعتمادم بودی در ضمن شاید قبلا ازت میترسیدم اما الان ازت نمیترسم آقای من

آرتین- چرا گریه کرده بودی کیانا؟ اشکات چشمای قرمزت عذابم میدن میفهمی اینو یا وقتی که با این اشکات دقم دادی اونوقت متوجه میشی؟

- ببین فقط به یاده یه سری خاطرات قدیمی افتادم و توشون غرق شدم یه چندتایی هم اشک ریختم فقط همین باور کن آرتین فقط همین بود چرا اینقدر شلوغش میکنی یا ماجرارو جدی می گیری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کلافه دستی توموهاش کشیدو قاشقو چنگالشو توی ظرف رها کردو به صندلیش تکیه داد
کلافه به اطرافش نگاه کنی کردو روبه من گفت:

بی عشق

آرتین_مگه نگفتم گذشترو فراموش کنی کیانا؟مگه نگفتم توشون غرق نشو تا بیشتر از این
عذاب نکشی؟من اینقدر بهت عشق میورزم تا تو اون ماجراها رو فراموش کنی

_ببین آرتین من فراموششون کردم اما خب با دیدنه جنی یاده خیلی چیزها میفتم که
دسته خودم نیست باور کن

نیمه

آرتین_اگه جنی آزارت میده یا حتی وجودش خیلی از خاطراتو برات زنده میکنه تا از اینجا
ببرمش

_اما اون که سگه مورد علاقه

اخمی کردو با لحن پر از تحکمی گفت:

گوشده

آرتین_ارزشه زنم بیشتره وقتی چیزی باعثه اذیتت میشه نابودش میکنم سگ که دیگه
سهله

آرومتر ادامه داد:

آرتین_خوشبختی من این لبخندهای توهه توفقط خوشحال باش همین برای تضمین
کردن این خوشبختی من کافیه عزیزم

سرشو بالا آوردو تو چشمام با محبت خاصی زل زدو ادامه داد:

آرتین_برای این لبخند و خوشی تو گله من...من اشک اسمون رو هم در میاورم توفقط
لبخند بزنو همین طور با طراوت برام باقی بمون

تک خنده ای کردو چشمکی زد

آرتین_این حرفا و خوشبختی توی زندگیمو برگرفته از معنی اسمه خانومم بود قشنگ
توصیفش کردم؟(کیانا به معنی طبیعته)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی چشمش غرق شدمو لبخند محوی زدم هنوز یادش بود این یعنی اینکه اون زمان هم برایش اهمیت داشتم که معنی اسممو به یاد سپرده بود حرفاش بهم آرامش میداد همون طور که زیباییش وصف ناپذیر بود اخلاق و عشقش هم وصف ناپذیر بود عشق و احساساتی که بهم منتقل میکرد غیر قابل توصیف بود

یاده اون شب و حرفامون افتادم که یکهو با به یاد آوردن جمله ای از آرتین شنیده بودم یکم ناراحت شدم ولی خب میخواستم حقیقتو بفهمم بینم رقیب بعدیم کیه

نیمه

آرتین اون دختری که اون شب کنار دریا بهم گفتی که تورو متحول کرده کیه؟

آرتین لبخند رو لباش غلیظ تر شد

آرتین-چرا یاده این افتادی طبیعت زندگیم؟

لبخند خجولانه ای زدم که آرام گفت:

گوشده

آرتین-تو فرستاده ای از طرف خدا هستی که فقط برای خوشبختی طبیعت زندگیم اومدی

-از هر دوه معنی اسمم استفاده کردی؟

آرتین-اهیم تو هم فرستاده منی هم طبیعت سرسبز زندگیم

ابروهامو بالا دادمو با خنده گفتم:

-از زیر جواب دادن در نرو جوابه من بده

آرتین-یعنی خودتم نفهمیدی؟

با تعجب بهش نگاه کردم چیرو باید بفهمم وای نکنه دختررو من میشناسمو خودم نمیدونم وای خاک به سرم اصلا نکنه پانیز باشه سعی میکرد هول شدنو کنار بذارمو سعی کنم آرامشمو حفظ کنم

-نه چیرو؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین-اینکه خودت بودی؟

باک عشق

-چی؟

آرتین- تو روم تاثیر گذاشته بودی یا به قول معروف منو متحول کرده بودی به خاطر همین گفتم که یه دختر...

نیمه

پریدم وسط حرفشو گفتم:

-پس چرا به خودم نگفتی؟

آرتین-میخواستم مطمئن بشم اون زمان اصلا خبری از عشقو حس نبود فقط روم تاثیر گذاشته بودی و اینو همون طور که شما ها ازش خبر داشتید منم ازش خبر داشتم

لبخندی از ته دلم زدم خدایا شکرِت پس پایه کسه دیگه ای وسط نیست

گوشده

-همین که عشقت هست کافیه آرتین من بهت خیلی بدهکارم حداقل یه جون برای هر لبخندت

خنده ای کردو با تخیسی گفت:

آرتین-معجزه نگاه توست هر بار که نگاهت به سمتم می افتد و من بار دیگر مومن میشوم به دینت

چشمکی زدمو منم به خاطر اینکه در برابر جملات عشقولانش کم نیارم گفتم:

-میدونی بهشت کجاست؟ یه فضای چند وجب در چند وجب بین بازوهای کسی که دوستش داری

کمی فکر کردو اونم متقابلا گفت:

آرتین- ماه همیشه پشت ابر نیمماند گاهی پشت پلکهای تو روی شونه من بخواب میرود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عشق در لحظه پدید می آید و دوس داشتن در امتداد زمان و این اساسی ترین تفاوت بین عشق و دوست داشتن است

بک عشق

آرتین با تخیسی یکم برای خودش سالاد کشید و همزمان گفت:

آرتین-من برای لبانت لبی دارم برای چشمانت چشمی دارم برای دستانت دستی دارم اما برای دلت دلی دارم که خانه ات میشود تابه ابد

نیمه

ابرویی بالا انداختم چه قدرم جملات عشقولانه بلد بود به به بهش نمیاد کمی فکر کردم وای نه من نباید ازش کم بیارم آها یادم اومد

-میدونی چرا خدا از همه چیز دوتا بهت داده اما از بینی و قلب و زبون یکی؟ چون خواسته برای خودت یک همنفس یه همزبون و یه زندگی پیدا بکنی

خنده ای کرد و گفت:

گمشده

آرتین-براوو...آفرین...تسلیم...من کم آوردم

خندیده ای کردم و ابرومو بالا دادم و باناز گفتم:

-آرتین من خوشگلم؟

آرتین یه قاشق از غذاش خورد بهم نگاهی کرد و ابروشو بالا داد

آرتین-نه!!!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

-شوخی نکن

آرتین هم با لحن خیلی جدی که باورم شد گفت:

آرتین-شوخی نمی کنم کاملا جدی میگم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با ناباوری بهش نگاه کردم حسابی خورد تو ذوقم این الان گفت نه؟! یعنی واقعا هیچ شوخی در میون نیست؟

بیک عشق

دوسم چی؟ دوسم داری؟

پوزخندی زدو با لحن معنی داری گفت:

آرتین-نوچ

بغض گلومو گرفتو بدجور بهش چسبید چه قدر راست گو بود ولی این صداقتش بخوره تو سرش اینطوری منو نابود کرد

سعی کردم خودمو نبازم به خاطرهمین درحالیکه داشتم با غذام بازی میکردم گفتم:

اگه بمیرم برام گریه میکنی؟

آرتین سرشو به طرفین تکون دادو گفت:

آرتین-اصلا

چشمام پراز اشک شدنو بهش نگاه کردم قطراته اشکام روی گونم جاری شدن انتظاره این جوابهارو اصلا ازش نداشتم هیچی نگفتمو سکوت کردم سرمو پایین انداختم تا بغض توی چشمامو به چشم نبینه گاهی اوقات دروغ بهتر از صداقت بود چون انتظار جوابهای دیگه ای رو داشتم حداقل میتونست دروغ بگه این طوری قلبم زخم کمتری میخورد

آرتین از روی صندلیش بلند شد بلندم کردو منو در آغوشش محکم فشرد

آرتین-تو خوشگل نیستی زیباترینی تورو دوست ندارم چون عاشقتم اگه خدایی نکرده بمیری برات گریه نمیکنم چون منم همراهت میمیرم خانومم حتی اون دنیا هم دست از سرت بر نمیدارم مطمئن باش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از شدت گریه به هق هق کردن افتاده بودم پس راز این حرفاش این بود؟ همیشه باید کارها و رفتاراش با بقیه مردها فرق میکرد این ابراز علاقه ها و جواب سوال هاشم باید با بقیه فرق میکرد

آرتین سرشو روی شونم گذاشت و باصدای لرزونی گفت: زندگی برات میسازم که همه خاطرات تلخمونو فراموش کنی جبرانشون میکنم کیانا مطمئن باش

نیچه

گمشده

آرتین-خانومم چیزی لازم نداری؟

با هولی بهش نگاه کردم

-صبحونتو خوردی آرتین؟

آرتین-آره دستت درد نکنه دارم میرم

با نگرانی بهش نگاه کردم حرفی که تا الان صدبار براش تکرار کرده بودمو دوباره به زبون آوردم

-آرتین توروخدا زود بیایی باشه؟

اخمی کردو گفت:

آرتین-باشه سعی میکنم

با دلخوری بهش نگاه کردم که پیشونیمو بوس کردو گفت:

آرتین-چشم خانومم قبل از ساعت دوازده راننده جلوی خونه باباتونه و خودمم قبل از ساعت یک خونم خوبه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آره ولی این چیزهایی که من الان لازم دارم برای سر سفره میخوام اون موقع که تو
برمیگردی خیلی دیره

بک عشق

آرتین کلافه دستی تو موهاش کشید

آرتین صدبار گفتم بذار برم بخرمش مگه حالیت میشد

آرتین این چند روز یکسره مهمونی بودیم تازه دیروز تو از خستگی چشمت باز نمیشد
اون وقت میخواستی بری خرید؟

نیمه

آرتین به یکی از بچه ها لیست و میدم تا برات تهیش کنن

آرتی جونم میشه خودم برم؟

آرتین خیلی خب با راننده برو

باذوق پریدم بغلشو گفتم:

چشم آقایی

آرتین بوس آقاتو رد کن بیاد که حسابی دیرش شده

محکم بوسیدمش که خندید و رفت

آواک خیس

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

زنگ در عمارت که زده شد کمی ضربانه قلبم شدت گرفت دستی به موهام کشیدمو رژمو
کمی پررنگ تر کردم از پله ها با عجله پایین رفتم که یه ذره موند چندبار بیفتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

در عمارتو باز کردم که چشمم به بابام افتاد بادیدنم چشماش درخشیدو لبخندی زد
سریع بغلش کردم با ذوق گفتم:

بابای عشق

سلام بابایی خودم

بابا سلام دختر خوشگلم چه قدر خانوم شدی

لبخند خجولانه ای زدمو به داخل راهنماییش کردم بابا با کنجکاوی به خونه نگاه می کردو
چشماش از ذوق و خوشحالی میدرخشید فکر کنم بالاخره آرزوش برآورده شده بود که
دخترش خوشبخت بشه و توی یه همچین خونه ای زندگی بکنه

بابا به به تو چه خونه ای زندگی میکنی یا بهتره بگم تو چه کاخی

قابله شمارو نداره

بابام لبخندی زدو گفت:صاحبش قابل داره تو خوشبخت باش مثله اینکه خودم خوشبختم
گوشده

دو لیوان شربت برای خودمو بابام ریختمو کنارش روی مبل نشستم

بفرمایید

بابا ممنون دخترم

کمی از شربتش خوردو بهم نگاه کرد لبخند پدرانہ ای زد دستی روی سرم کشید که
چشمامو با لذت خاصی روی هم بستم

بابا نمیخوای درباره آرتین برام حرف بزنی؟

باتعجب گفتم:

آرتین؟

بابا آره دیگه چه طوریه؟ چه اخلاقیی داره؟ مرده خوبیه یانه؟ کنارش خوشبختی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

بابا به نظرتون یکم برای این کارها و فهمیدنش دیر نشده؟

بابام با شرمندگی گفت:

بابا_شرمندم دخترم اما توهم باید درکم کنی

_دشمنت شرمنده باباجونم بیخیال فراموشش کن آرتین مرده خوبیه کنارش احساسه امنیت و رضایت میکنم

بابا_دسته بزن داره؟اون حرفایی که اون روز زد همشون حقیقت داشت؟

باخجالت رومو ازش گرفتم نمیدونم چرا خجالت می کشیدم از اینکه پدرم بفهمه که آرتین منو میزده ولی خب هرچی باشه آرتین خودش همه چیرو لو داده و پدرم فهمیده بود پس نباید خجالت بکشم

_اره همشون حقیقت داشت اون اولها دست بزن بدی داشت اما الان اصلا نداره یعنی فقط یه ساله اولمون بعد کم کم بهتر شد و شد اینی که الان هست

بابا اخمی کرد و چیزی نگفت به خاطر اینکه فراموشش کنه و دیگه بهش فکر نکنه بالبخت گفتم:

_حالا اینهارو بیخیال بابا بین دختر لوست چه قدر کد بانو شده

لبخندی زدو گفت:

بابا_نگو این خونرو بااین عظمت خودت به تنهایی تمیز و مرتب کردی؟

_خب خونرو که آخر هر هفته چند نفر میان تمیزش میکنن من منظورم چیزهای دیگس

خنده ای کرد و نوازشم کرد

بابا_هنوز درس هم میخونی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ایهیم دارم برای کنکور آماده میشم

بابک عشق

به به سلامتی برای چه رشته ای؟

خب آرتین میگه باید حتما پزشکی بیارم خودمم دوست دارم اما دوست دارم رشته طراحی و دوخت لباس بخونم و بشم یکی از طراحهای شرکت آرتین

ببین به چه رشته ای بیشتر علاقه داری دخترم باهات درمیون بذار همونو بخون

ایهیم

باوشه

صدای باز شدن در که اومد باعث شد منو پدرم به اون سمت برگردیم که با دیدن آرتین که وارد خونه شد لبخند دلنشینی روی لبام نشست آرتین به سمت بابام اومد و باهاش دست داد

گمشده

آرتین خوش اومدید

بابا ممنون پسرم خسته نباشی

آرتین در جواب پدرم لبخندی زد بعد به سمت من برگشتو بهم نگاهی کرد چشماش درخشید آرتین آروم لپمو کشیدو گفت:

آرتین خانوم کوچولوی من چه طوره؟

چشم غره ای بهش رفتم که بابام خندید آرتین لبخندی زد و روبه بابام گفت:

آرتین از حضورتون مرخص میشم تا برم لباسامو عوض کنم

بابا برو پسرم راحت باش

آرتین چشمکی بهم زدو گفت:

آرتین خسته نباشی جوجو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با حرص بهش نگاه کردم که بابام زد زیر خنده و آرتین هم تک خنده ای کرد این چه قدر جلوی بابام خوشمزه شده بود البته هرچند عادت هر روزش بود اما خب الان جلوی بابام خب خجالت میکشیدم باید مراعات میکرد/:

بابا عشق

توی آشپزخونه داشتم غذارو میکشیدم که آرتین وارد آشپزخونه شد و به سمتم اومد به خاطر همین منم به سمتش برگشتمو گفتم:

نیبه

-چرا اومدی آرتین؟ برو پیش بابام بشین دیگه

آرتین-باشه خانومم اومدم کمکت کنم

-آرتین مهمون تنهاس

آرتین-بابات که غریبه نیست

گمشده

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم لبخندی زدم این جملش برام یه دنیا بود خداروشکر پس باهاش راه اومده بود به ظرفه سالاد اشاره کردم

-خب حالا که اصرار داری اونارو ببر

آرتین-چشم بانو شماجون بخواه کیه که بده

با ملاقه به سمتش خیز بردم که خندید و سریع فرار کرد سره میز نهار آرتین و بابام میخوردنو تعریف میکردن من هم ذوق میکردم آرتین الکی همش تعریف میکرد و سره میز شوخی میکرد بابا هم با لبخند به آرتین و گاهی اوقات به هردومون نگاه میکرد تو چشمای پدرم شادی و خوشحالی موج میزدو از اینکه میخندیدو آرتین هم میخندید خیلی خوشحال بودم آرتین یه واحد آپارتمان توی زعفرانیه برای بابام خریده بودو به اسمه خودشم زد و امروز هم با اصرارهای زیاد منو آرتین قبول کرد که به اون خونه بره و از این

بعد همونجا زندگی بکنه خدا میدونه چه قدر شرمندش شدمو ازش تشکر کردم آرتین خودش تمامی اسباب های خونرو خریده بود و لزومی به اسباب کشی مجدد هم نبود

خیلی خوشحال بودم به خاطر اینکه بابام از اون خونه بیرون اومده بودو خوشحالی اصلیم به خاطره کاره غافل گیر کننده آرتین بود حمایتها و عشقی که بهم داشتو به بهترین نحو برام خرج میکردو هر روز درحاله اثبات کردنش بود

بیک عشق

دوشنبه تولدم بود و آرتین جشن بزرگی برام ترتیب داد جشنی که اصلا ازش خبر نداشتم برام سنگ تموم گذاشته بود همه دوست ها و کارمندها و اقوامو دعوت کرده بود کلا یه نوع پارتی خیلی بزرگ بود ولی شبش حسابی از خجالتم دراومد وبعد گرفتیم خوابیدیم

نیمه

.....

اه اه آرتین این عطره تو خریدی چه قدر بد بوهه

آرتین با چشمهای گرد شده گفت:

گمشده

آرتین_هیچ میفهمی داری چی میگی؟ میدونی این عطر چه قدر گرونه؟ بو به این خوبی تو که قبلا ازش خوشت می اومد حالا چی شده ازش بدت میاد؟

_خب حالا که چی الان ازش بدم میاد

آرتین_بس کن کیانا توی این یه هفته تا حالا چهارتا عطر به خاطره جنابعالی عوض کردم از این یکی دیگه نمیتونم بگذرم

با لجبازی و تنفر روبهش گفتم:

_بدرک

با حرص از اتاق زدم بیرونو به سمت پایین رفتم اصلا برو بدرک نمیتونی عوضش کنی به جهنم بیشعور نمیفهمه دارم میگم بوش بده عوضش کن اون وقت میگه از این یکی نمیتونم بگذرم اون وقت دوست دارماش کله دنیارو پر کرده اصلا به من چه که تو سلیقت تو انتخاب عطر جدیدا افتضاح شده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

توی این چندروز هرچی عطره بدبوته تو بازارو جمع کرده و آورده خونه اون وقت انتظار داره من ازشون خوشم بیادو بهش چیزی نگم این مدت به خیلی از بوها حساس شده بودمو حاله همش بهم میخورد مثلا به خیلی از غذاها و رفتارهای آرتین حساس شده بودم تازه بهانه های الکی نازکردن زیاد گیر دادن های بیجا هم از مواردی بود که بهش مبتلا شده بودم

نیمه

پوووووف...دیگران مرض میگیرن مام مرض میگیریم باید یه سر به دکتر بزنم://

به سمته جنسیس زرد رنگ آرتین خان رفته سوار شدم و بعد از چند دقیقه آقا تشریف آوردن ماشاءالله چه قدرم به خودش رسیده انگار داریم میریم عروسی نگاهی بهم کردو خواست حرفی بزنه که پشیمون شدو ماشینو روشن کرد درطول راه نه من حرفی زدمو نه اون حرفی زد اصلا بهتر

گمشده

داشتیم میرفتیم باغ بابا اینا خیلی هیجان داشتم اما الان یکم از هیجانم به خاطر جروبحثمون و رفتار آرتین کاسته شده بود

آواک خیس

آرام آرام کناره گوشم گفتم:

آرام_میگم حالت خوب شده کیانا؟

بهش نگاه کردم و گفتم:

آرام_نه قراره برم دکتر

مشکوک بهم نگاه کرد که اصلا منظور این نگاهشو نگرفتم اصلا چرا این داره اینطوری نگام میکنه مگه حرف بدی زدم؟ پوف خواهرشوهرمارو باش همین طور با همون نگاه مشکوکش خواست حرفی بزنه که آرتین با دو سیخ کباب به سمتمون اومد که اونم توجهشو داد به

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتینو حرفشو فراموش کرد با ذوق به کباب ها نگاه کردم آخه من عاشقه کباب بودم اونم کبابهایی که آرتین یا کیوان درست می کردن خداییش عالی بود
-وویی مامان قربونتون بشه الهی

نیمه

آرتین خنده ای کردو یکیشو به من و یکیشو به آرام داد

آرتین-بفرمایید اینم از کباب

نمیدونم چراهمین که بوش تو بینیم پیچید صورتم جمع شدو حالت تهوع بهم دست داد سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم تا کباب زهرمار خودمو دیگران نشه ولی نتونستم به خاطر همین اوقی زدمو به آرتین برش گردوندم باعجله جلوی چشمای تعجب زده همه به دستشویی حمله ور شدم وای خدایا چرا من اینطوری میشم؟من که عاشقه کباب و حتی بوش بودم ولی الان...

گمشده

آرتین با هولی وارد دستشویی شد بانگرانی پرسید:

آرتین-چی شد خوبی کیانا؟چراهمش اینطوری میشی؟میخوایی بریم دکتر؟
بابیحالی گفتم:

-نه...لازم...نیست...آر...آرتین

به سمتم اومد و بلندم کرد

آرتین-میخوایی برگردیم خونه؟

-نه من خوبم

آرتین-چرا اینطوری میشی کیانا؟داری نگرانم می کنی

-نمیدونم خودمم توش موندم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

مشکوک بهم نگاه کرد که وقتی دید به چشمای مشکوکش دارم نگاه میکنم نگاشو ازم گرفت به سمتة بچه ها برگشتیم که همه بالبخند بهمون نگاه کردن وا اینها که اولین بارشون نیست منو آرتینو دراین حال میبینن پس چرا لبخند میزنن

مادرجون_مبارک باشه دخترم

منو آرتین باتعجب به مادرجون نگاه کردیم

_چی مبارک باشه مادرجون؟

لبخند قشنگی زدو گفت:

_خبریه؟

باچشمای گرد شده بهش نگاه کردم که همون لحظه یکهو آرتین روبه مادرش با لحن کشیده و متعجبی گفت:

گمشده

آرتین_ن_____ه

باتعجب به سمتة آرتین برگشتم اینجا چه خبره؟ چرا دارن رمزی حرف میزنن؟ چرا یک کلمه از حرفا و نگاهاشون نمیفهمم؟

_چی نه آرتین؟

آرتین یکهو بدون مقدمه به سمتم برگشتو با شوک گفت:

آرتین_اینکه تو حامله باشی

باتعجب بهش نگاه کردم این الان چی گفت؟ نه نه...پاهام سست شدن که آرتین سریع منو گرفت همه با نگرانی به سمتمون اومدن قرار نبود من به این زودی مادر بشم

آرتان_آخه خبرو اینطوری میدن برادره من؟

آرتین بانگرانی بدون توجه به حرف برادرش گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_چت شد کیانا؟ تورو خدا یه حرفی بزن دقم دادی کیانا

بهش نگاه کردم صورت نگرانش داشت برام ناواضح میشد و کم کم جلوی چشمم داشت
یه طوری می شد وای نه...

بی عشق

نیمه

یکم آبقند خوردمو اشکامو با دستمال کاغذی پاک کردم این امکان نداره من نباید حامله
بشم...نباید...فعلا زود بود خدا!!!! آرتین کلافه تو موهاش دست میکشید و هی رژه میرفت
البته اون دوست داشت که هرچه زودتر پدر بشه اما خب چون من نمیخواستمو آمادگیشو
نداشتم اونم حرفی ازش جلو نمیآوردو بچه فعلا نمیخواست به خاطر همین الان کلی
اعصابش خورد بود که این اتفاق افتاده علت اصلی این اعصاب خوردیشم مخصوصا به
خاطر سنم بود اون مخالف این بود که توی این سن حامله بشم ولی الان من یه جنین
توی بطنم داشتمو داشت شکل میگرفت و نباید این اتفاق توی این سن برای من بیفته
آرتین کلافه قدم میزد و هی لعنت میفرستاد حالا به کی خودشو خداهش میدونن

گوشده

آواک خیس

آرتین_اه لعنتی

مادر_نگران نباشید...چرا این طوری میکنید بچه یه نوع نعمته اه آرتین سرم گیج رفت بیا
بگیر بشین

آرتین_آخه مادره من کیانا تازه نوزده سالش شده تازه کنکورشو داده هنوز بچس آخه چه
طوری میتونه یه بچه به دنیا بیاره؟

مادر_دیگه باید خودتون مراقب میبودید الان هم اتفاقی نیفتاده که خدا بزرگه

آرتین با ناراحتی بهم نگاه کردو به سمتم اومد منو به خودش چسبوند

آرتین_حالت بهتر شده نازم؟

_آره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_فردا میریم یه آزمایش میدیم باشه باشه بک عشق

آرتین_خانومم اگه تو نخواییش منم نمیخوامش من برات اتفاقی بیفته عزیزم

نیمه

پدرجون_یعنی چی؟یعنی میخوایید از بینش ببرید؟

آرتین با ناراحتی به باباش نگاه کرد و گفت:

آرتین_اگه لازم باشه مجبوریم کیانا خودش مشکل داره اون وقت با این سنه کمش شاید
نتونه اصلا شاید دکترشم اجازه این کارو بهش نده

رامیار_ولی آرتین تو که عاشق بچه بودی تازه سنتم بالا رفته سی سالته

کیوان_تازه میدونی چه قدر گناهه؟

آرتین عصبی گفت:

آرتین_وقتی برای زخم خطر داشته باشه بچه بخوره توی سرم میریم دکتر اگه دکترش
احتماله یه درصد داد که براش خطرناکه بلافاصله از بینش میبریم

بهم نگاه کرد و لبخند اطمینان بخشی بهم زد

آرتین_نمیذارم برات اتفاقی بیفته خانومم

لبخندی زدم خدایا شکر که منو بیشتر از بچش دوست داره

.....

منو آرتین هردو با ناباوری به برگه آزمایش نگاه کردیم آرتین بافهمیدن جواب عصبی دست
توموهاش میکشیدو بیشتر از قبل عصبی و کلافه تر شد

آرتین_ای لعنت به من...لعنت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به سمتش برگشتم خودمم حسابی اعصابم خورد بود ولی لزومی نداشت اینقدر خودشو سرزنش کنه باید آرومش میکردم از دیشب هی داره حرص میخوره این طوری یه چیزیش میشد اون وقت من باید چی کار میکردم

این حرفو نزن آرتین حالا کاریه که شده بیخیال جرم که نکردی

آرتین چرا نمیفهمی تو نوزده سالته میخوایی توی این سن...
بدون اینکه اجازه بدم بقیه حرفشو ادامه بده سریع پریدم وسط حرفشو گفتم:

آرتین بس کن آرتین حتما خدا خواسته به منو تو چه وظیفه منو تو اینه که این بچرو به دنیا بیاریمو ازش مراقبت کنیم میفهمی؟

آرتین اگه برات اتفاقی بیفته و برات خطری داشته باشه اصلا نمیذارم که تو شکمت باقی بمونه از همین الان گفته باشم پدره اون بچه منم پس من تصمیم میگیرم که باشه یا نباشه به سمتش رفتهم روبه روش وایسادم توی چشمای عصبیش زل زدم از این حرفش
عصبانی شده بودم ولی باید برای اینکه دوباره آرومش کنم باید باهاش آروم حرف میزدم تا حالش یکم بهتر میشد

میداری خوبشم میداری چون من میگم آرتین منم مادرشم نمیخوام این خوشبختی و آرامش و از دست بدم با این کار خدا روشو از من بگیره و تمامیه این آرامش و خوشبختی توی زندگیمونو از دست می دیم اینو بفهم آرتین

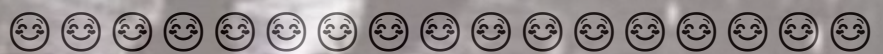
آرتین من نمیخوام تورو از دست بدم کیانا

کی گفته باومدنه این بچه منو از دست میدی آرتین؟

آرتین خیلی خب حالا بیا بریم پیش دکترا ببینیم تشخیصه اون چیه

باشه بریم

نویسنده: کیانا بهمن زاد



آرتین_لیلا خانوم همه کارها از نظافت گرفته تا پخت و پز همشون به عهده شماست
خانومم نباید دست به سیاه و سفید بزنه فهمیدید؟

بک عشق

لیلا_بله آقا چشم

آرتین_لطفا مراقبشم باشید شما که میدونید اوضاعش چه طوره

نیچه

لیلا_بله آقا میفهمم نگرانش نباشید

آرتین بالحن تهدید آمیزی روبه لیلا ادامه داد:

آرتین_اگه براش اتفاقی بیفته مطمئن باش ازت نمیگذرم

لیلا باترسی که همیشه از آرتین داشت گفت:

لیلا_چشم حتما مواظبشونم

گمشده

آرتین_خوبه میتونی بری سره کارت

لیلا_چشم پس فعلا با اجازه

با رفتن لیلا آرتین به سمت برگشت و گفت:

آرتین_خانومم کوچکترین دردی رو حس کردی بهم زنگ بزن باشه؟

ای بابا باشه آرتین تو چرا اینقدر نگرانی

بغلم کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین_دیوونه تو عشق منی میخوایی نگرانت نباشم؟

_اوه باشه بابا

آرتین لبخند قشنگی زدو آروم بوسه نرمی بهم هدیه کردو گفت:

آرتین_در درجه اول مراقبه خودت باش بعد اون جغله باشه؟ نویسنده: کیانا بهمن زاد

باشه گلم برو دیرت شد

آرتین آروم روی زانوهایش خم شد طوری که قدش حسابی کوتاه شده بود روبه روی شکمم وایساد و دستشو روی شکمم گذاشت

بیک عشق

آرتین فسقل بابا امروز صدو چهارمین روزیه که توی شکم مامانیت هستی برای صدو چهارمین بار دارم بهت می گم اگه در غیاب من مامانتو اذیت کنی یا دردی بکشه وقتی به دنیا اومدی حسابی از خجالتت در میام جغله نگی نگفتی خنده ای کردم و گفتم:

بیه

این چه طرزہ حرف زدن با بچس آرتین اون الان میشنوه سکتھرو میزنه فکر میکنه باباش خشنه اون وقت دیگه هیچ وقت دنیا نیادو همینجا این تو میمونه

گوشده

آرتین خب منم میخوام بشنوه میخوام از همین الان ازم سام بیره و حرف شنوی داشته باشه در ضمن غلط میکنه زیاد اون تو بمونه مگه من میذارم؟ دلم میخواد شبها بدون هیچ دل نگرانی بغلت کنم فشارت بدم مگه این پدر سوخته میذاره

تک خنده ای کردم که بلند شدو آروم منو بوسید دستشو پشت کمرم گذاشت

آرتین خدا حافظ نفسم

به سلامت

با رفتن آرتین به سمت اتاقمون رفتمو روی تخت دراز کشیدمو لبخندی زدم

الان چهارماهه بودم هیچ وقت یادم نمیره همراهه مادرجونو بقیه چه قدر مغزه آرتینو خوردیم تا اجازه بده که بچه رو نگه داریم دکتر استراحت مطلق برام نوشته بود و گفته بود که باید خیلی مراقب خودم و بچم باشم دکتر احتمالہ سی درصد و میداد که برام خطرناک باشه و آرتین هم پاشو توی یه کفش کرده بود که من این بچرو نمیخوام و از این حرفا که باهزار بدبختی و نقشه راضیش کردیم که الان به لطف خدا شدم چهارماهه

نویسنده: کیانا بهمن زاد



توی این چهارماه آرتین خیلی لوس بارم آورده بودو این لایلا بدبخت هم فکر کنم بیست و دو یا سه سال هم بیشتر نداشته باشه همه کارهارو به تنهایی انجام میده و به هر سازی که آرتین بزنه اونم میرقصه

بیک عشق

پتورو کمی کنار زدمو به عکس خودمو آرتین که روی دیوار بزرگ روبه روی تخت زده بودیم نگاه کردم و لبخندی زدم توی این چهارماه آرتین زودتر از قبل به خونه می اومدو خودش شخصا ازم نگره داری میکرد خیلی وقتها هم بچه ها میانو بهم سر میزنن و کلی سر به سرم میذارن خوبه خدارو شکر کنکور هم داده بودمو از شرش خلاص شدم خودم که راضی بودم حالا ببینیم نتیجش چی میشه با وجود این بچه فکر میکردم آرتین نمیداره که برم دانشگاه ولی خب اشتباه فکر میکردم فقط گفته که بعد از فارغ شدنم اجازه میده که درسمو ادامه بدم

گمشده

یکهو دره اتاقم باز شدو آرام با جیغ وارد شد

آرام-ووویی عشقه عمه چه طوره الهی قربونش برم

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

-یه حالی هم میتونی از مادره عشقه عمه پرسی نمیمیری که آرام خانوم

آرام خندیدو گفت:

آرام-سلام خانوم آریامنش شما دیگه سرورید من از طرفدارهای درجه یک شما محسوب میشم

لبخندی زدم که خندید اومدو روی تخت نشست خم شدو نرم گونمو بوسید با یه لبخند گفت:

آرام-خب خب خانوم خانوما جغله عمه که اذیتت نمیکنه؟

-نه بابا بچم تازه چهارماهشه میخوایی اذیت کنه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام_اذیت که نمیکنه اما حسابی پیشه باباش نازپرورده و لوس شدی

این دیگه تقصیر من نیست تقصیر باباشه

آرام_من دربست مخلص خودت و باباشو و خودش هستم

همزمان باهم زدیم زیر خنده که در توسط لیلا زده شد که باعث شد هر دومون ساکت بشیم لیلا با اجازه ای که من بهش دادم به حضورم شرف یابی شد خخخ...

پیشه

لیلا_خانوم براتون شیر و کیک آوردم

_بذارش روی میز دستت درد نکنه

لیلا_چشم

_لیلا امروز ماهی درست کن باشه؟

لیلا_چشم

_ممنون

لیلا_خواهش میکنم وظیفس

با بیرون رفتنه لیلا آرام لبخندی بهم زد و دستمو تو دستاش گرفت

آرام_نگرانه هیچی نباش خواهری ایشاءالله هم خودت و هم بچه هیچیتون نمیشه و سالم

و سرحال دوباره برمی گردی پیشه خودمون

_نگران نیستم آرام فقط کمی میترسم

آرام_نترس گلم همه چیزو بسپار دست خدا

لبخند اطمینان بخشی بهش زدم که نیشش شل شد

_میگم آرام خانوم شما که فعلا قصد نداری منو زندایی کنی هیم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام یکی آروم زد تو سرمو گفت:

آرام_خفه باو منو شوورم که هنوز ازدواج نکردیم فقط نامزدیم

_خب امکان داره یکم شیطونی کنی اون وقت من بشم زندایی

آرام_ما از اوناش نیستیم

چشمکی بهم زدو ادامه داد:

آرام_رامیار از این بخارها نداره

مشتی به بازوش زدمو بیشعوری نثارش کردم که زد زیر خنده

نیمه

گمشده

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(دانای کل)

زندگی کیانا و آرتین با اومدن یه هدیه از طرف خدا داشت کامل میشد اما خب کامله کامل هم نه چون هردو یه ترس مشترک داشتن آرتین ترس از دست دادن کیانا و کیانا هم ترسه از دست دادنه بچه و درنتیجه از دست دادنه آرتین کیانا میدونست که آرتین عاشقه بچس و اگه اینو از دست بده امکان داره هیچ وقت جرات دوباره بچه دار شدنو نداشته باشه و آرتین هم به خاطر این مشکل و این ضعف کیانا تنهانش بذاره این تنها گوشه ای از مکافات این دو بود دونفر در گوشه دیگر این دنیا به فکره این دو بودن یکی در فکره کیانا و دیگری در فکره آرتین دونفر که برای به دست آوردنه خوشبختی و عشقشون میخواستن زندگی این دورو تباه کنن تا به آرزوها و خواسته های خودشون برسن هریک برای به دست آوردنه عشق های سابقشون که تنهانشون گذاشته بودن متحد شده بودن ببینیم کدوم یک

برنده میشن و در این بین آرتین با دیدن یک نفر آیا کیانا را هنوز هم میخواد یانه حتی با لعکس...

یک عشق

توی این عشق فراز و نشیب های زیادی وجودداره به خصوص با برگشت این دو و پیشنهادی که از سو یک نفر دیگه به کیانا داده میشه به کیانایی که ادعای اینکه خواهرشه دنیارو پر کرده بود اما هیچی از این مردم بعید نیست حتی...

نیمه

یه بار آرتین طعم تنهایی و بار دیگه کیانا طعم از دست دادن را میکشید که ببینیم در این بین آیا هردو سربلند بیرون میانند یا خیر

(آرتین)

نفسه بابا الان چهارماهش بود بچه ای که هنوز چهارماهشه منو کیانارو عاشق خودش کرده بود طوری که برای به دنیا اومدنش کلی برنامه ریزی کرده بودیمو ذوق داشتیم خیلی هیجان دارم میخوام بدونم صاحب دختر شدن چه مزه ای داره؟ در کناره این باز هم ترس و اضطراب هایی هم داشتم نمیدونم چرا اما حس بدی دارم اینکه هردوشونو قراره از دست بدم خوشبختیم و کیانا و حتی خیلی چیزهای دیگه

کلافه دستی توموهام کشیدم و سعی کردم اصلا به یه همچین چیزهای مزخرفی فکر نکنم که همزمان شد با در زدن اتاقم و وارد شدن منشیم

رحمانی_جناب رئیس این نامه رو به آقای آرتین آوردن گفتن که بدمش به شما

نامرو از دستش گرفتمو گفتم:

_نگفت از طرف کیه؟

رحمانی_خیر فقط گفتن که مطعلق به شماست

_خیلی خب میتونی بری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پشت و روی پاکتو نگاه کردم هیچ آدرسی از فرستنده روش نوشته نشده بود یعنی اینو کی فرستاده؟

بک عشق

(کیانا)

نیمه

بادیدنه صحنه روبه روم جیغی زدم که لیلا هراسون به سمتم اومد

لیلا_چی شده خانوم؟

لبخند گشادی زدمو گفتم:

_هیچی نیست فقط فیلمش کمی ترسناکه!!!

لیلا چشماشو رو هم بستو با حرص بازش کرد نفسشو با خیال راحت بیرون دادو گفت:

گمشده

لیلا_وای خانوم ترسیدم فکر کردم اتفاقی براتون افتاد

_نگران نباش برو به کارت برس

با رفتن لیلا بستنیمو از روی میز عسلی مقابلم برداشتم و مشغول دیدنه فیلم شدم اگه آرتین بفهمه دارم فیلم ترسناک اونم غیر سانسور شده میبینم خودمو بچمو درجا سقط میکنه یا به قول معروف به دیار باقی خواهیم شتافت

یکهو با به یاد افتادنه آرتین لبخند غمگینی زدم الان من هفت ماهه بودمو آرتین سه ماهی میشد که اخلاق و رفتارش عوض شده بود نسبت به اوایل کمتر بهم اهمیت میده و دیرتر برمیکرده خونه همش توی خودشه و کمتر بهم توجه داره وقتی هم ازش میپرسی که چرا دیر برمیکردی خونه جواب سربالا بهت میده نمیدونم چرا حس خوبی ندارم خیلی میترسم این چندماه خیلی کلافس و همش توی فکره حرفهای عجیب و غریبی هم میزنه که نمیتونی توشون متوجه چیزی بشی یا اینکه مچشو بگیري کلا حرفایی میزنه که فقط خودش متوجهشون میشه و منو بیشتر از قبل گیج تر میکنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به گوشیم نگاه کردم تا بینم ساعت چنده ساعت نه شب بودو آرتین هنوز برنگشته بود
خونه باید بهش زنگ بزنم ببینم کجاست

بی عشق

پوزخندی روی لبام نقش بست میدونم چه جوابی قراره بشنوم مثله همیشه فقط یه کلمه
"شرکت"

نیمه

(آرتین)

کلافه دستی توموهام کشیدم از اون روزی که اون نامه لعنتی رو دریافت کرده بودمو
محتوی توشو خونده بودم اعصابم بهم ریخته نمیدونم چرا با اومدنش میترسم میترسم
کیانارو از دست بدم اما چرا الانی که قراره ببینمش اضطراب دارمو یه طوریم؟ سه ماه پیش
این نامه برام فرستاده شد و باخوندنش حدس زدم که کی اینو فرستاده اما...

گوشده

نامرو برداشتمو یه بار دیگه خوندمش باید مطمئن بشم که خودش اینو فرستاده و اینکه
اون هیچ ربطی به ماجرای ترکیه نداره وگرنه...

اینکه قرار نیست هیچ کدوم از حرفایی که توی نامه زده شده به حقیقت تبدیل بشه
چون...

(به یاد گذشته سلام نفسم)

فکرکنم شناختی آقای آرتین آریامنش آره درست حدس زدی من همونم زلیخای انتظار
هه یا تو ای فرهاد کوه کن...منو تو به مدت دوسال باهم بودیم دوسال عینه دوتا کبوتر
عاشق در کنار هم بودیمو نقش عاشق پیشه هارو برای هم بازی می کردیم عاشق پیشه
هایی که مثلا عاشق هم بودن البته من بودمو در نقش خودمم باقی موندم اما تو خیانت
کردی با دختری دهاتی ازدواج کردی دختری که اصلا درحد خودت و خونوات و جایگاهت
نبود گفتمی درستش میکنم اون قدر بهش سخت میگیرم تا خودش درخواست طلاق بده و
بعد منو بگیری اما آیا خودت بودی قبول میکردی؟ خودت بودی قبول میکردی همراهه یه
مرده دیگه باشمو بعد پیام باتو ازدواج کنم؟ اما بازهم برگشتم خیلی وقته که برگشتمو خیلی

هم بهت نزدیکم خیلی مواقع منو دیدی اما نشناختی خیلی از اتفاقات بد مربوط به خودت و اون دختره مقصرش من بودم آقای آریامنش وقتی دیدم دست به کار نشدی خودم دست به کارشدم خودم برای از بین بردنه این وصلت تلاش کردم میخوایی چندتاشو برات نام ببرم تا بدونی عشقت چه کارهایی کرده؟ دیدنه اون عکسایی که کیانا همراهه یکی دیگه بود با یونیفرم مدرسه که با دیدنشون حسابی کتکش زدی انگشت های دستشو شکوندی و میخواستی تیکه تیکش کنی و اصلا هم به حرفاشم توجه نکردی از اون موقع به بعد یا خودت شخصا به مدرسه میبردیش یا رانندتو دنبالش میفرستادی ماجراهای گم شده سیصد میلیون که طوری این کارو کردم که دقیقا مدارک و شواهد برگرده سمت کیانا و تمامی مدارک بر علیهش بود یادته که تاسرحد مرگ بابته دزدی کتکش زدی طوری که تا چند روز رو تخته بیمارستان افتاده بود؟ ماجرای فسق قراردادت با شرکت پریان مد بانیش من بودم خیانت منشیت به شرکت و لو رفتنه طرحه اولیتون برای مسابقه تقصیر من بود که البته خوب هم پیش نرفت ماجرای ترکیه تاحدودی من توش سهیم بودم مراسمی که الیف برگزارش کرده بود فقط به خاطر این بود که ببینمت فقط به خاطر این بود که... ولش کن برات نمیگم خودت بعدا میفهمی گلم. آرتین اینو بدون که من برگشتم و می خوام تورو برای همیشه ماله خودم بکنم برامم مهم نیست اون دختره هنوز زنته یانه چون باید طلاقش بدی و اگه این کارو نکنی مطمئن باش بد میبینی هم تو و هم اون دختره پاپتی منو تو برای هم ساخته شده بودیم که این دختره سر رسید پس لطفا این احساسات مزخرفی که درونت نسبت بهش به وجود اومده پاک و نابودش کن آرتین یادمه که همیشه بهم میگفتی که منو تو تا ابد باهم میمونیم و تو ماله من و من ماله تو میشم پس چی شد آرتین؟ به این زودیها فراموششون کردی؟ بااومدنه اون؟ آره؟ من میدونم که تو هنوز کمی هم که شده بهم علاقه داری و با اومدنم این حسو قوی تر میکنم هرچی باشه من عشقه اولت بودم

نفسم تمامیه این سالها به یاد اینکه بالاخره طلاقش میدی و برمیگردی زندگی کردم اما دیگه خودم دست به کار میشم مطمئن باش نمیذارم تا ابد ماله اون بمونی چون تو ماله منی و حاضر نیستم تورو با دختره دیگه ای شریک بشم به خصوص اون دختره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از طرف کسی که این همه سال در انتظار برگشتت بود ولی بی تفاوت بودی)

نامرو توی پاکتش گذاشتم میدونم این نامرو آتاناز فرستاده اما چه طور من دیدمشو نشناختمش؟ چه طور وقتی دنبالش قبلا ها میرفتم منو پس میزدو منو نمیخواست؟

پوزخندی زدم کور خوندی آتاناز خانوم بهت اجازه نمیدم زندگیمو خراب کنی نمیذارم برای کیانا خطری ایجاد کنی مگر نه از راهی وارد عمل میشم که خودتو اون ایف لعنتی پشیمون بشید من آرتین آریامنشمو به کسی اجازه نمیدم پاروی دمم بذاره

گوشیم زنگ خورد پوف حتما دوباره کیاناس حالا چی بهش بگم خدا عذاب وجدان دارم بابت این همه دروغی که بهش گفتم

_بله؟

صدای ناراحتش باعث شد که آتیش بگیرم

کیانا_آرتین یادمه قبلا میگفتی جانم

_قربونت برم خستم معذرت میخوام کاری داشتی؟

کیانا_کی برمیگردی آقایی؟ نگرانم شدم

_نمیدونم هر وقت کارام تموم شد برمیگردم تو بخواب

کیانا_آرتینی اتفاقی افتاده؟

_نه خانومم فعلا خداحافظ

کیانا_باشه خداحافظ

گوشیو کلافه روی میز پرت کردموشقیقمو با دستم مالش دادم ناراحتی و بغض صداش کاملا معلوم بود اما باید تکلیف احساساتمو روشن کنم باید بدونم که چه نقشه ای داره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نباید کاری کنم که خطری کیانارو تهدید کنه اون تمامه زندگیم بود و الان جونش درخطر بود پس باید با احتیاط تصمیم بگیرم

بک عسقم

در اتاقو آرام باز کردم و بدون هیچ سروصدایی کتو روی صندلی گذاشتمو روی تخت پشت به کیانا که خوابیده بود دراز کشیدم میخواستم بغلش کنم اما خوب نمیدونم چرا یه حسی منو از این کار وا داشت صدای ناراحت و آرامش به گوشم رسید

پیه

کیانا_بالاخره برگشتی آرتین؟

جوابی ندادم که ادامه داد:

کیانا_چرا بغلم نمیکنی؟ قبلا منو بغل میکردیو میخواستی ولی الان دیگه...

گمشده

چشمامو بستمو لبامو روی هم فشار دادم

_تو هنوز نخوابیدی کیانا؟

بینیشو بالا کشیدو گفت:

کیانا_وقتی نمیدونستم شوهرم کجاست وقتی میدونستم تو نخوابیدی خواب به چشمام نمی اومد

به سمتش برگشتمو آرام بغلش کردم

_بخواب خانوم کوچولوم

کیانا_آرتین من میترسم

_از چی میترسی خوشگلم نگرانه چیزی نباش کوچولوی خودم من کنارتم

کیانا_از همین حرفت میترسم احساس میکنم داری یه چیزی رو ازم پنهون میکنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دیوونه شدی یا عوارضه حاملگیه؟ من چرا باید چیزی رو ازت پنهون کنم
سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد با دیدن چشمای اشکی و صورت خیس از اشکش دستمو
جلو بردمو اشکاشو پاک کردم که با صدای لرزونی گفت:

نیمه

کیانا_من بهت اعتماد دارم که بهم دروغ نمیگی

_بخواب کیانا میدونی ساعت چنده عزیزم

کیانا_میشه نری؟

_من هیچ جایی نمیرم کیانا

سرشو توی آغوشم پنهون کرد و با صدای آرومی گفت:

کیانا_آرتینم امروز دخترت دوبار لگد زد جدیدا خیلی شیطون شده

گوشده

لبخند محوی زدم اما یکهو بابو یاد آوردنه آتاناز چشمامو روی هم فشار دادم خدایا کمکم
کن نمیخوام حسام نسبت بهش تحریک بشه نمیخوام خدا زندگیمو با کسی به غیر از
کیانا شریک بشم

آواک خیس

(کیانا)

_میایی بریم یانه؟ جواب من یه حرفه آره یا نه؟

آرتان_کیانا بس کن این دیوونه بازی ها چیه دختر؟

_بین آرتان اگه نمیایی خواهشا وقتمو نگیر به یکی دیگه زنگ میزنم

آرتان با صدای عصبی که معلوم بود غیرتی شده گفت:

آرتان_مثلا به کی میگی بیاد ببرت هان؟ الان خودم میام جایی نریا

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

قربون غیرته برادر شوهرم برم منتظرتم

آرتین_منظورت همون داداشم بود دیگه نه؟باشه بذار دستم بهت برسه میدونم چی کارت کنم چنددقیقه دیگه اونجام

نیمه

تک خنده ای کردم آرتان همیشه میگفت من داداشتم نه برادر شوهرت

_باشه ولی یادت نره آرتین نفهمه

آرتان_نگران نباش من الان شرکت خودمم پیش اون نیستم بویی نمیره

_باشه داداشی پس فعلا

آرتان_فعلا گلم

گوشده

گوشیو قطع کردم تو ایینه به خودم نگاه کردم یه ماه صبر کردم هنوز آرتین هیچ تغییری نکرده و همونه پس تا دیر نشده باید دست به کار بشم باید بفهمم چرا کلافس؟چراشبهها دیر میاد خونه؟چرا دیگه آرتین گذشته ها نیست وچه اتفاقاتی افتاده که من ازش بیخبرم

خودم الان هشت ماهمه و نمیتونم تنهایی دنبالش برم سر از کارهاش دربیارم به خاطر همین از آرتان کمک گرفتم لباسامو عوض کردم از پله ها پایین رفتم لیلا مشغوله تمیز کردنه پارکت ها بود

_لیلا من دارم میرم بیرون

لیلا_به راننده خبر بدم خانوم؟

_نه همراهه یکی دیگه میرم بهتره آقا چیزی نفهمه فهمیدی؟

لیلا که تعجب کرده بود ولی با بیشتر فرو رفتن اخمام تو هم سریع گفت:

لیلا_چشم خانوم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

-زود برمیگردم نگران نباش

لیلا-خانوم آگه براتون اتفاقی بیفته آقا منو بیچاره میکنه

پوزخندی زدم آقا خودش داشت منو با این پنهون کاری هاش اذیت میکرد اون وقت نگرانه منه؟

نیپه

-گفتم که زود برمیگردم نگران نشو

لیلا-باشه چشم خانوم

از دره عمارت بیرون اومدم که راننده به سمتم اومد

راننده-جایی میرید خانوم؟

آرتان-همراهه من میان

گوشده

همزمان منو راننده به سمت آرتان که اخم جذابی روی چهرش داشت برگزشتیم آرتان با لحنی محکم و جدی پشت سره راننده بودو اون جملرو به زبون آورده بود لبخندی زدم خدا میدونست آرتانو چه قدر دوست داشتم عینه یه داداش همیشه کنارم بود همیشه پشتم بود و الان هم وقت خیلی مناسبی سر رسیده بود

آرتان-شما میتونی بری خانوم بامن بیرون میان لزومی نیست تو بیایی

راننده-ولی آقا به من گفتن که هرجا خانوم رفتن برسونمشون

آرتان اخمی کردو با لحن جدی و محکمی گفت:

آرتان-منم داداش آقام ایشون زندانی که نیستن قراره همراهه من بیرون بیاد زمانی باید حرفه آقاتو گوش بدی که خانوم بخواد تنهایی جایی بره و تو اون موقع موظفی که خانومو همراهی کنی

راننده بالحن شرمنده ای گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

راننده_چشم آقا معذرت میخوام

آرتان سری تکون دادو با دستش مرخصش کرد اینجور وقتها چه قدر جذبه داشت خواستم از چندتا پله ای که با زمین فاصله داشت پایین بیام که آرتان دستمو گرفتو کمکم کرد

آرتان_مواظبه خودت باش کیانا من دوست دارم عمو بشما نمیدونی چه قدر دلمو صابون زدم وقتی به دنیا اومد حسابی آبیاریش کنمو لپاشو بخورم مخصوصا اینکه دختره دیگه دربست مخلصم

لبخندی زدمو گفتم:

_یه ماه دیگه عمو هم میشی

اونم متقابلا لبخندی زدو ادامه داد:

آرتان_این جغله کی به دنیامیاد منو راحت کنه !!!

_وا مگه تو الان توشکمت داری حملش می کنی؟

چپ چپ نگام کرد که زدم زیر خنده

آرتان_حیف حمله ای مگر نه همین الان مینداختمت توی استخر

....//....//....//....//

توی راه بودیم که آرتان گفت:

آرتان_خب نمیخواهی برام تعریف کنی؟

_چيرو؟

آرتان_اینکه چرا ما باید داداشمو تعقیب کنیم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خب گفتم برات دیگه توی این چندماه خیلی مشکوک شده دیگه اون آرتین سابق نیست احساس میکنم یه چیزی رو داره قایم میکنه

یک عشق

آرتان-مثلا چی؟

-خودمم نمیدونم

آرتان-برای یه حدسو گمان مسخره و احتمالی به شوهرت شک کردی؟ از تو بعیده کیانا

نیمه

-بین آرتان من بهش شک ندارم فقط از یه سری چیزی که الان توی مغزمه میترسم میخوام خیالم راحت بشه نمیدونم چرا یه حسی داره بهم میگه...

یکهو بابیرون اومدنه آرتین همراهه یه دختر بقیه حرفمو خوردمو با چشمای گرد شده به روبه روم زل زدم راننده درو برای هردوشون باز کردو هردوشون عقب نشستن

آرتان-بین کیانا این اصلا...

-آرتان توروخدا دنبالشون برو

آرتان-کیانا تو حامله ای دکتر برات استراحت مطلق نوشته قرارمون این بود فقط...

-بین قرارمون این بود تو بیایی و به من کمک کنی تا دنبالش باشیم آرتان میخوام بفهمم این دختره کیه میخوام به این فکرهام سرو سامون بدم اصلا مگه تو داداشم نیستی؟

آرتان کلافه گفت:

آرتان-چرا هستم خوبشم هستم مخلصتم هستم کیانا اما الان...

-آرتان اگه شوهره آرام(رامیار)رو با یه دختره دیگه بینی نمی افتی دنبالش تا سر از کاراش در بیاری هان؟ مگه منم خواهرت نیستم پس چرا نمیخواهی کمکم کنی؟

آرتان-من کی گفتم نمیخوام کمکت کنم کیانا دارم میگم تو الان باید...

-آرتان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان با کلافگی راه افتاد فقط تنها امیدم این بود که اونی که خودم حدس میزنم نباشه
_میشناسیش؟

باک عشق

یکهو آرتان هول شدو اخم جذابی کرد به ماشین روبه رو نگاه کرد

آرتان_کی...من?...نه بابا

مشکوک بهش نگاه کردم چرا یکهو با دیدن دختره و اینکه من این سوالو ازش پرسیدم این
طوری هول کرد

نیمه

با لحن مشکوکی ازش پرسیدم:

_آرتان خوبی؟

کلافه دستی توموهاش کشید و گفت:

گمشده

آرتان_آره خوبم اما اگه اون باشه به خدا خودم آرتینو میکشم

با تعجب بهش نگاه کردم آرتان عصبی به روبه روش نگاه میکرد و من دیگه جرات اینکه
حرفی بزنمو نداشتم قیافش حسابی برزخی شده بود

روبه روی یه کافی شاپ ماشینشون ایستاد دختره دستشو توی بازوی آرتین حلقه کرده بود
که این امر باعث میشد پوزخند تلخی روی لبام بشینه آرتین هیچ وقت به هیچ دختری
اجازه نمیداد نزدیکش بشه چه برسه به اینکه این طوری دست تو بازوش حلقه بکنه پس
چه طور شده که الان این دختره اینقدر راحت؟ برای یه لحظه دختره برگشت که با دیدن
چهرش نفسم بند اومد بغض داشت خفم میکرد خودش بود خوده لعنتیش بود

آرتان_لعنتی خودشه

آره آرتان هم تشخیصش داده بود این همون همون صاحب تمامیه عکسای بود که توی
گوشیه شوهره من قبلا بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آر...آرتان...ای...این...ک...ک...که...آ...آ...تا...نازه

آرتان_کیانا بیا برگردیم شاید اون طوری که منو تو فکر میکنیم نباشه تو اصلا حالت خوب نیست

_امیدوارم همین طور باشه

دستم روی شکم گذاشتمو با بغض گفتم:

_عشقه اول هیچ وقت فراموش نمیشه آرتان

آرتان با حرص صدام زد:

آرتان_کیانا

_چیه آرتان ندیدی آناز دستشو گرفت؟ دست مردی که شوهرمه بابای این بچه اس

مخالفتی از جانب آرتین دیدی؟ آره؟ این یعنی چی؟ یعنی خودشم خواسته مگر نه آرتین مردی نیست که به دخترا اهمیت بده چه برسه اجازه بده دست شو بگیرن

آرتان_توروخدا آروم باش کیانا برات خوب نیست

_من آروم آرتان خیلی هم آروم فقط دارم میمیرم دارم از این چیزی که میبینم دیوونه میشم مگر نه میبینی که خوبم و کنارت دارم نفس می کشم

آرتان با چشمایی که معلوم بود خیلی ناراحته بهم نگاه کردو گفت:

آرتان_بیا برگردیم کیانا من قول میدم همینکه تورو رسوندم خودم دنبالشون بیفتم ببینم چه غلطی میکنن

_نه آرتان بذار ببینم بقیش چی میشه

آرتان_دیوونه تو حالت خوب نیست

_من خوبم نگرانه من نباش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اشکامو با دستمال کاغذی پاک کردم دقیقا چیزی که ازش هراس داشتم به سرم اومده بود
دقیقا کابوس های دیشب که امونمو بریده بود جلوی روم سبز شده بودو داشت به حقیقت
تبدیل میشد میدونستم بالاخره هر جا باشه برمیکرده و پاشو میذاره روی زندگی و
خوشبختی من و دوباره مثل همون اول میشه صاحب دله مردی که از ته دلم دوشش دارم

آرتان_کیانا نظرت چیه اول باهات حرف بزنی بعد...

نیمه

_نه فعلا زوده آرتان نباید زود قضاوت کنم

آرتان لبخند قشنگی زدو چیزی نگفت توی این شرایط بهتر بود که خوش بین بود تا بدبین
و حقیقت نگر

بعد از چند دقیقه که برای من قده یه سال گذشت هردوشون از کافی شاپ بیرون اومدن
دختره فوق العاده زیبایی بود دقیقا مثله عکساش جذاب بود ولی خب یه نور امیدو داشتم
اینکه اون با آرایش حوری بود ولی من بدون آرایش هم زیبا بودم خب اگه برای آرتین تنها
زیبایی ملاک نباشه چی؟باهم سوار ماشین شدنو راه افتادن که آرتان هم بلافاصله
تعقیبشون میکرد که بالاخره وارد یه کوچه شدنو جلوی یه آپارتمان وایسادن

باناباوری بهشون نگاه کردم هردوشون باهم وارد خونه شدن بغض داشت خفم میکرد و
تحمل دیدن اون صحنه و فکر کردن به چیزهایی که توی سرم وول میخورده نداشتم
معلوم بود آرتان هم عصبی شده چون فرمونو محکم به قصد خورد شدن فشار میداد
معلوم بود اونم عصبانیه آخرش نتونست طاقت بیاره به خاطر همین پاشو محکم روی
پدال گاز فشار دادو ماشین با یه تیکاف از جاش کنده شدو به راه افتاد

_او...اون...ب...ب...با...هم...

آرتان_لعنتی آرتین به خدا خودم میکشمت خونت حلاله مرتیکه عوضی بی چشم رو

اشکام تندو تندتر جاری شدن پس حقیقت داشت من اشتباه ندیده بودم پس آرتان هم
دیده بود که این طوری از دستش شکار بودو فحشش میداد خدایا چرا داشت بهم خیانت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میکرد؟ چرا آتانازو دوباره وارد زندگیم کردی؟ منو آرتین که خوشبخت بودیم داشتیم میشدیم سه نفر پس چرا این کارو کردی خدا

بای عشق

آرتان با همون لحن عصبی گفت:

آرتان_کیانا میخوایی بیایی خونه ما؟

_نه آرتان برو خونه خودمون کار دارم

پیمان_میخوایی چی کار کنی؟

_کاری که باید زودتر از اینها انجامش میدادم

آرتان_داری منو میترسونی کیانا میخوایی چی کار کنی؟ ببین شرایط تو الان کمی فرق میکنه

_کاره احمقانه ای نمیخوام بکنم اسمه تورو هم نمیبرم نمیخوام باهم دعواتون بشه

آرتان_این چه حرفیه دیوونه من تا آخرش پشتتم اصلا توی این دعوا هم روی من حساب کن

بابغض و صدای لرزونی گفتم:

_ممنون برای تمامی حمایتات

آرتان_تو با آرام هیچ فرقی برام نمیکنی کیانا اگه حالت بد شد یا خواستی بری بیرون دوری

بزنی یا بیایی خونه ما فقط کافیه بهم خبر بدی کیانا تو الان حامله ای پس کاری نکن که

موجب پشیمونیت بشه

_نگران نباش آرتان

جلوی در عمارت وایسادو ماشینو داخل آورد

_خب خودم میرفتم دیگه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان- ماشاءالله فاصله در خروجی تا عمارت یه شش صد متری میشه توهم که نباید زیاد پیاده روی کنی
بک علسف
لبخندی زدمو ازش تشکر کردم

نیپه

- چیزی به آرتین نگو داداشی باشه؟

آرتان- باشه گلم

- ممنون خداحافظ

آرتان- به سلامت

روی تختم سقوط کردم صحنه هایی که آتاناز دست آرتینه منو گرفته بودو باهم وارده کافی شاپ شدن باعث میشد دیوونه بشم یعنی توی اون خونه میخواستن چی کار کنن؟ گوشیمو برداشتمو شمارشو گرفتم میخواستم ببینم الان چه جوابی بهم میده وقتی صدای بم مردونش توی گوشم پیچید یه طوری شدم یه طوری مثل دل ضعفه ولی خب...

آرتین- بله کیانا؟

یه لحظه ذهنم فلج شد قبلا بهم میگفت جانم کیانا اما الان...

- کجایی؟

آرتین- داری گریه میکنی؟

- مگه برات مهمه؟

آرتین- من بهت دوباره زنگ میزنم

- نمیخوام زنگ بزنی آرتین بگو کدوم گوری هستی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بدرک که خوب نیست به جهنم من دیگه به چه دلخوشی این بچرو به دنیا بیارم وقتی باباش یکی دیگرو دوست داره وقتی باباش کناره یکی دیگس هان؟

لیلا رو از جلوی در پس زدمو از اتاق زدم بیرون باید تکلیف خودمو روشن کنم اینطوری همیشه همین الان به آرتان خبر میدم آره باید بدونه که برادرش داره باهام چی کار میکنه به آرتان میگم بیاد دنبالم منو با خودش ببره باید بفهمه همه حدسیاتمون درست بوده و داره آب زیرکاه میره

نیمه

به بالای پله ها که رسیدم سرم گیج رفت ولی اصلا اهمیتی ندادم بدون اهمیت دادن به سرگیجم یکی دیگه پایین اومدم که معلق موندنم توی هوا و جیغ لیلا و پرت شدنم از پله ها و سیاهی مطلق

گمشده

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

آواک خیس

(آرتین)

آناناز-اون دختره بود؟

اون دختره اسم داره و اسمشم کیاناس

باحالت مسخره ای گفت:

آناناز-آره همون کیانا...اون بود

آره مشکلیه؟

پوزخندی زدو پاشو با لوندی روی هم انداختو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آناناز_شاکی بود نه؟ اشکالی نداره باید عادت کنه

از این همه پرو بازیهایش دیگه به ستوه اومده بودم به خاطر همین از کوره در رفتمو داد زدم:

_خفه شو دختره احمق این دیگه آخرین دیدارمونه فکر میکنی بعد از اون غروری که برام شکستی هنوزهم میخوامت وقتی رفتی نه خودکشی کردم نه.....) فقط اونمی که الان جاتو داره برام پر میکنه دارم چنان خوشبختش میکنم که برای هر ثانیه که جاش نیستی حصرت بخوری که چرا همچین غلطی کردی تو دیگه عشقه من نیستی بودی اما حالا دیگه نیستی الان من خودم عشق دارم زندگی دارم تازه قراره بابا بشم بهتره همراه اون عوضی پاتونو از زندگی من بیرون بکشین مگر نه بد میبینید

آناناز_ببین آرتین داری اشتباه میکنی توماله منی نه اون

با صدای بلندتری نعره زدم:

_گفتم اون اسم داره لعنتی

از سره جام بلندشدمو باغضب بهش نگاه کردم انگشت اشارمو به نشونه تهدید براش تکون دادمو گفتم:

_پاتو از زندگی من بکش بیرون و اینقدر دورو برم آفتابی نشو آناناز مگر نه کاری میکنم

پشیمون بشی داری با بد کسی درمی افتی

بدون اینکه منتظر جوابی از طرفش باشم به سمت در خروجی رفتم که همین طور صداشو از پشت سرم شنیدم

آناناز_اون دختر در حد تو نیست آرتین اینو بفهم تو فقط ماله منی نه اون

بدون اینکه اهمیتی بدم سریع از در زدم بیرونو سوار ماشین شدم با سرعت به سمت خون

روندم ماشینو که راه انداختم به این فکر می کردم که دیگه بسه باید کاری کنم برای

همیشه پاشو از زندگی من بکشه بیرون نمیخواستم کیانا اینطوری آزار ببینه میون راه بودم

که یکهو گوشیم زنگ خورد اولش خواستم جواب ندم ولی وقتی شماره خونه رو دیدم کمی نگران شدم به خاطر همین تماسو برقرار کردم

بک عشق

لیلا...آقا...

باشنیدنه صدای گریون و ترسون لیلا قلبم هوری ریخت

نیپه

چی شده لیلا؟ چرا گریه میکنی؟

لیلا...آقا...خ...خا...نوم

داد زدم:

لیلا...خانوم چی لعنتی چرا حرف نمیزنی؟

لیلا...از پله...پله...ها...پرت شدن پایین

یا خدا

گوشی از دستم افتادو پامو رو پدال گاز بیشتر فشار دادم سرعتمو بیشتر کردم یا خدا
زنم...زنم...خدایا کیانا...نفس...دختر کوچولوم...

گمشده

درو با عجله باز کردم دیوانه وار با صدای خیلی بلندی نعره زدم:

لیلا

لیلا با ترس به سمتم اومدو باگریه گفت:

لیلا...آقا به خدا تقص...

اجازه حرف زدن بیشتر بهش ندادمو چنان سیلی محکمی توی صورتش زدم که از شدت سیلی روی زمین افتاد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بای عشق

اگه اتفاقی برایش بیفته به خدا بیچارت میکنم

به سمته کیانا که پایین پله ها بیهوش افتاده بود دویدم یا خدای بلندی گفتمو سریع از روی زمین بلندش کردم وقتی بلندش کردم احساس کردم دستم خیس شد به خاطر همین وقتی به دستم نگاه کردم دیدم که دستم پر از خون شده

نیبه

لرزیدم... نه... نه... ن... ن... نفسم... نفسم...

با سرعت بالا رانندگی میکردم حتی چندبار نزدیک بود تصادف کنیم کلا خیلی شاهکار بود که سالم رسیدیم درواقع یه معجزه بود با دو کیانارو داخل بردم که برام برانکارد آوردنو کیانارو روش گذاشتن با سرعت به اتاق زایمان بردنش خواستم وارد اتاق زایمان بشم که بهم اجازه ندادن که وارد بشم منم که عصبی بودمو از نگرانی داشتم دق میکردم سره پرستاره که مانعه ورودم شد داد زدم:

گمشده

شوهرش...

پرستاره که معلوم بود ترسیده اما خودشو نباخت و با یه اخم گفت:

پرستار_صداتو بیار پایین آقا ورود مرد به اینجا ممنوعه لطفا بذارید به کارمون برسیم

چنگی توی موهام زدمو پشت به پرستار دور خودم چرخیدم خدایا کیانارو سالم میخوام تازه امیدی به بچم نیست اما زمو سالم میخوام خدایا ازم نگیرش التماس میکنم

روی صندلی سقوط کردم گوشیمو بیرون آوردمو شماره آرتانو گرفتم بعد از چند بوق بالاخره برداشت صداش عینه قبلا نبود انگار کلافه و عصبی بود

آرتان_سلام داداش

آرتان... کیانا

یکهو صداش رنگ نگرانی به خودش گرفتو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-کیانا چی آرتین؟

بیکه عشق

-خودتو برسون بیمارستان (...)

آرتان-بیمارستان چرا؟ مگه... مگه کیانا هشت ماهش نبود؟ پس...

نیمه

یکهو انگاری چیزی یادش افتاده باشه داد زد:

آرتان-چرا نمیگی چی شده لعنتی؟

-کیانا از پله ها پرت شده پایین الان هم اتاقه عمله

آرتان از پشت خط یاخدای بلندی گفت و تماسو قطع کرد چشمامو روی هم فشار دادم چه

نقشه هایی که برای به دنیا اومدنه نفس همراهه کیانا نکشیده بودیم همه چیز به باد

رفت خدا... همه رویاهامون برای ساختن آینده و زندگی نفس به باد رفت رویای بابا شدنم

رویای دختردار شدنم همه چیز خراب شد

گمشده

آرتان داد زد:

آرتان-چی کارش کردی لعنتی؟

دستشو از یقم کشیدم با اخم و صدایی که کمی بالا رفته بود گفتم:

-خفه شو من اصلا وقتی از پله ها پایین افتاده بود خونه نبودم چی برا خودت میگی

آرتان درحالی که سعی میکرد به سمتم هجوم بباره ولی بابا و رامیار دستاشو گرفته بودن

باحالت تهاجمی گفت:

آرتان-همش تقصیر توهه به خدا اگه بلایی سرش بیاد به خاک سیاه مینشونمت اون از

فلج کردنش اینم از این حالو روزش انگار نه انگار حاملس

کیوان به همراهه مامان و آرام و خاطره منو گرفته بودنو مانع این میشدن که به آرتان

حمله کنم اصلا چه لزومی داشت اینقدر روی زنه من غیرت داشته باشه؟ چرا داره این طوری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

منی که شوهرشمو تهدید می کنه؟ تقصیر خودمه زیادی پرورش کردم و هی هیچی بهش نگفتم طوری رفتار میکنه انگار برادر بزرگش یا باباشه

از کوره در رفتمو با یه حالت تهاجمی در حالی که کیوان و مادرم و خاطره و خواهرم جلو دارم میشدنو منو میگرفتن داد زدم:

زنه منه یاتو؟ چرا داری اینطوری بامنی که شوهرشم حرف میزنی؟ به توجه ربطی داره من با زنه خودم چه طور رفتار میکنم احمق دارم میگم من اصلا در جریان هیچی نیستم اصلا نمیدونم چرا از پله ها پایین افتاده

آرتان_خفه شو آرتین همه این آتیشها و بدبختی های کیانا از گور تویی که شوهرشی بلند میشه لیاقت عشقه پاکشو نداشتی همش عذابش دادی کم بهت عشق ورزید؟ اون عاشقانه هایی که اون بهت میگفت و خرجت میکرد کوه به کوه میگفت بهم میرسیدن اون وقت تو...

آروم عقب رفتمو با یه حات بغض داری گفتم:

_میدونم...میدونم آرتان

.....

نمیدونم چه قدر گذشته که کیانا هنوز تو اتاق عمله هنوز بیرون نیومده بود آرتان هی میشینه هی بلند میشه و کلافه راه میره منم دست کمی از اون نداشتم حاله هممون خراب بودو هممون داشتیم برای سلامتی کیانا و بچمون دعا میکردن ولی خب میدونستم دیگه امیدی برای نفسم نیست به خاطر همین خودمو برای از دست دادن یه نفر آماده کرده بودم یکهو در باز شد همینکه دکتر از اتاقه عمل بیرون اومد هممون به سمتش هجوم بردیم با دیدن دکتره ته دلم خالی شد این چرا سرش پایینه؟

آرتان_چی شد خانوم دکتر؟

دکتر سرشو بالا آورد و به آرتان نگاه کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دکتر_شما شوهرشی؟

اخمی کردم و جلو رفتم

_نه خیر من شوهرشم

دکتر بهم نگاهی کرد و گفت:

_متاسفم نتونستیم بچرو نجات بدیم

باشنیدنه این حرف که خودمم براش آماده کرده بودم روی صندلی سقوط کردم آرام نزدیک بود بیفته که رامیار گرفتش و روی صندلی نشوندش مادرم صدای گریش کمی بیشتر شد

آرتان_حاله زن داداشم چه طوره؟

دکتر_ایشون خوبن اما خب فعلا بیهوشن آسیب های جدی دیدن

گوشده

صدای رامیار که داشت آرامو که بیهوش شده بود صدا میزد رو نمیشنیدم صدای گریه های مادرم و صدای آه پدرم و همه صدا زدنها و ناراحتی هارو نمیشنیدم خواهری که جونم بهش بسته بود بیهوش شده بود اما من نمیتوستم به این موضوع اهمیتی بدم تنها یه چیز...نفسه بابا توی هشت ماهگیش رفته بود پیش خدا...کیانای من صدمه جدی دیده بود و امکان داشت برای حمله شدن دوباره براش اتفاقی بیفته

آرتان با خشم به سمتم هجوم برد یقمو محکم گرفتو منو چسبوند به دیوار ممانعتی نکردم چون نیرویی نداشتم آرتینی که میتونست با چندین نفر همزمان مبارزه کنه آرتینی که مغرور بود و قدرتمند الان به این وضع افتاده بودو نمیتونست با برادرش مقابله کنه برادری که هرچه قدر داشت روی زخم غیرت بازی در میاورد اتیشم میزد

یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمه آرتان چکیدو یقمو محکم گرفتو سرم داد زد:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-خیالت راحت شد آررره بچتو کشتیو تا چند دقیقه دیگه هم کیانارو دق میدی به نقشه هات رسیدی دیگه گورتو از زندگیش گم کن حالا برو با خیال راحت باهات باش آرتین من دیگه برادری به اسمه تو ندارم برادره بیغیرتی مثله تو که...

سرمو بالا آوردمو با چشمای اشک آلودم بهش نگاه کردم که بقیه حرفشو خورد و لباسو روی هم فشار داد

آرتان ازم جداشدو در همون حین گفت:

آرتان-واقعا برات متاسفم...واقعا برات متاسفم آرتین

نیمه

بهبش نگاه کردم روی تخت دراز کشیده بودو بیهوش بود دیگه شکمش مثل سابق نبود الان خوابیده بود دستی به لبام کشیدمو دستمو به کمرم زدم خدایا چرا اینطوری شد؟چرا همه چی یکهوایی بهم ریخت؟چرا یه همچین بلایی سرمون نازل شد؟الان آگه کیانا چشماشو باز بکنه بگه بچم کو چی بهش بگم؟

(کیانا)

چشمامو آروم باز کردم سرم یکم تیر کشید ولی خب دردش زیاد نبود کمی چشمامو بازو بسته کردم تا چشمام به نور توی اتاق عادت بکنه در همون حین هم کمی با خودم فکر کردم ببینم چه اتفاقی افتاده و اینکه الان کجام که یکهو همه چیز به ذهنم هجوم آوردن

آتانا...آرتین...پرت شدنم...اتاق عمل...

با ترس و وحشت خاصی که داشتم یکهو دستمو روی شکمم گذاشتم وای نه خالی بود نه نه هیچی از وجود بچم احساس نمیکردم یکهو دراتاق بازشدو آرتین وارد اتاق شد که با

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دیدنه چشمای بازم حسابی جاخوردو سریع به سمتم اومد بدون توجه به چیزهایی که دیده بودم و اینکه الان باید باهاش قهر میبودم با نگرانی ازش پرسیدم
-آرتین بچم کو؟

آرتین سرشو پایین انداخت که با دیدن این عکس العملش سخته زدم نفس کشیدن برام سخت شد و فقط تونستم داد بزنم:

نیبه

-لعنتی چی کارش کردی؟

با صدای دادم همه وارد اتاق شدن آرتان بهم نگاه کرد چشماش غم داشت غم بزرگ اما یه برق هم تو چشماش بود برقی که معلوم بود خوشحاله از اینکه چشمامو به روی همه این ناعدالتی ها دوباره باز کردم

روبه آرتان کردم با نگرانی پرسیدم:

گمشده

-آرتانی بچم کو؟ تورو خدا بهم بگو دخترم کو؟ چرا هیچی از وجودش حس نمیکنم؟

آرتان جلو اومدو دستامو توی دستای گرمش گرفت

آرتان-آروم باش کیانا آروم باش خواهرکم

آرتین جلو اومد که با جلو اومدن آرتین آرتان عقب رفتو با نفرت خاصی به آرتین نگاه کرد

آرتین بدون توجه به نفرت توی چشمای آرتان بغلم کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین-آروم باش خانومم اشکالی نداره دخترمون نخواست ما پدر و مادرش باشیم برگشت

پیش خدا پس آروم باش

لرزش شدیدی توی تنم ایجاد شد که باعث شد آرتین ازم فاصله بگیره و با نگرانی بهم نگاه

کنه ولی من با ناباوری داشتم بهش نگاه می کردم

-تو...تو...چی...چی گفتی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

جیغ زدم مشتامو محکم به آرتین میزدم اونم بدونه اینکه کاری کنه روبه روم ایستاده بود کلی گله و شکایت کردم و چون حالمم زیاد خوب نبود خیلی ضعیف شده بودم اونقدر مشت زدمو جیغ کشیدم تا اینکه چشمام سیاهی رفت و ازهوش رفتم

.....

نمیدونم چه قدره گذشته و چه قدر از تنها شدنم میگذره نمیدونم چند روزه چند هفتس یا حتی چندماهه که نفس من ازم کنده شده بودو برگشته بود پیشه خدا

نیمه

معلوم بود میون اومدنش تردید داشتمو میون راه پشیمون شده بودو از خدا خواسته بود که برش گردونه پیشه خودش و خدا هم به حرف فرشته کوچولوش گوش داده بودو همین کارو کرده بود

خیلی وقته توی اتاقم روی این تخت غمبک زدم و با هندزفری توی گوشم دارم سر میکنم به مشکلاتی که سرم اومده بود فکر میکردم که چه طوری با این غم بزرگ کنار بیام غمی که بزرگی و عظمتش بی انتها بود

با بغضی که ته گلوم بود آب دهنمو به زور قورت دادمو به صدای محسن ابراهیم زاده گوش دادم حالم خیلی خیلی داغون بود خیلی تحت فشار بودم طوری که احساس میکردم هرلحظه امکان له شدنم بالا و بالاتر میره

آواک خیس

کار دنیارو باش

تا که می شی فداش

چه جوری آخه اینقدر راحت میذاره میره

چی میخواستی چی شد

همه بحث ها بی خود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو میمونی تو خلسه ی نبود حس حالو هواش

کار دنیارو باش
تا که می شی فداش

به این فکر می کنی که تو چی کم گذاشتی براش

کار دنیارو باش

تا که می شی فداش

میدونم که یواش

یواش دلت تنگ میشه براش حتی برای صداش

داروندارمو

دله بیچارمو

همه چیم وقف چشمای گیرات شدنو

همه عمرمو

کله وجودمو

همه خوبیهام به چشمت ایراد شدنو

داروندارمو

دله بیچارمو

همه چیم وقف چشمای گیرات شدنو

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چشماتو بستم که با این کار انگار فلکه آبی باز کرده باشی حسابی مشغوله آبیاری دادن
گونه هام شدم بینیمو بالا کشیدم که صدای آرتینو شنیدم ولی بازهم باعث این نشد که
چشماتو باز بکنم

پاک عشق

آرتین-کیانا

بدون اینکه چشماتو باز بکنم دوباره بینیمو بالا کشیدمو تلاشی برای پاک کردن قطرات
ریخته شده روی گونم نکردم

نیجه

-برو بیرون آرتین نمیخوام ببینمت

آرتین-مگه تقصیره من بود که این اتفاق افتاد؟ خانومم من که توی این اتفاق تقصیری
نداشتم

چشماتو با نفرت باز کردم بهش نگاه کردم از اون روزی که برگشتم توی این خونه همش
ازم توضیح میخواد همش میخواد بدونه که چی شده؟ چرا از پله ها پایین افتادم داره پر پر
میزنه تا شاید مثل قبل بهش اهمیت بدمو دوباره مثل قبل بخوامش ولی دیگه یه همچین
اتفاقی هرگز نخواهد افتاد

وقتی می بینم خودشو زده به نفهمی دلم میخواد برم دونه دونه موهاشو از رو سرش بکنم
ولی خب نمیتونستم شاید به خاطر این دلم بود وقتش بود که بفهمه که من احمق
نیستمو همه چیزو دیدمو از همه چیز خبر دارم

-یه هفتس توی غذای دخترمم یه هفتس که دخترم پاره تنم ازم جدا شده یه هفتس که
اون ورقه لعنتی رو امضا کردم تا دخترمو توی شیشه بکنم و برای دانشجوها بیرن تا برای
مطالعه و کوفت و زهرمار ازش استفاده بکنم یه هفتس دخترم رفته پیش خدا یه هفتس
تمامی آرزو هام پرپر شدن مقصرش تو بودی... تو لعنتی... تویی که...

بلند شدمو به سمتش رفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ازت نمیگذرم آرتین به یگانگی خدا این دفعه رو ازت نمیگذرم بچمو ازم گرفتی احساساتمو خوشیهامو دنیامو زندگیمو همه و همه رو ازم گرفتی خدا ازت نمیگذره آرتین فکر میکنی نمیدونم که تو با آتاناز در ارتباطی؟ فکر میکنی نمیدونم آتاناز برگشته ایران آره؟

به وضوح رنگش پرید و حسابی جاخورد با دیدن این تغییر رفتارش پوزخندی زد
_باهم کافی شاپ میرید...خونه...شبها کنارهم...باهم...

آرتین_این مزخرفات چیه؟شبها خونه چیه لعنتی؟داری چی برای خودت میگی کیانا؟اینارو کی بهت گفته؟

_کسی بهم نگفته خودم با چشمای خودم دیدم

آرتین عصبی دستی تو موهاش کشیدو گفت:

آرتین_دنبالم راه افتاده بودی؟

_چه فرقی داره هـان؟چه فرقی برای تو میکنه؟

آرتین_به خدا داری اشتباه میکنی

_خفه شو فقط خفه شو آرتین امروز نوبته منه که حرف بزنم امروز نوبته منه که صدامو برات بالا ببرم با همه بدیهات ساختم اما از خیانتی که مرتکب شدی نمی تونم بگذرم تو امروز برای من مردی دیگه من شوهری به اسم آرتین آریامنش ندارم همراهه دخترم تو هم مردی تو...تو نامرد با وجود منی که حامله بودم هنوز هم عاشقه اون دختره بودی تو خودت زن داشتی زنتم حامله بود ولی باز هم رفتی پی خوش گذرونی خودت اشکالی نداره آرتین دله شکسته خودش خدایی داره مام اون قدر بیکسو کار نیستیم که هرکس از کنارمون رد بشه یه لگدی بهمون بزنه اونوی که بالا سرمونه تا آخرش پشتمونه مثله توهه نامرد نیست

آرتین_کیانا...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا مرد میفهمی کیانا مرد کیانا همراهه دخترش مرد نه من مردی به اسمه آرتین آریامنش میشناسم و دارم نه تو زنی به اسمه کیانا داری برو دیگه نمیخواست برو آرتین راحتم بذار راست میگفتی منو تو ما نمیشیم منوتو طالعمون باهم نیست فقط به اجبار باهمیم ما شدیم اما وقتش کم بود برو زندگیتو بکن کناره عشقت به اصطلاح مرد

نیمه

آرتین_داری چی میگی کیانا؟ کجا برم؟ تو زنی عشقمی چرا اینو نمیفهمی؟

پوزخندی زدم از اینکه اونقدر پست شده بودم که هنوز داشت بهم دروغ می گفت از خودم متنفر شدم ولی باز هم با تمام نفرتم گفتم:

_خواهشا حالمو بهم نزن آرتین عشق؟ تو؟ نسبت به من؟ توروخدا جک نگو چون اصلا حال و حوصله خندیدن ندارم اگه عاشقم بودی هیچ وقت با یه دختره دیگه نمیرفتی کافی شاپ نمیرفتی خونه خالی

گمشده

آرتین_دیگه داری زیاده روی میکنی کیانا

_زیاده روی میکنم؟ مگه غیر از اینه لعنتی؟ مگه تو شبها کنارش نیستی و به دروغ به من میگی شرکتم

آرتین_بس کن لعنتی من شبا توی شرکتم فقط یه بار باهاش رفتم خونه اونم به خاطر یه چیز...

بدون اینکه بخوام به بقیه حرفاش گوش بدم پریدم وسط حرفشو گفتم:

_نه این دفعه دیگه فرق میکنه آقای آریامنش این دفعه دیگه ازت نمیگذرم این دفعه دیگه کوتاه نیام ازت متنفرم متنفرم چرا نمیفهمی و ولم نمی کنی چرا راحتم نمیذاری

تو چشمای آرتین کم کم خشم لونه کرد دستشو به علامت تهدید برام تکون دادو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_مطمئن باش روزی میرسه که بابته این حرفات پشیمون میشی

جلو رفتم سیلی محکمی توی صورتش زدمو جیغ کشیدم:

از جلوی چشمام گمشو قاتله خیانتکاره نامرد

با حرص بهم نگاه کرد خواست چیزی بگه که پشیمون شد و به سرعت ازخونه بیرون زد با بیرون رفتنش روی مبل سقوط کردم و زیر گریه تموم شد دنیای منو آرتین قیامت شد چه بی ذوق بود دنیایی که نمیخواست منو تو کناره هم باشیم

گلدونه روی میزو برداشتمو به سمت صفحه تلویزیون پرت کردم جیغ زدم:

ازت متنفرم لعنتی

.....

ساعت سه نصفه شبه ولی من هنوز خوابم نبرده بود از پس که غلت زده بودم و خوابم نبرده بود کلافه شده بودم به خاطر همین تصمیم گرفتم که آهنگ گوش بدم تمام آهنگ های امروزه من هم نامیدانه بود و هم کاملا مثل زندگی خودم بود

چشمامو روی هم فشار دادم اشکام از گوشه گوشه چشمام جاری شدن سنگینی زیادی رو روی قفسه سینم احساس میکردم که با هق هق کردنم همراه آهنگ و اشک ریختنم احساس سبکی لحظه ای میکردم چون بعد از اتمام آهنگ دوباره اون سنگینی به سراغم می اومد

دوشبه نه من با آرتین تماس داشتمو حرف زدم نه اون احوالی از من پرسیده ببینه زدم یا مردم حتما این دوشب هم کناره عشقش بوده...هه...

به یه تصمیمات و یه جاهایی رسیده بودم اما خب نمیدونم چرا شک داشتم و در عملی کردنشون تردید داشتم شاید واقعا دیوونگی باشه اما از حرفایی که بهش زده بودم پشیمون بودم خیلی زیاده روی کرده بودم خیلی تند رفته بودم نکنه براش اتفاقی افتاده باشه؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اشکام سرازیر شدن خدایا بازهم با خیانتی که بهم کرده بود هنوز هم دوشش داشتم پس باید بذارم خوش زندگی کنه با اونیکه دوشش داره با رفتن آره من کنار میرم از زندگی آرتینم میرم تا کناره عشقش خوش باشه تا به عشقش برسه تو خوشبخت باش منم از خوشبختیت خوشحال میشم نمیخوام کسی بفهمه کجا میرم فقط باید قبلش یه چیزی براش بنویسم و بعد برم البته باید کمی بیشتر فکر کنم نباید عجلانه تصمیم بگیرم باید اول تکلیفمو روشن کنم بعد اقدام کنم

سریع بلند شدمو ساکمو جمع کردم چندتا از عکسامونو همراهه شیشه عطرشو برداشتمو یه برگه و یه خودکار برداشتمو شروع کردم به نوشتن ساکمو زیر تخت قايم کردم و برگرو توی کشو گذاشتمو روی تخت دراز کشیدم بذار آماده باشه تا وقتی میخوام برم سریع کارهام راه بیفته نمیدونم چند ساعته که همین طور خیره به سقف توی فکر فرو رفتم ولی وقتی به ساعت موبایلم نگاه کردم دیدم ساعت پنج صبحه

بغض گلومو گرفته بود یعنی الان آرتین کدوم گوری بود

☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

خاطره_کجا میخوایی بری دیوونه؟

_هیس بابا نمیخوام کسی بفهمه

خاطره_کسی خونه نیست کیانا کی میخواد بفهمه

_با اون جیغی که تو زدی همه فهمیدن

خاطره_بس کن روانی شاید اشتباه میکنی چرا حاضر نمی شی پایه حرفاش بشینی ببینی دردش چیه و چرا اصلا با اتاناز ارتباط داشته؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من اشتباه نمیکنم آرتان هم دیده بی خیال من تصمیم خودمو گرفتم ولی خاطره تو رو خدا به کسی نگو نمیخوام فعلا کسی بفهمه
خاطره_باشه اما میخوایی کجا بری؟

بک عشق

میخوام برم جایی که هیچ کس به خصوص آرتین دستش بهم نرسه

پیه

خاطره_خب آخه چرا؟!..تو که اونو هنوز دوست داری کیانا

میخوام قدرمو بیشتر بدونه

خاطره_وقتی بودنتو حس نکرد میخوایی نبودنتو حس کنه؟ واقعا دیوونه ای کیانا وقتی میگم دیوونگیت حاده نگو نه آخه بارفتن هیچی حل نمیشه فقط ضعف از خودت نشون میدی

گمشده

بغض به گلوم چنگ انداخت واقعا راست میگفت با رفتن و میدون خالی کردن برای رقیب جدیدم از خودم ضعف نشون میدادم

میگی چی کار کنم؟ وقتی هوای رابطه سرد بشه باید بذاری و بری میخوایی بمونم تا بیشتر از این خوردم کنه آره؟ میدونی بدترین حسه دنیا چیه خاطره؟
خاطره باصدای غمگینی گفت:

خاطره_نه چیه؟

این که وانمود کنی همه چی خوبه در حالی که از درون داغونی این که وانمود کنی برات این موضوع مهم نیست اما برات مهم باشه و جواب بخوایی چرا؟ مگه من چی کم داشتم؟ عشق خواست به پاش ریختم محبت وفاداری و صداقت ازم خواست تا حد توانم براش خرج کردم

با صدای لرزونی ادامه دادم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اون اوایل اون همه زیر دستو پاش زجر کشیدمو دم نزدم و به خودم امیدواری میدادم که بالاخره خوب میشه خوب شد ولی بدتر شد

بی عشق

سکوت کردم و چشمامو محکم روی هم بستم احساس می کردم خاطره هم داره آرام اشک میریزه چون گاهی فین فین کردنشو می شنیدم

توی این دوره زمونه مهربون که باشی میشی هوس سرد باشی میشی مغرور خوب باشی میشی تظاهر بد باشی میشی لاشی کلا اگه نباشی نتیجه مطلوب تری داری

نیمه

خاطره_خفه بمیر باو خدا نکنه

زهر خندی زدمو گفتم:

_خداحافظ آجی

خاطره_کیانا تورو خدا بهم خبر بدی باشه

_بیینم چی میشه اما قسمت میدم به کسی چیزی نگی

خاطره_نه خیالت راحت فعلا

_فعلا

تماسو قطع کردم یه هفته گذشته و فقط یه بار آرتین به خونه سر زد اونم یه چیزایی و برداشت و بدون اینکه با من کلمه ای حرف بزنه یا حتی اینکه نگام کنه رفت همه جوانب و سنجیدم و تصمیمم قطعی شده من باید برم باید برم آرتینو تنها بذارم تا به زندگیش برسه

یه عده رو باید یه مدت رهاشون کنی تا بفهمن قبلا خیلی لطف میکردی که باهاشون بودی

به ساعت نگاه کردم ساعت دو بعدازظهر بود باید کم کم وسایلامو جمع می کردم چون

ساعت سه اتوبوس راه میفتاد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

(دانای کل)

از هم پاشید...

ان همه عاشقانه های محکم پرپر شد آن همه عاشقانه هایی که آرتین و کیانا ادعایش را داشتن نبود شد رابطه این دو چه تراژ غمناکی برای کیانا داشت وقتی برای همه کست هیچ کس نباشی کیانا میخواست برود برود و هرآنچه که از آرتین داشت را جا بگذارد و میدان را برای تازه وارد خالی کند شاید بهترین تصمیم بود شاید هم نه و اما آرتین کسی که اینبار او قربانی شده بود و دربارش اشتباه قضاوت کرده بودن آرتین به یاده زمانی افتاده بود که با دیدن اون عکسا به کیانا تهمت زده بودو دربارش زود قضاوت کرده بود حالا برسر خودش آمده بود

جدال بینه دو دختر برای تصاحب او که آرتین میخواست و دوست داشت که کیانا بماند مثله همیشه بجنگد در این جدال میخواست کیانا برنده شود اما آنگونه که معلوم بود کیانا قصده جنگ نداشت قصد مبارزه برای نگه داشتنش نداشت قصدش کنار رفتن و کنار کشیدن بود میخواست به داور این فرصت را بدهد که به جایه بالا بردن دست خود دست اتاناز را بالا ببردو او را پیروز میدان معرفی بکند میخواست بهترین کادو را به آرتین بدهد کادویی که آرتین را تا سرحد مرگ خوشحال کند چرا که آرتین عاشقه یه همچین کادویی بود آرتین درفکره کیانا بود در این بین برایش سوال بود که کیانا چه گونه فهمیده درفکره اینکه او چگونه فهمید که آتاناز برگشته و از کجا بو برده که این مدت باهاش در ارتباط بوده و طی تحقیقاتی فهمید که کیانا همراه آرتان اون روز تعقیبش کردن اما به هیچ وجه به روی خودش نیاورد چون تازه آن چیزی را که نباید میدید دیده شده بود و کار از کار گذشته بود اکنون آرتین نقشه آدم بده داستان را داشت و برای کیانا معنی آرتین تمام شده بودو پذیرش این حرف برای آرتین چه قدر سخت بود چه قدر هراس داشت از آینده گنگی که در انتظارش بود هیچ وقت تصور این را نمیکرد برایش قابله درک نبود که روزی فرا رسد که اینقدر برای داشتن عشقه کیانا له له بزند مرد بود و به محبت و عشقه کیانا اکنون نیاز

نویسنده: کیانا بهمن زاد

داشت مرد بود و میخواست یک بار فقط یک بار غرور را کنار بگذارد و گریه کند در آغوشه عشقش گریه کند

یک عشق

احتیاج به تنهایی داشت هر دو احتیاج به تنهایی داشتن اما آرتین بیشتر تمام محاسباتش اشتباه از آب درآمده بود آرتین تصمیم گرفت یه هفته از کیانا و آن خونه و همه و همه دور باشد تا بیشتر فکر کند که چرا زمین و آسمان دست به دست هم داده اند تا زندگی این دو را از هم بپاشاند

نیمه

کیانا با اینکه عاشقه آرتین بود اما رفت او با این کاره بچگانش از خود ضعف نشان دادو میدان را برای دشمنش بازتر کرد یا بهتر بگیم خالی کردو الان موقعه خوشحالی و پیروزی آتاناز بود آتاناز چند قدم جلوتر بود زیرا برای دور کردن کیانا از آرتین نقشه دیگری داشت که بدونه انجام دادنش و ذره ای زحمت کشیدن کیانا را فراری داده بود اکنون آتاناز وارده میدان شده بودو برای تصرف دلی که قبلا صاحبش بود در تلاش بود و یک نفر دیگرهم که منتظر همچین موقعیتی بود به سراغه عشق آرتین یعنی کیانا میرود عشقی که سالها منتظرش بوده و اکنون فقط باید بداند که کجاست و در کجا باید پیدایش بکند

نمایان نیست که سرانجامه جاده عشق این دو چه میشود در نهایت برنده این جنگ چه شخصی است چون پراز داستان ها و ماجراهایی ست که باید خواند و شنید و دانست که جاده عشق همواره صاف و یکدست نیست و پراز ارتفاعاتی به نام غرور و قضاوت است باید خواند و دانست که همیشه در یک جنگ برنده کسی نیست که زورش بیشتر است بلکه برنده کسی است که اراده میکند میماند و میجنگد که فعلا کیانا بازنده میدان بود

(آرتین)

با سرو وضعی آشفته و حالی داغون کلیدو توی در انداختمو وارد خونه شدم تقریبا یه نه روزی میشد که به اینجا برگشته بودم ولی الان برگشته بودم تا بمونمو مبارزه کنم وقتی تونسته بودم یه بار دلشو به دست بیارم این بارم میتونم آره برگشتم تا خیلی چیزهارو

نویسنده: کیانا بهمن زاد

درست کنم از این به بعد من به زندگی دستور میدم کافیه اراده کنم و دل کیانا رو برای بار دوم به دست بیارم اون روز عصبی بود هرچی باشه نفس رو از دست داده بود اما خب باید رعایت حاله منو هم میکرد منم دخترمو از دست داده بودم فقط اون نبود اما الان من اینجا بودم که همه چیزو درست کنم و دوباره بابت کاره نادرست و پنهون کاری که کرده بودم از کیانا عذرخواهی کنم و دوباره افسار زندگیمو به دست بگیرم

وقتی وارد خونه شدم یه لحظه سردی خونه تنمو لرزوند همه لامپ های خونه خاموش بودن و هیچ نوری از هیچ جایی نمی اومد یعنی کیانا به این زودپها خوابیده بود؟! **نیمه**

از پله ها بالا رفتم نمیدونم چرا دلشوره خاصی داشتم اضطرابی درونم غوغا میکرد که اصلا ازش خوشم نمی اومد دراتاق مشترکمونو باز کردم که یک لحظه با دیدنه تخت که مرتب بود و خبری از کیانا نبود نفسم بند اومد لامپ اتاقو روشن کردم هیچ خبری از کیانا نبود چنگی تو موهام زدم نه نه این امکان نداره اون نرفته

از اتاق بیرون اومدمو داد زدم:

کیانا کجایی؟ تورو خدا اگه خونه ای جواب بده

همه درهای اتاقهارو بازو بسته میکردم صداش میزدمو هر لحظه ناامیدتر از قبل میشدم گوشه به گوشه رو می گشتم حتی داخل تراس و حتی باشگاه سالن پایین به هرجایی که ذهنم میرسید سرک می کشیدم ولی هرچی می گشتم به جایی نمیرسیدمو کیانارو پیدا نمیکردم **آواک خیس**

وقتی از گشتن زیاد ناامید شده بودم گوشه دیوار سر خوردم رفته بود کیانا نبود گوشیمو برداشتمو سریع شماره کیانارو گرفتم هی بوق میخورد ولی جوابی نمیداد

توروخدا جواب بده

یکهو صدای بوق ممتد نشون از قطع کردنش بود به خاطر همین دوباره شمارشو گرفتم اما اینبار گوشیهو خاموش کرد براش پیامک زدم سرمو بالا آوردمو به آینه روبه روم نگاه کردم خدایا یعنی کجا میتونه رفته باشه اون که جایی جز اینجا و خونه باباش نداره **زودپها بهمن زاد**

همین طور که داشتم با یه حالت عصبی به این فکر میکردم که کجا میتونه رفته باشه یکهو توجهم به کاغذی که به آئینه چسبیده شده بود جلب شد با قدمهای لرزون به سمتش رفتمو از روی آئینه کندمشو روی تخت نشستم دست خط کیانارو میشناختم مطعلق به خودش بود

(مینویسم از تو تا جسم کاغذ من جان دارد باتو از حادثه ها خواهم گفت گریه این گریه اگر بگذارد باتو از روز ازل خواهم گفت فتح معراج غزل کافی نیست با تو از اوج غزل خواهم گفت مینویسم همه حق تنهایی ام را شب روز تا تو از هیچ به آرامش دریایی برسی تاتو در همه همراه سکوت سنگینم باشی تا به حریمه عشق تو تنها برسم مینویسم همه با تو بودن ها را تنهایی و غمو غصه هایم را تا تو از خواب مرا با تو بودن ببری تا تو تکیه گاه امن همیشگی خستگی هایم باشی سخت است بیازی تمامیه احساساته پاکت را و هنوز هم ندانسته باشی اصلا دوستت داشت؟ دردناک است اینکه دوشش بداری و گمان کنی دوستت دارد حال آن که او یگانه توست و توهم جزو هزاران لذت او به معنای واقعی خورد شدم وقتی دانستم با برگشته آتاناز من را پس زدی پس تمامیه حرفای آن شب و اتفاقی که بین من و تو رخ داد عشق نبود بلکه هوست بود نامردی کردی اما باز هم دوستت دارم فراموشم کردی اما هنوز بهت ایمان دارم کنار رفتم تا درکنارش خوشبخت باشی و زندگی آرومی برای خودتون درکنارهم بسازید هیچ کس باور نمیکند که من به خاطر صدایی که دوباره بشنوم درکوچه های شبانه تلف شده ام درتنهایی ام برای لحظاته خوب و تلخمون گریه خواهم کرد و در بیکسیم برای تویی که همه کسمی دلتنگ خواهم شد همیشه اولین و آخرین کلام شعرهایم تو بوده ای همیشه برایم به معنای واقعی یک عشق بوده ای گرچه گهگاهی از چشمانت بی وفایی دیدم اما همیشه برایم با وفا بوده ای گرچه دل خسته و آزرده ام رامیشکنی و اشکم را درمیاری اما تو همیشه برایم یک دنیا بوده ای حالا نمیدانم کجای کار میلنگد؟ من زیادی دوستت دارم یا تو زیادی بی توجهی؟ من زیادی عاشقتم یا تو خیلی معمولی هستی؟ تصوراتم اشتباه است یا انتظاراتم زیاد؟ گرچه به ظاهر جسم خسته است ولی دل دریایی است تاب و توانش بیش از اینهاست و تاوان این دوست داشتن بیشتر از اینهاست بربلندای قله عشق و صداقت نام تو را فریاد میزنم امیدوارانه نامت را میخوانم و امیدوارم که مروره زمان ذره ای از عشقت درمن نکاهد

میخواستم زیباترین کلام رابه یاری بگیرم تا صمیمانه ترین عشقها را تقدیمت کنم ذهنم یاری نکرد پنداشتم که ساده نوشتن زیباست پس ساده و بی تکلیف میگویم دوستت دارم عشقم بی شک آغوش تو هشتمین عجایب دنیاست واردش که میشوی زمان بی معنا میشود هیچ بعدی ندارد بی آنکه حسش کنم روحم تازه میشود تمام ثروت دنیا را به یک وجب از آغوش مردانه ات خواهم بخشید زندگی ام پراز خاطرات درکنار تو بودن است و پراز لحظات زیبایی که در آغوش تو به سر بردم فراموششان نخواهم کرد بعد از من شاید خیلیها بهت بگن دوستت دارم اما اینو بدون که هر اذان گویی بلال نیست خیلی سخته توهق هق گریه هات نفس کم بیاری و عشقت به یکی دیگه بگه فدات شم نفسم خیلی سخته دلت بودنشو بخواد اما باید به نبودنش عادت کنی میدونی چیه آرتین هیچی از دنیا نمیخوام فقط یه دلخوشی ساده یه دلخوشی که بدونم چه انگیزه ای باید برای ادامه این زندگی داشته باشم تنهایی گاهی وقتها تقدیر ما نیست ترجیح ماست و من تنهاییمو به خوشبخت شدنه تو ترجیح دادم تا تو خوشبخت باشی

گوشده

همیشه عاشقت خواهم ماند و همیشه به یادت میمانم شاد بمان و شاد زندگی کن و بدان یکی نیازمنده شاد زندگی کردنت است و به امید ان دارد زندگی میکند و نفس میکشد دنبال نگردد هرچند بعید میدانم دنبالم بگردی چون هیچ وقت پیدایم نخواهی کرد جام امنه و نگرانم نباش تو فقط خوش زندگی کن ولی اگه دختردار شدی اسمم منو روش بذار چون دخترها عاشق باباشونن با این کار میخوام بدونی که چه قدر عاشقت بودم آرتینم دوری دورت نمیکند وقتی درامن ترین جای اندیشه ام نشستنی پس خیالت تخت باشد که خیالت دست از خیالم بر نخواهد داشت

از طرف کسی که عاشقانه دوستت داشت اما قدرش را ندانستی)

با تعجب و ناباوری داشتم خط به خط جملات کیانارو میخوندم وقتی به انتهای نامه رسید روی تخت سقوط کردم هنوز باورم نمیشد نه...نه...کیانا...خانومم...خدایا این...این امکان نداره

یکهو نعره زدم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لعنتی چرااااااااااا رفتی؟؟

باک عشق

/:

.....

نیمه

- یعنی چی احمق؟ یعنی تو نمیتونی ردی ازش پیدا کنی؟

میثم- نه آقا کاره خیلی سختیه ما هیچ نشونی از خانوم نداریم

- همه تاریخ پروازهارو چک کن ببین اسمش ذخیره شده یانه تمامیہ پایانه های قطار و

اتوبوس رانی رو هم چک کن

با دستم محکم کوبیدم رو میز و با صدای داد مانندی گفتم:

- من میخوامش فهمیدی یانه؟

- چشم آقا سعیمو میکنم

- میتونی بری

- با اجازه

با رفتنش روی مبل افتادم نه روزه ازش خبر ندارم نه جوابه تلفنمو میده نه پیامک هامو

حتی خودشم نه زنگی زده نه پیامکی داده از همه بچه ها سراغشو گرفتم هیچکی ازش

خبری نداره حتی سراغشو از باباش هم گرفتم اونم خبری نداشتو کاملاً بی خبر بود

موبایلم زنگ خورد به امید اینکه کیانا باشه به سمتش خیز رفتم که یکهو با دیدن اسم

آرتان روی صفحه موبایلم پوووفی کشیدم

- بله؟

آرتان- پیداش کردی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نه شهابو فرستادم تاریخه پایانه های هوایی وزمینی رو چک کنه

آرتان- از باباش چی؟ سراغشو گرفتی؟

آره میگه خبری ندارم آرتان به تو خبری نداده؟

آرتان- اگه میداد شک نداشته باش الان میرفتم دنبالش اما به هیچ کدوم از تماسهای من هم جواب نمیده در واقع ماله هیچ کدوممون رو جواب نمیده

پیه

- لعنتی چی کار کنم؟

آرتان- چند نفر از بچه هارو فرستادم دنبالش ایشاءالله پیداش میکنن نگران نباش

- امیدوارم به هر حال دستت درد نکنه

آرتان- خواهش میکنم خبری ازش شد بهم خبر بده

- باشه حتما

آرتان- فعلا خدافس

- خدافس

تماسو قطع کردم توی فکر فرو رفتم اینکه چرا بدون اینکه وایسه و ازم دلیل بخواد بدون اینکه باهام حرف بزنه و منم براش از اتفاقات پیش آمده بگم گذاشتو رفت؟ چه طور دلش اومد که منو توی این برزخ تنها بذاره و بره

به عکسش زل زدم دارم از دوریت دیوونه میشم خانوم کوچولوم کجارو باید دنبالت بگردم تا پیدات کنم؟

به پخش نگاه کردم بلند شدم به سمتش رفتم همیشه همراهه کیانا با این آهنگ گوش میکردیم وقتی روشنش کردم آهنگی که به اوضاعم میخورد و پلی کردم چشمامو محکم رو هم بستم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیک عشق

الان که وابستت شدم میذاری میری

الان که میخوامت ازم بیزاری سیری

الان که دنیای تو دنیامو عوض کرد

الان که مجنونم کجا میذاری میری

بیچاره فرهاد

بیچاره شیرین

بیچاره مردها و این حاله غمگین

بیچاره لیلی

بیچاره مجنون

بیچاره من که

دادم به پات جون

دیگه این رابطه در حاله فروپاشیه

دو سه روز بیخبری اسمش فراموشیه

تو بری من باید از این خونه و از این شهر برم

کجا از دست غمت فرار کنم در ب_____رم

زندون_____ه

زندگی زندون_____ه

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

این خونه حاله منو میدونه

عشق تو درده بی درمونه

گفتم نمون قبول قبول

گفتم بمون نموند نموند

پرنده های عشقو از

رو شونه هام پروند پروند

گفتم که بودنت دواس

با اینکه هرشبم دعواس

هزار شب و خیال تو

امشب یکی از اون شباست

(کیانا)

عمه خانوم برو کنار من انجامش میدم

عمه برو کنار دختر آخه تو مگه بلدی

خب یاد میگیرم دیگه

عمه نمیخواد برو اونور اصلا برو چایی دم کن

با خنده چشمکی زدمو گفتم:

خیلی خب عمه خانوم خر شدم رفتم پی نخود سیاه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

عمه خانوم ریز ریز پنهونی خندید به خاطر همین منم به سمتش رفتمو لپاشو بوس کردم به سمته خونه رفتم توی این مدت خونه عمه بزرگ بابام بودم پیرزن تنهایی بودو هیچ کسی رو نداشت بچه هاش همشون خارج بودن فقط پسر بزرگش تهران کار میکرد عمه خانوم توی یکی از روستاهای شمال زندگی میکرد روستایی که خیلی خوش آبوهوا سرسبز دلبازو قشنگ بود

اینجا هرچی سعی کردم به آرتین فکر نکنم موفق نشدم همش یادو خاطرش توی فکرمه هر کاری که می کنم یکهو به یادش می افتمو لبخند محوی روی لبام میشینه و قلبم یکم آرامش به خودش میگیره ولی وقتی به خودم میام که چرا لبخند زدم یکهو اخمامو میبرم توهمو کلی به خودم فحش میدم و اون لحظه بیشتر و بیشتر از قبل قلبم سنگینی میکنه

شاید روزها به ندرت موفق شده باشم که کمتر بهش فکر بکنم چون خودمو به کارها و گشت و گذار سرگرم میکنم تا شاید کمتر بهش فکر بکنم اما شبها دیگه نمیتونم از فکر و خیالش فرار کنم چون دوباره وارده ذهنم میشد و بایه سر درد بد به خواب میرفتم

کارم به جایی رسیده که وقتی خدا نگام میکنه میگه چرا هرکاری میکنم حالت خوب نمیشه یه آرامش به خصوصی از دیدن عکسا و بوییدن عطرش بهم میداد طوری که وقتی شبا عطرشو می بوییدم با هزار فکر و خیال شیرین و خاطره هایی که باهم داشتیم توی ذهنم نقش میننده و آرامش می گیرم خوشحال بودم از اینکه حداقل عطرشو با خودم آورده بودم این طوری گاهی اوقات احساس میکردم توی اتاق حضور داره چون بوی عطرش به مشامم میخورد

سرمو بالا گرفتمو به آسمون نگاه کردم دوباره یاده آرتین افتادم حتما الان آتاناز پیششه و آرتین دیگه خوشبخته حتما الان دارن باهم عشقو حال میکنن و لبخند و خنده از روی لبای آرتین محو نمیشه

اما همیشه یه سوال توی ذهنمه اونم اینه که اگه واقعا آرتین الان کناره آتاناز خوشبخته پس چرا هر روز هی بهم زنگ میزنه و برام پی ام میده؟ چرا میخواد بیشتر از این عذابم بده؟ یعنی هم منو میخواد هم اونو؟ یا حتما میخواد کلی سرم داد بزنه و دعوام کنه که چرا

بدون اجازش گذاشتمو رفتم به ناکجا آباد؟ یعنی هم خر و میخواد و هم خرما؟ بیخیال دختر این قدر فکر نکن پس فردا دیوونه میشی هیچ کسم نداری ازت مراقبت کنه چاره کار اینه که باید سیم کارتتو عوض کنی همین

بیک عشق

چایبو دم کردم بعد از گذاشتن قوری روی سماور به سمت لحافم رفتمو روی لحافم دراز کشیدم همینکه دراز کشیدم خیره به سقف اتاق به فکر فرو رفتم فکر اینکه چرا زندگیم یکهو اینطوری شد؟ چرا یکهو ورق روزگار زده شدو همه چی برعکس شد؟

نیمه

دستم دراز کردم از کناره لحافم هندزفریمو برداشتمو توی گوشم گذاشتم یه آهنگو پلی کردم همراهش مثله همیشه اشک ریختم و توی دلم آرام همراهش زمزمه کردم

گمشده

آواک خیس

نمیشنوی صدامو...

نمیبینی نگامو...

دلم هواتو کرده...

چرا نداری هوامو...

مگه دوستم نداری...

چرا تنهام میداری...

چرا نمیشنوی تـ...و...

صدای گریه هامو...

اگه منو دوسم داری همین حالا حالا بریم...

مگه دوسم نداری چرا تنهام میداری...

مگه نمیشنوی تـ...و...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

چشمامو محکم روی هم بستم من باید فراموشش میکردم به هرنحوی که شده باید فراموشش میکردم و دیگه اجازه ندم که وارد فکرو خیالم بشه همیشه که تا ابد همین طوری کارم فکر کردن به اونو گذشته باشه همیشه که همش اهنک غمگین گوش بدمو همراهش اشک بریزمو توی دل خودم بگم این اهنک چه قدر شبیه زندگی منه داره حرفای منو به زبون میاره باید مقاومت کنم از خودم دلوجرات نشون بدم همون طور که تونستم تنهاش بذارم پیام اینجا باید سعی بکنم که دیگه فراموشش کنم یه زندگی جدید رو برای خودم شروع بکنم اما خدایا برام خیلی سخته نمیتونم به دوریش عادت کنم نمیتونم از پس فکرو خیالش بر پیام چون من هنوز مردمو دوست دارم میدونم حتما الان دلش برام تنگ شده و میخواد برای یه بار دیگه هم که شده منو ببینه یکهو پوزخندی روی لبام نقش بست

گمشده

وچه قدر زیبا من به این میدونم های خیالی خودم دل خوش کردم دل ضعه می گیرم از سره جام بلندشدم به سمت کمد قهوه ای توی اتاق رفتمو لباسامو عوض کردم خم شدم از روی لحافم هندزفریمو برداشتمو از خونه زدم بیرون به سمت رودخونه به راه افتادمو سعی کردم به هیچی فکر نکنم که تا حدودی هم موفق شدم روی سبزه ها کناره رودخونه نشستمو به رودخونه نگاه کردم اینجا پاتوقم بود همیشه می اومدم اینجا همیشه آب بهم آرامش میداد صداسش بوش رنگش جوشو خرووشش پاکیش همه و همه بهم آرامش میداد درست مثل آرتین

یادمه آرتین هم عاشقه آب بود آب بهش آرامش میداد به خاطر همین هر روز یه دوش می گرفت یا هر روز به سونا یا استخری که طبقه پایین خونمون داشتیم میرفت منم خیلی وقتا باهاش میرفتم لبخندی زدم یاده وقتی که هلش دادم تا توی آب بیفته اما خودشو گرفتو درعوض منو توی آب پرت کردو عینه موش آب کشیده شده بودم افتادم هنوزهم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

صدای خندش تو گوشم بود صدای خنده هایی که زمان و عمره منو بیشتر و بیشتر میکرد
لبخند محوی روی لبام نشست

بک عشق

"مرده واقعی مردیه که زن رو به خاطر زیباییش بخواد اونو به خاطر زیبا شدن زندگیش
بخواد اصلا همچین مردی داریم؟ نه واقعا داریم؟

نیمه

آرتین خندید و سری به نشونه تاسف تکون داد

آرتین_حالا من یه چیزی بگم؟

_بگو آرتینم

آرتین_خدا گفت:زمین سرد است چه کسی میتواند زمین را گرم کند؟

زن گفت:من میتوانم

گمشده

لبخند محوی روی لبام نشست که با خنده ادامه داد:خدا شعله به او داد زن شعله را در
قلبش گذاشت قلبش آتش گرفت

_خب بقیش

آرتین_ایم خداوند لبخند زد زن پر از نور شد زن زیبا شد

_اووووووو

آرتین_بله...داشتم میگفتم...خدا گفت:زن شعله را خرج کن زن عاشق شد زن مادر شد زن
مهر شد زن ماه شد

بهش بیشتر چسبیدمو با ذوق بیشتری به بقیه حرفاش گوش دادم

آرتین_القصه در تمام این سالها خدا سوختن زن را تماشا کرد خدا گفت:اگر زن نبود زمین
من همیشه سرد بود"

نویسنده:کیانا بهمن زاد

چشمامو با لذت خاصی روی هم بستمو به حرفای قشنگی که بلد بودو میزد فکر میکردم
خاطرات و حرفایی که آرتین هر بار با به یاد آوردنشون آتیش می گرفتم ولی خب
خوشحالو سرزنده میشدم انکار قبلا به امید اینکه آرتین هست زنده و خوشحال بودم و
الان هم به امید اینکه فکروخیالش هست

"- آرتین یه سوال ازت بپرسم؟

آرتین-بپرس

نیمه

-میگم آیا مرغی که به خروشش خیانت بکنه و بره با یه خروس دیگه آیا تخم مرغی که ما
می خوریم حلاله یا حروم؟

آرتین-چی؟؟؟؟

-چی چی؟

آرتین-این چه سوالیه که می پرسی؟

-تو جوابه منو بده

آرتین-نمیدونم

با حرص بهش نگاه کردم که یکهو منظورمو گرفتم بلند زد زیر خنده و میون خنده هاش
گفت:

آرتین-غلط کردی

-بیشعور

آرتین-برو اونور بذار باد بیاد بچه"

نفس عمیقی کشیدمو به آسمون نگاه کردم هر بار که به اینجا می اومدم خاطرات گذشته
ولم نمی کردو همین طور توی فکر فرو میرفتمو زمان از دستم در میرفت ولی بیشتر به

نویسنده: کیانا بهمن زاد

جایه اینکه عصبانی یا ناراحت باشم خوشحال بودم خوشحال از اینکه هنوز هم چیزی هست که بتونه آرامم کنه

بیک عشق

یکهو یاده اون زمانی افتادم که رفته بودیم خونه مادرجون اینا وای اون روز چه قدر خندیدیم

"آرام_بابا؟"

بابا_جانہ بابا؟

آرام_من عروسکتُم؟ یا عسلت؟ یا گلت؟ یا...

آرتان_یا مایه عذابت...سرطان روحت...دق دادن زنت...آزار پسرانت

آرام با حرص به آرتان نگاه کرد که آرتان زد زیر خنده که بابا هم با یه تک خنده گفت:

گمشده

بابا_اینقدر اذیتش نکن آرتان

آرتان_خب مگه دروغ میگم بابا

بابا دوباره خندید که اینبار آرام با یه لبخند حرص درار و یه لحن بامعنی گفت:

آرام_دختر روح باباس...دختر عمر باباس...دختر نفس باباس...دختر جیگر باباس...دختر تاج سر باباس...مگه نه بابایی؟

بابا_آره دختر گلم

آرام ابرویی بالا انداختو گفت:

آرام_خب با این اوصاف فقط گوز بابا میبونه واسه پسرا

پدرجون با چشمای گرد شده و آرتان و آرتین هم با حرص داشتن به آرام نگاه می کردن که آرام با خنده و شیطنت خاصی روبه آرتین و آرتان دست تکون دادو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرام_چه طورین گوزای بابا؟

یکهو آرتان و ارتین به سمت آرام خیز بردن که آرتین جیغی زدو پشت باباش پنهنون شد"

خنده ای کردم اون روز آرام چه قدر این برادرشو حرص داد منو خانوم جون هم همش
میخندیدیم

"آرتین_جانهِ ارتین؟

_تو منو چه قدر دوست داری؟

آرتین_کیانام باور کن خیلی کار دارم بذار کارامو تموم کنم میام بهت میگم چه قدر دوست
دارم لفظی هم نمی گم عملی بهت ثابت میکنم

_نمیخوام همین الان بگو

آرتین_خیلی خب به اندازه ده کیلو خاک شیر

_چی؟؟؟؟!!یعنی چه قدر؟

آرتین_خب خودت برو بشمار ببین ده کیلو خاک شیر چه قدره شما زنا که دیوونه اید برو
اینم بشمار تا من کارامو بکنم

_ما دیوونه ایم آره؟

با صدای بلندی زد زیر خنده که منم به سمتش خیز بردمو تا میخورد زدمش ولی خب
ناگفته نمونه من هرچه قدر میزدم اون بیشتر می خندید"

لبخند محوی زدم اندازه ده کیلو خاکشیر خدایا این حرفارو از کجاش درمیآورد

" آرتین_سخن از زن مگو که سیرم از زن

خدا داند که من دلگیرم از زن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خوشا مردی که اصلا زن ندارد

بلای خانگی چون زن ندارد

که گفته زن شریک عمره مرده

مگر زن می کند تخم دو زرده

بعد از اون با حالت باحالی کفگیری که داشت باهاش مرغ سرخ میکردو بالا گرفتو روبه من ادامه داد:

آرتین-این دردودل سعدی با فردوسی بود

-که سیری از زن؟

آرتین-نه بابا...من چرا...دارم میگم این دردودل سعدی با فردوسی بود

-خب تو چرا اینو حفظ کردی

آرتین-همین طوری

آرتین-ای نفیس کس که...

آرتین-کی از..."

عینه دیوونه ها خندیدم اون روز اونقدر آرتینو قلقلک دادمو اونقدر حرصش دادم که از هرچی شعرو شاعری متنفر شد چشمامو با لذت روی هم بستم چه قدر خاطرات قشنگ و بامزه ای باهم داشتیم چه قدر از اینکه آرتین اینهمه باوجود اینکه کنارم نبود باعث شده بود هرروز تا خوده شب خاطرات جدیدی رو با خودم مرور کنم

"-میگم آرتین

آرتین-جانم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میدونستی توی بدن شما مردا هفت میلیون عصب وجود داره که تنها خانوما هستن که میتونن روی تک تک این عصبها راه برن؟

آرتین با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد که تک خنده ای کردم

آرتین واقعا خیلی کاره سختیه خسته نباشید خانومای گل خدقوت"

سلام سرکاره خانوم تو بازم اینجا ای؟ شد یه بار بیامو اینجا نباشی؟ اه مزاحم خوشگل

با شنیدن صداش لبخندی زدمو از فکروخیال بیرون اومدم به سمت صدای برگشتم بادیدنه الیاس لبخندی زدم الیاس پسر بزرگ ارباب این ده بود

الیاس اینجا تنها چه میکنی بانو؟ بابا یه روزم اینجا رو به ما قرض بده

به لحن و طرز حرف زدنش خندیدم همیشه جلوی من اینطوری حرف میزد اما جلوی بقیه یه پسر مودب و باوقار بود پسری که همه دخترای ده از خدشون بود که بشن زنش کم کسی که نبود پسر بزرگ ارباب ده بود خر پول خر پول

الیاس یه چاپلوس به تمام معنا بود چاپلوسی که همیشه جلوی کسانی که دوششون داشت چنان چاپلوسی میکرد که آدم حالش بهم میخورد ولی به جایه اوق زدن و بالا آوردن می خندیدن

تو چشمهای جنگلیش زل زدمو گفتم:

هیچ کار اومدم یکم تنها باشم

الیاس اوه نیست تو خونه ده بیست تا بچه ریختن سرت هی میگن مامان شیر میخوام مامان این میخوام مامان اون میخوام مامان کوفت میخوام مامان عمو الیاس میخوام! به خاطر همین اومدی اینجا تنها باشی تا یه نفس راحت بکشی بهت حق میدم خیلی سخته من به جای تو بودم فرار میکردم

مشت ارومی به بازوش زدمو با خنده گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دیوونه منظورم اینه که میخوام کناره چشمه تنها به دور از هر انسانی باشم

الیاس...بله...بله سرکاره خانوم به دور از هیاهو داشتن به سر میگردن

بله و شما الان مزاحمی در ضمن اینجام ماله خودمه بهت قرضش نمیدم تا چشاتم دراد

الیاس سری به نشونه تاسف تکون دادو با لحن تاسف باری گفت:

الیاس...واقعا برات متاسفم تربیت در حد صفر اخلاق یک زیبایی یک منفی

خندیدو منم با حرص آب روش پاشیدم که ازم فاصله گرفتی خندید

الیاس...خب مگه دروغ میگم

هیس شو

الیاس...منظورت اینه که ساکت بشم؟

اهیم

الیاس...باشه

آفرین پسره خوب

رومو ازش گرفتمو با لبخند به رودخونه و کوه های سرسبز اطرافم نگاه میکردم که دوباره

صدای الیاس به گوشم رسید

الیاس...واقعا ممنونم...من خوبم...توروخدا شرمندم نکن...خواهش میکنم...نه بابا مامانو

بابامم خوبن سلام دارن خدمتتون...آها سلامت باشن عمه خانومو میگم...بگو سلامش رو

چشمم

زدم زیر خنده که بالبخند قشنگی بهم نگاه کرد

الیاس...چه عجب خندیدی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خندمو با یه تک خنده به پایان رسوندم که الیاس گفت:

الیاس_گلی خوشگلی هنوز هم نتونستی فراموشش کنی؟ داری بهش فکر میکنی؟

لبخند رولبم ماسید باناراحتی به سمته رودخونه برگشتمو گفتم:

_نه نمیتونم هرکاری میکنم همیشه

الیاس_اما کیانا تو کناره من میتونی اونو فراموش کنی قسم میخورم خوشبخت میکنم دختر اون خودش الان یه زندگی تشکیل داده تو چرا ندی؟ تو چرا نباید آرامش داشته باشی و خوشبخت بشی؟

_ببین الیاس تو مثله داداشمی اگه دوباره از این حرفها بزنی دیگه باتو هم همون طوری که با بقیه پسرهای ده رفتار میکنم رفتار خواهم کرد تازه من نمیتونم کسیو جایگزین آرتینم بکنم اینو که هزار بار بهت گفتم

الیاس_چرا نمیتونی عاشقم بشی؟ چرا بهش یکمم که شده فکر نمیکنی؟

_چون چند ماهه پیش عشقمو ازم گرفتن وقتی سره سفره عقد ذهنت پیشه یکی دیگسو کناره یه مرده دیگه وقتی تو بغل یه مرده دیگه هستیو به یاده یکی دیگه به نظره تو اون عقد درسته؟ اون عشق درسته؟ خیانت محسوب نمیشه؟ خوده تو وقتی باهات ازدواج کنم حظری به یاده آرتین باشم به یاد مرده دیگه؟ آره؟ اصلا غیرتت اجازه میده؟ اصلا میتونی تحمل بکنی؟

الیاس_من میتونم کاری کنم که اونو فراموش کنی کیانا

_نمیتونی الیاس چون من خودم میدونم که همیشه پاک همیشه نمیدونستم با برگشت عشقه اولش یعنی آتاناز منو تنها میذاره و میره پیش اون اما من بازهم دوش دارم چون عشقه من نسبت به آرتین یه هوس نبود عشقی زود گذر نبود به خاطر پولو مقامش و حتی جذابیتش نبود به خاطر خودش بود نمیخوام توهم به درد من دچار بشی الیاس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چون میدونم با اینکه مردی اما از پا در میایی همون طور که من در راه این عشق یه طرفه
بزرگترین آرزومو یعنی داشتنه بچه رو از دست دادم
زهر خندی زدمو ادامه دادم:

هر چند با نبود آرتین بچه میخوام چی کار؟

لیاس- تو دوست نداری باشه اجباری نمیکنم اما اینو بدون من هنوز هم منتظر جوابت
خواهم موند کیانا روی منم حساب کن
چشمکی زدو ادامه داد:

لیاس-مام به همون داداش هم راضی هستیم
لبخندی زدمو گفتم:

منتظر نمون چون جوابم منغیه اما باشه شاید روت حساب کردم راستی حاله شادی چه
طوره؟ دلم برات تنگ شده

لیاس-تورو خدا اینقدر دروغ نگو کسی که مجبورت نکرده اگه واقعا دلتنگش شدی چرا
نمیایی بهش سر بزنی؟

پوفی کشیدو با لحن ناراحت و پر از معنی ای ادامه داد:

لیاس-اون وروره رو میگی؟ هر روز جوونترو خوشگلتر میشه و من پیرتر حالش خوبه ووی
که دیوونم کرده کیانا این دلو میبینی خونه از دستش
خنده ای کردم

فقط هشت سالشه چرا باهات نمیسازی لیاس؟

لیاس-من باهات میسازم اونو که بامن نمیسازه

واقعا که

نویسنده: کیانا بهمن زاد

به رودخونه هردومون نگاه کردیمو چیزی نگفتیم شادی دخترچه هشت ساله ای بود که میشد خواهر این دیوونه ای که با اون بچه نمیساخت همش سر به سرش میذاشتو اذیتش میکرد اون وقت میخواست شادی اذیتش نکنه

مدتی که توی سکوت گذشت یکهو الیاس گفت:

الیاس_میخوای یه جک برات بگم؟

_اهیم

نیمه

الیاس جک های بامزه ای بلد بود همیشه با جک هایی که می گفت می خندیدم گاهی اوقات بیشتر از اینکه جک هاش خنده دار باشه معنی دار بود و با لحنی که مختص به خودش بود تعریف میکرد باعث میشد از خنده آدم ریشه بره

الیاس_سه مرد میرن ثبت احوال تا اسم زناشونو عوض بکنن به اولی میگن چرا میخوایی اسم زنتو عوض بکنی؟میگه اسم زنم میناس هی رزمندگان میگن رفتن رو مینا رفتن رو مینا به دومی میگن تو چرا؟میگه اسم زنم سیما است چون خودم برقارم شاگردم هی میگه اوستا سیمارو لخت کنم سومی میگه اسم زنم طلاس اخبار هر شب میگه طلا کشید پایین طلا کشید بالا

تک خنده ای کردم که باعث شد الیاس هم بخنده و به اطرافش نگاه کنه منم نگامو به اطرافم دادم یکم هوا تاریک شده بود به خاطر همین از سره جام بلند شدم که الیاس به سمتم برگشت و بهم نگاه کرد

_هوا دیگه داره تاریک میشه بهتره که من برگردم میترسم عمه خانوم نگران بشه خودت که میدونی خوشش نیاد دختر وقتی هوا تاریکه بیرون باشه

الیاس_باشه میرسونمت

_نه خودم میرم لازم نیست

دستاشو تو جیبش کردو بهم نگاه کرد سرمو پایین انداختمو گفتم: **کیانایا بهمن زاد**

چیه چرا داری اینطوری نگام میکنی؟
تک خنده مردونه ای کردو گفت:

بای عشق

الیاس-میخوام این چهره دوست داشتنیو به خاطر داشته باشم تا یه ماه دیگه

یکهو سرمو بالا آوردمو باتعجب گفتم:

چرا یه ماه دیگه؟

نیمه

الیاس-باید برم یه سر به شرکت بزنم انگار مشکلی پیش اومده اون طورم که بوش میاد
تایه ماه دیگه نمیتونم برگردم

از اینکه میرفتو تا یه ماه دیگه نمی تونستم ببینمش ناراحتش شدم ولی خب با لحنی که
معلوم بود ناراحت شدم گفتم:

موفق باشی

الیاس-سلامت باشی خانوم گل

من برم فعلا خداحافظ

الیاس-خدا نگه دار

لبخندی زدمو دستی براش تگون دادمو راه افتادم الیاسو دوست داشتم پسر خوبی بود اما
از وقتی که ازم خواستگاری کرده بود نمیدونم چرا دیگه باهاش خیلی خیلی صمیمی
نیستم منظورم اینه که...نمیتونم یکی دیگرو جایگزین آرتین بکنم اصلا نمیتونم به کسی به
غیر از آرتین فکر بکنم اون هنوز عشقم بودو تمامه دنیام بود پوووف بیخیال این حرفها به
منو امسالم نیومده

آیدی اینستاگرام:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باک عشق

.....
_بس کنید عمه

عمه_آخه مگه بدیش چیه کیانا؟پسر به این خوبی هم پسره اربابه هم پولداره هم پسره متینه اهل هیچیم نیست

_عمه من نمیخوام ازدواج کنم

عمه_میخوای تا اخر عمر بیوه بمونی؟

باعصبانیت بهش نگاه کردم از این کلمه متنفر بودم روی صدام هیچ کنترلی نداشتم به خاطر همین کمی بالا رفته بود

گمشده

_کی گفته من بیوم عمه؟مگه شوهرم مرده یا طلاق گرفتم که میگی بیوم؟تا زمانی که این حلقه دستمه یعنی یه زنه متهلم یعنی شوهر دارم اینو باید همه بفهمن که من هنوز طلاق نگرفتم

عمه_مادر الیاس میگفت طلاق غیرحضوری میتونه بگیره

_اما من نمیخوام طلاق بگیرم عمه

عمه_دخترم من برای خودت دارم میگم وقتی اون پسره بی غیرت دیگه کنارت نیست و تو اینجا اومدی و...

_اگه مشکلتون منم که اینجام همین فردا صبح از اینجا میرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عمه_دخترم منظوره من این نبود قدمت سره چشم تو عینه دخترمی اما تو یه زنی و نمیتونی تا آخر عمرت این طوری زندگی کنی همیشه که تا آخر عمرت همین طور تنها باقی بمونی

بک عشق

_من نه ازدواج میکنم نه اجازه میدم کسی دربارم اینطوری فکر کنه عمه پس لطفا اگه واقعا دوسم دارید دیگه این حرفهارو نزنید مگر نه دیگه اینجا نمیومم
عمه ناچارا گفت:

نیمه

عمه_باشه دخترم هرطور میلته مجبورت نمیکنم تا فکر نکنی میخوام تورو از سرم باز کنم بغض بدی ته گلوم چسبیده بودو باعث میشد وقتی حرف میزدم یکم صدام بلرزه
بابغض گفتم:

_عمه درکم کن من هنوز دوسش دارم وقتی با الیاس ازدواج کنم و تو فکر آرتین باشم به نظرت خیانت به الیاس محسوب نمیشه؟ نمیخوام الیاس بدبخت بشه
عمه_باید فراموشش کنی دخترم سعی خودتو بکن چه با الیاس ازدواج کنی چه با مرده دیگه

گمشده

آواک خیس

_نمیتونم...نمیتونم

(آرتین)

_بین دهنتمو ببند تا خودم دست به کار نشدم

آناناز_آرتین چرا نمیخواهی بفهمی کیانا اگه میخواستت میموند نه اینکه بدون هیچ خبری بذاره و بره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خفه شو همش تقصیر توئه لعنتیه چه طور روت شده اومدی جلوی من نشستی و داری این حرفهارو بهم میزنی؟

یک عشق

آناناز-آرتین نکنه فراموش کردی کیانا یه اضافی بود که توهم نمیخواستیش و به زور وارد زندگیت شده بود الان که فهمیده جایی تو قلبه تو نداره و دربرابر من هیچ شانسی نداره گذاشته و رفته

نیمه

د آخه لعنتی این تویی که اضافی هستی نه اون این تویی که درمقابله اون هیچ شانسی نداری نه اون اگه راست میگی چرا خودت اون موقع گذاشتی رفتی هان؟ جوابه منو بده لعنتی؟

آناناز خواست حرفی بزنه که با صدای بلندتری ادامه دادم:

اون زنه میفهمی؟ زنه شرعی و قلبی من اون وقت نمیدونم کجاست و همش تقصیر توئه لعنتیه

گمشده

آناناز-ببین بیخودی پای منو وسط نکش من اصلا باهاشم حرف نزدم چه برسه به اینکه...

وقتی همش بهم زنگ میزدی وقتی اون روزی که باهم رفتیم کافی شاپ مارو باهم دیده بود و فکر کرده که من...

آواک خیس

یکهو در اتاقم باز شدو آرتان وارد اتاقم شد آرتان خواست حرفی بزنه که وقتی نگاشو از روی برگه های توی دستش گرفتو سرشو بالا آورد بادیدنه آناناز حسابی جا خورد کم کم چشمش پرشد از خشم و نفرت دستاش مشت شدن آرتان از آناناز متنفر بود و یه طورایی به خونشم تشنه بود حتی اون اوایل هم زیاد ازش خوشش نمی اومد و الان با این اتفاقات افتاده دیگه بدتر شده بود

آرتان با صدایی که معلوم بود حسابی عصبانیه روبه آناناز گفت:

آرتان-توئه لعنتی اینجا چه غلطی میکنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آناناز ابرویی بالا انداخت و گفت:

آناناز به به برادر شوهر گرامی!!!

باتعجب به آناناز نگاه کردم اوج وقاحت یعنی این دختر چیزی به اسمه غرور نداشت چه قدر پرو بود چه قدر غرورش برایش مهم نبود

داری چه گوهی میخوری لعنتی این اراجیف چیه تحویلش میدی؟

آناناز خواست حرفی بزنه که آرتان همه برگه هارو پرت کرد روی میز و به سمت آناناز خیز برد و محکم کوبیدش به دیوار بلند شدم اما عکس العملی از خودم نشون ندادم برام مهم نبود که آرتان میخواست چه بلایی سرش بیاره چون به من ربطی نداشت فقط برای آرتان نگران بودم که نکنه برای خودش بد تموم بشه با این رفتار آرتان توی چهره آناناز ترس و وحشت موج میزد اما در مقابل آناناز توی چهره آرتان خشم و نفرت...

آرتان با صدای عصبی غرید:

آرتان-ببین دختره عوضی دوره برادره منو خط بکش چون خودش زن داره اون موقع که باید میبودی نبود حالا هم نباش یادت باشه باید از روی جنازه من رد بشی که بذارم به هدفت برسی زن داداش من به خاطره تو عفریته زندگیشو ول کردو رفته

آناناز که معلوم بود از حرفای آرتان حسابی عصبانی شده و از اینکه آرتان هم پشت کیانارو میگیره کلافه و غضبی شد بایه صدایی که عصبانیت توش موج میزد گفت:

آناناز-بدرک که رفته به جهنم که رفته بهتر که رفت قرار بود من بشم زن داداش نه اون لعنتی که الان شده تـ...

یکهو آرتان دستشو بالا بردو محکم روی صورته آناناز فرو آورد با شنیدن صدای سیلی چشمامو محکم روی هم بستم آرتان با خشم غرید:

آرتان-من بی غیرت نیستمو بهت اجازه نمیدم که درباره زن داداشم که در پاکی میپرستمش توهین کنی دختره هرجایی عوضی اتفاقا خیلی خیلی هم خوشحالم که زن داداشم نشدی خیلی خوشحالم که به درک فاصل شدیو داداشم تورو نگرفت

نویسنده: کیانا بهمن زاد

جلو رفتمو آروم دستمو روی شونش گذاشتمو گفتم:

آرتان بس کن

باک عشق

آرتان پوزخند عصبی زدو روبه من گفت:

آرتان_بس کنم؟نه من بس کنم؟مصعب تمامیه بدبختی های کیانا و تو اینه مصعب تمامیه زجرهای الانمون همینیه که اینجا وایساده مصعب از بین رفتن بچت برادرزاده من بچه کیانا همش اینه اون وقت میگی بس کنم؟میگی سکوت کنم خودمو به نفهمی بزنم که داره به زنت به زن داداشم توهین میکنه آره؟میخوای خودمو بزنم به بار بی غیرتی که زن داداشمو از زندگیت پرونده و اون وقت اینجاست که مثلا...

یکهو بقیه حرفشو خوردو صداشو بالا بردو با لحن تهدید آمیزی روبه آتاناز داد زد:

آرتان_ببین من فقط یه داداش با یه زن داداش دارم حاضرمد دستم به خونه کثیف تو آلوده بشه حاضرمد با کشتنت تا پای چوبه اعدام هم برم ولی نذارم که زندگیشونو بهم بزنی اون گوشهای کرتو بهتره خوب باز کنی اگه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه دورو بر آرتین و زندگیش بپلکی مطمئن باش ناکارت میکنم فهمیدی؟من عادت ندارم کسیو تهدید کنم اما توی این یه مورد جدی ام و مطمئن باش میکشمت چون به خونت تشنم اگه اتفاقی برای کیانا افتاده باشه یا نتونیم که پیدااش کنیم مطمئن باش زندت نمیدارم انتقام خونه نفسرو هم ازت میگیرم نفسی که قرار بود بشه نفس خونواده ما بشه اولین نوه خونواده آریامنش از مادر زاده نشدم اگه به راحتی از خون برادرزادم بگذرم اینو مطمئن باش مطمئن باش وقتی کیانارو پیدا کنم میام سراغتو بلایی که لیاقتته رو سرت میارم مطمئن باش چنان بلایی سرت میارم که وقتی اسم فامیلیمونم می شنوی از ترس مو به تنت سیخ بشه فقط بذار این آتیشا بخوابه به خدمتت میرسم حالا هم گمشو برو بیروووون

آتاناز اشکاش جاری شده بودو بابغض داشت بهم نگاه میکرد فکر کنم انتظار داشت من یه چیزی بگم یا ازش دفاعی بکنم

آتاناز_نمیخوای چیزی به داداشت بگی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

شونه ای بالا انداختمو با بی خیال ترین لحن ممکن گفتم:

اگه برام ارزشی داشتی ازت دفاع میکردمو بهش اجازه نمیدادم روت دست بلند کنه

یه قدم بهش نزدیک شدم روی صورتش خم شدمو با آرامش خاصی گفتم:

هرکسی که برام مورد ارزش و احترام باشه برای داداشمم هست و تو برام هیچ ارزشی نداری درنتیجه برای داداشمم هم ارزشی نخواهی داشت آتانا از اگه اتفاقی براش بیفته اول توسط من کشته میشی بعد توسط داداشم اینو بدون الان ساکتمو هیچی نمیگم اما اگه پیداش نکنم قسم به جونه عشقم قسم به جون نفسم که سقط شد از گیتی پاکت میکنم جسدتو میسوزونم

آرتان پوزخندی زدو با لحن بدی رو به آتانا از گفت:

آرتان من به جای تو بودم الان دممو روی کولم میذاشتمو گورمو گم میکردم از اینجا میرفتم

آتانا از با نفرت به آرتان نگاه کرد بعد روبه من گفت:

آتانا از هنوز تموم نشده آرتین من دست از سرت بر نمیدانم

آرتان اوه اوه چه غلطا دختر خانوم بهتره حرفایی بزنی که درحده خودته کوچولو کوچولو

آتانا از پوزخندی زدو گفت:

آتانا از حالا میبینی

کیفشو برداشت و روبه آرتان با نفرت گفت:

آتانا از انتقامه این سیلی رو ازت میگیرم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان_نوش جونت باید بیشتر میخوردی اما خوب فعلا جاش نبود مگر نه فعلا در خدمتتون بودم بی شک جایگاهتون امشب رو تخت بیمارستان می بود اما اون طوری که بوش داره میاد تخت بیمارستان و مرگ با آغوش باز منتظرتونه

آرتان چشمکی به اتاناز زدو با لحن حرص دراری با خونسردی ضاتیش ادامه داد:

آرتان_منتظرش باش

آرتان پوزخندی نثارش کردو نگاه تحقیر آمیزی به آتاناز انداخت که اونم با نفرت به آرتان نگاه کرد آتاناز از اتاق بیرون رفت با بیرون رفتن آتاناز کلافه تو موهام دستی کشیدم

آرتان_راستی آرتین اومدم بهت خبر بدم که پوله این عثمانی رو بنداز جلوش زیادی رو مخمه میزنم شلوپلش میکنم

به سمت آرتان که عصبی روی مبل نشسته بودو دستاشو روی زانوهایش گذاشته بودو روبه جلو خم شده بود و داشت شقیقه هاشو میمالید نگاه کردم

_چه قدر بی اعصاب شدی آرتان قبلا اینطور نبودی

آرتان_فقط خستم آرتین همش توی این فکرم که الان کیانا کجاس؟ تو چه خونه ایه؟ پیشه کیه؟

_فکر میکنی من تو فکرش نیستم؟ فکر میکنی منم شبها خوابم میبره؟ آرتان منم دارم دیوونه میشم هممون داریم دیوونه میشیم اما خدا بزرگه من ایمان دارم که میتونم پیداش کنم

آرتان_کاش اونروز پام می شکستو دنبالش نمیرفتم

_اگه دنبالش نمیرفتی همراهه یکی دیگه میرفت میشناسیش که

آرتان_میدونم عقلا اون موقع به اندازه الان عذاب وجدان نداشتم

جلو رفتمو دستمو روی شونش گذاشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باید یکی به خودت بگه

(کیانا)

گوشیمو برداشتمو رفتم توی مخاطبین ولی یکهو پشیمون شدمو اومدم بیرون شماره آرتینو حفظ بودم به خاطر همین خودم شمارشو گرفتم همینکه خواستم دکمه برقراری تماسو بزnm دوباره پشیمون شدم خدایا میخوام صداشو بشنوم دلم براش تنگ شده دلم برای خودش برای غرغرهاش برای حرفاش برای همه چیزش تنگ شده خدایا حتی دلم برای جروبحتامونم تنگ شده چی کار کنم؟ تو می گی چی کار کنم؟

دانشگامو بگو حتی نرفتم ببینم نتیجه کنکور چی شده الان میشه سه ماه که نه دیدمش نه ازش خبری دارم دلم براش یه ذره شده دلم میخواد برای یه روزم که شده کنارش دوباره زندگی بکنم امیدوارم هر جا که هست فقط خوشبخت باشه من بدرک که این طوری اینجا دارم له له میزنم

پلیرمو روشن کردم دلم پر بود از غمو درد که باید باز باگریه خودمو تخلیه میکردمو بهترین گزینه این آهنگ بود

عهدی که من باتو بستم

وقتی اشکمو دیدی

اگه راست میگفتی عاشقمی

چرا به حسم میخندیدی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با صدای لرزونی همراهه اهنگ شروع کردم به همخونی کردن

بک عشق

آآآ آی دیوونه

داری منو ازم میگیری

به جای احساسم

به قلبه پاکم چی میگی

زدی قلبمو

تو شکستیو

آخ جدی جدی جدی

آخ راستی راستی

به خدا دلم نمیبخشمت

خیلی رزلیو

خیلی پستی

چرا با غریبه جوشیدی

چراااا...

چراااا...

به خدا دلم نمیبخشمت

خیلی رزلیو خیلی پستی

نیمه

گمشده

آواک خیس

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بیهوشی عشق

سرمو از زیر بالش بیرون آوردمو اشکامو پاک کردم یکم سبک شده بودم ولی نیاز به سبکی بیشتری داشتم ولی دلم نمی خواست دیگه گریه بکنم به خاطر همین از سره جام بلند شدمو شونمو برداشتم و به سمت پلیز رفتم تا یه اهنگ شاد بذارم به زور آهنگو پلی کردم آخه راضی نبودم ولی خب مجبور بودم

نیمه

روی زمین نشستمو مشغول شونه کردن موهام شدم پوزخندی زدم هنوزهم به عشق آرتین کوتاهش نکردمو نمیکنم الان برای خودم گیسو کمندی شده بودم چون موهام تقریبا تا نزدیکای زانوم رسیده بودن اما بازهم دلم نمیاد کوتاهشون کنم آخه آرتین عاشقشون بودو هیچ وقت مجوز کوتاه کردنشونو بهم نمیداد

یاد اون روزی که از حموم بیرون اومدمو موهامو سشوار کشیدو شونه کرد افتادم زهرخندی زدم یعنی الان به جای موهای من موهای آتاناز و شونه میکنه؟ یعنی به جای موهای من مشغوله نوازش کردن موهای یکی دیگس؟

گمشده

اشکام بیشتر از قبل جاری شدن دیگه اهنگ شادی که پلی کرده بودم کارساز نبود سریع بلند شدمو خاموشش کردم من که عاشقش بودم پس چرا تنهانش گذاشتم؟ چرا جا زدم؟ میتونستم بمونمو بچنگم چون آرتین...

آواک خیس

بغض گلومو گرفت جلوی آینه موهامو پشت گوشم زدمو با چشمایی که هر لحظه آماده گریه بود به خودم نگاه کردم گفتم:

اصلا مگه من قبلا داشتمش که الان دارم این حرفارو میزنم؟ اینها همش یه نقشه بود که بهم نزدیک بشه چون آرتین هنوز که هنوز آتانازو دوست داشت بهم دروغ گفته بود که تونسته فراموشش کنه و منه احمق هم زود باور کردم اگر دوشش نداشت چرا وقتی برگشت بازهم به سمتش رفت؟ چرا ازم پنهون کرد؟ خلاصه هرچی باشه از زندگیش بیرون رفتم تا خوشبخت باشه و به عشقش برسه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

موهامو که شونه زدم تصمیم گرفتم به لب رودخونه برم تا به خاطرات قشنگی که با آرتین داشتم فکر کنم خودمو که آماده کردم به سمت عمه خانوم رفتمو گفتم:

بک عشق

عمه خانوم من رفتم

عمه زود برگردی دخترم

چشم

نیمه

به سمت رودخونه رفتم الیاس کارای شرکتشو سپرده بود دست یکی و خودش برگشته بود اینجا میگفت چند شبه خواب بده دیده میترسه برام اتفاقی بیفته اینجا باشه بهتره

منم که از حرفاش سردر نمیاوردم فقط از بودنش خوشحال بودم چون اینطوری حداقل یه هم زبون داشتم

گمشده

خدایا یعنی الان داره چی کار میکنه؟ حتما الان کناره آتانا ز داره...

سرمو به طرفین تکون دادم نه... نه... من نباید بهش فکر بکنم... نباید...

کیانا؟

یکهو به سمت کسی که صدام زده بود برگشتم که با دیدنش نفسم بند اومد

یه لحظه سرجام میخکوب شدم چه قدر صداش برام آشنا بود اما این غیر ممکن بود اصلا غیر باور کردنی بود

نمیخواهی برگردی؟

اشکام سرازیر شدن خودش بود شکی توش نداشتم که صدای خودش بود صدای عشقم بود البته همونی که بهم خیانت کرد و تمامه هستیمو ازم گرفت عشقی که توی دوران نوجوونی و بچگی کنارم بودو آیندمو همیشه با اون می دیدم به سمتش آروم برگشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امیدوار بودم که اشتباه باشه و اون نباشه ولی وقتی برگشتمو دیدمش با دیدنش جا خوردم لبخند قشنگ و مردونه ای زد

بی عشق

انتظار نداشتی منو ببینی

ت...ت...تو

خودمم دخترعمو

نیمه

یه قدم عقب رفتمو با حیرت گفتم:

نه...نه...این...این...ام...امکان...ن...نداره

امیر...چرا امکان نداره...ببین منم امیر همونی که عاشقت بودی و...

بخت خیانت کرد

گمشده

بانفرت بهش نگاه کردم چشماش یه حالت دیگه به خودش گرفت مثل ندامت مثل غلط کردم مثل اینکه گوه خوردمو با یکی دیگه پریدم ولی چه فایده من دیگه دوستش نداشتم

چرا برگشتی؟ برگرد همون جایی که قبلا ازش اومدی برو پیش فرزانه خانومت

امیر...کیانا به خدا من پشیمونم

پشیمونیت دیگه برام مهم نیست خودتم دیگه برام پیشیزی ارزش نداری چه برسه به اینکه پشیمونیت برام مهم باشه خیلی چیزها تغییر کرده من دیگه اون کیانای ساده سابق نیستم

امیر...خبر دارم با غول دنیای مد آرتین آریامنش معروف ازدواج کردی و اینم میدونم که الان از دستش فرار کردی و اینجایی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باتعجب بهش نگاه کردم این از کجا میدونست؟ اون از کجا از زندگی من خبر داشت؟ اینکه بدونه من با آرتین ازدواج کردم که جایه تعجب نداره چون همه دنیا میدونستن و عکسامونو دیده بودن ولی اینکه من فرار کردم و اینجامو از کجا فهمیده؟

به سمتم اومدو گفت:

نیچه

امیر-من اومدم تا همه چیو جبران کنم کیانا من میخوامت عروسکم

یه قطره اشک دیگه

-عروسک؟ هنوزم عروسکتُم آره؟

جلو رفتمو با تمام نفرتم یه سیلی توی گوشش زدم بانفرت و صدای لرزونی گفتم:

-من دیگه عروسک تو نیستم آقا...دست از سرم بردار من نمیخوامت یه بار پسم زدی

خوردم کردی مادرمو دق دادی دیگه بسته گم شو

گمشده

امیر-تقصیر من نبود کیانا

-چرا تقصیره تو بود دقیقا تقصیره خوده لعنتیت بود

امیر-کیانا تو...

-اینجا چه خبره؟

یکهو هردومون به سمته صدا برگشتم که متوجه الیاس که با اخم داشت به امیر نگاه میکرد

شدیم امیر هم متقابلا اخم کردو به الیاس نگاه کرد

امیر-به شما ربطی نداره

الیاس-اتفاقا خیلی ربط داره

به من نگاه کردو با اخم و جدیت خاصی گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیاس-کیانا ایشون کین؟

پوزخندی زدمو گفتم:

ایشون یه زمانی همه کسم بود اما الان هیچ نسبتی با من ندارن

امیر-کیانا...

الیاس جلو اومدو با لحن پر از تحکم و جدیت خاصی که تا حالا ازش ندیده بودم گفتم:

نیمه

الیاس-شنیدی که خانوم چی گفتم هیچ کارشی پس گورتو گم کن

امیر-شما چی کارش باشی؟

از کنار هردوشون رد شدمو گفتم:

دیگه نمیخوام ببینمت برو همون جایی که ازش اومدی الیاس بیا بریم

گمشده

الیاس به سمتم اومد اصلا به چشمای غمگین امیر هیچ توجهی نکردمو به راه افتادم وقتی به اندازه کافی ازش دور شدیم الیاس آروم گفتم:

الیاس-مزاحمت شده؟

نه...بیا بریم

الیاس-شبيه به آرتین نبود پس این همون امیره درسته؟

آره

الیاس-چیکارت داشت؟

ولش کن

الیاس-ببین اینا هنوز منو نشناختن فکر میکنن میذارم اذیتت کنن اون پسر رو که یادته؟

با به یادآوردن اون پسره چشم غره ای بهش رفتمو گفتم: نویسنده: کیانا بهمن زاد

بدبخت و کشتی اومده بود برای امره خیر

بک عشق

الیاس با حرص غرید:

الیاس چه طور نمیذاری من برای امر خیر پیام اون وقت به اون...

بین الیاس من به هیچ کس اجازه نمیدم بیاد امره خیر فهمیدی فقط... فقط یه شوخی بود

نیبه

الیاس بله قربان فهمیدم

بهش نگاهی کردم که لبخندی زدو گفت:

الیاس به هیچ مردی اجازه نمیدم صحبت بشه حالا آرتین به هر حال چون اون صحبت هست اما مردی به غیر از آرتین نه... یا اون یا من فهمیدی خانومه زیبا یا از خجالت زیباییتون دربیام؟

گمشده

خنده ای کردم و گفتم:

لازم نیست فهمیدم به خودت زحمت نده

الیاس آفرین... آیکیوت بالارفته

مشتی به بازوش زدم که خندید همون طور که راه میرفتیمو آروم قدم میزدیم به آسمون نگاه کردم یعنی واقعا امیر هنوز منو میخواست؟ هیچ وقت فکرشو نمیکردم تا این حد از امیر متنفر باشم

به الیاس نگاه کردم که توی فکر بود اون از مشکلم خبر داشت ولی بازهم منو می خواست سرمو پایین انداختم اگر آرتین منو پیدا بکنه و مشکله منو بفهمه صد درصد منو دیگه نمیخواه پس همون بهتر که هیچ وقت منو پیدا نکنه عقلا این طوری با این حرف که دنبالم نگشته دلم خوشه تا اینکه منو پیدا کنه و به خاطر مشکلم پسم بزنه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

نعره زدم:

پس تو چرا ازمن پول میگیری؟ عرضه نداری یه آدرسو برام به گیر بیاری لعنتی؟

شهاب_آقا به خدا از هیچ تلاشی دریغ نکردیم اما هیچ بلیطی به اسمه خانومتون خریداری نشده

نیمه

چه طور ممکنه با پای پیاده که نرفته همین الان میری کرج و تمامی پایانه های زمینی و هوایی اونجارو هم چک میکنی بود بود نبود میری ورامین و اونجارو هم چک میکنی به والله قسم اگه پیداش نکنی خودتو آدماتو از دم تیغ میگذرونم شهاب تفهیم شد

میثم_چشم آقا پیداش میکنم

_از جلو چشمام گمشو

گمشده

با رفتنه شهاب گلدونه قیمتی رو برداشتمو محکم کوبیدم تو شیشه بوفه و نعره زدم:

کجایی لعنتی

با شنیدنه صدای خورد شدنه شیشه بوفه و چندتا از وسایل داخلش حز کردم بهم آرامش خاصی تزریق شد به خاطر همین کنترل رو هم برداشتمو محکم کوبیدم توی شیشه تلویزیون روی مبل سقوط کردم و کلافه آروم گفتم:

_کجایی بی معرفت دلم برات تنگ شده تو که ادعای اینکه عاشقمی دنیارو پر کرده بود چه طوری این همه ماه از دوریم تونستی دووم بیاری کیانا بگو داری چی کار می کنی تا منم همون کارو بکنم تا دووم بیارم از پا درنیام

موبایلو برداشتمو یه بار دیگه شمارشو گرفتم که جواب نداد کلافه گوشو روی میز پرت کردم خدایا چی کار کنم؟ کجارو برای پیدا کردنش بگردم که نگشتم

نعره زدم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کی از کجایی

عصبی ظرف شکلات خوریرو که روی میز بود برداشتمو پرت کردم سمت پخش ولی بهش
نخوردو افتاد بغلش عصبی انگشتمو روی شقیقم گذاشتم نمیخواستم به اون آهنگ گوش
بدم نمیخواستم صدای اون آهنگو بشنومو عصبی تر از اینی که هستم بشم ولی...

نیمه

وقتی میری تنهام و

نمی گیری دستم و

به کی بگم

وقتی میری داغووونم

حالمو نمی تونم

به کی بگم

گمشده

سرمو بالا گرفتمو چشممو روی هم بستم یه قطره اشک مردونه لجوجانه از گوشه چشمم
چکید روی گونم

بعده من دردام و

غصه های شبه ام و

به کی بگم

بدون تو می ترسم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

تو حواست نیست اصلا

بی کی بگم
بیا چشم به این دره

بدون تو نمیگذره

شبایی که خرابه حالم

کجا برم که بعده تو

خیابونای شهر من

نگاتو یاده من نی...

(گلزار...کجا باید برم)

(کیانا)

با لبخند به شادی خیره شده بودمو به حرکات بچگونش میخندیدم

الیاس_اه نکن بچه خیسم کردی تو بازیتو بکن چی کار به من داری

شادی_خب داداشی توهم بیا تو آب تنهایی کیف نمیده

الیاس_اگه بعضی ها الان اینجا نبودن(با سر به من اشاره کرد)لباسامو درمیاوردم می اومدم تو آب

چپ چپی به الیاس نگاه کردم که شادی با همون لحن بچگونش هینی کشیدو گفت:

شادی_هییین یعنی اگه کیانا چون نبود لباس تو در میاوردیو می اومدی تو آب؟!پس چرا

اجازه نمیدی من لباسامو در بیارم نکنه کیانا نامحرمه منم هست؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

لبخند محوی زدم اما الیاس اخمی کرد و گفت:

الیاس_من فرق میکنم بچه... تو دختری... همیشه که لباساتو دربیاری

شادی_نیگا باز سگ شد

زدم زیر خنده که الیاس چشم غره ای هم به من و هم به شادی رفت

الیاس_یه سگی من به شما نشون بدم

شادی_وویی غلط کردم داداشی... ببخشید... آی نکن... نکن بابا... نکن خفم کردی... نکن

خیسم کردی داداش

آخه بگو شادی مگه چند سالشه که این طوری میکنی بیچاره فقط هشت سالشه که اینقدر
روش غیرت داره و حساسیت به خرج میده تازه اینجا هم کسی نبود که اینقدر گیر میداد

یکهو داد الیاس بلند شدو پشت سرش جیغ شادی با دیدن صحنه مقابلم لبخندی زدم
وقتی الیاس توی آب نشست با دیدن قیافش از شدت خنده با صدای بلندی زدم زیر خنده
و ریسه رفتم الیاس پرت شده بود توی آب و شادی هم هرهره بهش میخندید چه قدر
خوب میشد من هم الان یه دختر کوچولوی ناز عین شادی داشتمو موهاشو میبافتمو لباس
خوشگل تنش میکردم با این فکرا قطره ای اشک از گوشه چشمم چکیدو اهی کشیدم باید
این آرزو رو با خودم به گور میبردم

نگامو از بازی شادی و الیاس گرفتمو به آسمون نگاه کردم بزرگ و با عظمت بود اما
هیچگونه بخاری نداشت عظمتش به چه دردی میخورد وقتی بهم نشون نمیداد که الان
آرتین کجاستو داره چی کار میکنه فقط یه چیزی میدونم اونم اینه که زیر همین سقف آبی
که من نفس میکشم اونم داره نفس میکشه همین هم کافیه

ذهنم پر از آرتین بودو کنارم خالی ازش کاش عقلا کنارم آرتین میبودمو ذهنم خالی ازش

الیاس که حسابی خیس آب شده بود بیرون اومد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیاس-من تورو نکشم الیاس نیستم

یکهو شادی زد زیر گریه میدونستم داره ناز میکنه و خودشو برای داداشش لوس میکنه
الیاس هم چه قدر قشنگ ناز خواهرشو میکشید

الیاس-ووووویییی غلط کردم خوشگلم گریه نکن خیلی خب شوخی کردم شادی گریه نکن
شادی-تو منو میزنی

نیمه

الیاس-آرومتر شادی الان یکی بشنوه فکر میکنه تو خونه شکنجت میدم

شادی-مگه نمیدی؟

الیاس-پوف خواهرم...من تسلیم باشه؟حالا دیگه گریه نکن مگه با وجود بابا من میتونم
تورو بکشم؟

گمشده

بعد آرومتر ادامه داد:

الیاس-مگر نه زودتر اقدام میکردم

شادی لبخند پیروزمندانه ای زد که الیاس چشم غره ای بهش رفت

شادی-خوبه پس بابارو دارم وگرنه الان من مرده بودم

الیاس خنده ای کردو خم شد گونه شادی رو بوس کرد چیزی در گوش شادی گفت که اونم
تاییدش کرد الیاس بلند شدو به سمتم اومد

الیاس-میگم کیانا همین طور که میری تو بحرو رویا مواظب این جغله ماهم باش تا برم
لباسامو عوض کنم

-باشه برو

چشمکی بهم زدو گفت:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیاس_مواظب خودتم باش

باک عشق

لبخندی زدمو گفتم:

_چشم...تو هم همین طور

لبخند قشنگی زدو رفت لبخندی که مثل لبخند آرتین بود آرتینی که الان حداقل هشت ماهی میشد که از هم دور بودیم اما سراغی ازم نگرفته بود درواقع فکر نکنم دنبالم گشته باشه اون یکی خطمو که آرتین داشت رو خاموش کردم به خاطر همین نمیدونم که زنگ زده یا نه

_کیانا...خانومی

چشمامو با حرص و عصبانیت بستمو روی هم فشار دادم

گمشده

اینم از آزار دهنده امروز فکر کنم این قصد نداره منو راحت بذاره باحرص به سمتش برگشتم که برخلاف حالت عصبی من لبخندی زد

امیر_دلم برات تنگ شده بود اومدم ببینمت میدونم همیشه اینجا میتونم پیدات کنم

باصدای عصبی غریدم:

_دست از سرم بردار امیر خودم به اندازه کافی درد و مشکل دارم تو دیگه یکی از دردهام نشو

امیر_کیانا من پشیمونم خواهش میکنم به حرفام گوش بده گلم الان هم من تنهام هم تو

_کی گفته من تنهام؟

امیر لبخند معناداری زد که یعنی خر خودتی

امیر_ببین من میدونم که تو الان از آرتین جداشدی یا بهتر بگم فرار کردی

_خفه شو به تو مربوط نیست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امیر_میخواهی بهت بگم که الان آرتین داره چی کار میکنه؟ محظه اطلاعاتون آتاناز به آرتین رسیده یعنی الان توی اون خونه ای که تو قبلا بودی الان اون به جات نشسته و داره خانومی میکنه

اشک توچشمام جمع شد اونم با بیرحمی تمام بدون توجه به اینکه حالم اصلا خوب نیست ادامه داد:

امیر_ الان عشقه آرتین کسی نیست جز آتاناز اون الان تورو فراموش کرده آرتین الان آتانازو داره اماتو کیرو داری هان؟

_همه این حرفات دروغه

اشکامو با پشت دستم پاک کردم و ادامه دادم:

_تو... تو میخوایی منو گول بزنی... این امکان نداره... من... من... میدونم آرتین منو فراموش نکرده

لبام لرزید یه چیزی ته مه ای قلبم داشت می گفت نه

امیر_ کی رو داری گول میزنی کیانا؟ خودتم میدونی که آرتین از اول هم عاشقه آتاناز بوده یه قدم دیگه جلو اومد

امیر_ اصلا الان خودت چرا اینجایی؟ چرا فرار کردی؟ غیر ازاینه که خواستی از سر راهه خوشبختی شوهرت کنار بری هیم؟

_بس کن امیر تورو خدا

امیر_ چرا نمیخوایی حقیقتو ببینی؟ چرا نمیخوایی حقیقتو بپذیری؟ اون به عشقش رسید حالا نوبته تو که به عشقت برسی
_عشقه من تو نیستی امیر آرتینه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امیر-عشقه اول هیچوقت فراموش نمیشه من فقط کمی کمرنگ شدم مطمئن باش مثله
قبل دوباره برات پررنگ میشم
پشت کرد که بره که باصدای لرزونی گفتم:

یک عشق

-تو اینارو از کجا میدونی؟

به سمت برگشت قیافش سوالی شده بود

امیر-چیرو؟

نیمه

-همین که آرتین پیشه آتانازه و اون الان تو اون خونه...

بغض نداشت ادامه حرفمو بزنم به خاطر همین فقط تونستم لبامو روی هم فشار بدم

امیر-ناسلامتی آتاناز دختر خاله منه گلم

باتعجب بهش نگاه کردم این الان چی گفت؟ باورم نمیشه

-چی؟

امیر-آتاناز میشه دختر خالم خودت که میدونی خونواده خالم خیلی پولدارن پولشون مثل

شوهر تو از پارو میره بالا ولی خب شوهره تو یکم زیادی تعداد پاروهاش زیاده

یکهو شادی پرید وسط و گفت:

شادی-ببخشید آقای خوشتیپ شما کی هستید؟

امیر به سمت شادی برگشتو با دیدنش لبخند قشنگی روی لباش نشست روی زانوهاش

خم شد و هم قد شادی شد

امیر-من امیرم دوست کیانا اسم خوشگلته چیه خانوم کوچولو؟

شادی موهاشو با ناز پشت گوشش زد که امیر لبخند مردونه ای زد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

شادی_خب من قراره بشم خواهر شوهر کیانا
یکهو امیر حسابی جا خوردو چشاش گرد شد

امیر_چی؟؟!!

سرمو پایین انداختمو سرخ شدم پوف این بچه عجب زبونی داره امیر با عصبانیت بلند
شدو روبه من گفت:

نیبه

امیر_این بچه داره چی میگه؟قراره زنه چه خری بشی؟

_درست حرف بزن...خر خودتی

با نگرانی به سمتہ الیاس که از شدت خشم سرخ شده بودو میلرزید برگشتم خدایا خودت
رحم کن شادی به سمتہ داداشش دوید که الیاس با لحن خیلی محکمی گفت:

گمشده

الیاس_برگرد خونه

شادی هم با دیدنه قیافه داداشش با ترس گفت:

شادی_چشم

الیاس آروم به سمت امیر رفتو در همون حین گفت:

الیاس_فکر کرده بودم رفتی

امیر پوزخندی زدو گفت:

امیر_حالا که دیدی اشتباه فکر کردی من تا کیانارو با خودم نبرم هیچ جا نمیرم

الیاس_ببین آقا پسر کله پسرهای این ده از فقیر بگیر تا ثروتمندش اومدن خاستگاری کیانا
اما من حتی به یکیشون هم اجازه ندادم پاشونو توی اون خونه بذارن چون کیانا تا زمانی
که اینجا بتونه آرتینو فراموش کنه میمونه و با من ازدواج میکنه نه با تویی که بهش
خیانت کردی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امیر_خفه شو خوب برای خودت خیال بافی کردی نه؟

الیاس_آره خیال بافیه قشنگیه من اگه چهل درصد فقط چهل درصد احتماله اینو که کیانا بهم جواب مثبت بده رو داشته باشم تو احتمال یک درصد هم نداری بدبخت

امیر با خشم به سمت برگشتو گفت:

امیر_من دست بردارت نمیشم کیانا اینو مطمئن باش به هیچ احدی هم اجازه نمیدم که شوهرت بشه

نیمه

الیاس_ماله این حرفها نیستی آقا پسر از من میشنوی عشقو گدایی نکن به گداها چیز خوبی نمیرسه

امیر_نه که تو الان گدای عشق کیانا نیستی

یکهو الیاس از خشم سرخ شد که اینبار من پامو وسط کشیدمو با خشم گفتم:

_الیاس گدای عشقه من نیست ازم خاستگاری کرد و جواب منفیو شنفت چون من هنوز زنه آرتینم اما تو لعنتی هر چه قدر بهت میگم برو نمیخوامت حالیت همیشه الیاس همیشه کنارمه چون مراقبمه در برابر گرگ صفت هایی مثل تو اما یک بار فقط یک بار پای اون مسئله رو دوباره وسط نکشید چون میدونست که آزارم میده عشق یعنی این میفهمی امیر الیاس راست میگه حتی اگه چهل درصد احتماله این وجود داشته باشه که به الیاس جواب بله بدم به تو یکی یک در صد هم این شانسو نمیدم

(آرتین)

عکششو بوسیدمو بالحن غمگین و گرفته ای گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کجایی عشقه زندگیم کجایی که دارم از دوریت دیوونه میشم وضعمو ببین نامرد آرتینی که اهل مشروب و سیگار نبود الان داره سیگار میکشه شبا تا خرخره مست میکنه تا شاید کمتر بهت فکر بکنه ولی هربار با مست کردن بیشتر از قبل به یادت می افته

سیگارمو توی ظرف خاموش کردم از وقتی که از کیانا دورم سیگار میکشم دروغ میگن آرامش داره اصلا هم نداره فقط خاطراتو بیشتر به یادم میاره فقط غمو دردامو بیشتر میکنه تصمیم گرفتم دیگه کنارش بذارم اخه کیانا متنفر بود از اینکه من سیگار بکشم یا مشروب بخورم به خاطر همین الان فقط به کشیدن دوتا قناعت کردم صدای موبایلم به گوشم خورد به خاطر همین آروم خودمو به سمتش کشوندم

الو آرام جان؟

آرام_الو داداشی

چی شده عزیزه دلم چرا صدات میلرزه؟

آرام_داداش چرا صدات اینطوری شده؟قربونت برم چرا باخودت این کارو میکنی؟

_میدونی هشت ماهه که داداشت صدای عشقشو نشنیده اون وقت انتظار داری خوب باشم

آرام_بابا یکم به فکره منم باشید این از تو اینم از آرتان دیشب پسره احمق همراه پانیز رفتن بامه شهر تا آقا خودشو سبک کنه اونم زیر اون بارون شدیدی که دیشب میبارید

_رفتنش هممونو داغون کرده آرام

آرام_میدونم حاله مام زیاد خوب نیست به خدا آرتین

_من برم خواهی حالم زیاد خوب نیست نمیتونم حرف بزنم

آرام_توروخدا نکش اون لعنتیرو کیوان راست میگه که مشروب میخوری آرتین؟اصلا

میخوای من پیام اونجا؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

این کیوان لعنتی هم حرف تو دهنش نمی‌مونه

بیک عشق

نه آرام جان لازم نیست خداحافظ

آرام_خدافس داداشی

موبایلو کنارم گذاشتمو دوباره به عکسمون خیره شدم چشمای خوشگلش لبخند نازش
خدایا داشت دیوونم میکرد من خانوممو میخواستم

نیمه

عینه یه پسر بچه شده بودم که از رفتن مادرش در عذاب بود

گوشیم دوباره زنگ خورد ای بابا تماسو برقرار کردم

شهاب_الو آقا؟

_بله؟

شهاب_پیداش کردم آقا

_چی رو پیدا کردی؟

شهاب_جای خانومتون رو

یک لحظه کپ کردم این داشت چی میگفت؟

_جدی که نمیگی؟

شهاب_باور کنید آقا جاشونو پیدا کردم

یکهو سره جام سیخ شدمو با تعجب و صدای بلندی گفتم:

_چـــــی؟؟!!

شهاب_هشت ماه پیش برای ساعت سه بعد از ظهر بلیط برای آمل داشتن و از اونجاهم
سوار تاکسی خوده پایانه شده و به روستای(....)رفتن البته این اطلاعاتو یکی از دوستانم که

نویسنده: کیانا بهمن راد

توی این پایانه کار میکنه برام پیدا کرده وگرنه همچین اطلاعاتی فقط در اختیار نیروی انتظامی میذارن

بک عشق

شهاب اگه کیانارو پیدا کنم مطمئن باش خودتو دوستتو توی پول غرق میکنم

شهاب_ ممنون آقا از شما به ما همیشه زیاد رسیده نمک پرورده ایم من برم منتظر باشید تا آدرسو براتون بفرستم

بیه

_باشه سریعتر بفرست

شهاب_ چشم با اجازه آقا

لبخندی زدمو تماسو قطع کردم به عکسش نگاه کردم آروم روشو بوس کردم بالاخره پیدات کردم نفسه من میام تا دوباره برت گردونم اینجا خانومم

گمشده

شماره آرتانو سریع گرفتم که صدای خستش حالمو گرفت

آرتان_ الو آرتین؟

_آرتان خوبی؟

آرتان_ آره بابا سرما خوردم

_میخوام یه خبر خوبی بهت بدم

آرتان_ هیچ خبری به اندازه این خوش نیست که الان بهم خبر بدی جای کیانارو پیدا کرده باشی

_پیداش کردم

آرتان_...

_الو آرتان؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتان-ت...تو...تو...الان...چی...چی...گفتی؟

شهاب جاشو پیدا کرده باید همین الان راه بیفتم

آرتان-م...من...هم میا...م

نه آرتان میخوام فقط خودم برم

آرتان-م...من...باید حتما پیام آرتین

آرتان میخوام اول خودم برم دنبالش

آرتان-پوف چرا نمیخواهی منم پیام؟

تو حالت خوب نیست

آرتان-نه که تو الان خیلی خوبی

من الان خیلی خوبم آرتان

آرتان-خیلی خوشحال شدم آرتین موفق باشی

ممنون پیداش کردم بهت خبر میدم

آرتان-باشه منم به بقیه خبر میدم

نه بذار اول پیداش کنم بعد...شهاب می گفت که بلیطش مقصدش آمل بوده الان هشت

ماه گذشته شاید از اونجا رفته باشه

آرتان-راست میگی باشه

فعلا خدافس

آرتان-خدافس دوباره گند زنی مگر نه خودم شخصا کلتو میکنم

خنده ای کردم و گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نیمه

گمشده

تماسو قطع کردم و لبخندی زدم خدایا شکرت...شکرت خدا...عشقم منتظر باش که دارم میام

باب عشق

نیچه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(کیانا)

_خفه شین بابا سرم رفت

با جیغم هردوشون به سمتم برگشتن

_گمشو برو امیر نمیخوام ببینمت

امیر_من میخوام بدونم این چی کاره تو؟

الیاس_صدبار پرسیدی گفتم همه کارشم حلالم که فهمیدی گمشو

امیر_احترامه خودتو نگه دار مگر نه...!

الیاس_مگر نه چی؟ میری مامانتو میاری؟

امیر به سمتش خیز برد که تمام جراتمو جمع کردم و سریع بینشون وایسام

امیر_اگه جرات داری یه بار دیگه اسمم مامانمو به زبونت بیار

الیاس برو بابایی گفت که با خشم روبه امیر گفتم:

گمشده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

برو امیر ولم کن دست از سرم بردار خواهش میکنم گفتم که من دیگه نمیخواهم خودم
به اندازه کافی داغون هستم تو داغون ترم نکن

بی عشق

امیر_اما من میخوامت کیانا

_امامن نمی خوامت تو دیگه برای من تموم شدی تو برای من مردی همون روزی که رفتی
مردی حالام برو

نیمه

بهش پشت کردم و گفتم:

_موندت اینجا بی فایده امیر من خودم داغون هستم تو دیگه منو بیشتر از این داغون
نکن حالمو نمیبینی؟ من فقط نوزده سالمه اما بین دارم درده یه دختر سی چهل سالرو
میکشم دارم بیشتر از سنم میخورم...برو...برووووو

راه افتادم دیگه هیچی برام مهم نبود بذار هرچه قدر میخوان همو بزنی فقط یه چیز برام
تو دنیا مهمه که اونم الان کنارم نیست کناره یکی دیگس و هیچ خبری از حالو روزم نداره

گوشده

لب رودخونه نشستم شروع کردم به اشک ریختن برای بدبختیام برای دردهام برای
عشقمون همه و همه...

"آرتین_کیانا تو فقط عشقه خودمی

_آرتین تورو خدا بگو این عشقت هوس نیست و از روی هوس نمیخواهی بهم نزدیک
بشی؟

آرتین_خانومم اگه من مرده هوس بازی بودم زودتر از اینا بهت نزدیک میشدم"

پس چی شد آرتین؟ اگه هوس نبود پس اسمش چی بود؟ چرا با او مدن آتناز همه چیرو
فراموش کردیو منو به باد هوا دادی من عاشقتم بین به هیچ مرده دیگه فکر نمیکنم اون
وقت تو با برگشته دختری که تنهات گذاشت دوباره به سمت او کشیده شدی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

میبینی رودی جون؟ هنوزم صداش تو گوشمه هنوز هم منو قشنگ صدا میکنه

خانومم؟

باک عشق

بابغض و صدای لرزونی طوری که هر لحظه ضربان قلبم بالاتر میرفت طوری که خودم واقعا نمیدونستم علتش چیه گفتم:

نیجه

برو آرتین تورو خدا ولم کن من که ولت کردم چرا منو ول نمیکنی

نمیتونم چون عشقمی تمامه دنیامی فرشته کوچولوم

اشکام بیشتر جاری شدنو با مشت کوبیدم تو آب و زجه زدم:

لعنتی ولم کن ولم کن

دستم رو گوشام گذاشتمو با صدای بلندی جیغی کشیدمو گفتم:

گوشده

نمیخوام صداتو بشنوم نمیخوام داری دیوونم میکنی لعنتی خدا از ذهنم دورش کن

نمیخوام صداش تو گوشم باشه نمیخوام وقتی ماله من نیست چرا باید به فکرش باشم

چرا باید الان گرمایه وجودشو حس کنم چرا باید عطره تنشو این طوری حس بکنم

چون واقعا وجود دارم کیانا برگرد عزیزم کافیه برگردی آرامشه من

یک لحظه خشکم زد اشکام بند اومدن و سره جام سیخ شدم من...من...الان

صدای...صدای...

سریع از سره جام بلند شدم ولی آرام با تعجب برگشتم هر لحظه ضربان قلبم بالا و بالاتر

میرفت و هر لحظه تندتر از قبل نفس می کشیدم حالا یا علتش بوی عطره مردم بود یا

اکسیژن کم بود

یکهو با دیدنه مردم که روبه روم چشماش پر از اشک شده بود حسابی جا خوردمو خشکم

زد این مرده من بود؟ کوه غرورم؟ مردی که تیپ اسپرت زده بود همون لباسایی که من

نویسنده: کیانا بهمن زاد

براش خریده بودم؟ مردی که الان اشکاش بر روی گونش جاری شدن؟ نه این امکان نداره
این یه رویاس یه رویای شیرین...

بک عشق

آرتین_ک...ک...کی...ا...نا

با شنیدن صدای لرزون و پر از غمش اشکام روی گونه هام جاری شدن این...این...امکان
نداره لبامو محکم روی هم فشار دادم اخه نمیخواستم لرزش لبام معلوم باشه سرمو پایین
انداختم چشمامو بستمو دوباره بازشون کردم ولی هنوز آرتین روبه روم وایساده بود پس
رویا نبود پس...پس خواب نما نشده بودم

بابغض و صدای لرزونی گفتم:

_تو...تو...الان....

جلو اومدو منو به آغوش کشید محکم به خودش فشار داد زانو هام از این همه عشقو
هیجان یکهو تحمل وزنمو نداشتنو شل شدن زانو زدم که اونم زانو زد هر دو مون روی زمین
زانو زده بودیم و آرتین محکم منو به خودش میفشرد تا فرار نکنم ولی من از دیدنش از
گرمای آغوشش از بوی خوش عطرش اونقدری سست شده بودم که اگرهم میخواستم
رمقی برای فرار کردن نداشتم توی آغوشش میون اون همه فشاری که منو بین عضله هاش
میداد داشتم نفس کم میاوردم اما برام شیرین بود در واقع همین نفس تنگیهارو دوست
داشتم تا نفس تنگی هایی که از شدت بغض بهم دست میداد بعد از هشت ماه بالاخره
مردمو با این سرو وضع دیدم بعد از هشت ماه بالاخره تونستم دوباره طعم آغوششو بوی
تنشو به مشامم بخرمو دوباره آرامش حقیقی بگیرم

آرتین_کجا بودی خانومم؟ چرا رفتی؟ نگفتی آرتین از دوریت دق میکنه؟ نگفتی از دوریت
دیوونه میشه؟ نگفتی آرتین خودشو میکشه؟

توی آغوشش هق هق می کردم با تمام زور و توانم در حاله گریه و نالیدن بودم صدامو
توی آغوشش خفه می کردم خدایا چه قدر دلم برای این آغوش برای بوش برای آرامشش
تنگ شده بود خدایا من صاحب این آغوش بودم چه طور دلم اومد ترکش کنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_میدونی چه شبهایی عکستو بغل میکردمو میخوابیدم میدونستی چه شبهایی به یاده اینکه فردا پیدات میکنم سر کردم؟ آره؟

بی عشق

منو به خودش فشار میداد طوری که انگار جون داده بودمو غرق در خون بودم آرتین همون طور که منو به خودش محکم فشار میداد داد میزد:

آرتین_خدایا _____ چه طوری ازت تشکر کنم؟ تورو جونیه هرکسی که دوستش داری دیگه ازم نگیررررررش تحملشو ندارم دیگه تحمل یه همچین مصیبتی رو ندارم خدایا!!!!!! داغش از داغ فرزند برام بدتر بود اون قدری که این مدت زجر کشیدم برای از دست دادن نفس زجر نکشیدم

نیمه

باورم نمیشد مردم داشت زجه میزد کوه غرورم داشت گریه میکرد مردی که با تمام جزء به جزء وجودم می پرستیدمش داشت اعتراف میکرد که تمام این مدت در حال شکنجه شدن بوده پس...

گمشده

آرتین_دیگه از دستت نمیدم دیگه نمیذارم ازم دور بشی دیگه نه به تو و نه به تقدیر اجازه نمیدم تورو این طوری ازم دور بکنه نمیذای!!!!!! رررررررررررر

آواک خیس

از اینکه این طوری نعره میزد موبه تنم سیخ میشد ولی بازهم برام شیرین و لذت بخش بود طوری که بین گریه ها و اشکهای بی کسی که داشتم توی آغوش شوهرم رهاشون میکردم

شالم از سرم افتاده بود روی شونه هام که همین باعث شد آرتین سرشو بین موهام فرو بکنه و نفس های عمیق و گرمش به کنارهای گردنم بخوره و قلقلکم بیاد شونه هاش می لرزیدن این یعنی کوه غرورم داشت گریه میکرد اونم برای کی؟ برای من؟

سرمو روی سینه پهن مردونش گذاشتمو چشمامو محکم روی هم بستم اجازه دادم داغی اشکام گونه هامو بسوزونن دیگه نمیخوام این آغوشو از دست بدم نمیذارم این طوری هردومون داغون بشیم چون عاشقشم دیوونشم ولی یکهو لرزیدم نه نه نباید من برگردم نباید اون برگرده همه چی تغییر کرده و دیگه مثل گذشته ها نیست

نویسنده: کیانا بهمن زاد



آرتینو برخلاف میل درونیم پیش زدم که با تعجب بهم نگاه کرد بالحن خشک و خالی از احساس طوری که انگار صدساله با آرتین غریبم گفتم:

برو آرتین من از سر راهت رفتم که تو به آتاناز برسی پس برو

آرتین-اما من آتانازو نمیخوام کیانا من تورو میخوام

نیمه

خیلی خب باور کردم حالا که رفتم تو هم برو پیش اون من راضیم

آرتین-بی معرفت نمیبینی روزمو؟حالمو نمیبینی کیانا؟من اگه آتانازو میخواستم اصلا دنبالت میگشتم؟کیانا تو تک ستاره قلبه منی...تو...تو...تنها عشقه منی

اشکام بیشتر از قبل سرازیر شدن داشت با این حرفاش آتیشم میزد طوری که داشتم داغون میشدم و از تصمیمی که گرفته بودم سستم میکرد ولی باید مقاومت می کردم

گمشده

لعنتی نگو...نگو...منو تو دیگه ما نمیشیم

آرتین-چرا نمیشیم فرشته کوچولوم؟میشیم خوبم میشیم چون من میگم چون هر دو مون دوباره اراده می کنیم اراده ای که هیچکس نمیتونه اونو از پا دربیاره

نمیشیم تو از هیچی خبر نداری

آرتین-این تویی که از هیچی خبر نداری نه من این تویی که از حالو روزم خبر نداری این تویی که از مکافات و دردهای من خبر نداری این تویی که نمیفهمی هر ساعتی که اینجا برای تو راحت می گذشت برای من قده یه قرن می گذشت

از سره جام بلند شدمو جیغ زدم:

برگ-آرتین من دیگه نمیخوامت من دیگه دوست ندارم من عاشقه یکی دیگم نه تو گفتم که تو برای من مردی پس برو

دویدم تا زانو زدنشو نبینم دویدم تا غروره له شده مردمو نبینم دویدمو رفتم تا شکست مردمو به چشمام نبینم دویدم تا خم شدن کمرشو نبینم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین همه این حرفها دوریها و کارهام فقط به خاطر خودته نمیخوام تو هم یکی از بزرگترین آرزوهاتو از دست بدی و برگشت آناز بهترین بهانس نمیخوام وقتی بفهمی ولی برخلاف میل باهام باشی و یه روز برسه که دوباره این بار واقعا پسم بزنی که اینبار مطمئن باش بدون در نظر گرفتن خیلی چیزها خودکشی میکنم پس درک کنو برو بذار همه چی همین طور باقی بمونه من به فکره تو این طوری لیلوار دیوونه میشم و تو اون طور که ادعاشو میکنی هر ساعت نبود من برات یه قرن میگذره ولی تو آنازو داری عشقه قدیمیت پس برو... برو آرتین... بذار با این درد جدیدم بسازم تا ببینم اجل منم کی میرسه که برم پیشه مامانم

بیوه

سریع دویدم توی اتاقم که عمه با نگرانی وارد اتاقم شد اصلا دلم نمیخواست کسیرو ببینم حتی آرتینو ولی نه نه دلم میخواد الان آرتین کنارم میبودو با نوازش ها و بوسه هاش آروم کنه چشمه جوشان این اشکامو خشک بکنه

سرمو توی بالشتم بیشتر فرو کردم بیشتر زجه زدم خدایا دوست داشتم برگرده اما با این اتفاق دیگه نمیخوام حتی اگه این مشکلو نداشتم دلم میخواست همین الان برگردیم تهران ولی نمیشد امکان پذیر نبود اون اگه بفهمه نابود میشه نمیخوام نابود شدنشو ببینم نمیخوام خودشو مقصر بدونه و عذاب وجدان از پاش در بیاره اون اگه بفهمه من چه مشکلی دارم دیگه منو نمیخواد نمیخوام دوباره پسم بزنی نمیخوام طلاقم بده همینکه وجود داشت و اسمم تو شناسنامش بودو اسمش تو شناسنامم بود برام کافی بود خدا خودش یه دلگرمی بود یه دلگرمی به اینکه من شوهر دارم به اینکه من بیوه نیستم

عمه_چی شده دخترم اتفاقی افتاده؟ چرا داری این طوری گریه میکنی؟ عمه فدات بشه د حرف بزنی دقم دادی با الیاس حرفتون شده؟ کسی چیزی بهت گفته؟ به خودم بگو تا برم چشاشو در بیارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سرمو از زیر لحاف بیرون آوردمو بهش که چشماش پر از اشک شده بود خیره شدم چی میشد به جای عمه مادرم الان اینطوری بالا سرم میبودو این حرفارو میزد یه لحظه هواشو کردم که خودمو توی آغوش عمه خفه بکنم و همین کارم کردم خودمو توی آغوشش انداختمو زجه زدم که با صدای لرزونی گفت:

عمه_عمه فدات بشه چی شده دختره گلم؟ چرا اینقدر خودتو عذاب میدی؟ تو چرا هیچ وقت سبک نمیشی

نیمه

_عمه اون...اون...نباید برمیگشت

عمه_کی دخترم؟ کی برگشته؟

_آ...آرتین

عمه_خیالاتی شدی دخترم اون الان پیشه اون دختره عفریتس اسمش چی بود؟ آرتینا...آر چی چی؟

گمشده

_عمه به خدا خیالاتی نشدم باهاش حرف زدم بغلم کرد دستامو بو کن بوی اونو میده یکهو عمه منو از خودش جدا کردو با چشمای متعجبی گفت:

عمه_چی گفتی؟ داری چی میگی؟ چه طور ممکنه اون که نمیدونست تو اینجایی

_عمه من اگه به خارج هم فرار میکردم اون منو پیدا میکرد اون آدمهای با نفوذی داره پیدا کردنه من براش کاری نداره

عمه_الان میخوایی چی کار کنی؟

_هیچی عمه پشش میزنم اون نباید بفهمه من چه مشکلی دارم

.....

_سلام زیور جون(مادر الیاس)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

زیور_سلام دختر قشنگم خوبی بیاتو

بک عشق

_ممنون

زیور جون که کنار رفت منم با یه نیمچه خجالت وارد خونشون شدم که همون لحظه شادی بدو بدو به سمتم اومدو پرید بغلم دستشو دور گردنم حلقه کرد که منم خندیدمو به خودم فشارش دادم

نیجه

شادی_سلام کیانا جون

_سلام عشق کوچولوی خودم چه طوری وروجک از سوزوندن اتیشای جدید چه خبر

با حس اومدنه الیاس سرمو بالا گرفتمو با دیدنش لبخندی زدم شادی رو آرام از خودم جدا کردم بلند شدمو به سمتش رفتم

گمشده

_سلام آقا الیاس

چشمک با نمکی زدو گفت:

الیاس_سلام کیانا خانوم خوب هستید

_ممنون شما چه طورید؟

الیاس_مام عالی راه گم کردی؟رودخونه خشک شده اومدی اینجا؟

زیور جون با آوردنه سینی شربت طوری که معلوم بود این حرف الیاس رو شنیده چشم غره ای به الیاس بیچاره رفت و گفت:

زیور_اینقدر زبون نریز خجالت بکش بیست و پنج سالتو عینهو بچه ها رفتار میکنه اینجا خونه کیانا جون هم هست

الیاس_اون که بله

لبخندی زدمو گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نه زیور جون عادت دارم

بعد همزمان بهم چشمکی زدیمو ریزریز خندیدیم زیور جون میدونست منو الیاس باهم ارتباط خواهر برادری داریم کلا همه ماجرارو میدونست و حتی از صمیمتمون هم خبر داشت اما باباش از صمیمیتمون خبری نداشت و فقط میدونست وقتی اومدن خاستگاری و من جواب رد دادم ولی از اینکه لب رودخونه بیشتر وقتها پیشه همیم و باهم صمیمت خاصی داریم رو نه فقط مادرش میدونست

نیمه

راستش زیور جون اینجا اومدم تا با الیاس باهم بریم لب رودخونه

الیاس-آخی داشتم تو خونه میپوسیدم

شادی-اوخ جون منم میام

الیاس-تو الیاسی بچه؟

شادی-مامان

الیاس بلند شدو گونه مامانشو بوسیدو با چرپ زبونی گفت:

الیاس-مامانه خودمه به نفع شاخه شمشادش دستور میده مگه نه مامان

زیور جون لبخند نخودی زدو گفت:

زیور-شادی بشین اینا میرن کار دارن بعدا دنباله تو هم میان

شادی-خیلی خب مامان خانوم منم عرعر بابا برگشت میگم منو بیره نخواستیم

بعد باحالت قهر بلند شدو از پله های عمارت بالا رفت و ناپدید شد

مامان-بلند شید زودتر برید تا پشیمون نشده

الیاس-بلند شو بریم کیانا بین مامانم چه قدر محترمانه بیرونمون کرد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

.....

نیمه

الیاس_خب خانوم خانوما چیزی شده یاده فقیرفقا کردین؟

بدون توجه به لحن شادو شیطونش گفتم:

_میخوام یه چیزی بهت بگم

الیاس_چی گلم بگو من سروپا گوشم

به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشت و متوقف شدیم

_آرتین برگشته؟

چشماش گرد شدو گفت:

الیاس_چی؟؟؟؟!!!

_دیروز دیدمش حتی باهم حرف هم زدیم

یکهو قیافه اش ناراحت شد فکر کنم انتظار نداشت که آرتین منو پیدا بکنه

الیاس_میخوایی چی کار کنی؟میخوایی برگردی؟

_دیوونه شدی؟بااین وضعم؟

الیاس_اون شوهرته باید قبولت کنه ازهمه مهمتر مصعب خودش بوده وظیفشه

_اما من میدونم اگه بفهمه چه مشکلی دارم منو دیگه نمیخواد درضمن نکنه یادت رفته

اون یه عشقه دیگه داره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیاس-ببین اگه دوست نداشت دنبالت نمیگشت از خدایم بود که گذاشتیو رفتی این طوری با خیال راحت با اون دختره بود ولی چون برگشته پس یعنی...

بک عشق

-پسش میزنم

الیاس با غم بهم نگاه کرد خوب میدونستم این غم تو چشمات چیه چون از همه چی خبر داشت به خوبی حسو حالمو درک میکرد

نیمه

-پسش میزنم تا مثله من بزرگترین آرزوشو از دست نده تو هم باید کمک کنی

الیاس-اما پس تو چی؟ تو حق نداری زندگی کنی؟ به آرزوهات برسی؟ تو حق نداری آرامشی که لیاقتت رو داشته باشی؟ چرا به فکر همه هستی الا خودت

-من بدرک

گمشده

-به به...پس ایشونن...چه عجب چشممون به جمالشون روشن شد پسره ارباب ده

یکهو با شنیدن صدایش با نگرانی به سمت آرتین که از خشم قرمز شده بود برگشتم میدونستم آرتین خیلی غیرتیه طرز فکره قدیمی نداشت ولی الان به خصوص با زدن اون حرفای اون شب دیگه هیچی

با دیدن قیافش و دستای مشت شدش رخسه به تنم افتاد با التماس به الیاس نگاه کردم که کلافه دستی تو موهاش کشیدو منظورمو گرفت

الیاس-شما؟

آرتین پوزخندی زدو گفت:

آرتین-قاتله جون شما

الیاس هم با یه پوزخند و لحن مسخره ای گفت:

الیاس-چه جالب منم عشقه خانوم شما

نویسنده: کیانا بهمن زاد

یکهو آرتین جا خورد و با ناباوری به الیاسی که این حرفو جلوش به زبون آورده بود نگاه کرد دستامو مشت کردم ولی پنهونش کردم چون نمیخواستم آرتین متوجه دستای مشت شدم بشه چشمم به دستای مشت کردش افتاد آرتین مجبورم باور کن منو ببخش

آرتین-تو الان چه زری زدی؟

نیچه

الیاس-من الیاسم همونیکه قراره وقتی طلاقش دادی با کیانا ازدواج کنه

آرتین با خشم به سمتش خیز بردو گفت:

آرتین-تو خیلی گوه میخوری خودتو این دهو یکجا به اتیش میکشونم

جلوی الیاس یعنی بین هردوشون وایسادم که آرتین با خشم بهم نگاه کرد شدت خشم توی چشماش بیشتر شد شاید به خاطر این بود می دید که دارم از الیاس دفاع میکنم جلوش سینه علم میکنم

گمشده

-برگرد به همون جایی که ازش اومدی آرتین

بالحن طعنه داری ادامه دادم:

-آناناز خانومتون منتظرتونه

آرتین که از شدت خشم کنترل صداش دست خودش نبود داد زد:

آرتین-آناناز غلط کرده منتظره من باشه

بعد روبه الیاس کردو ادامه داد:

آرتین-هوایی توهم همین الان گورتو گم میکنی میری رد کاره خودت کیانا زنه منه من هنوز طلاقش ندادمو نخواهم داد پس گم شو مگرنه قسم به همون خدایی که کیانارو بهم برگردوند میکشمت از هیچ کسو هیچ چیزیم نمی ترسم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دلم از این همه حرفای قشنگش ضعف رفته بود از این همه عاشقانه های خاص و غد بازیهاش ولی حیف منو اون دیگه ماله هم نبودیم بدون توجه به دل ضعفه های خودم و حاله خراب هر دو مون با لحنی که توش بیخیالی موج میزد گفتم:

میدی آرتین خان باید طلاقم بدی ندی غیرحضورى طلاق میگیرم

نعره زد که چشمامو از شدت ترس و غم بستم خدایا داشت زیادی حرص میخورد براش خوب نبود خدایا خودت مواظبش باش نمیخوام چیزیش بشه

نیجه

آرتین-اینقدر گوه اضافی نخور عوضی تو چه بخوایی چه نخوایی ماله منی میفهمی؟ نمیذارم ماله کسی بشی حتی اگر شده به زور با خودم میبرمت یه دستو پاتم میشکونم تا دیگه نتونی جایی بری وجوده تو فقط ماله منسه افتسه

الیاس-لطفا مودب باش فکر میکردم با اون همه دکوپز آدم محترم و مودبی باشی ولی زهی خیال خام

گمشده

آرتین-کیانا به این بگو بره مگر نه به قرآن میزنم لهش میکنم خودت که میدونی عصبی بشم نمیتونم جلو خودمو بگیرم

الیاس-خره کی باشی من اگه برم کیانامو با خودم میبرم

کیانام...کیانام...با شنیدنه این اسم لرزیدم از ترس از نگرانی نه الیاس زیاده روی کردی آرتین خیلی حساسه آرتین روی چیزهایی که ماله خودشه اگه با میم مالکیت به انتهاشون برسونی دیگه وا ویلا میشه این یکی رو دیگه نمیتونه تحمل کنه دربرابر این جمله دیگه نمیتونه سکوت بکنه

به آرتین که هر لحظه کبود تر از قبل میشد نگاه کردم لرزیدم میدونستم بالاخره یا الیاس جونشو از دست میده یا آرتین که در این بین چون هیكل آرتین خیلی گنده تر و قدش خیلی بلندتر بود پس...

آرتین-ت...ت...تو...الان...به کیانای من گفتی چی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

الیاس معلوم بود به خاطر کمک به من حاضر بود هر کاری بکنه چون از موضع خودش پایین نیومد گفت:

بک عشق

الیاس_همون که شنفتی نمیذارم دوباره آزارش بدی خودم پناهه تمامه دردها و بی کسی هاش میشم

یکهو آرتین منو که بینشون وایساده بودم محکم پس زد طوری که افتادم روی زمین و خودشم به سمت الیاس یورش برد

نیجه

جیغ زدم:

_ولش کن آرتین تورو خدا کشتیش...ولش کن

آرتین محکم و بیرحمانه دستشو بالا میبردو محکم میکوبید تو صورت و جای جای بدنه الیاس به قصد کشت داشت الیاسو میزد

گمشده

آرتین_پسره عوضی جلوی شوهرش که من باشم احساس مالکیت میکنی عوضی...میکشم...ت... کیانا ماله منه نه تو...نه ماله هیچ خره دیگه ای

_بس کن آرتین تورو خدا ولش کن

الیاس مشتی به صورت آرتین زد که آرتین محکمترشو کوبید تو صورتش جلو رفتمو کتשו محکم کشیدم که همون لحظه امیر هم سر رسید و وقتی منو تو اون وضعیت دید سریع به سمت اومد بعد از مدتی تونست الیاس و از آرتین جدا کنه

آرتین_ولم کن لعنتی ولم کن تا بکشمش

_بس کن آرتین...بس کن...التماست میکنم

بدون توجه به حضور آرتین به سمت الیاس رفتم لباسش کمی پاره شده بود و از بینی و کناره لبش خون می اومد بابغض و صدای لرزونی گفتم:

_معذرت میخوام الیاس همش تقصیر من بود

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین بدون توجه به حرفم با چشمایی که ازشون غم و حرص میبارید با رگ متورم شده شقیقه و کنار گردنش گفت:

پاک عشق

آرتین_داشتی خونه لبه اونو پاک میکردی آره کیانا?...آرررره?...من قیافم شبیه چیه؟سیب زمینی؟پشمک؟بی غیرت؟ آرررره؟منو به چی فرض کردی؟هنوز اونقدر بیغیرت نشدم که بذارم جلو روی خودم یه همچین کاری بکنی هنوز سایم اونقدری از روی سرت محو نشده که یه ناکس دیگه ای اسمتو با میم مالکیت به پایان برسونه

نیمه

به شدت حق میگردم دست خودم نبود داشتم روانی میشدم به سمت اون دوتا برگشتمو گفتم:

_الیاس امیر شما برید

یکهو آرتین با شنیدن این حرفم با تعجب و خشم گفت:

گمشده

آرتین_امیر؟!پسرعموت!؟

یکهو فهیدم چه سوتی دادم و چه گندی بالا آوردم

_ایم...چیزه...

آرتین با تهدید روبه هردوشون گفت:

آرتین_چشمه شوهرشو دور دیدید آره؟کور خوندید اگه براش دام پهن کرده باشید کیانا ماله من... فهیدید؟نمیذارم هیچ کدومتون بهش نزدیک بشید قانون شرع همه چی برعلیه شماست کیانا زنه منه حق من... و به هیچ احدوناسی اجازه نمیدم بهش نزدیک بشه فهیدید...د

با نعره ای که زد چشمامو محکم روی هم بستم خیلی عصبانی شده بود یعنی تا الان این روی عصبانیتشو ندیده بودم خدایا تمامی این حرص خوردناش این خشمو نفرتی که تو چشمات نسبت به امیرو الیاس داشت همشون نشونه عشقی بود که به من داشت اما نمیتونستم...نمیتونستم...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

امیر پوزخندی زدو گفت:

ایک عشق چی؟

آرتین به سمت برگشت و به امیر اشاره کرد

آرتین-این آتانازه لعنتیرو از کجا میشناسه؟

نیمه

به سمت اون دوتا که همینطوری داشتن نگامون میکردن برگشتم

-امیر الیاس برید

الیاس-من تورو با این تیمارستانی تنها نمیدارم

آرتین-تو الان چی گفتی؟

-هیچی آرتین تورو خدا

گمشده

آرتین-مثله اینکه هوا برت داشته...زمنه احمق...چی داری برای خودت بلغور میکنی

-تورو خدا داد نزن آرتین الان گلوت پاره میشه...بسه

امیر-زنت بود اما الان...

آرتین-ان چی؟ نه میخوام بدونم الان چی؟ زنم نیست اره؟ اون وقت کدوم بیشرفی این حرفو زده؟

-بس کن آرتین...امیر خفه شو...توروخدا گمشید برید

با رفتنه هردوشون به سمت آرتین برگشتم

آرتین-حقیقت داره آرہ؟...امیر و الیاس...با کدومشونی هان؟...این یا اون؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ناخواستہ چشمامو بستم دستمو بالا بردمو سیلی تو گوشش زدم آرتین سرش به همون
جهتی که سیلی بهش زده بودم کج شد ولی سرشو راست نکرد فقط چشماشو محکم روی
هم بستو لباسو روی هم فشار داد

آرتین_آره بزن...هی بزن...اصلا هر روز بزن...گوره بابای غرور مردونم...تو هی بزن...من هی
میخورم...تو فقط برگرد

بدون توجه به این حرفا و جمله های غمگینش بدون توجه به سرخم شدش با صدای
لرزونی گفتم:

_من هرزه نیستم آرتین برگرد پیشه آتانازت که الان نگرانت شده منو تنها بذار لازم نیست
این همه دادو بیداد راه بندازی که مثلا غیرتی شدی

آرتین_تنهات بذارم که با اینا باشی

_خفه ش_____و لعنتی

آرتین_ببین صداتو برای من بالا نبر

_مثلا بالا ببرم چی میشه ه_____ان؟

آرتین_مثلا میام اونطوری که خودت خوب میدونی خفت میکنم

با شنیدن این حرف دهنم سرویس شد طوری که دیگه دهنم بسته شدو چیزی نگفتم

بهش نگاه کردم مردم از شدت خشم نفس نفس میزد آرتین آروم جلو اومد نه نیا
آرتین...نیا...تورو خدا نیا...من تحملشو ندارم...

_جلو نیا آرتین فاصله رو رعایت کن

تا حالا اینقدر آرتینو تنها و بی کس ندیده بودم بدبختی و عجز تو چشاش موج میزد معلوم
بود توی این هشت ماه خیلی بدبختی کشیده فکر کنم اونم پابه پای من یا حتی بیشتر در
حاله زجر کشیدن بوده

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_من شوهرتم کیانا مگه برای زنو شوهرهم فاصله تعیین شده؟

نه دیگه نیستی آرتین گفتم که برام مردی

آرتین_اما تو هنوز برای من نمردی توروخدا کیانام بیا با یه مرده زندگی کن توروخدا

پشت کردم تا خورد شدنه غرورشو حینه التماس نبینم دلم نمیخواست اینقدر مرده مغرورم

به خاطره من اینطوری غرورش به تاراج بره برام سخت بود که این طوری داشت ازم

التماس میکرد خدایا چه قدر سنگدل شده بودم عینه قدیمای خودش شده بودم

این دیگه مشکله خودته

برخلاف میلیم ازش دل کندمو به سمت ده دویدم برخلاف میلیم عشقمو همون طور که با

سرووضعی آشفته روی زمین نشسته بود تنها گذاشتم خدایا چی کار کنم؟ تو می گی که من

چی کار کنم؟ داره از پا در میاد خدایا

گمشده

.../.../.../

زل زده بودم به سقف اتاق و به این فکر میکردم که قراره چی بشه؟ منو آرتین آیا ماله هم

میمونیم یانه؟ دلم براش خیلی تنگ شده بود خیلی اما اون باید منو ترک کنه چون

اون...یاد بوسش افتادم بوسه ای که روی گونم کاشت و...

"آرتین_بچه هم میاری یه دونه نه چهار تا هم میاری

_اوهوک نه بابا ترش میکنی من اگه خیلی زیاد بیارم دوتاس یکی خودش مکافاتا حالا من

چهار تا بیارم!!!

آرتین_من به اون دو تا هم راضیم خانومم فقط تو بیارشون من خودم نوکری مامانشونو

خودشونو یکجا میکنم"

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بغضمو قورت دادمو چشمامو روی هم بستم
"آرتین چه حرفای قشنگ قشنگی بلدی بزنی خیلی تغییر کردی
خنده ای کردو آروم گفت:

نیمه

عشقه تو این کارو باهام کرد کیانای خودم
اوهوک

وقتی یه مرد یه زنه خوشگل داشته باشه باید حرفای خوشگل خوشگل هم بلد باشه بزنه
من کیانای اون بودمو اونم آرتینه من بود ولی الان...

نمیدونم هدفش از برگشتش چی بود ولی یه حسی داشت بهم میگفت که اون واقعا
میخوادتم و همه حرفاش بو و رنگ حقیقت و صداقت داشت خب منم میخوامش اما چه
فایده وقتی من این مشکلو دارم اون منو قبول نمیکنه و بالاخره پسم میزنه

گمشده

"اگه زنت حامله نشه چی؟ چی کار میکنی؟"

با بیخیالی گفت: طلاقش میدم"

چشمام روی هم بسته شد

"آرتین کیانا من عاشق داشتن بچم میفهمی؟ ازهمون بچگی دوست داشتم بچه زیاد داشته
باشم برای من زنی که حامله نشه و نتونه برام بچه بیاره ارزشی نداره و درنتیجه
نمیخوامش"

اشکام بیشتر از قبل جاری شدن حداقل کاش این حرفش یادم نمی اومد تا حداقل امیدی
برای داشتنش داشته باشم اما نه دیگه ندارم اون عاشقه داشته بچس چیزی که من از
آوردنش محرومم یاد اون روز افتادم وقتی توی ماشین بودیمو به دروغ گفتم بچم لگد زد
بینه تمامیه اشکها و گریه هایی که می کردم لبخند محوی زدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

"آرتین-چی شد؟"

بچم لگد زد!!!
آرتین-چی؟!!!

-هوپی چته ترسیدم بچم افتاد

یکهو از خنده منفجر شدم که کلافه دستی توموهاش کشیدوگفت:
آرتین-اصلا شوخی جالبی نبود "

هنوز که هنوز صدای خنده مردونش توی گوشم بودو بهم لذت میداد خدایا من نمیتونم این کوه غرور و فراموش کنم نمیتونم اما باید بتونم و محکم باشم اگه بفهمه چه مشکلی دارم اگه واقعا عاشقم باشه نابود میشه و من هم اصلا اینو نمی خوام دارم دیوونه میشم دلم میخواد محکم چندبار پشت سرهم سرمو بکوبونم به دیوار

گمشده

چرا همش خاطراتم دارن تو ذهنم مرور میشن؟ چرا همش دارم به عکس العمل آرتین در برابر اینکه بفهمه فکر میکنم؟ چرا اینقدر عذاب و آزارو اذیت آرتین برام مهمه در حالی که اصلا خودمم برای خودم مهم نیستم؟ اونقدری که جنبه هایی رو که آرتین اذیت میشه رو بهشون فکر کردم برای خودم این طوری فکر نکردم خدایا کمک کن دارم دیوونه میشم اصلا...اصلا...

سرمو توی بالشتم فرو کردم با بغض عینه این بچه کوچولوها نالیدم گفتم:

-اصلا...من آرتینمو میخوام

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

...../.....

باب عشق

عمه_دختر تو داری با خودت چی کار میکنی؟

عمه جان نگران من نباشید من خوبم

نیمه

عمه_دختر اینقدر نرو اونجا ببین چی به سره خودت آوردی

گوشو بوس کردم با یه نیمچه لبخند مصنوعی گفتم:

_من خوبم عمه خانوم زود میرمو زود برمیگردم

عمه_آخه الان شبه میترسم اتفاقی برات بیفته

_بچه که نیستم میتونم از خودم مراقبت کنم عمه خانوم فعلا خدافس

عمه_خدا پشت و پناحت دخترم

گمشده

از خونه زدم بیرونو به سمت لب رودخونه به راه افتادم اگه توی خونه بیشتر از اینها

میموندم دیوونه میشدم از پس فکرهای احمقانه به سرم میزد فقط امیدوارم کسی اونجا

نباشه حتی الیاس

همین طور که داشتم آروم قدم برمی داشتم به این فکر میکردم که یعنی شبا آرتین کجا

میمونه؟اونکه اینجا کسیرو نداره هرچی به رودخونه نزدیک تر میشدم صدای گیتار برام

واضح تر میشد سریع پشت یه درخت قایم شدمو به کسی که داشت مینواخت و میخوند

گوش سپردم با شنیدنه صداش نفسم بند اومد خودش بود یه قطره اشک لجوج از گوشه

چشمم چکید روی گونم

آرتین_نگاه کن من چه بی پروا...

چه بی پروا...

به مرزه قصه های کهنه میتازم...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

نگاه کن با چه سرسختی...

بک عشق

تو این سرما...

برای عشق...

یه فصل تازه میسازم...

برای تو...

که یک گلبرگ زود رنجی...

یه فصل گرمو راحت...

زیر پوست من...

برای تو...

که با ارزشترین گنجی...

کیانا...

نگاه کن من به عشق تو...

چه مجنون وار...

تن یخ بسته پروازو میبوسم...

بیا گرم کن منو با سرخی رگهات...

من اون رگهای پر آوازو میبوسم...

تورو میبوسم ای پاکیزه عریان...

تورو پاکیزه مثل مخمل قران...

نیمه

گمشده

عشق

آواک

نویسنده: کیانا بهمن زاد

طلوع کن من حرارت از تو میگیرم...

ظهور کن من شهمت از تو میگیرم...

بیا هیچ کس مثل من تو عاشق نیست...

نگاه کن من چه شبنم وار...

چه شبنم وار...

به استقبال دستای خزون میرم...

هر اسم نیست از این سرمای ویرانگر

برای تو من عاشقانه میمیرم...

نیمه

گمشده

به اینجای شعرش که رسید سرشو پایین انداخت و دستاش از حرکت ایستاد نتونستم بیشتر از این اونجا بمونم حالش مثل من داغون بود حتما اونم الان به من نیاز داشت آرتینم عشقتو باور کردم اما متاسفم متاسفم از اینکه باید پست بزنم چون نمیخوام تو هم مثل من آرزوهات پرپر بشه پرپر شدن آرزوها خیلی سخته مطمئن باش این طوری من راحت ترم شاید به خاطر اینکه همیشه خودمو مقصر می‌شمارم میگم آرتین برگشت ولی من پشش زدم ولی امون از اون روزی که تو منو پس بزنی و دوباره بینمون فاصله بیفته

(آرتین)

کیانا داری اشتباه میکنی هیچی بینه منو اون نیست

کیانا_بوده یانه به من ربطی نداره من دیگه تورو به دست باد سپردم توهم منو به دست

باد بسپر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من تورو دست هیچ چیزو هیچ کسی نمیسپارم فقط دسته خودم میفهمی؟

لرزید خدایا چرا داشت این کارو باهام میکرد؟ چرا این طوری داشت منو به مرز دیوونه شدن می کشوند طوری که میخواستم برم جلو به زور بکشونمش توی ماشین و برش گردونم خدایا چه طوری بهش ثابت کنم بینه منو آتاناز هیچی نبوده

کیانا بروووو آرتین

لعنتی دارم میگم نمیتونم

کیانا باید بتونی

با لحنی که توش غم موج میزد گفتم:

اما نمیتونم کیانا

مکثی کردم عصبی یه دستمو به کمرم زد

میخوام یه قصه از عشقمون برات بگم

اشک تو چشماش جمع شده بود کلافه روی تخت سنگ نشستمو گفتم:

روزی منو تو...

یکهو عصبی دستی تو موهام کشیدمو سرمو محکم بینه دستام گرفتم سرشو بالا آوردو

منتظر بهم نگاه کرد

اه خلاصش اینه که عاشقتم لعنتی نهایتش اینه که دیوونت شدم میفهمی یا همینجا

خودمو تیکه تیکه کنم تا بهت ثابت بشه کیانا؟

قدم قدم عقب رفت سرمو بالا اوردمو با غم عریان تو چشمام بهش نگاه کردم اشکاش روون شده بودن و لباسو محکم روی هم فشار میداد تا اون لرزش لباسو نبینمو زجر نکشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ریختن اون اشکا و این حاله داغون زنم داشتن عذابم میدادن بلند شدمو آروم به سمتش رفتم

بک عشق

کیانا_آر...ارتین تو...تو باید منو...منو فراموش کنی

_نمیتونم کیانای خودم تو عشقمی نفسمی به خدا نمیتونم مگه ادم میتونه تمامه زندگیشو فراموش کنه بیا برگرد بیا دوباره منو زنده کن کیانا کناره هم خوشبخت میشیم به خدا دیگه به هیچ کسو به هیچ چیز اجازه نمیدم منو تورو از هم جدا بکنه

نیمه

کیانا_نه نه باید بری دار و ندارتو بردار و گمشو دیگه هم برنگرد

از این حرفش حسابی جا خوردم از سردی و دو پهلو بودن حرفش

تاحالا کیانا این طوری باهام حرف نزده بود ولی از اینکه اون جملرو به زبون آورده بود داشتم از خوشحالی بال در میاوردم!البخندی روی لبام نشست که حسابی جا خورد ولی جا خوردنش زمانش کم بود چون پوزخندی زدو بهم نگاه کرد با ذوقی که بهم تزریق کرده بود سر از پا نمی شناختم باورم نمیشد کیانا بهم گفته بود که داروندارمو بردارمو برگردم و دیگه اینجام نیام من از خدا چی میخواستم؟مگه همین یه جملرو ازش در خواست نکرده بودم؟!سریر برای اینکه به حرفش گوش داده باشم به سمتش رفتمو انداختمش روی کولم بعد به سمت ماشینم به راه افتادم

کیانا_منو بذار پایین دیوونه داری چی کار میکنی منو بذار زمین

با ذوق و خنده گفتم:

_مگه نگفتی دارو ندارتو بردارو برو خب منم دارم همین کارو میکنم

لبخند محوی زدم کیانا دیگه مقاومت نکرد و آروم گرفت ای خداجونم شکرت که همه چی داره درست میشه ولی یکهو صدای بغض دارش خدشه انداخت رو اعصابم

کیانا_اماتو باید منو فراموش کنی چون...چون من...من یه مشکل دارم...مشکلم...مشکلم

اینه که...هیچ...هیچ وقت بچه دار نمیشم آرتین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

پاهام از حرکت ایستاد از این حرفش به خودم لرزیدم این الان چی گفت؟ با ناباوری روی زمین گذاشتمش که با چشمای اشکیش مواجه شدم

داری... داری شوخی میکنی درسته؟ ببین اصلا شوخی بامزه ای نبود کیانا نقشه جدید برای نابودیه منه آره؟ بهتره بدونی اصلا راه حل خوبی انتخاب نکردی چون اینبارو مطمئن باش منو از پا درمیاری

نیمه

اشکاشو با پشت دستش پاک کرد که دوباره جاری شدن

شوخی نیست آرتین من بچم توی سینه حساس از بین رفت من فقط نوزده سالم بود دکتر بهم گفته به علت کتک ها و ضرباتی که قبلا به شکمت خورده و این سقط جنین هم باعث شده که من...

با ناباوری یه قدم ازش فاصله گرفتم

نه نه این امکان نداره این امکان نداره کیانا

گمشده

یادته یه بار از پله های مدرسه افتادم پایین از پله های خونه خودمون ضربات کمربند لگد ها و مشت های محکم و قوی خونایی که بالا میاوردم عادت ماهانه ای که همش به خاطر اون فشارها و شکنجه ها عقب می افتاد اون تهمت هایی که برام بسته بودن تو با مشت و لگد افتاده بودی به جونم همه و همه روم تاثیر گذاشته بود ولی... ولی آرتین... من... من ازت گذشتم... گذشتم... چون هنوز که هنوزه عاشقتم آرتین تو عاشقه داشته بچه ای یادته گفتی ده دوازده تا بچه میخوام؟ بامن و درکناره من نمیتونی حتی به یکیشون دست پیدا کنی کناره من حتی نمیتونی یکیشونو داشته باشی علت پس زدنت همین بود آرتین... برو... بامن دیگه نمیتونی خوشبخت باشی چون نمیتونم برات جغله بیارم

زانو هام سست شدنو افتادم زمین یعنی حامله نشدنش تقصیر منه؟ یعنی به خاطر کارهای خودمه که نمیتونه برام جغله بیاره؟ یعنی باز هم همه کاسه کوزه ها سره من شکست

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا کنارم نشست و با گریه گفت:

کیانا_به خاطرهمینه نمیخوامت به خاطرهمینه پست زدم نمیخوام توهم مثل من آرزوهات
پرپر بشن آرتینم
اما وقتی تو نباشی آرزوهای من پرپر میشن

با ناباوری بهم نگاه کرد

_من من میخوامت کیانا حتی با این مشکل هم...

_نه...نه...اما من نمیخوامت

سرمو بالا آوردمو باناراحتی گفتم:

_من میدونم تو هنوز هم منو میخوایی خودت گفتی

بلند شدمو دنباله یه سنگ کوچولو گشتم پیداش که کردم توی مشتتم گذاشتم به سمتش
رفتم عینه دیوونه ها رفتار میکردم عینه دیوونه ای که دوست داشت از راه دیوونگی
هرکاری بکنه فقط داشته هاش براش باقی بمونه

روبه رو کیانا زانو زدم که اشکاش بیشتر جاری شدن دستامو که مشت کرده بودم روبه
روش دراز کردم که یه نگاه به دستم و یه نگاه به خودم انداخت

_کیانا بیا بسپاریمش دست شانس و تقدیر اگه بگی گل کدومه و درست بگی کنارت
میمونمو تورو با زور هم که شده به تهران میبرم

(کیانا)

با چشمای اشکیم بهش نگاه میکردم با شنیدنه حرفش ترس از دست دادنش توی دلم
رخنه کرد اشکام انگاری باهم مسابقه گذاشته بودن و هرکاری که می کردم از پششون بر
نمی اومدم نمیدونم چرا اما نمیخواستم از دستش بدم میخواستم کنارش باشمو کنارم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

باشه و مرده زندگیم باقی بمونه نمیدونستم با خودم چند چندم فقط اینو میدونستم که نه میخوام از دستش بدم و نه میخواستم پیشش بمونم
بابغض بهش نگاه کردم که سریع منو به آغوشش کشوندو گفت:

آرتین_گریه نکن خانومم...گریه نکن...اگه گل شد بمون...پوچ شد نرو...من به هیچ وجه تورو از دست نمیدم کیانا گفتم که حتی به شانس و تقدیر هم اجازه نمیدم تورو ازم بگیرن محکم بغلش کردم که با این حرکت منو بیشتر به خودش چسبوند اونیکه تورو بخواد به هر بهونه ای هم که باشه کنارت میمونه دیگه دلیلی برای نمودن ندارم اونکه منو میخواد حتی با این مشکل هم منو پذیرفته دیگه چرا باید سرتقی به خرج بدمو هی بگم که نمیخوام برگردم

آرتین پشیمون میشی

آرتین_اگه اینجا تنهات بذارم پشیمون میشم من ایمان دارم تو خوب میشی مداوات میکنم این دکترو اون دکترو این کشور به اون کشور اگه خوب شدی که حکمت خداست اگر خوب نشدی بازهم حکمت خودشه بسپر به دسته خودش کیانا حتما حکمتی داره که نمیخواد بچه دار بشیم همین که کناره هم باشیم کافیه اشکامو با انگشت های مردونش پاک کردو گفت:

آرتین_دیگه گریه نکن خانومه خوشگلم از بچه میتونم بگذرم اما از تو یکی نه گریه نکن چون داری بدجوری آتیشم میزنی بیا همین الان برگردیم همه منتظرتن
_اما آرتین...

آرتین_اما نداره کیانام

_خب وایسا برم با الیاس و عمه خداحافظی کنم

اخمی کرد که آروم دستمو روی یه طرفه صورتش گذاشتم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

همش یه نقشه برای دور کردنه تو بود آرتین به خدا من فقط عاشقه توام نه مرده دیگه ای اونو در حد داداشم دوست دارم

بی عشق

یکم از اخماشو باز کرد اما هنوز هم اون اخمای جذبه دارش روی صورتش بود فکر کنم اخماش دست غیرتش بودن

آرتین هیچ مردی رو حتی در حد داداشتم نباید دوست داشته باشی فهمیدی یا نه؟

نیچه

لبخندی زدم و از این همه غیرت بازیش سرخوشانه خندیدم

حتی آرتان و کیوان و رامیار؟

آرتین باز این پای اونارو وسط کشید اونا فرق میکنن

اها باشه

گوشده

باهم بلند شدیم یه نگاه بهم انداختیم که آرتین خواست حرکتی بکنه که بکوه خشک شد و پشیمون شد

آرتین برو سریعتر وسایلاتو جمع کن

باشه تو نمایی

آرتین میام نمیخوام تنها بری

باشه

(آرتین)

با الیاس دست دادمو با اخم بهش که داشت با غم به کیانا نگاه میکرد نگاه کردم از عمه خانومو خانواده الیاس هم خداحافظی کردیم دسته کیانارو گرفتمو باهم به سمت ماشین

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رفتیم سر از پا نمیشناختمو خیلی خوشحال بودم بالاخره داشتم با عشقم برمیگشتم خونه خونه ای که قرار بود چیزی جز رنگ آرامش و خوشبختی به خودش نبینه در ماشینو برای کیانا باز کردم که لبخند دلبرانه ای زدو با ناز نشست لبخند مردونه ای زدو در ماشینو بستم ماشینو دور زدو خودمم سوار شدم همین که سوار شدم قبل از اینکه ماشینو روشن کنم بهش نگاهی کردم به اطراف نگاه کردم خوب بود کسی نبود دستمو زیر چونش گذاشتم سرشو بالا اوردمو به سمت خودم چرخوندمش تو چشمام نگاه کرد

نیمه

میدونستی با این لبخندهای دلبرانه به ظرر خودت داری رفتار میکنی جوجو؟

لبخند قشنگی زد که آروم سرمو بردم جلو که همزمان چشمای کیانا بسته شدو سره اونم جلو اومد هر لحظه فاصلمون کمومتر شد تا اینکه بعد از هشت ماه دوری تونستم باز داشته باشمش

گمشده

به گونه های سرخ شدش نگاه کردم زدم زیر خنده که چپ چپ نگاه کرد

ای جانم گوگولی خودم خجالت کشیدی؟ این فقط مقدمه بود خانومم بذار برسیم خونه از خجالتت درمیام هشت ماهه که ازم دور بودی کم که نیست انتقامشو ازت میگیرم -وویی آرتین بس کن

دوباره زدم زیر خنده که کیانا هی حرص خورد اشکالی نداره بذار هی حرص بخوره این همه من حرص خوردم حالا بذار اونم یکم بخوره یکم که گذشت کیانا لبخند نازی تحویل داد کیانا-تا حالا اون دختررو بوسیدی؟

اخمامو بردم توهم من باید یه کاری بکنم تا کیانا این دختررو فراموش بکنه با همون اخمای توهم و جدیت و تحکمی که توی صدام بود گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

من هیچ دختری به جز تورو ماچم نکردم چه برسه به اینکه بوش کرده باشم حتی اون دختره

بک عشق

سرشو پایین انداخت و گفت:

کیانا_اما امیر میگفت که تو آتانازو بردی توی خونته اون الان داره به جای من خانومی میکنه

پیه

فرمونو توی دستام محکم فشردم ای ناکس عوضی دروغگو

_همش دروغه قسم می خورم کیانا

کیانا_قسم نخور آرتین من بهت باور دارم همین که بگی نبردمش باور میکنم

از اینکه هنوز به حرفم باور داشت ناخواسته لبخندی زدم سرعتمو بیشتر کردم تا زودتر برسیم تهران این قضیه حل بشه کاری میکنم که دیگه آتاناز دوروبر زندگیم پیدا نشه

گمشده

کیانا_آرتین بهم قول بده دیگه هیچ وقت هیچیرو ازم پنهون نمیکنی

_تو هم باید بهم قول بدی تا حرفامو نشنیدی قضاوتم نکنی و نذاری بری

کیانا_قول میدم

به سمتش برگشتمو لبخندی بهش زدم که باعث شد چشماش ستاره بارون بشه

_منم قول مردونه میدم عروس آریامنش

(کیانا)

با برگشتنم به تهران زندگیم از این رو به اون رو شد احساس میکردم همینکه وارد تهران شدیم برای بار دیگه خوشبختی به روم لبخندی زدو منو با اغوش گرمش پذیرفت حس قشنگ و خوبی از اینکه کناره آرتین بودمو نفس می کشیدم بهم دست میداد طوری که

نویسنده: کیانا بهمن راد



احساس میکردم تمامه این هشت ماهی که ازش دور بودمو عذاب کشیدم همش حماقت های خودم بوده و آرتین در این بین قربانی محسوب میشد چرا که اونم توی اتیش حماقت و عجله کردن من سوخته بود باید میموندمو باهش حرف میزدم ولی خب شرایط اون زمان این چیزها حالیش نبود چون من داغ از دست دادن بچمو کشیده بودمو از طرفی هم احساس میکردم که دارم کم کم داغ از دست دادن شوهر رو هم به جون میخرم

وقتی به تهران رسیدیم به جایه اینکه بریم خونه خودمون آرتین به سمت خونه پدرومادرش رفت و اون طور که خبردار شدم همه بچه ها اونجا بودن منتظر برگشت ما بودن آرتین از عذاب وجدانی که این مدت دامن گیر آرتان شده بود برام گفتو چه قدر احساس شرمندگی کردم وقتی به خونه پدرومادر آرتین رسیدم بچه ها حسابی منو چلوندنو آرتان هم حسابی از خجالتم در اومد برای اولین بار کیوان و رامیار هم بغلم کردن لبخند از روی لبای هیچکدوممون محو نمیشد به خصوص آرتینی که چشمش از خوشحالی داشتن میدرخشیدن

گمشده

وقتی کیوان منو بغل کرده بود توی گوشم آروم زمزمه کرد:

کیوان- خیلی دلم برات تنگ شده بود خواهی چرا گذاشتیو رفتی نمیدونی چه بلایی سرمون اومد

خیلی خوشحال بودم که به جمعشون دوباره پیوسته بودم و خودمو دوباره عضوی ازشون میدونستم یه ماه از همه این دردرسرها گذشته بود دوباره وارد اوج خوشبختی شده بودمو احساس میکردم توی این یه ماه بیست سال جوون تر شدم

اتفاقات قشنگی که توی این یه ماه افتاد این بود که رامیار و آرام هم باهم ازدواج کردن رفتن سره خونه زندگیشون خاطره هم حامله شده بود که از این موضوع هممون واقعا خوشحال بودیم به خصوص کیوان...

کیوان سر از پا نمی شناختو عینه پروانه همش به دور خاطره میچرخید اون طور که خبردار شده بودم خاطره در واقع چهار ماهه بود ولی دیر فهمیده بودن طوری که وقتی رفتن دکتر

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بهشون گفته بود که بچتون چهار ماهس و تعجب کیوان در این بود که خاطره چه طور آدمیه که خبردار نشده بود که همینم باعث شده بود مدتی بشه سوژه و همش سره این موضوع بخندیم

بی عشق

نیمه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(آرتین)

مطمئنید خانوم دکتر؟

گوشده

دکتر بله قبلا هم گفته بودم که علت هاش همینه اما قطعی نیست باید زمان بگذره و بعد از یه رابطه مشخص میشه

کیانا سرشو پایین انداخته بود این سر پایین انداختنه به خاطر خجالت نبود خوب میدونستم علتش چیه

به خاطره وجود اینهمه فشار کلافه دستی تو موهام کشیدم کیانا حاضر به انجامه این رابطه نبود چون میترسید و همه دلایلش برای ترسش یه سری دلایلی بود که منو هم میترسوند و من هم دلسرد میشدم اگه اینبار موفق نمیشدیم اون وقت...

هم من بچه میخواستم وهم خودش اما هر دو مون میترسیدیم دکتر بهمون گفته بود با انجام این کار مشخص میشه ولی کیانا ترس از دست دادن داشت ترسی که اونقدر درون کیانا شدت میگرفت که من رو هم میترسوند کیانا ترسهاش زیاد بود به خاطر همین دلش نمیخواست همچین رابطه ای صورت بگیره یکی از دلایلمش این بود که کیانا میترسید

دوباره حامله بشه بعد دوباره بچشو از دست بده این طوری هم اونو از دست میداد و هم میترسید من ازش دلسرد بشمو ترکش کنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

از اینکه کاری کرده بودم زخم به همچین ترسهایی داشته باشه و دربارم به همچین فکریایی بکنه از خودم متنفر شدم اونقدر ترس از دست دادن منرو داشت که دلش نمیخواست حتی ریسک بکنه حتی داشت پا روی لذتی که اسمش مادر شدن بود میذاشت

هیچ جوهره نمیتونستم آرومش کنم نه راه پیش داشتم نه راه پس هیچ غلطی نمیتونستم به عنوان مردش انجام بدم نمیخواستم به انجام این رابطه مجبورش کنم چون امکان داشت اتفاقی برای خودشم بیفته از طرفی هم دلم میخواست ریسک بکنیم شاید موفق شدیم ولی تا زمانی که کیانام نمی خواست منم نباید حرفی در این باره میزدمو مجبورش میکردم نمیخواستم دوباره از دستش بدم یا بلایی سرش بیاد میخواستم راحتش بذارم و بذارم به عهده خودش که برای خودمو خودش و این ایندمون تصمیم بگیره

.....

گریه نکن خانومم

گمشده

کیانا نمیتونم آرتین نمیتونم نمیدونی چه قدر برام سخته نمیتونم برات بچه بیارم

اخمام تو هم رفت دلم نمی خواست هی این جملرو تکرار بکنه یا به روی خودش بیاره

کی گفته تو نمیتونی بچه دار بشی؟ میشی خوبم میشی بین دکتر گفت که با اون کار احتمالاً اینکه...

کیانا اینم گفت که امکانش کمه

خب هرچی که باشه احتمالاً کمش هم وجود داره عزیزم ضرر که نمیکنیم همینکه ازمون قطع امید نکرده خودش کلیه

کیانا نمیدونی چه قدر خجالت می کشم وقتی دیشب مادر جون بهم گفت چرا اقدام نمی کنی تا منو مادر بزرگ کنی دلم میخواست بهش بگم نمیتونم مادر بزرگ کنم مادر جون ولی دهنم...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

ببین کیانا هیچ خوشم نمیاد از این موضوع کسی خبردار بشه کسی که مشکل داره منم نه تو فهمیدی؟

بک عشق

چشمای بارونیشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

کیانا_یعنی چی؟

یعنی کسی که نمیتونه بچه دار بشه منم یکم دیگه صبر می کنیم اگه نتونستی با خودت کنار بیایی به خونوادم میگم که من نمیتونم بچه دار بشم مشکل از منه

نیمه

کیانا به هق هق کردن افتاده بود طوری که داشت دلم ریش ریش میشد

_اینقدر گریه نکن کیانا بسه توروخدا داری آزارم میدی

کیانا_نمی دونم چی کار کنم که این کارهاتو جبرانشون کنم

_فقط بخند فکر کن که واقعا مشکل از منه

کیانا_ولی...

_کیانا من نمیخوام مجبورت بکنم ولی چرا نمیایی یه بار امتحانش کنیم شاید شد

کیانا_تو اینو میخوایی؟

_هرچی که عشقم بخواد منم همونو میخوام

کیانا_پس منم میخوام

به سمتش برگشتمو لبخندی زدم

_می خوایی که...

کیانا_آره. میخوام اینبارو ریسک بکنیم ولی بهم قول بده هر اتفاقی که افتاد هیچ

وقت تنهام نمیذاری

نویسنده: کیانا بهمن زاد

خم شدم روی صورتشو گونشو عمیق بوسیدم با این کار مهر سکوتو روی همه شک و تردیداش زدم

بک عشق

اه لعنت به این خونه چرا اینقدر گندسو نمیتونم این دختر رو پیدا کنم

کیا... ان... کجا... ایی؟؟ کیا...
بلیه

یکهو چشمم به خانوم افتاد که توی تراس وایساده بود و توی رویاهاش درحالی که به ماه خیره شده بود غرق بود اصلا به منی که این همه داشتم صداش میزدم بی توجه بود

پوفی کشیدمو به سمتش رفتم کنارش وایسادمو به صورته نازش که مثل همیشه اشکاش جاری شده بودن زل زدم

با صدای آرومو لرزونی گفت:

گمشده

کیانا... نمیدونم چرا همش یه حسی بهم میگه من هیچ وقت بچه دار نمیشم

چرا خودتو با این حرفا عذاب میدی کیانای من؟

کیانا اشکاشو پاک کرد و آروم سرشو روی شونم گذاشت که منم دستمو دوره کمرش انداختم

کیانا... از اتفاقات پیشرومون میترسم

تا وقتی من کنارتم نباید از چیزی بترسی

کیانا... یعنی من هیچ وقت مامان نمیشم؟... توهم... توهم... هیچ وقت دختردار نمیشی؟

چشمامو بستم چونمو روی سرش گذاشتمو گفتم:

سخت هست اما منو تو میتونیم از پیش بریباییم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_من توی این راه تنهام آرتین

با اخم به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشتو سرشو بالا آورد

کیانا_میخوام طلاقم بدی آرتین نمیخوام تو توی این آتیشه من بسوزی

محکم به خودم فشارش دادمو با لحن لرزونی گفتم:

نیمه

_اینقدر رو اعصاب من راه نرو صدمه گفتم که حرف از جدایی نزن

آروم توی گوشش زمزمه کردم:

_میایی بریم بخوابیم؟

دستاشو روی شونه هام گذاشت و سرشو به سینم چسبوند

کیانا_اهیم

گمشده

تک خنده ای کردم شیطان ناقلا این حرکتش فقط یه معنی میداد

_این یعنی اینکه بغلت کنم؟

کیانا_ایهیم

_کوفت

با خنده بلندش کردم که خنده ای کرد همون طور که توی بغلم بودو به سمت اتاق میرفتیم

آروم صدام زد

کیانا_آرتین؟

_جانم؟

کیانا_هیچی فقط دلم میخواست صدات بزنم

لبخند محوی روی لبام نشستو آروم سرشونشو بوس کردم با لحن آرومی گفتم: **نوبخت کیانا همون زاد**

خدا میدونه چه قدر خاطرتو میخوام
لبخند محوی روی لباش نشستو آروم گفت:
باید عشق

کیانا_خیلی بهت حسودیم میشه

_چرا؟

نیمه

کیانا_تو خوشبختترین فرد این دنیایی آرتین واقعا حسودیم میشه بهت

_چرا دیوونه؟

کیانا_تو باید خیلی قدر خودتو بدونی آرتین

_میدونم

کیانا_اعتماد به سفتت بازم گل کرد

_خب مگه چی گفتم خودت داری می گی دیگه

کیانا_خوش به حالت واقعا

_د بگو دقم دادی همش داره این جملرو تکرار میکنه

کیانا_قدره خودتو بدون چون یکی مثله منو داری

یکهو گرفتم منظورش چیه به خاطر همین فشار خفیفی بهش وارد کردم که خندیدو دیوونه

ای نثارم کرد

کیانا_حالا فهمیدی چرا بهت حسودیم میشه؟

_آره

کیانا_خوبه پس از این به بعد هم قدره خودتو بدون هم بیشتر مواظب من باش

نویسنده: کیانا بهمن زاد

_ای به چشم

بعد از چند ثانیه سکوت دوباره صدام زد
کیانا_آرتین؟

بابک عشق

...

نیمه

کیانا_آرتین؟ چرا جوابمو نمی دی؟

_مگه نمی گی دلم میخواست همین طور صدات بزنم؟

کیانا_نه دیوونه اون بار فرق میکرد الان کارت دارم

_خب بفرما جانم؟

کیانا_میگم تو با بچه ای که خودت پدرش نباشی ولی بهت بگه بابا مشکلی داری؟

گمشده

از این جملش یکهو چشمام گرد شد منظورش از این حرف چی بود؟

_یعنی چی؟!

کیانا_یعنی... یعنی یکپرو به سرپرستی خودمون...

_نمیخوام دربارش دیگه حرفی بزنی کیانا من اگه قراره بابا بشم و توام اگه قراره مادر بشی

فقط باید از وجود خودمو خودت باشه فهمیدی؟

کیانا_ولی...

_ولی نداره کیانا هیچ خوشم نمیاد دیگه این حرفو تکرار کنی

کیانا از سره ناچاری آروم گفتم:

کیانا_باشه هرچی تو بگی

در اتاقو با پا باز کردم و وارد اتاقم شدم کیانارو روی تخت گذاشتم خودمم کنارش دراز کشیدم سرشو روی بازو هام گذاشتم آروم درهمون حالی که موهاشو نوازش میکردم گفتم:

نویسنده: کیانا بهمن راز

گاهی اوقات عینه الان دلم میخواد بغلت کنم ببرم بخوابونمت لحافو بکشونم روتو دست ببرم لای موهاتو نوازشت کنم بعد برات لایلی بخونمو وسط گریه هات بگم غصه نخور درست میشه اگرهم نشد به جهنم تموم میشه

سرشو توی آغوشم پنهون کردو آرومو بی صدا اشک ریخت سرمو بالای سرش گذاشتمو گفتم:

نیمه

تموم میشه کیانام تموم میشه مطمئن باش پایان هر طوفانی رنگین کمون ظاهر میشه بهت اطمینان میدم که تموم میشه

(کیانا)

تحت دوا درمون بودم یه عمل هم انجام داده بودم که گفته بودن شانس باردار شدنمو بالاتر میبره هرچند خیری ازش ندیدم چون هیچ اتفاقی نیفتاده بود

آرتین آتاناز و امیرو با یه حيله ای که واقعا حرف نداشت کشیده بود به یکی از ویلاهاش توسط آدمای با نفوذی که داشت فهمیده بود که تمام این مدت این دوتا دستشون توی یه کاسه بوده و هدفشون این بوده که زندگی مارو از هم بیاشونن آرتین هم درس ادبی بهشون داد تا دیگه دوروبر ما پیداشون نشه درواقع از جرم هایی که مرتکب شده بودن برعلیه خودشون ازش استفاده کرد

آتاناز و امیر توی کار قاچاق مواد و دلار بودن یه طورایی پولشویی میکردن آرتین هم کلی ازشون مدرک داشت به خاطرهمین به راحتی میتونست به پلیس لوشون بده به خاطرهمین با همون مدارکا تهدیدشون کرد اونا هم قول دادن که دیگه دوروبر زندگی ما پیداشون نشه

یکهو بوی قهوه توی بینیم پیچید که به جایه اینکه حز بکنم یه جوری شدم اه اه جدیدا چه قدر بوی قهوه هایی که آرتین میخرید بد بو بودن

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین با یه سینی که توش دو فنجون قهوه با کلی کاکائو و کیک شکلاتی بود اومد که منم با یه حالت چندش دستمو جلوی بینیم گرفتمو گفتم:
_پیف پیف پیف...چه قدر این قهوه بوی بدی میده

آرتین با چشمای گرد شده کنارم نشست و سینیرو روی میز مقابلمون گذاشت

آرتین_هیچ میفهمی داری چی میگی؟این بهترین قهوه ترکه بهترین بو و مزه رو داره میدونی چه پولی پای این قهوه ها دادم؟

_اه اه اه

یکهو هرچی خورده بودم احساس کردم از معدم اومد تو دهنم به خاطرهمین سریع به سمته بالا هجوم آوردن

به سمته دستشویی شیرجه رفتم توی دستشویی کلی اوق زدم که آرتین با نگرانی پشتمو مالش میدادو هی حرف میزد

آرتین_آروم باش کیانا آروم باش چرا اینطوری می...

یکهو هردومون باتعجب به سمته هم برگشتیمو با چشمای گرد شده گفتیم:

_امکان نداره_____ه

.....

گوشیمو از گوشم فاصله دادم تا صدای جیغه خانومو نشنوم

آرام_راست میگی_____ی؟؟!!

_آره آرام همین امروز جوابه آزمایشم اومد من حاملم

آرام_وای خدایا شکر من دارم عمه میشم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبخندی از ته دلم زدم لبخندی که تمامه انرژی مو به رخ میکشوندو خوشحالی توی چهرمو نشون میداد

بک عشق

اما آرام نمیدونم چرا آرتین این مدت همش توی فکره همش با نگرانی بهم نگاه میکنه

آرام- اثراته حاملگیه خواب نما شدی

با حرص صداش زدم که خندید

آرررررام

آرام- جانم عشقم

به من گفتی؟

آرام- نه بابا با رامیار بودم صدام زد جوابشو دادم من برم کار دارم کیانا ولی خیلی خوشحال شدم مراقبه جغله عمه باش شاید عصر اومدم بهت سر زدم

گمشده

با شیطونی خاصی گفتم:

برو... برو... ببین چی کارت داره

سریع تماسو قطع کردم و بلند زدم زیر خنده که آرتین از پله ها پایین اومد و با دیدنه خندم لبخند کیانا کشی زد و بغلم کرد

آرتین- چی شده مامان کوچولو صدای خنده های دلبرانه و نازت کله خونرو برداشته

-هیچی برای بچه ظرر داره

دستاشو به سمته کمرم برد که بالحن تهدید آمیزی گفتم:

-نکن آرتین حاملم

آرتین- پس مراعات کن تا تنبیهت نکنم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اداشو دراوردمو به سمته آشپزخونه رفتم که صدای غرغر کردنشو شنیدم
آرتین-ببین کارم به کجا کشیده یه وروجک داره ادامو درمیاره ای کاش حامله نبودی ببین
چی کارت میکردم

خنده ای کردم میز نهارو چیدم

نیمه

حوصلم سریده بود!! داشتم تلویزیون نگاه میکردم اما فکرم یه جا دیگه بود دلم میخواست
یه کاری بکنم آخه حسابی حوصلم سر رفته بود به خاطر همین موبایلمو برداشتم ببینم
میتونم با این خودمو سرگرم کنم یا نه خب خب میخوام یکم شیطونی کنم با آرتین عقلا
کمی اس ام اس بازی کنم

والا بهتر از بیکاریه شروع کردم به تایپ کردن:

"@....دورت بگردم...."

2:....#...اسیرتم...."

3:....\$...همه هستیمی..."

4:....W...تاج سرمی"

7878:....پایین بری بالا بری دوستت دارم...."

لبخندی زدمو پیامو فرستادم ببینم حالا چه جوابی بهم میده چند دقیقه گذشت که صدای
میسکاله گوشیم بلند شد به خاطرهمین با ذوق به سمتش رفتمو لبخندی زدم

اسو باز کردم ببینم چه جوابی داده:

"مشترک گرامی شما به دلیل عزیز بودنتان صاحب خانه ای در دل من شده اید از طرف
آرتین دل"

نویسنده: کیانا بهمن زاد

لبخندی از سره خوشحالی زدم پسره دیوونه میدونستم کار داره و سرش حسابی شلوغه
ولی مگه حوصله سر رفته من این چیزارو میشناخت بدون اهمیت دادن به اینکه همه مثل
من بیکار نیستن دوباره یه اس دیگه برای آرتین فرستادم

نیمه

"بهت نمیگم دلمی چون پراز غمه

نمیگم گلمی چون عمرش کمه

نمیگم چشمامی چون واست کمه

بهت میگم خودتی چون از خودت بهتر تو دنیا نیست"

پیامو فرستادمو بلندشدم به سمته جعبه اجی مجی (یخچال) رفتمو یکم برای خودم
بستنی توی ظرف گذاشتم از توی کابینتم یه بسته چیپس برداشتم که صدای میسکاله
گوشیم دوباره بلندشد به سمتش رفتمو بازش کردم عینه این دختر پسرهایی که تازه نامزد
کردن داشتیم باهم اس ام اس بازی میکردیم واقعا خنده دار بود

گمشده

"آیا وکیلیم شما را همیشه در قلبم به دوستی با خود با مهریه یک دنیا ارادت یک عالم
صداقت و هزاران کلمه دوستت دارم در بیاورم"

لبخند محوی زدم

"اگه این اس و بخونی یعنی دوسم داری..."

اگه پاکش کنی یعنی عاشقمی...

اگه جواب بدی یعنی دیوونمی...

اگه جواب ندی یعنی منو میخوایی و برام میمیری...

حالا چی کار میکنی؟"

نویسنده: کیانا بهمن زاد

اس و ارسال کردم که گوشیم بلافاصله زنگ خورد. آرتین بود تماسو برقرار کردم که با شیطونی خاصی گفتم:

بابک عشق

...الو...

صدای شادو شیطونش باعث شد ناخواسته لبخندی بزنامو دستمو روی شکمم بذارم

آرتین_به به خانومه بیکار چرا مزاحم دل مردم میشی جناب؟ نمیگی کار داره؟ سرش شلوغه؟

پیشه

_وایسا ببینم دله شما چی کار داره؟

آرتین_خب از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون همش توی این فکره که وقتی اومد خونه چه طوری بهت ابراز علاقه کنه که تکراری نباشه چه طوری توصیفت کنه که در حدو شانت باشه و کارایی توی همین حوضه...

گمشده

_اوه چه قدر کار داری برو برو به دردت برس مام میریم به خوردنمون برسیم

آرتین_خانومم میخوایی برگردم خونه؟ دردی چیزی نداری؟ اذیت نشدی؟

_نه بابا حوصلم سر رفته بود گفتم سرگرم بشم

آرتین_خب زیرشو کم میکردی سر نمیرفت دیگه یعنی اینو هم نمیدونستی؟

بدون توجه به حرفی که زده بود خنده ای کردم و گفتم:

_آرتین برگشتی یکم برام ترشی بخر

آرتین_چشم عسلم کاری نداری

خنده ای کردم و با عشق آروم گفتم:

_پسره خوبی باش کاراتو که تموم کردی زود برگرد خونه

آرتین_چشم کار نداری؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین_خدافس

بک عشق

تماسو قطع کردم با ذوق چشمامو روی هم بستم با لبخند موبایلو به خودم چسبوندم
خدایا ممنون برای این همه خوشبختی که بهمون عنایت کردی...

نیجه

(آرتین)

دارم از نگرانی میمیرم درداش بیشتر شده و همش ناله میکنه الانم به زور تونستم
بخوابونمش هفت ماهشه و میترسم بچمون هفت ماهه به دنیا بیاد از پس دردهاش زیاد
شده بود نرفتیم سونو بدیم تا بفهمیم بچه مون دختره یا پسر آخه میترسیم دوباره از
دستش بدیم نمیخواستیم وابستگی خاصی با فهمیدن اینکه چه جنسیتی داره ایجاد بشه

حسرت اینکه دختر از دست داده بودیم برامون خیلی سنگین بود به خاطر همین اینبارو
اصلا اجازه ندادم تا بریم سونو بدیم

با شنیدن صدای جیغ کیانا آبی که میخواستم بخورم از تو دهنم پاشید بیرونو لیوانو سریع
روی میز گذاشتمو به سمت اتاق یورش بردم درو به شدت باز کردم که با دیدن حاله کیانا
که روی تخت به خودش می پیچید رنگم پرید

چی شده کیانا؟

کیانا_آر...آر...تین...و...وق...تسه

نه این امکان نداره نه نه عینه یه جنین از درد توی خودش جمع شده بود و جیغ میکشید
و ناله میکرد شالشو روی سرش انداختمو دستمو زیر زانوهایش بردم بلندش کردم سرشو
بوس کردم به سمت در دویدم

_اروم باش خانومم...آروم باش...چیزی نیست...الان میرسونمت بیمارستان

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کیانا_م...من...اگه...س...سالم...ب...بیرون...نیومدم و...ولی...بچه...بچه اتو...سالم...به دنیا میارم...نگران نباش

بک عشق

_کیانا تو از بچه برام مهمتری این حرفو نزن توروخدا بس کن حاله منم بهتر از تو نیست

کیانا_آرتین آرزوتو نمیذارم به گور ببری

نیمه

سریع توی ماشین گذاشتمش و تقریبا تا بیمارستان پرواز کردیم

.....

سریع روی بلاکارد گذاشتمش که دکتر با دیدن حالش سریع گفت:

_اتاق عملو سریعا آماده کنید

رنگم پریده بود حسابی نگرانم بودم چرا اتاقه عمل؟اون که هنوز هفت ماهش بود برای اتاق عمل زود بود

گمشده

خدایا نکنه دوباره بچمونو از دست بدیم خدایا به دست خودت میسپارمش خانوممو از خودت میخوام

.....

با بیرون اومدنه دکتر همگیمون به سمت دکتر حمله بردیم تو چشمای هممون ترس و استرس خاصی موج میزد هممون میترسیدیم اتفاقات اون بار دوباره تکرار بشه با دیدن دکتر که باز سرش پایین بود ضربان قلبم رفت رو هزار این چرا سرش پایینه؟؟؟؟!!خدایا من از این سر پایینه اصلا خاطره خوبی ندارم

کیوان_خانوم دکتر حالشون خوبه؟

دکتر سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

دکتر_بچه هاتون سالم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

هممون از شدت تعجب چشممون گرد شده بود با همون چشم های گرد شده و تعجب زیاد روبه دکتر گفتم:

بک عشق

مگه چندتان!!؟

دکتر لبخندی زد و گفت:

چهارقلو

نیمه

همه با چشمای گرد شده همزمان گفتن:

چهار قلو و؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!

دکتر بله چهارتا دختر خدا حفظشون کنه خیلی خوشگلن یکی از یکی نازتر و خوشگلتر

گمشده

لبخند محوی زدم خدایا شکره حالا خدا من یه چیزی گفتم که چهار تا بچه میخوام اونم دختر تو چرا جدی گرفتی حالا خوبه به شیش تایی که گفتم اهمیت ندادی مگر نه الان شیش قلو داشتیم ولی بازم شکره چاکرتم

یکهو یاده کیانا افتادم به خاطر همین سریع گفتم:

خانوم دکتر ببخشید حاله خانومم چه طوره؟

دکتر غم تو چشمات نشستو با ناراحتی گفت:

ایشون وضعیت جسمانیشون ضعیف بود و بابت سنه کم و تعداد زیاد بچه...

ظربان قلبم بالا رفت خدایا نه...نه...این کارو باهام نکن

آرتان یعنی چی خانوم دکتر؟

از اینکه دکتر سکوت کرده بودو همه نفساشون توی سینشون حبس شده بود داشتم کلافه میشدم به خاطر همین یکهو از کوره در رفتمو داد زدم:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

حاله زخم چه طوره؟

دکتر اخمی کرد و گفت: **بک عشق**

آقای محترم صداتونو بیارید پایین هرکاری که از دستمون بر اومد برای خانومتون کردیم و تونستیم که کاری کنیم برن تو کما

با ناباوری بهش نگاه کردم این امکان نداشت یعنی تمام سعیشون فقط همین بود؟ به همین راحتی؟ رفت تو کما؟ زنه من الان رفت تو کما؟

نیمه

سرم گیج رفت کیوان و رامیار بازمو گرفتن و منو روی صندلی نشوندن کیانای من الان توی کما بود؟ نه نه خدا من زمو به دسته تو سپردم پس چرا چرا...

میخوام ببینمش

دکتر نمیتونید

نعره زدم:

زخم میخوام ببینمش

گمشده

دکترو پرسونل جمع شده بودن از کوره حسابی در رفته بودمو با غضب به همشون داشتم نگاه می کردم انگشت اشارمو به نشونه تهدید براش تکون دادمو با صدایی که توش خشم موج میزد داد زدم:

به جونه بچه هام اگه زخم چیزیش بشه این بیمارستانو روی سره همتون خراب میکنم زنه من نباید چیزیش بشه فهمیدید

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نویسنده: کیانا بهمن زاد

بک عشق

چهارماهه خانومم توی کماش چهارماهه که پشت این شیشه هرروز نگاش میکنم که شاید زیر نگاه سنگینم تکونی بخوره و مثل قبل با چشمای عصبانی چشم غره ای بهم بره و بگه: تو کارو زندگی نداری هی زل زدی به من بذار کپه مرگمو بذارم دیکه... اه

بپونه

ناخواستہ لبخند محوی زدم با به یاد آوردن این جملش عینه دیوونه ها تک خنده ای کردم این جمله هر روز صبحش بود هر روز صبح همین کارو میکردم اونم همیشه دقیقا عینه روز قبل کلافه و عصبی این جملرو به زبون میاوردو دوباره میگرفت میخواستید

لباسای مخصوص پوشیدمو وارد اتاقی که توش کیانا خوابیده بود شدم کنارش روی صندلی نشستمو دستشو توی دستم گرفتم اشکای مردونم جاری شدن مثل همه این چهارماه وقتی وارد اتاقش شدم آروم روی صندلی کناره تختش نشستمو با سوز دلی که داشتم شروع کردم به خوندن اهنگی که توی این چهارماه همش براش خوندم:

گمشده

آواک خیس

لالالالا

گل پونه...

بیا که بدون تو دل خونه...

بیا که بدون تو تن خستم...

لبریز از حس جنونه...

لالالالا

گل لاله...

نویسنده: کیانا بهمن زاد

زندگی بی تو واسم محاله...

بیا از اون وقتی که رفتی...

این دل همش داره میناله...

گریه شده کاره منو...

غصه شده همدم من...

قطره اشک تو چشمام...

شده شریک غم من...

خونه بدون تو شده...

مثل یه زندون سوت و کور...

من موندمو هرهرغصه...

خاطرات جورواجور...

بیاکه با اومدنت...

تموم میشه دردای من...

بیا که وقتی تو باشی...

قشنگ میشه دنیای من...

بیاک عشق

نیمه

گمشده

آواک خیس

بهم گفتن که تو هم میتونی حس کنی هم میتونی بشنوی هم میتونی درک کنی دقیقا عینه یه آدم سالم فقط نمیتونی جواب بدی همین همینی که داره منو شکنجه میده همین چشمای بسته و جواب ندادناته همینی که داره منو داغون میکنه همین کاراته کیانام چرا چشماتو باز نمی کنی؟ چرا جوابه این همه حرفا و جملات غمگینمو نمیدی؟ چرا یه ذره

نویسنده: کیانا بهمن زاد

رحمو انصاف نداری؟ بس نیست؟ چهارماه بس نیست کیانا؟ دکترا ازت قطع امید کردن خانومم تو رو خدا یه کاری بکن بلند شو بزن تو دهنه همشونو بگو از عمتون قطع امید کنید دستمو محکم رو لبام گذاشتمو چشمامو محکم بستم

بی عشق

تندتند نفس کشیدمو به قفسه سینش که به زور دستگاه بالا و پایین میرفت نگاه کردم:

ناز کردی نازتم کشیدم بسه دیگه بسه دیگه ناشو ندارم عزیزه من دیگه نایه این همه ناز کشیدنو غصه خوردنو ندارم صدای دادو بیداد امروزمو شنیدی؟ شنیدی چه طوری سره دکترا داد میزدمو تهدیدش میکردم؟ نبودی نبودی بگی اینقدر غلدر بازی در نیار نبودی بگی اینقدر داد نزن برات خوب نیست نبودی کیانا نبودی

لبامو محکم روی هم فشار دادمو اشکام سرازیر شدن با لحن پیر از شکایت و گله دستمو دراز کردم به یه جایی اشاره کردم

این دکترهای ناکس نمیدونی امروز چی به من می گفتن نبودی ببینی چه طوری صاف صاف تو چشمای من زل زدنو بهم گفتن برگه اهدای عضو تو امضا کنم کیانا توکه رشتت تجربیه تو که به اندازه یه دکترا سر در میکنی خانومم مگه اونایی که ضربه مغزی شدن نباید برگه اهدای عضو امضا کنن هان؟ دیگه چی از جونه ما میخوان؟ توکه ضربه مغزی نشدی؟ توکه چیزیت نیست فقط داری برای من ناز میکنی اخه میدونی خوب نازتو میخرم به خاطره همین امروز تموم دمو دستگاه اتاق اون دکترو بهم ریختم با ارامبخش آروم کردن دیگه جرات نمیکنن بهم بگن که یه همچین برگه ای رو باید امضا بکنم کیانا من روانیم — خودت میدونی یه کاری دست خودمو این دکترا میدم پس چشاتو باز کن جونه آرتین چشاتو باز کن به خدا کاریت ندارم سرت داد نمیزنم بگم اینهمه ناز کردی به چی رسیدی؟ به خدا هیچی نمی گم تو فقط بلند شو فقط جوابه منو بده کیانام تو که اینقدر ضعیف نبودی تو که قوی و سرسخت بودی پس این همه دستگاه چیه بهت وصله هان؟ پس توی این اتاق لعنتی چی کار می کنی؟

دستامو روبه روی صورتم گذاشتمو عصبی دستی تو موهام کشیدم

نویسنده: کیانا بهمن زاد

چه قدر از خاطره هامون برات بگم؟ چه قدر برات داستان تعریف کنم تا شاید خوب بشی؟ چه قدر خودمو خودتو فحش بدم کیانا؟ چه قدر خودمو لعنت و نفرین کنم که اصلاً چرا گفتم میخوام بچه دار شیم بیا ریسک بکنیم؟ چه قدر کیانا از عذاب وجدان شکنجه بشمو کسی نباشه که بتونه به اندازه تو آروم کنه نامرد روانی بلند شو بلند شو کافیه هرچه قدر استراحت کردی کیانا بلند شو دختره بی رحم چه طور میتونی جلوی این همه خورد شدن غرور مردونم دم نزن؟ چه طور دلت میاد حس بکنی و بشنوی حالو روزم اینه دارم دیوونه میشم باز هیچ کاری نکنی و به استراحتت اهمیت بدی؟ به خدا تو خونه تخت هست اتاق هست آرامش هست سکوت هست اونجام میتونی استراحت بکنی نفسه من نکنه ترسیدی میگی از پسه چهارتاشون برنمیام بذار اینجا بمونم تو پاشو من خودم مراقبشونم من خودم ازشون نگه داری میکنم تو نمیخواد کاری کنی برای همشون پرستار میگیرم تو فقط پاشو و برگرد خونه

از روی صندلی بلند شدمو یکم قدم زدم نمیتونستم تحمل بکنم نمیتونستم در برابر این بی توجهی هاش ساده و ایسم خدایا چرا یه ذره رحم و مروت تو دل این دختره نمونده بود؟ دوباره روی صندلی نشستم آروم دستمو به سمت سرش بردمو آروم سرشو نوازش کرد
کیانا یادته یه روز ازم پرسیدی: چرا دوستم داری؟ اصلاً واسه چی عاشقمی؟ یادته بهت گفتم دلیلشو نمی دونم اما فقط همینو میدونم که واقعا دوست دارم! یادته با حالت قهر بهم گفتی تو هیچ دلیلی نمی تونی بیاری پس چطوری دوسم داری؟ چطور می تونی بگی عاشقمی؟

تک خنده آرومی کردم و ادامه دادم:

یادته بهت گفتم من جداً دلیلشو نمیدونم اما می تونم بهت ثابت کنم تو هم اونقدر تخس شده بودی هی می گفتمی نخیر من نمیخوام تو ثابت کنی من میخوام دلیلتو بگی منم از سره ناچاری دست تسلیم بالا اوردمو گفتم: باشه! میگم

یادته چه قدر فکر کردم تا تونستم چیزی بگم؟ یادته چه قدرم حرصت دادم؟ هنوز یادته چه جوابی دادم کیانام هیم؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

سکوت کردم تا شاید خودش دهن باز کنه بگه ولی وقتی دیدم هیچ جوابی نمیده و فقط صدای دستگاہ ها و تنفس مصنوعی آبه دهنمو قورت دادم تا بغضم بره پایین و دیگه صدام نلرزه

بک عشق

حالا اشکالی نداره نمیتونی جواب بدی مسئله ای نیست خانومی خودم میگم گفتم چون تو خوشگلی، صدات گرم و خواستنیه، همیشه بهم اهمیت میدی، دوست داشتنی هستی، با ملاحظه هستی، بخاطر لبخندات کیانا یادته بالاخره اون روز هر طور که بود دست از سر کچل ما برداشتو بیخیال شدی یا شایدم تو از جوابهایی که بهت داده بودم راضی و قانع شده بودی فکر کنم به خوبی یادته نفس من ولی الان نمیخواستم این خاطر رو برات تعریف بکنم میخواستم یه چیز رو برات بگم اونم اینکه من گفتم بودم بخاطر صدای گرمت عاشقتم ولی الان که نمی‌تونم حرف بزنی، می‌تونم؟ نه! پس دیگه نمی‌تونم عاشقت بمونم! گفتم بخاطر اهمیت دادن‌ها و ملاحظه کردنت دوست دارم اما حالا که نمی‌تونم برام اونجوری باشی پس منم نمی‌تونم دوست داشته باشم! گفتم واسه لبخندت عاشقتم اما حالا نه می‌تونم بخندی و نه حرکت کنی! پس منم نمی‌تونم عاشقت باشم!

صدای تنفس های عمیقش بیشتر و بیشتر شد احساس میکردم که هول کرده همین طورم بود چون ضربان قلبم بالاتر رفته بود به خاطر همین سریع با هولی گفتم:

نه نه نه نترس عزیزم نمی‌خوام چیز بدی بگم فقط می‌خوام اینو بهت بگم که اگه عشق همیشه دلیل بخواد دقیقاً مثل الان پس دیگه برای من دلیلی واسه عشق تو بودن وجود نداره! کیانا واقعاً عشق دلیل می‌خواد؟ به نظره من نه پس من هنوز هم عاشقتم لبخندی روی لبام نشستو با خنده و لحن شادی گفتم:

فکر کنم سکتت دادم نه؟ ترسیدی؟ اشکالی نداره تا تو باشی اینهمه برای من ناز نکنی یا اینقدر سربه سر من نذاری از هر چیزی که دست بکشم از تو یکی نمیتونم دست بکشم تا اخرش به بیخ ریش خودم چسبیدی مطمئن باش

نویسنده: کیانا بهمن زاد



نمیدونم چند دقیقس عینه دیوونه ها برآش آروم حرف میزنمو میخندم نوازشش میکنم احساس میکنم دوست داره که اینطوری همش پیششمو برآش از هر دری حرف میزنم فکر کنم یه نیم ساعتی گذشته بود از اینکه باهام حرف نمیزد داشتم دوباره کلافه میشدم چشمام دوباره پر از غم شدو لحنم پر از شکایت و التماس

خانومه خوشگلم چشمای نازتو باز کن دلم برای دیدنه اون چشمای نازت لک زده کیانای عزیزم تورو جونه چهارقلوهای خوشگلمون چشماتو باز کن دخترامون مامانشونو میخوان وقتی گریه میکنن به جای اینکه شیر تورو بخورن شیر خشک میخورن به خاطر عشقمون به خاطر بچه هامون چشماتو باز کن نازکم دارم خورد میشم کیانا دارم آب میشم خانومم گفتم بچه هامونو سالم به دنیا میاری گفته بودی که نمیدارم آرزوی داشتنه دختری به گور ببرم منم گفتم تو برام مهمی اونا مهم نیستن چرا همش لجبازی میکنیو باید حرف خودت باشه چرا به حرفم گوش ندادیو مراقب خودت نبودی؟ وقتی تو نباشی وقتی کنارم نباشی دختر داشتنو میخوام چی کار دخترایی که باعث شدن زندگیم که تو باشی بره پیشه خدا کیانا تنهام نذار برای اولین بار ازت خواهش میکنم بیدار شی و تنهام نذاری من بدونه تو نمیتونم زندگی کنم

سرمو روی دستش گذاشتمو اشکای مردونم دستشو خیس کردن

خدایا ازت میخوام بیدارش کنی من زنمو سالم میخوام خدایا به بچه های چهارماهم رحم کن اونا مادر میخوان تورو خدا با بلا آوردن سر کیانا منو امتحان نکن از این راه منو بابت همه گناهام تنبیه نکن... من طاقت همچین امتحانا یا تنبیه هایی رو ندارم خدایا منو همسرمو فقط از تو میخوام

یکم دیگه موندمو باهاش حرف زدم قبل از اینکه پرستاره بیاد برای بار هزارم بهم تذکر بده که باید برم از سره جام بلندشدم تا برم

اگه امشبو بیدار نشی و برنگردی خونه مطمئن باش دیگه رات نمیدم کیانا! وقتی برگردی میبینی یه زنه دیگه کنارمه اون وقت دوست دارم ببینم میخوایی چی کار کنی

نویسنده: کیانا بهمن زاد

برگشتم برم که یکهو صدای تنفس عمیق ازش بلندشد با نگرانی به سمتش برگشتم دیدم قفسه سینهش بالا رفت و انگشتش تکون خورد به چشمش نگاه کردم که با دیدن لرزیدن پلکاش ناخواسته لبخندی زدمو آروم زیر لب زمزمه کردم:

حسود کوچولوی تخس

نیمه

(کیانا)

وقتی چشمامو باز کردم توی بیمارستانم چشمامو یه بار بستمو یه بار دیگه بازش کردم سرمو چرخوندم که متوجه آقام شدم لبخند محوی روی لبام نشست آرتینو آروم صدا زد که چشمم بهش افتاد با چشمایی که توش اشک خوشحالی برق میزد داشت بهم نگاه میکرد لبخندی زد که یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پایین جلو اومدو بغلم کرد سرشو بینه موهام قایم کردو من هم سرمو بینه گردنش گذاشتمو دستمو روی شونه هاش قرار دادم چه قدر دلم براش تنگ شده بود حالا خوبه من فقط یکی دو ساعت بیهوش بودما اینقدر دلم براش تنگ شده!

آرتین_خیلی خوشحالم خانومم...از...از...اینکه...به هوش اومدی دارم از خوشحالی زیاد بال میگیرم

_مگه چند ساعت بیهوش بودم؟

ازم جدا شدو اشکاشو پاک کرد

آرتین_نمیبینی چه قدر داغون شدم؟حالمو نمیبینی؟به خاطر تو اینطوری شدم کیانای من یکهو یادم اومد من چرا بیمارستانم چه اتفاقی افتاده به خاطر همین بدون اهمیت دادن به قیافه و حالو اوضاع داغون آرتین نگرانی تو چشمم نشست یکهو هول شدم بچه ام کو؟چرا وضعیت آرتین این طوری شده؟نکنه دوباره بچمو از دست داده باشم با ترس و نگرانی بهش نگاه کردم که اونم هول شدو جلو اومد

نویسنده: کیانا بهمن زاد

آرتین- چیزی شده کیانا جابیت درد میکنه؟

بیک عشق

آرتین بچه امون کو؟

لبخند دلبرانه ای زد که باعث شد یکم دلگرم بشم

آرتین- بهتره بگی بچه هامون

نیمه

با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم مگه چندتا بودن؟!

آرتین کیوانو آرتانو صدا زد که در باز شدو همزمان باهم همه وارد شدن دسته خاطره و

کیوان و رامیار و آرتان هرکدوم یه بچه بود که توی پتو صورتی رنگی پیچیده شده بودن

آرام و پانیذ به همراهه مادر جون و پدرجون هم وارد اتاق شدن

وا پس بچه من کو؟ اینا کین؟ چرا دست هر کدومشون یه بچس؟

آرتین بچمو...

آرتین- اینه اش خانومم

از چیزی که قرار بود بشنوم میترسیدم اصلا با عقل جور در نمی اومد خدا!!!!!!...نه....

با نگرانی به سمت آرتین برگشتمو گفتم:

- کدومش؟ اینا که چهارتان

کیوان خنده ای کرد و گفت:

کیوان- مبارکه چهارقلوان

با چشم های گرد شده به آرتین نگاه کردم نه بابا...

- چهار قلا _____ و؟؟؟!!!!!!

آرتین- آره خانومم چرا داد میزنی؟

نویسنده: کیانا بهمن زاد

با زجه گفتم:

وای خدایا میکشمت آرتین

با زدنه این حرف همه زدن زیر خنده ولی آرتین چشماش گرد شد همش تقصیره این آرتینه اگه از خدا نمیخواست که بهش چهارقلو بده الان این طوری نمیشد بازخوبه خدارو شکر شش قلو بهمون نداد

نیه

آرتین- تقصیر من چیه؟ چرا میخوایی منو بکشی؟

بدون توجه به این حرفش یکهو باذوق گفتم:

-حالا یکیشونو بده بغل کنم ببینم!!!

همه زدن زیر خنده که آرتین هم تک خنده مردونه ای کردو جلو اومد

-وا تو چرا جلو میایی گفتم یکی از اون جغله ها نه تو

گمشده

آرتین-د نه د بیا منو بغل بکن به جای هر چهارتاشون الان هرکدومشونو بهت بدم فکر میکنن اونای دیگرو دوست نداری پس از همین الان بهت می گم بهتره به من به جای هر چهارتاشون محبت کنی ناسلامتی پدرشونم

تک خنده ای کردم با عشق بهش نگاه کردم که اونم لبخندی زدو چشمکی بهم زد

آرتین-بیام یا میایی؟

چپ چپ نگاهش کردم که همه زدن زیر خنده

.....

عشق همین بود سرانجامش کوه غرورم به یه تپه غرور تبدیل شد!!! حالا صاحب کله عشق نیمه گمشدم بودم صاحب کله وجودو کله محبت و عشقی که توی وجودش بود نمیتونم بگم که غرور نداره و دیگه آدم شوخی شده...نه... فقط به یه تپه غرور تبدیل شده:

نویسنده: کیانا بهمن زاد

کناره آقامون و چهار قلوهای شیطونم خیلی خوشبختم من کیانا جهانبخش کناره آرتین آریامنش و دخترهای خوشگلم احساس آرامش و امنیت میکنم خاطره و کیوان هم صاحب دوقلوهای خوشگلی شدن به اسم های سولار و سینا خاطره و کیوان هم کناره هم خوشبختنو احساس آرامش میکنن با خیلی از مشکلات کنار اومدنو در کناره دوتا دوقلوهای شیطونشون زندگی آروم و شادی دارن

از پانیز و آرتان براتون بگم من الان زن عمو شدم اونم زن عمو دوتا دختر و پسر خوشگل به اسم های دنیل و دنیل هفت سالشه و دنیا هم سه سالشه دنیل کامل مثل مادرشه و دنیا هم مثل آرتان بماند که آرتان چه قدر چهارقلوهای منو داداششو دوست داره و اما آرام و رامیار هم صاحب یه پسر کوچولوی ناز به اسم رامین شدن که از خوشگلی به زن داییش رفته (منظورم خودمم... خخخخ...:)

هممون دوقلو و چهارقلو داشتیم این آرام و رامیار فقط یه دونه بچه داشتن خیلی به آرام حسودیم میشه آخه با یه دونه بچه سروکله میزنه ولی منه بدبخت با چهارتا ولی خوب بازهم شاکرم چون خوشبختیمو توی همین چیزها میبینم

آرتین_کیانا

باز هم شروع شد

_بله آرتین؟

آرتین با صدایی که توش التماس موج میزد گفت:

آرتین_بیا این بچه هارو از اینجا ببر بیرون بابا خوابم می_____اد

خندم گرفته بود هر وقت آرتین میخواست بره تو اتاق بگیره بخوابه دخترا میرن و نمیذارن که شوهرم بخوابه از پس که زیاد خونه نیست ه_____ی دلم از دستشون خونه از شیطنت زیادى به عموهاشون رفتن دیگه دست عمه و عموهاشونو از پشت بستن

وارد اتاق شدم اخم جذبه داری کردم تا حرفم روشن تاثیر داشته باشه

نویسنده: کیانا بهمن زاد

دلارام که دقیقا مثله اسمش دختر آروم کننده دل آرتین محسوب میشد آروم به باباش گفت:

دلارام-بابایی از خواب بیدار شدی منو میبری پارک؟

آرتین گونه های دخترشو بوس کردو گفت:

آرتن-چشم دخترم

دلارام سه ساله عاشقه باباش بود درواقع جونش بهش بسته بود آرتین هم احساس میکردم زیادی دیگه داشت هم لوس بارش میاورد

دلارام محکم باباشو بوس کردو گفت:

دلارام-ممنونم بابایی

اون سه تا شیطان دیگه هم وقتی دیدن دلارام بیرون رفته عینه قطار افتادن دنبالش و از اتاق بیرون رفتن در اتاقو بستمو کناره آرتین دراز کشیدم که لبخندی زدو منو به آغوش گرمو نرمش کشید خدایا من توی این آغوش آروم آرامش دارم و خوشبختم صاحب این آغوشو هرگز ازم نگیر

آرتین-میگم کیانا ببین منو تو الان ماشاءالله چهار تا دختر داریم بعد از مرگ من باید یه مرد مراقبشون باشه یعنی باید یه برادری چیزی هم داشته باشن بیا یه پسر هم داشته باشیم به خدا بدجوری کمبود پسر بین این همه دختر حس میکنم توی خانواده شش نفرمون فقط منم که مردم خب معذبم دیگه! بیا یه برنامه ریزی بکنیم که پس فردا یه پسره...

آرتین-_____ن

پایان(;

نویسنده: کیانا بهمن زاد

قابل توجه خواننده های محترم این رمان در اقع ((چهارمین)) اثر من محسوب میشه اما بنا بر یه سری دلایل منتشر کردنش یکم به تعویق افتاد به خاطر همین بعد از تقریبا چهارده رمان منتشر شد اگه یه خورده قلمش ضعیف بود ازتون عذرخواهی میکنم امیدوارم لذت کافیو ازش برده باشید.)

نیمه

جهت ارتباط با نویسنده میتونید از طریق تلگرام پیام بزنید:

writet_81@

آیدی اینستاگرام:

Kiana_bahmanzad

گمشده

)))))) قبل از بیرون رفتن از برنامه و بستن رمان بی عشق نیمه گمشده یه لبخند بزن حتی اگه حالت خوب نیست فقط لبخند بزن به این جمله معتقد باش که رنگین کمون پشت ابرای سیاهه پس لبخند بزن تا رنگین کمون زندگیت خودشو نشون بده همیشه خوشبختی و پایان خوش مال مانا و فیلما نیست همونطور که همیشه پایان های غم انگیز برای زندگی های واقعی نیست:)))))

حتما توی سایت رمانکده برام کامنت بذارید:(لایک کردن رمانم یادتون نره:)

در پناه حق موید باشید

نویسنده: کیانا بهمن زاد